P. 1643

تاریخ سیستان

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
« فردوسی »

تاریخ سیستان

تألیف در حدود

۴۴۵ ـ ۷۲۵

بتصحیح ملک الشعراء بهار

بهمت

محمد رمضانی

صاحب مؤسسهٔ خاور

در طهران بسال ۱۳۱۴ شمسی طبع گردید

چاپخانهٔ فردین و برادر

مقدّمهٔ مصحّح

اول کسیکه مارا بوجود این کتاب نفیس آگاه کرد، فاضل محترم آقای میرزا عبدالعظیم‌خان گرکانی بود که در چند سال پیش ازین قسمتی از اشعار محمّد وصیف را بعنوان قدیمترین شعر فارسی در یکی ازمجلات طهران منتشر ساخت.

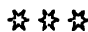
مأخذ مشارالیه پاورقی روزنامهٔ ایران قدیم (ازشماره ٤٧٤ تا ٥٦٤ مورخهٔ ١٢٩٩-١٣٠٢ هجری مطابق ١٨٨١-١٨٨٥ میلادی) بود که متأسفانه وجود آن سلسله روزنامه بسی نایاب ودرتمام پایتخت ازیك الی دو دوره زیاد تر بدست نمیآمد.

از آن پس مطالعهٔ این کتاب ازروی همان مأخذچاپی مطمح نظر فضلا قرار گرفت ومقالات چند درمطبوعات داخل وخارج ایران از آن کتاب انتشار پذیرفت.

درسنهٔ هزار وسیصد وچهار شمسی مشتی کتاب برای خریداری باینجانب عرضه شد ودرآنمیان نسخه‌ای قدیمی ازاین کتاب بنظررسید و پس ازدیدن آن نسخه معلوم و مشخص شدکه مأخذ روزنامهٔ ایران همین‌نسخه بوده است لاغیر - چه گذشته ازآنکه در همهٔ کتابخانهای طهران تا جائیکه احتمال میرفت تجسّس بعمل آمده و اثری از نسخهٔ قدیمی دیگری بدست نیامد و هرچه بود همه ازپاورقی ایران نقل‌شده‌بود، خود پاورقی ایران هم منقول ازین‌نسخه بنظرآمد، زیرا درچند صفحه از این نسخه (که درحواشی اشاره شده) خوانندهٔ جاهلی بمناسبت متن کتاب اشعاری سست و غلط ساخته و در حواشی کتاب نوشته واز آنجا که تصرف در اموال غیر عادت برخی مردمست آن اشعار خام را با علامت و راده‌ای بمتن ملحق ساخته است، وکسی که آن کتاب را برای چاپ درپاورقی روزنامه جانویسی‌میکرده ملتفت این‌معنی نشده وآن شعرها را درمتن‌نوشته وهمانطورهم در پاورقی‌چاپ شده است! وحتی فضلائیکه همانقسمتهارا برای مجلات نقل میکرده‌اند، چون آن شعر هارا درمتن چاپی یافته اند بسستی وخامی شعرمتوجه نشده و نبایستی هم میشدند وعیناً درمقالات نقل نموده‌اند.

پس از مرور بنسخهٔ مذکور ومقایسه ومطابقهٔ آن با پاورقی ایران، اسباب بسی خشنودی فراهم آمد، چه دیده شد در پاورقی ایران اغلاط فراوانی برغلطهای اصلی کتاب افزوده و احیاناً تصرفهائی‌هم دربرخی عبارات والفاظ بعمل آورده‌اندکه اصلاح همهٔ آنها بدون‌دیدن اصل‌نسخه قدری متعسّر بنظرمیآمد. دست‌یافتن باین کتاب که حسن اتفاق را ازدستبرد حوادث هشتصد نه صد ساله خم زده وگویا تنها درپناه غیرت ونخوت ملوك نیمروز و ملك زادگان در بدر آن ملك و یران سالم مانده است اهل تحقیق و ادب را بشارتی بود. دوستان را خبر کردم وهرکس بامانت خواست دریغ ننمودم و اگر کسی نسخه ای بی‌اجازه یا با اجازه از آن برداشت برو نیاوردم ومباح ساختم - و برآن شدم که این‌نسخهٔ نفیس را بوسیلهٔ تصحیح وطبع ونشر دردسترس عموم بگذارم - ازینرو دیری دراصلاح آن رنج بردم و پس‌از آنکه بقدر قوه واستعداد ناقص خود آنرا بصورت کار در آوردم برای انتشار تقدیم وزارت جلیلهٔ معارف کردم، و اینك بامر آن وزارت جلیله که یگانه حامی علوم و بهترین پشتیبان ادبای عصر است با سرمایهٔ کتابخانهٔ خاور بمعرض انتشار گذارده میشود.

حقیر منتی براحدی ندارد، لیکن برای آنکه سایرعشاق کتب نفیسه هم بخاطر بسپارند یاد آور میشودکه این نسخه را بارها از من بنده بقیمتهای گزاف ظاهراً برای یکی ازکتابخانهای فرنگستان میخریدند وهرچند کتاب در آن سرزمین ضایع نمیماند بلکه تاچندی قبل صرفهٔ بعضی در آن بود که کتاب خودرا (مخصوصاً که تصویرنداشته باشد) بدان صوب اهدا سازند - لیکن بنده امیدوار بودکه خود ایرانیان روزی درصدد احیاء آثار متقدمان و پیشوایان علمی وادبی خود برخواهند آمد، بدینمعنی ازفروش آن خود داری کرد و سنگ غرور بر شکم نیاز بسته آمد، تا بحمدالله امروز آن دولت روی نمود و بهمت پیشوایان بزرگ بار دیگر باز نوبت بما هم رسید که بتوانیم خود از میراث پدران خویش بهره برگیریم و ازینراه زحمت دیگران را کمترسازیم.



این کتاب را درپاورقی‌ایران (تاریخ سیستان) نامیده‌اند، لیکن درنسخهٔ اصل

اثری ازین نام نیست ، در یکی دوجا نامی از کتاب (فضایل سیستان) و (اخبار سیستان) که تألیف دیگرانست میبرد و گاهی هم اشاره بکلمهٔ (تاریخ) مینماید - ولی یقین نداریم که نام آن (سیستان نامه) یا (اخبار سیستان) یا (تاریخ سیستان) یا چیز دیگری بوده و ما از طبع نخستین پیروی کرده ونام آنرا (تاریخ سیستان) نهادیم ، چه بهمین نام نیز مشهور بود .

نسخهٔ تاریخ سیستان کتابی است خشتی با کاغذ خان بالغ زرد بخط نسخ بسیار پخته با عناوین قرمز و هر صفحه ۱۷ سطر و هر سطر بین ۱۴ــ۱۵ کلمه و بسیار کم نقطه با رسم الخطی که بعد بدان اشاره خواهد شد .

این نسخه قبل ازسنه ۸۶۴ ازروی نسخهٔ قدیمتری نوشته شده[1] و بعید نیست که نسخهٔ منقول عنها همان نسخهٔ اصل مؤلف بوده باشد ، چه علائمیکه از رسم الخط قدیم درین نسخهٔ موجود باقیست گواهی میدهد که ازروی نسخهٔ کهنه وقدیمی استنساخ شده و چون تاریخ سیستان درسنهٔ ۷۲۵ بپایان میرسد ، دور نیست که این نسخه هم چندی پس ازآن از روی نسخهٔ اصل رونویس شده باشد .

ازبعضی قسمتهای کتاب پیداست که مؤلف آن کتاب خود را ساخته و پرداخته نکرده ومثل آنستکه خواسته باشد بعد از فراهم آوردن این نسخه بار دیگر در تضاعیف آن دست برده ونقایص آنرا تمام سازد و چنین توفیقی نیافته است .

متأسفانه مؤلف این تاریخ معین نیست ، زیرا پس ازخطبه بدون ذکر امابعد و معرفی صاحب تألیف یکباره داخل مطلب شده و بی تدارك عنوان وفصلی بیك جملهٔ ناتمام از متن ابتدا کرده[2] ، و درحشو کتاب هم ذکری ازخویش بمیان نیاورده است ، و تا جائیکه بنظر حقیر رسید در کتب تاریخی هم از این تاریخ ونام مؤلف آن چیزی نیست ــ ولی درکتابی موسوم به (احیاء الملوك) تألیف شاه حسین بن ملك غیاث الدین محمد از سلسلهٔ صفاریان ، که ظاهراً در اوایل قرن ۱۱ هجری تألیف

---

(۱) رجوع شود به صفحه ۲۰۰ حاشیه (۳).

(۲) رجوع شود بصفحهٔ اول سطر (۷).

شده وتا سنه ۱۰۲۷ هجری از قدیمترین ازمنهٔ تاریخ سیستان را شرح داده است[۱] ، در صفحهٔ دوم چنین مینویسد : « وقایع سلاطین و ملوك آنجا را ابو عبدالله که از ثقات راویان حدیثست بزبان عربی بقلم آورده ودرزمان دولت شاه قطب الدین شاه علی ، ابو محمد نامی نسخهٔ عربی را فارسی نموده وامیر فاضل امیر محمد مبارز که جدّ مادری راقم این نسخه است تاریخی بشرح وبسط تازمان ملك نظام الدین یحیی تألیف نمود ودرایام صبی دردبستان چند جزو از آن نسخه بنظر این حقیر درآمده والحال آن نسخه درمیان نیست » ازین مختصر معلوم میشود که فضلای سیستان از تاریخی قدیم که شاید همین تاریخ مانحن فیه باشد سینه بسینه خبری داشته اند و یا شاید جزواتی از آن در دستشان بوده است ولی معذلك نمیتوان از روی یقین گفت که این کتاب همانست که ابوعبدالله نامی بزبان عربی بقلم آورده وابومحمد نامی آنرا فارسی گردانیده است ، چه هرگاه اینروایت را درست بدانیم بایستی این کتاب را که در ۷۲۵ بپایان رسیده ناقص بشماریم ، زیرا بقاعدهٔ روایت شاه حسین ، فارسی آن کتاب در عهد قطب الدین علی (۸۲۲ ــ ۸۴۲) تحریر شده و حال آنکه اینکتاب صد سال قبل ازآن تمام میشود ، علاوه براین مؤلف احیاء الملوك در (ورق ب ۵۵) درضمن احوال ملك قطب الدین علی گوید : « چون بانی مبانی تاریخ سیستان تازمان شاه علی درترقیم آورده تتمهٔ حالات ملوك عظام انشاءالله تا این تاریخ که سال هزار و بیست وهفت است تحریر ورقم خواهد یافت » وبقول خوداو بیداست که شاه حسین تا اینجای تاریخ خود را ازروی تاریخ ابومحمّد نام برداشته ، و اگراین تحقیق صحیح باشد شك نمیماند که تاریخ ابو محمد نام غیرازاین تاریخی است که در دست ماست ، زیرا بین این تاریخ چنانکه بباید با تاریخ احیاء الملوك در عبارات و مطالب فرق بسیار و در ذکر منابع و مأخذ تفاوت بیشمار موجود میباشد .

بعضی ازفضلا که درمقالات یاحواشی کتب دیگرذکری ازین تاریخ بمیان آورده اند معتقدند که اصل این کتاب بعربی بوده و سپس از عربی بفارسی برگردیده است و

(۱) این نسخه را علامهٔ جلیل آقای میرزا محمد خان قزوینی درسنهٔ ۱۳۱۰ ازنسخهٔ موزهٔ بریطانیه درلندن (شرقی ۲۷۷۹) که ظاهرا منحصر بفردست مشتمل بر ۴۳۴ صفحه یا ۲۱۷ ورق بقطع وزیری طویل بخط شکسته نستعلیق عکس برداشته وبوزارت معارف ارسال داشته اند .

ظاهراً مبنای این حدس یاعقیده برهمان عبارت احیاء الملوکست ، و چنانکه اشاره شد معلوم نیست که مقرون بصحت و حقیقت باشد ، مگر آنکه بگوئیم صاحب تاریخ احیاء الملوك درعصری که معتقد است این تاریخ ازعربی بفارسی ترجمه گردیده دوچار اشتباه شده و ترجمهٔ اینکتاب توسط ابومحمد نام (که بالاخره ترجمهٔ مذکور مبنای تحریر تاریخ امیر محمد مبارز جدّ مادری ملکشاه حسین - معاصر ملك نظام‌الدین یحیی ۸۸۵ - وتاریخ احیاء الملوك قرار گرفته) در زمان ملك قطب الدین علی (۸۲۲ - ۸۴۲) تحریر نیافته واصل عربی و ترجمهٔ آن خیلی بیشتر ازین ازمنه بوده است - و در عصر ملك قطب الدین یا ملك نظام الدین مورخ دیگری که شاید امیر مبارزالدین محمّد بوده است ، بسبب فقدان تاریخ قدیم (همین کتاب) ازنو تاریخی با شکسته بستهای تاریخ قدیم نوشته است .

برای توضیح این مطلب باید گفته شود که درمقدمات تاریخ احیاء الملوك قرب سه چهار صفحه از مطالب اوّل تاریخ سیستان را حذف کرده و درعوض شرحی را که مختصری ازآن در تاریخ سیستان (صفحه ۱ سطر چهار) راجع بآمدن سلیمان نبی بسیستان موجود است از تاریخ گزیده نقل نموده و باز هم شروحی زاید بر تاریخ سیستان در دنبالهٔ مطلب خود گنجانیده است [1] - و همچنین آنجا که تاریخ سیستان از رجال نامی سیستان نام میبرد (صفحه ۱۸-۲۱) در احیاء الملوك بکلی خالی است و بجای آن از کسان دیگر که یکی دو از آنان با تاریخ سیستان مطابق و بسیاری حذف شده و جمعی اضافه گردیده در جای دیگر نام برده است . ازین گذشته پس از نقل روایاتی از تاریخ گزیده که متأخر ازتاریخ سیستان است شروع بشمارهٔ فضایل سیستان نموده ومیگوید :

« درفضایل سیستان : امافضایل سیستان بر بعضی امکنه که مولانا شمس‌الدین محمد موالی ومحمود بن یوسف اصفهانی بقلم آورده‌اند وشمهٔ دربن‌نسخه بیان میشود ..... الخ » [2] ازاینجا باصرف نظرازحذف بعضی‌جزئیات ، طابق النعل بالنعل با تاریخ سیستان برابر

---

(۱) احیاء الملوك (از ورق آ ۳ تا ورق آ ٦) .

(۲) صفحه (آ ٦ سطر ۸ - ۹) احیاء الملوك .

است پس بنابرین میتوان حدس دیگری زده وپنداشت که شاید مولانا شمس الدین محمّد موالی ومحمود بن یوسف اصفهانی دو مؤلف تاریخ سیستان باشند، زیرا چنانکه بعد ذکر خواهیم کرد شکی نیست که تاریخ سیستان را دو یا سه نفر بنوبت نوشته اند، لذا ظاهراً و با دلایلی که بعد ذکر خواهد شد این حدس ثانی بحقیقت نزدیکتر و بذوق چسبنده تر است، چه همانطور که قبلاً اشاره شد بنظر میرسد که تاریخ احیاء الملوك دنبالهٔ تاریخیست که امیر محمد مبارز در زمان نظام الدین یحیی نوشته وازعصر نظام الدین تا زمان قطب الدین علی که ابو محمد نامی تاریخ سیستان را از عربی ترجمه کرده (۸۴۲-۸۸۵) بیش ازچهل وسه سال نیست ونیز ازمتن تاریخ احیاء برمیآید که درین مدّت وقایع عمده‌ای هم درمیان نیامده‌است؛ پس پیداست که ابومحمد نام یا ابوعبدالله سلف اوکه مؤسس تاریخی بوده اند که احیاء الملوك از آن بوجود آمده کتاب خودرا از روی منبعی قدیمتر پرداخته اند وتقریباً اگر اینمقدمات درست آید شکی نمیماند که آن هردو، تاریخ سیستان را در دست داشته اند، زیرا می‌بینیم که عیناً مطالب بسیاری منتها قدری شکسته بسته تا صفحه ۲۴ سطر ۷ از آن‌نقل کرده‌اند و بلکه اساس آن‌تاریخ تا اینجا بر روی تاریخ سیستان نهاده شده است و در مقدمهٔ این‌نقل روایات نیز از دو نفرمذکورنام برده‌اند، پس نتیجه این میشود که مؤلف تاریخ‌سیستان‌مولاناشمس‌الدین محمد موالی بوده که تا زمان تاج‌الدین ابوالفضل (۴۴۸) را برشتهٔ تحریر کشیده و محمود بن یوسف اصفهانی بار دیگر آن تاریخ را ازسنهٔ (۴٦۵) تا سنه (۷۲۵) بطریق اختصار بپایان برده است.

درصورت تصدیق این‌حدس اخیر ناچارنیستیم که این‌کتاب را بر طبق حدس بعضی‌مترجم ازعربی بدانیم، چنانکه بعد ازاین‌دیده خواهد شد که تاریخ‌سیستان دراصل بفارسی نوشته شده مگرجای بجای در احوال‌خلفا که احتمال ترجمه شدن درآن هست.

اینك دلایل واماراتی که برقدمت این تألیف ازخود کتاب بدست آمده:

۱) ازمورخان وکتبی نقل میکندکه همه‌جزء قدما میباشند مانند: **ابوالمؤید بلخی** صاحب شاهنامهٔ منثور و کتاب گرشاسب وعجایب البرّ و البحر، دیگر: **بشر**

مقسم صاحب کتابی‌هم درعجایب برّ وبحر[1] (ص ۱ـ۳۵) ودیگر **هلال یوسف اوقی** یا آوقی صاحب کتاب فضایل سجستان (ص ۲) و **فردوسی** طوسی وکتابی بنام **بختیارنامه**[2] وکتابی بنام**اخبار سیستان** وکتابی‌بنام**بلدان و منافع آن** ـ وازمورخان دیگر **علی‌بن‌محمدطبری** (ظ : النوفری . ر ك ص ۹حاشیه ۳) صاحب کتاب انبیاء و**عبدالله بن‌المقفع** صاحب سیر الملوك ، و**ابوالفرج قدامة**بن‌جعفر بن قدامة البغدادی صاحب کتاب خراج (ص ۱۱) و بُنْ **دهشن** کبرکان ازکتب معتبرسنّتی مزد یسنان ، و**محمد**بن **موسی**الخوارزمی‌معاصر مأمون و**صایغ بلخی** یا صانع (؟) صاحب رباعیات معاصرسامانیان(ص ۳۲٤) وغیرهم که حتی ازتألیفات این اشخاص‌هم جز قسمتی‌مختصر دردست نیست ، ودرعوض ازمسعودی‌وطبری وبلعمی وابوعلی‌مسکویه وبیهقی‌وگردیزی و عتبی و سلاّمی و اصطخری و امثال آنان که در قرن چهارم میزیسته اند نامی و ذکری نیست واین خود دلیلی است روشن بر قدمت تألیف این کتاب که در عهد او مورخان مذکور و تواریخ آنان هنوز شهرتی بسزا نداشته ، و کتب قدما متداول بوده است ، و یکی از دلایل اینکه علی بن محمد طبری چنانکه درتعلیقات خود کتاب ذکر شده محمد بن جریرطبری نیست آنستکه طبری حکایت حرب یعقوب لیث را در کرمان و فارس با طوق بن المغلّس و علی بن الحسین بن قریش مفصل و از قول کسانیکه خود شاهدآندوجنگ درکرمان وفارس بوده‌اند نوشته (طبری‌حلقهٔ۳ جلد٤ چاپ لیدن صفحه ۱٦۹۸-۱۷۰۲-۱۷۰۵) وبااینکه این دوجنگ ازوقایع‌عمدهٔ روزگاریعقوب‌لیث و باصطلاح‌ازشاهکارهای اواست درتاریخ سیستان این وقایع‌را بسی‌مختصرذکرکرده است (ص ۲۱٤ـ۲۱۳) و نیزخبر جنگ صاعد بن‌مخلّد و احمد بن عبدالعزیز با عمرولیث درین تاریخ (صفحه۲٤۲ـ۲٤۳ـ۲٤٤) باتاریخ طبری اختلافهائی‌دارد وهم درین تاریخ اخباریست که درطبری نیست . وازین معنی ونظایر آن پیداست که مؤلف تاریخ

(۱) از ابوالمؤید کتابی در دست داریم که موسوم است بعجایب‌البلدان و ظاهراً دو نسخه بیش‌از این کتاب موجود نیست‌که یکی در نزد حقیر است .

(۲) این بختیارنامه مسلماً غیرازبختیارنامه‌ایست منظوم ومنثور (چاپ بمبی) که داستان پادشاهی را با پسرگمشده اش نقل میکند.

سیستان طبری را ندیدست ، چنانکه باتاریخ زین‌الاخبار گردیزی و عتبی نیز اختلافاتی دارد که باید در مستدرکات این کتاب بعداً بتفصیل ذکر شود .

۲) درصفحهٔ ٤ میگوید :

« منجمان حکم کردند درعهد گرشاسپ که تا چهارهزارسال‌شمسی این شهر بماند و چون مصطفی (ص) بیرون آید اول کسانیکه اورا اجابت کنند مردم سیستان باشند . . واندر روزگار دین‌اوچهارصد وچهل و چهارسال وقعتها باشد و چون چهار صد و چهل و چهار سال بگذرد این شهر باز آبادان گردد بر دست شه پورکان . . . که [از] نزدیکان کیان بوده باشند . . . الخ » .

و ازین جمله پیداست که این کتاب خود در همان عهد یعنی دراواسط قرن پنجم‌تحریرشده است ، واین جمله خدمتی‌است که مؤلف بپادشاه زمان خودکرده‌است ، چنانکه نظایر وضع این‌قبیل‌اخبار درمتن شاهنامهٔ ابومنصوری (نامهٔ رستم ببرادرش) وغیره دیده شده است ونیز با قسمت دیگری که ذکرخواهدشد این معنی بخوبی منجّز خواهد گردید .

۳) درصفحهٔ ۳۷۳ سطر اول‌گوید :

« خطبه‌کردن امیرطغرل‌محمد بن‌میکال ادام‌الله ملکه بسجستان یوم‌الجمعه الثامن من‌المحرّم سنهٔ خمس و اربعین و اربعمائه » و ازجملهٔ « ادام‌الله ملکه »که در هیچ عهدی ازین کتاب سابقه ندارد پیداست‌که مؤلف این قسمت ازکتاب ، خود در همان‌عهد میزیسته است یعنی در ٤٤٥ واین تاریخ یکسال پس‌ازتاریخی‌است‌که درقسم (۲) بدان اشارت رفت . و باز مؤیدات دیگری هست‌که مطلب را بکلی روشن‌میسازد .

٤) قبل ازین درصفحه ۳۵۰ سطر ۱۵-۱۶ در پایان دولت امیرخلف بن احمدگوید : « هنوز پس‌ازآن هیچکس را ازیشان دولتی [نبوده‌است] وایزد تعالی‌داند هرگه باشد » ازین جمله نیز مدلل میشودکه این قسمت از این‌کتاب در عصر ابوالفضل اول که معاصر با طغرل سلجوقی بوده تألیف شده است ، چه در نسبنامهٔ که بعد ها مورخان برای ملوك نیمروز ترتیب داده اند[۱] آنان را بآل صفار و یعقوب پیوسته اند ،

(۱) تاریخ هراة تألیف معین‌الدین اسفزاری نسخه خطی‌دانشکده معقول ومنقول . واحیاءالملوك وغیره .

و بپادشاهان کیان رسانیده ، و این نسب‌نامه ازعصر ملك قطب‌الدین‌محمد متداول بوده و معین‌الدین اسفزاری صاحب تاریخ هراة معاصرملك نظام الدین یحیی نسب ویرا با حذف ابوالفضل اول با بوجعفر احمدبن محمدبن خلف بن ابی‌جعفر بن لیث بن فرقد ، پدر خلف بن احمد میرساند ، و بدیهی‌است که معین الدین این نسبنامه و شجره را از خود جعل نکرده و اینکار را خود ملوك مذکور پس از یکی دو پشت که از ابوالفضل اول جدّ بزرگ آن سلسله گذشته ترتیب داده اند ، و اگر این تاریخ درسنین ۷۲۵ که پایان قسمت ثانی کتابست تألیف شده بود ویامطابق حدسی که از قرائت مقدمهٔ‌احیاء ـ الملوك زده‌اند درعهد ملك قطب الدین تألیف میشد ، ممکن نبود در آن باین صراحت ازقطع نسل آن یعقوب و عمرو وخلف بن احمد حدیث کند ، واینهم دلیلی دیگر است که کتاب درعهد ابوالفضل نصربن احمد ملقب بتاج‌الدین معاصر باطغرل و متوفی بسال ۴۶۵ تألیف شده وهنوز زود بوده است که نسب خودرا بآل صفار برسانند.

۵) دلیل روشنتر ازهمه طرز وشیوهٔ تحریر کتابست که میتوان آنرا یکی از سه کتاب قدیم نثرفارسی : تاریخ بلعمی ، تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی که فعلاً معروف‌اند شمرد و بلکه چنانکه خواهیم گفت ترکیبات ولغات و اصطلاحاتی درین کتاب هست که آنرا از بیهقی و گردیزی هم کهنه‌تر مینماید.

۶) دیگر از دلایل قدمت ، نام شهرها وقصبه هائی‌است که گوئی در قرون بعد ازسلاجقه و ترکتازی ترکمانان ومغول بکلی ویران شده و ازآنها در کتب جغرافیائی و تاریخی متأخر مانند معجم البلدان یا نزهت القلوب یاتاریخ هراة یا احیاءالملوك و غیره اثری‌نیست، وازآنجمله‌درصفحه (۱۹۹) درمرگ طاهربن‌اللیث‌برادریعقوب‌گوید: « وگور او اکنون بکرمتی است » و با انقلابات سیستان و فترات مخرّبهٔ آن ملك که از عهد ترکمانان ببعد موجب خرابی و انمحاء اکثر قراء و قصبات سیستان گردید ، بعید است که گور برادر یعقوب درکرمتی نام محلی از توابع نوقان (نوق ؟) درمملکت سیستان بیادکسی مانده‌باشد جزآنکه تألیف کتاب را چنانکه معتقدیم خیلی‌قدیم بدانیم.

۷) دیگردرصفحه ۱۵۸ گوید: « و از آنروز تا این روز ببغداد بیش از سیستان

دخل و حمل نرسید آخر بر آن جمله اتفاق افتاد که امیرالمؤمنین رشید را خطبه همی کردند وهنوز آن خطبهٔ بنی‌العباس برجایست اما حال منقطع گشت » ازین عبارت بخوبی معلوم است که این قسمت کتاب درزمان استقلال وقدرت امرای سیستان وقبل از ضعف شدید خاندان بنی العبـاس نوشته شده ــ خاصه که لفظ (اما حال منقطع گشت) الحاقی بنظر میآید ـ و اگر مطابق اواخر کتاب بعد از واقعهٔ هلاکوخان یا در عهد سلطان محمد خوارزمشاه تألیف شده بود ، معلوم نبود که وقعی ببغداد وفرستادن یا نفرستادن حمل وخطبه کردن یا نکردن آنان گذاشته میشد ، وخود این جمله میرساند که تحریر اصل کتاب لااقل در اوایل عهد سلاجقه صورت گرفته است وهمچنین از شرح مالیات وجمع وخرج سیستان وازنتیجه و تعریف آبادی ملك نیمروز و عظمت و استحکام وعمران شهر زرنگ (صفحات ۱۱ ــ ۲۱ ــ ۳۰ ــ ۳۱ و غیره) بدرستی قدمت کتاب مدلل میشود ، و گاهی بخاطر میرسد که شاید این کتاب چند بار تألیف شده یکی درعصر یعقوب لیث وعمرولیث ودیگر در عصر خلف بن احمد و غلبهٔ سلطان محمود غزنوی ودیگر درعصر طغرل سلجوقی ودیگر درحدود ۷۲۵ که پایان کتابست ، زیرا بقدری از حمزة بن آذرك شاری خارجی و آل صفار و ابو جعفر احمد بن محمد حمایت میکند و آنانرا میستاید که طبعاً شخص باین خیال میافتد که در عصر ابی الفضل تاج‌الدین که ازاین کتاب برمیآید که اونسبتی بخانوادهٔ صفاریان نداشته ، چگونه مورّخی تا این اندازه از پادشاهان قدیم ومتغلّبان دیرین حمایت میکرده است ؟ و ازعبارات هم بر میآید که اول این کتاب با اواسط و اواخرش بی تفاوت نیست ، مثلاً در ضمن شرح حال ابوالفضل تاج‌الدین اول ، نام روز وماه وسال فارسی دیده میشود وقبلاً این رسم دراینکتاب بنظر نمیرسد ــ و نیز درجات بروج وزایجه تعیین میشود که درقسمت قبلی [1] نیست ، مگر درآغاز غلبهٔ سلطان محمود غزنوی بسیستان که آنهم درحاشیهٔ کتاب درجهٔ طالع را نوشته است نه در متن و معلوم میدارد که بعد الحاق شده است (صفحه ۳۵۳) ولی از آن پس درمتن کتات درجات طوالع ذکرمیشود (صفحه ۳۸۰ــ۳۸۲) و اگرخواننده دقیق شود نکات دقیق دیگری هم درتائید اینمعنی بدست خواهد آورد .

---

(۱) فقط درصفحه ۶۰ ـ ۶۱ در ولادت حضرت رسول ازکتاب ابوموسی خوارزمی یکبار زایجه نقل شده است .

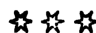
۸) اما فرق بین آخر کتاب یعنی از مرگ ابوالفضل (صفحه ۳۸۳) ببعد بقدری آشکارست که گویا شرح آن از قبیل توضیح واضحات شمرده شود و روشنترین آنهمه قطع شدن مطلب تاریخ است درصفحه (۳۸۲) درآخرداستان ابوالفضل وافتادن ۱۷سال ازتاریخ مذکور ، چه اینقسمت ابتردرحوالیسنه۴۴۸ است ومرگ ابوالفضل در ۴۶۵ ، و درآن هنگام او درمیان امرای سلجوقی بسختی گیر کرده بود و ازدورویه میانهٔ موسی بیغو وداود چغری که با هم خلاف داشتند درمانده و شاید دچار حبس و تبعید وامثال ذلك شده و تاریخ آخرعمرش ناتمام مانده است ـ وازقضا در هیچ تاریخی اینقسمتاز تاریخ سیستان ورقابت میان امرای سلجوقی ونام ابوالفضل نصربن احمدو ابونصر برادرش و روابط آنان با غزنویان و سلجوقیان دیده نمیشود که شخص بداندکه از این تاریخ ببعد چه بسر ابوالفضل مذکور آمده است[1] و اتفاقاً احیاء الملوك هم نام وی و جریانهای تاریخی مذکور در فوق را ندارد ، وخود این هم دلیلی است که ملك حسین ومورخین قبل ازاواینتاریخ را دردست نداشتهاند و اگر هم آنرا دیدهاند جزواتی از آغاز کتاب بوده است و الّا دلیلی نداشت که قصهٔ ابوالفضل اول را مسکوت بگذارند ؛ وبالاخره بعد از مرگ ابوالفضل جملات کتاب هماز حیث لغت وترکیب وهم از حیث سیاقت تاریخی یکباره عوض میشود ، و جملات مصدری بجای تفاصیل مرتب پیش میآید واین جملهها متوالی و متتابع میشود و در ضمن آنها گاهی بیست و دو و گاهی شانزده وگاهی یازده سال از متن تاریخ گم میشود (س ۳۹۱ ـ ۳۹۲) وباز در صفحه (۴۰۹) تاریخ بسیاقت طبیعی خود از حیث رویه نه ازحیث انشاء عودکرده وکتاب در صفحه(۴۱۵) ختم میگردد.

از جمله اختلافات فاحش وآشکار عبارتی ، درصفحه ۴۱۲ سطر ۱۴ـ۱۶ گوید : « ملك معظم نصیرالحق والدین چون این سخن استماع کرد اثرغضب در بشرهٔ او متمکن گشت و آتش غیرت بالا گرفت .. الی آخر » که کاملاً شبیه بعبارات همان عصر

---

(۱) تا آنجا که حقیر دیده در تواریخ دو ابوالفضل را که اولی نصربن احمد و دومی نصر ابن خلف بن نصر بن احمد و هر دو ملقب بتاج الدین بوده اند یکی شمرده و ذکر نخستین را از بین برده اند ـ ابوالفضل دوم ممدوح عثمان مختاری و معزی و عبدالواسع جبلی است .

است و با شیوهٔ قسمت اول کتاب زمین تا آسمان تفاوت دارد؛ وبازدرصفحه ۴۰۰ گوید:
« ومراجعت کردن بجانب ولایت خود بخوشدلی تمام » که لفظ مراجعت و خوشدلی وترکیب جمله هیچ شباهت با قسم اول ندارد؛ همچنین درهمان صفحه جملهٔ (امرای کبار) و در صفحه ۴۰۵ (نسل چنگیزخان) ودر صفحه ۴۱۲ لغت (نوکر) که لغتی مغولی‌است، ولفظ (گوشانه) بمعنی (گوشه) درهمان‌صفحه، درینکتاب سابقه نداشته و بار اوّلست که نوشته میشود؛ ودیگر درصفحه ۴۱۳ ـ ۴۱۱ ـ ۴۱۰ عبارت عجیب وغریب‌ذیل: «وایشان‌را هزیمت داد ومنهزم گردانید!» مکرر شده وچگونه توان گفت که نویسندهٔ موجز نویس قسم اول کتاب مرتکب چنین سهو و خطائی شده و بعد از عبارت (هزیمت داد) عبارت (منهزم گردانید!) را با این زشتی ورکاکت تکرار نماید؟ هلم جراً لفظ (محاربت) ولغت (فشردن وپشردن) بجّای محصورساختن ودرحصارگرفتن (ص ۳۸۳ ـ ۳۸۹) ولغت (دربندان) بجای حصارگرفتن یا حصار داشتن که مصطلح قسمت قبلی است بکلی تازه وبا سیاق باقی کتاب متفاوتست؛ ونیز« حربی رفت آنجا در معنی حرب بدر » (صفحه ۳۸۸) که اگر چه عبارت محکم است ولی استعمال (در معنی) بجای یکی از ادات تشبیه دراینکتاب بکلی‌تازه است و پیداست که ازقلم نویسندهٔ تازه‌تری تراوش کرده است.ـ وجمله‌های دیگر ازقبیل (شفقت پدر فرزندی) و (جنگ آغاز کرد) و (درمانده شدند) و (تحت تصرف) و (اتفاق مقام افتاد) و (چون مردم آن قصبه از وصول مبارك او خبر یافتند درحال و ساعت استقبال کرده پیش آمدند) و (مردمان آنولایت بدو مستظهروشادان میبودند) و (عهد ومیثاق) و (اورا خلاص کرد وپیش‌خود طلبید وبانواع تربیت مخصوص گردانید) و (یکسال‌درآن بیماری‌حلیف فراش بماند) و (استماع) و(تفویض داشت) وامثال ذلك دلایل فراوانی است برمدعای ما که ذکر آنهمه موجب تفصیل خواهد بود و از همه مهمتر کلمهٔ (در) و (اندر) است که شرحش بیاید.



اما در اینکه این کتاب از عربی بفارسی ترجمه شده است یا در اصل بفارسی نوشته شده واز کتب عربی‌استفاده کرده است. بنظرحقیر تشخیص اینمعنی‌چندان آسان

نیست ، خاصه در نوشتهٔ قدما ، زیرا میدانیم که نثر فارسی غالباً تقلید از نثر عربی است و قدیمترین کتبی که بفارسی دیده میشود و همانها مؤسس و سرمشق نثر نویسی برای آیندگان‌شده است از زبان عربی بفارسی ترجمه گردیده ، و ازینرو توان‌گفت که شیوهٔ نثر فارسی در یك حدّی همان شیوهٔ نثرعربی‌است ، پس درصورتیکه نویسنده یا مترجم آشنا باصول‌نویسندگی بوده باشد مشکلست تمیز دادکه نوشته‌اش بالاصاله بفارسی‌تحریر یافته یا ازعربی‌ترجمه شده‌است . معذلك بدلایلی که‌ذکرآنهمه تفصیلی‌خواهد داشت بنظر میرسد که اینکتاب در اصل بفارسی تحریرشده وگاهی‌هم ازکتب عربی مطلبی ترجمه گردیده است ـ مثلاً مطالبی که از کتاب گرشاسب ابوالمؤید نقل کرده وحدیث کرکوی وحدیث فردوسی ، شکی نیست که از فارسی نقل شده ولیکن ترجمهٔ حال حضرت رسول و اسلاف وی وحال خلفای اسلامی‌جای بجای ازعربی نقل گردیده . باز داستان حمزه وصفاریان تا آخرکتاب بپارسی بوده است ـ معذلك درمیان همان قسمتهائی که در آخر کتاب یاحشوکتاب مسلّمست که بفارسی تحریرشده باز ترکیباتی است درجمله بندی‌که کاملاً شبیه بعربی‌است ، ازقبیل اینکه گاهی افعال را در ابتدای جمله میآورد وگاه در وسط جمله و بجای آنکه بقاعدهٔ زبان فارسی افعال را در اواخر جمله ذکر کند جمله‌را باسم ختم مینماید مانند : « احمد بن محمد بن جعفر را المستعین بالله نام بود وهم بدین تاریخ نشست که فرمان یافت پدر » (ص۲۰۳) ومعلومست که این جمله‌که که شرح‌حال المستعین‌بالله است نقل ازعربی‌است ، اما آنجاکه معلومست از یادداشتهای فارسی نقل‌شده‌جملات بصیاغ فارسی‌نوشته میشود مانند : « تا هزار مرد بیکراه بیامدند و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و نیکوئی گفت که از شما هرکه سرهنگ است امیرکنم و هرکه یك سوار است سرهنگ کنم وهرچه پیاده است شمارا سوار کنم و هرچه پس‌از آن هنر بینم جاه وقدر افزایم پس‌آنمردم با او آرام گرفتند » (ص۲۰۵) وآنجا که‌گوید : « سوی عمّارخارجی کس فرستاد و بگفت که شما این شغل که همی بسر برید بدان بودکه حمزة بن عبدالله هیچ مردم سکزی را نیازرد . . . اگر بایدکه سلامت یابی‌امیرالمؤمنینی ازسردورکن و برخیزدست با ما یکی‌کن که‌ما باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فرا کس ندهیم و بولایت اندر فزائیم آنچه توانیم » (ص۲۰۳) از این

دوسه نمونه و ازترکیباتی فارسی‌مانند (بزرگی یعقوب پیدا گشتن‌گرفتن) وغیره مدّعای ما روشن میشود. وبالاخره با آنچه ذکرشد نمیتوان‌حکم‌کردکه اینکتاب ازعربی بفارسی بتمامه‌ترجمه‌شده واحوط آنست که چنانکه اکنون‌بفارسی‌است‌آنرا هم ازاصل‌فارسی‌بدانیم.



اختصاصات این کتاب در انشاء و نحو و صرف بسیار است که شرح همهٔ آنها بطول میانجامد و بدلایلی ناچاریم کتاب را بحجم زیاد مبتلانسازیم لذا باختصار اشاره میکنیم که قواعد انشاء ودستور این‌کتاب با قدیمترین کتب فارسی که بنظر رسیده از قبیل نثر بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری (بین ۳۵۰ ـ ۳۶۰) و حدودالعالم (۳۷۲) شباهت نام دارد.

اولا ـ درسادگی‌وایجازمنحصر بفرد است و ازاستعمال‌مترادفات‌که عمده شیوهٔ مترسلان فارسی است برکنار است، درکوتاهی‌جملها بهیچیك ازکتب فارسی شباهت ندارد و درین صنعت شیرین‌ولطیف منفرد است، وبحدی درنیاوردن‌کلمات مترادف و مکرر وایراد جملات کوتاه سعی داشته که هرگاه بقاعدهٔ نقطه‌گذاری امروز جملها از هم تفکیك نمیشد بنا بعادتیکه خوانندگان دراین قبیل کتابها از حیث درازی جمله‌ها دارند، خواندن آن بدرستی‌برای مردمِ نا آشنا دشوارمینمود. سجع هیچ ندارد وگوئی با این صنعت که نوعی از شاعریست وربطی به نثر ندارد آشنا نبوده است.

ثانیاً ـ دراستعمال‌کلمات‌عربی مقتصد است وبیشترکلمات‌فارسی استعمال‌میکند وگاه میشود که در یکی دو جمله غیر از اسامی خاص یا تواریخ یك کلمه عربی یافت نمیشود ودر هر صفحه که باز کنید ازین جملهای تمام فارسی که بدون تکلف و بسوق طبع نوشته شده مکرر خواهید یافت منجمله در صفحه ۱۶۰ که اتفاقاً باز شد مینویسد: «باز حمزه برفت، سوی‌خراسان شد، چون دانست‌که اینجا هنوز برآن گروه برنیاید، وعیسی بن علی بر اثر وی با سپاه برفت روز پنجشنبه.. و اندرین میان‌عیسی اینجا دوازده روزبود، وحمزه به نشابور شد وعیسی براثراو، وبدرنیشابور فراهم‌رسیدند وحربی صعب‌کردند وحمزه بازگشت، بسیستان آمد، وعیسی بنشابور نزدیك پدر ببود»

ثالثاً ـ اگر لغات‌عربی استعمال‌کرده همانهائی بوده‌است‌که گویا درکلمات‌مردم

عصر داخل بوده و اتفاقاً غالب آن لغات را بلعمی هم استعمال کرده است ، ازقبیل استعمال (حرب) عموماً بجای جنگ و (صعب) عوض سخت و (عظیم) و (هول) و (قوّت) و (هزیمت) بجای بزرگ و بیم یا بیمناك و نیرو و گریز - یا استعمال کلمات دولتی عربی مانند : عامل ، خراج ، سلطان (بمعنی دولت) ، وفد ، جبایت ، قضاوت ، مستحّث ، خطبه ، جابی ، ناحیت ، ولایت ، دخل ، شحنه ، امیرشرط ، امیرحرس ، قصّه ، مصادره ، جریده ، مظالم ، و بسی نظایر و امثال این لغتها که بوسیلهٔ حکمرانان عرب درضمن اداره کردن مملکت بجای مانده و نیز گاهی دیده شده که همان تشکیلات کلمات فارسی را از تشکیلات قدیم ایران اخذکرده و درضمن تشکیلات خود بکار بسته و درین کتب داخل شده‌است ، مانند جهبذ و بندار و دفتر و دیوان وجامگی و برید وراهدان ورهدار وبدرقه و امثال اینها وبدیهی است که درعصر اینکتاب رسمیّت بالغات عربی بوده وبهمان سبب درتمام کتب فارسی قدیم این قبیل لغات عربی در عبارات زیاد دیده میشود ـ ولی چه درسایر کتب قدیم و چه درین کتاب از لغاط متداول رسمی عربی که بگذریم دیگر همهٔ کلمات یا بیشتر آنها بفارسیست .

رابعاً - ازحیث لغات غریب فارسی هم از روش این کتاب پیداست که حتی الامکان سعی داشته است از آن لغات احتراز جوید ، چه بسیاری لغات فارسی است که درشعر میبینیم ولی در این کتاب نمیبینیم ، وازینرو میتوان پنداشت که نویسندگان کتب تاریخی در قدیم‌الایام ساعی بوده اندکه چنان بنویسند که همهٔ مردم توانند خواند ودانست ، و از درج لغات مشکل ووحشی خودداری داشته اند ، لذا هرگاه ازین جنس لغتی دراین کتب بنظررسد بایدگفت که آن لغت در زمان خود یکی از لغات متبادر بذهن و معمولی عصر بوده است ، و اتفاقاً چنین لغاتی درینکتاب زیاد نیست و بالنسبه بترکیب کلمات و قواعد صرف ونحو واصطلاحات قدیمی که درآن دیده میشود لغت وحشی وکهنه درآن کمتر است .



اما در چگونگی لغات و قواعد نحو و صرف :

درینکتاب اینگونه اختصاصات بسیار است چنانکه تمام کتب فارسی قدیمی نیز اختصاصاتی دارند و اگر بخواهیم همهٔ آن اختصاصات و استعمالات را ضبط کنیم خود

تألیفی دیگر خواهد بود، ازینرو منباب نمونه بذکر چند فقره از آنها اکتفا مینمائیم.

۱) لغات و اصطلاحات:

آنك: بمعنی آنگاه و آنجای که قرینهٔ اینك است و در اشعار قدیم دیده میشود، مثال: «آنك نام اسرائیل بر یعقوب نهادند» ص ۴۷

آویختن بردن: بمعنی مقابلت و مقاتلت و بخصم در آویختن، و این هم اصطلاحی شعریست، مثال: «ومردمان قوقه چند بار باوی آویختن بردند و بسیاراسب . . وکالای ازآن وی ببردند» ص ۳۷۶

اشکرا: بجای (آشکارا) مثال: «اینجا بیرون آمد و اشکرا شد» ص ۱۵۶

اگر، بمعنی (یا) و اینمعنی هم در شعر فردوسی وانوری و درترجمهٔ بلعمی زیاد دیده میشود.

انگیزش: بمعنی تحریك و ترغیب ص ۳۰۲

اوکند، بجای افکند، مثال: «وخطبهٔ آل عمرو باوکندند و مفردخطبه کردند بنام محمود» ص ۳۵۱

ایما: بجای (ما) بموازنهٔ (ایشان) مثال: «تانه ایما ماند و نه ایشان» ص ۲۸۵.

اینت: بمعنی (این‌است) مطلقا درمورد خطاب یا غیاب، مفرد یا جمع، که از مختصات شعریست مثال: «یعقوب گفت به فرزندان اینت بزرگ شرف مصطفی که نبود مگراندرعربیات طاهرات» ص ۴۷

بخشش: بمعنی بخش وتقسیم، مثال: «ساعات روز را بخشش کرده بود» ص ۳۱۵.

بخشیدن: بمعنی قسمت وبخش کردن مثال: «سی روز مایگان بخشیده بود، هر روز کاری را» ص ۲۶۷

بدست کردن: بمعنی بدست آوردن مکرر و از آنجمله: ص ۱۷۵

بدست او کردند: یعنی بر دست او دادند مثال: «تا بصلح فرو آمدند و قلعه بر دست امیر بهاء الدوله کردند» ص ۳۸۸.

بر: بمعنی (با) بسیار در ینکتاب آمده و اینمعنی را حقیر جای دیگرندیده ام منجمله مثال: «و اندر یکروز حجّاج علامت خویش بر هفتاد مرد کرد» ص ۱۹ «و باتاجر بر شنکلیان یکی بود» ص ۳۶۵.

برابر: بمعنی متفق و بالاتفاق مثال: «و یاران حسین علی همه برابر دست بتیر انداختن بردند» ص ۲۹۱

بشردن، بمعنی فشردن و محصور ساختن مثال: «آمدن امیر طاهر و امیر بو العباس را درحصار بشردن» ص۳۸۳

بلاغت، بمعنی بلوغ مثال: «چه شیث بحد بلاغت رسید» ص۴۱

بیرون گذاشتن، بمعنی آزاد ساختن در مقابل باز داشتن و حبس کردن . . . ص ۳۷۷

بیش، بمعنی: دیگر و پس وازین پس و بیش ازین و هرگز مثال معنی اخیر: «باز روزی رفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت بدست تو نگشاید» ص ۴۶

بیران، بمعنی ویران،

پرن، بمعنی مرز و پل که سدهای خاکی و دستی باشد ص ۳۳

پول، بجای پل که در لغت پهلوی پهل است، و اسدی گفته «چو پولی است زی آنجهان اینجهان . . .»

پوست، بمعنی نیام شمشیر. مثال: «شمشیر بپوست کردم» ص ۶۳

پیش، بجای مسدود و بسته ص ۲۸۲

پیش، بجای (از پیش) ص ۳۴۹

تجن، بمعنی نهری که از رود بزرگ جدا کنند، ص ۴۰۴

تهل، بمعنی تل، ص۹۲

تیزگونه، سوداوی و عصبی و تندخوی. مثال: «او را برادرزادهٔ بود برنا و تیز گونه» ص۲۹۷

چشم بینش، بمعنی سرشناس و معروف مثال: «و خادمان دیوان . . . و هر چشم بینشی را هر چند که بودندی بهر شهر که بودندی» ص۳۲

چشم دیدی، بمعنی ریا کاری، مثال: «نادان مردمان اویست که پرستش یزدان چشم دیدی را کند» ص ۱۰۶

چشم زدگی، بمعنی چشم زخم که عربی آن عین الکمالست، مثال: «تا روزگار برآمد و چشم زدگی رسید» ۳۴۶

جل، بمعنی لفافه و پوشش طفل، ص۶۲

جوب، مکرر بجای جوی،

چند، بمعنی اندازه و حجم، مثال: «و عمرو معتضد را اشتری دو کوهان فرستاده بود چند ماده پیلی بزرگ» ص ۲۶۱

چند، بمعنی چندانکه یا همینکه، مثال: «چند عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد» ص ۱۸۴

چه، بجای چون و چو مکرر برمکرر،

مثال : « چه شيث بحدّ بلاغت رسيد ... چه انوش بزرگ شد » ص ٤١

حدّثنا واخبرنا ، مضاف به عدد بمعنی آنچه عرب (معنعن) گويد ' مثال ' « و بدو روايت حدّثنا و اخبرنا ... گويد تا بكعب الأحبار » ص ٣٨

خانه خيز ، بمعنی خانه كوچ ' مثال : « فروآوردن رعاياو خانه خيز بردن ايشان را بقهستان » ص ٤٠٦

خجاره ، بمعنی اندك ' مثال: « بفروخت بپانزده هزار دينار كه بستدند در مدتی خجاره » ص ٣٨٩

خداونده ، در مورد مؤنث ' مثال : « و هديها فرستادندی خداوندهٔ آنرا » ص ٥٣

دربندان ، بمعنی حصارداری ' ص ٣٩٥

در پيش كردن ، بمعنی درچفت كردن ' ص ٢٨٢

در سخت كردن ' بمعنی درچفت كردن ومسدود ساختن ' ص ٣٧٩

دست كردن و پيش كردن ، بمعنی واداشتن كسی بكاری ' ص ٧٦

دست ميان ، بمعنی غلاف وكمر شمشير (ظاهراً) ص ٢٢٢

ديگر ، بمعنی ثانی ومانند ' مثال : « مرا دختريست كه امروز تا شرق وغرب اورا ديگر نيست » ص ٥٢

ديوال ، بجای ديوار ' ص ٣٨٤

براستای ، بمعنی در حق و درباره ' (ص ٣٣١) و اين لفظ در بيهقی ديده شده است .

راست گشتن و راست كردن ' بمعانی عديده منجمله اول بمعنی التيام جستن و دوم بمعنی ترميم كردن ' (ص ٦٧ — ٣٥٥)

روز بر آمد ، بجای طلوع آفتاب ' ص ٣٨٨

روزمايگان ، بمعنی تقويم وشمار روز و ماه ' ص ٢٦٧

زبر سون ، بمعنی (زبر سوی) يعنی طرف بالا ' ص ١٤

زفرين ، بمعنی زولفين در ' ص ٢٦٩

زورين ، بمعنی (زبرين) ص ٣٨٤ — ٣٧٨

ساخته و ساختن و ساخت ، بمعانی عديده و گوناگون كه از اختصاصات اين لغتست و از آنجمله ساخته بمعنی ملايم وحليم وآرام وساخته تر بمعنی موافقتر ' مثال : « مردی ساخته بود بی تعصب وبر خوارج (بر بمعنی با) ساخته بود و

طریق سلامت گرفته » ص ۱۹۱
سر یکی کردن ، بمعنی متحد شدن . مکرر
سیوك سایه ، بمعنی پناه و امن . (ص ۳۴۳)
شهر راندن و مملکت راندن ، بمعنی ملکداری و کشور مداری و کامروائی ' ص ۴۵
شهر ایران ، و ایرانشهر ، بمعنی مملکت ایران ' واین اصطلاح در بلعمی و شاهنامه مستعمل است .
علت آوردن ، عذر خواستن و تعلل ورزیدن ' (ص ۲۸۴)
فتنه گشتن ' بجای عاشق شدن ' (ص ۵۷)
فراسر ' یعنی بالای سر ' مثال : « فرا سر پدر بنشست گریان » ص ۴۸
فرو شدن ، بمعنی فرودآمدن . مثال : « و امیر بهاء الدوله و امیر ابوالفضل بدو فرو شدند » ص ۳۹۰
فرو شدن ، بمعنی نابود شدن ' مثال : « این دربندان هشتماه بماند و قریب پانصد مرد فرو شد » ص ۴۱۴
فرو کرده ، بمعنی خاموش ' مثـال : « چون اندر شدی چراغها دیدی فرو کرده » ص ۴۷
فرو نهادن ' پیمان بستن ' مکرر (ص ۳۳۸)
فریشته ، بجای فرشته مکرر '
فشته ، بجای پشته ' ص ۴۰۱
کارك ' مصغر کار ' مثال : « تا کارك خویش ساخته کنم » ص ۶۸
کانا ، معنی نادان ضد دانا ' مثـال : « خویشتن کانا ساخته بود ' چیز هائی کرد که مردمـان از آن بخندیدی » ص ۲۶۹
کندَ آن ' بجای کندا آن یا کندایان ' بمعنی کاهنان یا عقلا ' ص ۵۰
کمتری ، بجای کمترین وبیشتری بجای بیشترین مکرر '
کوش ، در حال اضافه بمعـنی سعی ' مثال : « و بیخردان شب و روز کوش خورش و شکم خویش گرفته بودندی » ص ۲۷۷
کوشه ، بجای (کوشك) مکرر ' (ص ۳۲۶ ـ ۳۳۸ ـ ۳۸۳)
گَرْم ' بمعنی یالو برز یا بمعنی گردن و سینه ' مثال : « و بگرم رستم دستان بر آمد و عالم همه از او رنگ گرفت » ص ۳۴۵
گوشانه ' بمعنی گوشه و کنار ' مثال :

«اگر مرا هزیمت‌دادند ترك ازسیستان گیرم و بهمان گوشانه راضی شوم» ص ۴۱۲

گونه، در ترکیبات مختلف، چون صلح گونه، سست گونه، آشفته گونه، شوریده گونه و غیره مکرر.

مرگی، مرادف با قحطی بمعنی مرگ و میر و بلای آسمانی (ص ۱۸۶) و این لغت درپهلوی مستعمل بوده واسدی طوسی هم دارد:

«بمرگی رسیدند از زندگی»

موجود آمدن و آوردن، بمعنی بوجود آمدن و آوردن، مثال: «و عبدالله از او موجود آمد» ص ۵۷ «و آن سال که رسول الله موجود آمد» ص ۵۹ «و روح اندر و موجود آورد» ص ۴۰

نا بیوسان، یعنی من غیر انتظار وبی سابقه مثال: «چون نزدیکان شهر برسید نـابیوسان بـا نصر جوینی را بکشت» ص ۲۹۹

نزدیکان، بمعنی‌نزدیکیها مکرر مثال، «چون ابرهه بیامد تا نزدیکان حرم» ص۵۴ و ص۲۹۹ وغیره.

نژاده، بمعنی نسل ونژاد. مثـال: «مهلّب پیش آمد براسبی ابلق ازنژادهٔ پدر خویش بر نشسته» ص ۸۷

نگاهداشتن، بمعنی دیدبانی ورعایت ومواظبت واحتیاط. از آنجمله مثال: «نگاهدارید تا هیچکس‌را نکشید وخون از سرنبارد» ص ۳۷۴

نگرش وبی‌نگرش، بمعنی ملاحظه ورعایت ودقت، مکرر. صفحات (۱۰۳ ـ ۲۰۹ ـ ۲۳۸ ـ ۲۶۴) وغیره.

وسعت، بمعنی امروزی مکنت وتموّل.

یاد او گیریم، یعنی بیاد او شراب خوریم، مثال: «باری یاد او گیریم، و همه مهتران خراسان حاضر بودند یادوی گرفت و بخورد» ص ۳۱۶

یارگی، بمعنی یارائی مکرر بر مکرر منجمله ص ۱۷۰

یانه، بجای اگرنه والاّ، مثال: «اگر خود بازگردد یا نه هلاك شود» ص۱۳ و «گفتی‌که ایزد تعالی ناصردین محمد است یا نه ما را چه یارگی بودی که‌این کردی» ص ۱۷۰

و افعالی بمعانی مختلف چون:

افتاد، بمعنی عمل آمد، مثال: تا آنجا چندانی ترنجبین افتاد (ص ۳۴۷) و غیره.



یکی دیگر از اختصاصات لغوی اینکتاب تمام آوردن بعضی افعال و اسامی است مانند: **اشتر** ، بجای شتر **اسپرد** ، بجای سپرد ، **استاند** ، بجای ستاند ، **اشنید** ، بجای شنید ، **اشکم** ، بجای شکم و امیر آب و اوی و بیای وبگوی وغیره ؛ وگاهی هم اختصار هائی دارد ، در افعال مانند : **بیستانید** ، بجای بایستادانید ؛ و در حروف مانند تخفیف (از) به (ز) چون زانچه ، زانجا ، زینجا ، زو ، زین ، زبس ، زپس و غیره ، وگاهی در اسامی وکنی مانند : ملیکه ، جبریل ، اسحق ، اسمعیل ، بوالقسم ، بوالحرث ، بسحق ، ونیز غالباً (ابو) را که علامت کنیه است (بو) یا (با) یا (بل) ضبط میکند و گاهی اعراب آنرا هم رعایت نمینماید .

دیگر ، استعمال کلمه (تا) مکرر و بمعانی عدیده مانند (تا این بود) یعنی (پس چون اینکار واقع شد) و (جهد کن تا کسی بیاید وترا بستاند تا مرا عذر نباشد و تا زیان ندارد) ص ۲۶۱ و (میدیدم تا شکم اوپاره کرد وندانم تا نیز چه کرد) ص ۶۷ .

دیگر تکرار کلمهٔ (باز) گاهی بجای فاء ابتدائی عربی که بعضی پارسی نویسان در ترجمه (پس) بجای آن مینوشتند ، و گاهی عوض واو عطف عربی که برسر جملهٔ عطف شده در میآید ، و وقتی بمعنی (به) بر سر اسماء مانند (باز خراسان شد ـ اورا باز هراة فرستادند ـ بازجای وخرد آمدند ـ بازایشان رسید) که معنای آن بخراسان وبهراة وبجای وخرد و بایشان است ، وچنین میدانم که این حرف (باز) درموارد دی باینمعنی رواست استعمال شود که در رسیدن فاعل بمقصد نوعی از اعاده و بازگشت مضمر باشد و معنای آن در حقیقت چنین باشد که : (باز بخراسان شد ـ و باز دو باره اورا بهراة فرستادند ـ وبازبجای نخست وخرد خود بازآمدند ـ وبازبایشان رسید) وغیره ، واحیاناً در اینکتاب هم این مراعات شده ، ومیتوان گفت که از مد نظر ایجاز (با) را حذف کرده وبحرف (باز) اکتفا نموده است .

وازاصطلاحات قدیم یك اصطلاح را که دربلعمی وبیهقی وغیره دیده میشود ندارد وآن باء تأکید است که برسر فعل نفی ونهی وجحد در آورده وآنرا مؤکد میساختهاند مانند : بنکنم ـ بندیدم ـ بمکن ـ بنرفت ـ ودرینکتاب این اصطلاح که تا قرن هفتم هم در کتب باقیست دیده نمیشود. ولی این باء در سایر موارد این کتاب مکرر استعمال شده است .

دیگر کلمهٔ (فرا) را زیاد ترکیب ساخته است مانند : فراسر ، بمعنی بالاسرـ فرا روی، بمعنی بروی ـ فراوی، بمعنی بسوی وی ـ فراملیکه گفت، یعنی بملائکه گفت ـ فراهم رسیدند ، یعنی بهم برخوردند ـ فرامن ده یعنی بمن ده ـ فرا ماده وفرا اوده ـ فرا رفت ـ فرا رسید ـ فرا جای شد ـ فرا آمد ـ فرادید ـ فرانشست ـ فرادیدآورد ـ فرا دیدآمد ـ فرا گفت ـ فرا گرفت وغیره .

دیگر نوشتن ومشقات آنرا که مراد نویسندگی است ، همه جا (نبشتن) با باء آورده مگر در فعل امر که (نویسی) با واو ضبط نموده و بمعنی (پیچیده) را هم بواو آورده است .

دیگر (نیز) را گاهی بمعنای (دیگر) آورده است : « غلام گفت دینارنیزاندر خزینه نماند» ص۱٤٦ و « ندانم تا نیز چه کرد» ص۶۷ و(پیش) را گاه بجای از پیش آورده : «امیرخلف دانست که محنت رسیدست که پیش فرزند همی باید گریخت» ص۳٤۹

دیگر کلمهٔ (اندر) بسیار درعبارات بکار میبرد ودرین شیوه بترجمهٔ بلعمی بی شباهت نیست ، مانند: « واز همه خویشتن را اندر حل کرد » یعنی بحل کرد، وچون: (حمله اندرآورد) و(اندر دید) وغیره لیکن درترجمه بلعمی این اندازه مورد استعمال ندارد. وگاه ازاستعمال این کلمه دقت نویسنده درحسن ادای معنی بظهورمیرسد چنانکه درین مثال: «امیرحسین بیامد بلب هیرمند وآب سیل آمده بود ، سپاه اندرآب بگذاشت » (ص۳۳۵) که ظاهراً بایستی گفته باشد : سپاه ازآب یا برآب بگذاشت، ولی نظربآنکه گوید سیل آمده بود مثل آنستکه درگذرانیدن سپاه نوعی اغراق آورده که گذاره کردن سپاه را ازاندرون سیلاب که صحرائی را فروگرفته است مجسم سازد ، ولطف اینمعنی برارباب دقت پوشیده نیست ، سوای این دقایق میتوان گفت درآوردن این کلمه وتکرارش تاحدی افراط کرده است . مثال : « اندر افکندند بسرای قصر اندر » ص۲۷۲ و « وخبر اندر رسید » ص ۲۹۳ و اندر دید، و اندر شهر اندر ، و بخواب اندر دید ، وبدان اندر ، و بدین اندر وغیره. و از عجایب آنکه درینکتاب تا صفحه۳۸۲ که قسمت اول تألیف است لفظ (در) بهیچوجه بنظر حقیر نرسیده است ، ولی ازصفحه۳۸۳ ببعد که گفتیم کسی دیگر تألیف کرده است ، کلمه (در) گاه گاه دیده میشود مانند : «وامیربوالعباس

را در حصار درق بشردن » و « نشستن امیر بوالعباس در شارستان و امیری گرفتن » ۳۸٤ وامثال اینها وتا آخر کتاب درهرسطری کلمه (در) دیده میشود، لکن درقسمت اولی چنانکه اشاره شد کلمه (در) بنظر حقیر نرسیده و همه جا (اندر) آمده است .

دیگر کلمهٔ(را) که ازعلائم مفعول‌مطلق‌ومفعول‌له واحیانا بمعنی (برای) ومعانی دیگر هم استعمال میشده است ، نیز زیاد استعمال میکند . منجمله گاهی در مورد یك مفعول دوباردریك جمله استعمال شده‌چون : «وروشنك را دختراورا بزنی کرد[1] » ص۱۰ و باز : « تابوت ابن عمّ خویش را یعقوب را ده[2] » ص ٤٦ که گویا برای عدم التباس‌وتاکید این‌علامت تکرار شده‌است . وگاه بدون‌ضرورت این‌علامت‌را بکار برده مانند : « یعقوب گفت بفرزندان اسحق دادی ؟گفت نه بالأعرابیة‌الجرهمیه غاضره را» ص۷ ٤ و« اَلّا هیچ‌چیز دیگر گذاشته نبود بعمد را » ص۳۳۹ . وگاه بمعنی (برای) آمده همچون : « غرض بزرگی مصطفی را بود ودین اسلام را » ص۷۱ . واحیاناً یك مفعول‌را بعنوان صفت وموصوف چنانکه اشاره شد ویا بعنوان نعت ومنعوت یا توضیح و تکمیل معنی بدو قسمت نموده و دوبار علامت مفعول را استعمال‌کرده چون : «پسر خویش‌را با سپاهی بسیار مفضل‌را بسیستان‌فرستاد» ص۱۱٦ و اینجمله تقلید عربیست ، و از قضا مفعولهائیکه بفارسی باکلمهٔ (مر) همراهست وبعضی‌نویسندگان خراسان مانند ناصر و خسرو در (زادالمسافر) آنرا زیاد بکار بسته اند دربنکتاب بسیار کمست .

دیگرکلمهٔ (الاّ) راگاهی‌مکرراستعمال‌کرده است‌چون : « هیچکس‌نتوانست آنرا ستدن الاّ تا بدادند » ص۱۱ و« امیرخلف اندر حصار هیچ علفه نگذاشته بود الّا حصاری‌بود خالی‌از همه چیزی والّا فرشی دست فروکرده بودند اندر صفهٔ قلعهٔ ارگ ، الّا هیچ چیز دیگر گذاشته نبود بعمد را » ص۳۳۹

دیگر (براو)و(برآن) بمعنی درآنجا ودرآن و (به) درمورد (با) مثال هردو : « برخواست و بکابل شدو برو گاه‌گاه بزنبیل جنگ کردی » ص ۱۱٤

---

(۱) در متن کتاب راء اولی را کاتب نسخهٔ که برای چاپ مینوشته حذف‌کرده و چون در دو سه جزو آغاز کتاب از مراجعه باصل‌نسخه غفلت‌شده و بمراجعهٔ مسوده اکتفا رفت دو سه غلط ازین قبیل روی داد که در غلطگیری آخر کتاب اشاره شده است .

(۲) اینجا هم مانند فقرهٔ اول حرف (را) در متن حذف شده است .

۲ ـ ضمایر و جمعها

در ضمایر و جمعها هم اختصاصاتی درینکتاب هست که تا حدّی تازگی دارد. منجمله گاهی ضمیر جمع را مفرد آورده است مثال: «همه پیلان ابرهه را سجده کردی و آن یك پیل نکردی» ص ۵۵ ـ ونیز «نامه کرد که مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیار گشت» ص ۱۱۳. و «چیزهائی کرد که مردمان بخندیدی» ص ۲۶۹.

وگاه ضمیر نکره را معرفه آورده چون: «نادان مردمان اویست که دوستی بروی افتعال کند» ص ۱۰۶

وگاه درمورد غیرذوی العقول ضمیر ذوی العقول آورده مانند: «وبدان کوشك شد که اورا همی بنا کردند و بربام او شد و شراب خورد» ص ۱۴۶.

وگاه بجای ضمیر متکلم وحده درافعال انشائی یا مطیعی ضمیر مفرد مغایب آورده است و این مکرر است چون: «و سلطان محمود سبکتکین اندرمجلس خویش این حکایت از امیر طاهر بوعلی بر گرفتی و گفتی مرا بایستی که اورا زنده بدیدی» (ص ۳۳۳) دیگر: «وهمه روز ما کان متأسف بود که [کاشکی] من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی» ۳۳۱

وگاه بجای ضمیر متکلم مع الغیر ضمیر مفرد مغایب آورده چون: «گفت همه نعمتی مارا هست اما بایستی که امیربا جعفررا بدیدی» ص ۳۱۶ واین نوع ضمایر درینکتاب مکرر آمده است.

وگاه در جملهٔ از ضمیر غایب یکمرتبه بضمیر متکلم وحده یا مع الغیر یا بالعکس التفات مینماید چون: «حسین دانست ومردمان شارستان که باوی طاقت نداریم صلح پیش گرفت» ص ۳۳۹ و: «عمرو از هری مال ومردمان میفرستاد وخجستانی را هیچ خبر نبود چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسهاء خویش را بویرانی نواحی فرمان داد» ص ۲۳۷ و این طریقه جز در متون پهلوی وترجمهٔ بلعمی جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است، منجمله درکارنامه اردشیر بابکان گوید: «اردوان دانست که کنیزك من با اردشیر گریخت و رفت» کارنامه طبع طهران ص ۱۹ فقره ۳.

وگاه جمعهای عربی را جمع فارسی نیز میبندد ، چون : عجایبها وکتبها و ملوکان وغیره ـ وگاه اسامی ذوی‌العقول را با (ها) که علامت جمع غیر ذیروح است ، جمع بندی میکند ، چون : (کسها) وگاه کلمات عربی را بفارسی جمع میبندد چون : ملکان ـ حرّتان ـ جدّان ـ حرمیان ـ حرّان ـ رسولان ـ نقیبان و امثال این ـ و گاه اسامی معنی فارسی را بالف و نون جمع بسته چون : نزدیکان ـ سوگندان . وگاه ضمیر جمع مخاطب (اید) را منفصل‌آورده چون : « بدگروهی اید » توضیح آنکه ضمایر اخباری مزبور دراصل پهلوی‌هم منفصل‌است وبصورت(هوهم ـ هوهی ـ هوهت ـ هوهیم ـ هوهید ـ هوهند) بافعال متصل میشده‌که امروز تنها از آنها : م ـ ی ـ د ـ یم ـ ید ـ ند باقیمانده است .

و در موقع جمع بستن اسامی که آخر آنها الف باشد اگر آن الف متصل بیاء اصلی بوده باشد در جمع (یا) را میاورد چون (خدایان) و هرگاه لغتی ختم بالف شود و در اصل لغت یائی نباشد آنرا بدون یاء جمع می‌بندد چون (بنّا آن) و (ناسزا آن) ص ۲۷۸ .

و غالباً (مردم) را مفرد گرفته و ضمیر آنرا مفرد آورده است چون : « و آنمردم‌هزیمت‌کرد » و« مردم بسیار بر او جمع‌شد » وگاهی هم‌مفرد را درمورد احترام ضمیر جمع میدهد ، چون: « وعبدالله بسواد سیستان اندر همی‌گشتند » ص ۱۳۳ .

و نوعی حرف اشاره دربنکتاب هست‌که از مغول ببعد بندرت در نثر ونظم دیده میشود و آن چنانست که وقتی میخواهند وصف چیزی یا کسی یا جماعتی را بطریق تخفیف وتوهین یا تلطیف و تصغیر ایراد نمایند آن جملهٔ وصفی‌را با کلمهٔ (از این) ابتدا کرده و بعد یائی نکره نیز بر آن میافزایند ، مثال : « زهیر بن محمد عتیبه را سالارکرد و به بست فرستاد ، ازین‌گروهی متمرّدان را عتیبه نزدیك خویش راه داد و قصدکرد که نا فرمان گردد » ص ۱٤۱ وچنانکه شاعر گوید :

ازین مه پاره‌ای عابد فریبی
ملایك صورتـی طاوس زیبی

۳ ـ اعداد و اسماء :

در اعداد هم رسم خاصی دارد که آنهم قدیمی است چنانکه پس از ذکر عدد

نخستین عدد دوم و سوم را بلفظ (دو دیگر) و (سدیگر) آورده و گاه در مورد مضاف الیه بودن عدد هم این قاعده را رعایت کرده است ، چنانکه گوید (روز دو دیگر) و (سال سدیگر) یعنی روز دوم و سال سوم ، که فصیح آن دو دیگر روز و سدیگر سالست . ولی در پهلوی طریقهٔ اول معمول بوده . و اعداد کتبی را هم بدین املا نویسد : دویم ــ سیوم ــ یانزدهم ــ پانزدهم ، هژدهم ، و غالباً بجای یاء نکره نمایندهٔ عدد یك کلمهٔ (یکی) میاورد همچون : « یکی مرد دید ببالای یکی خرمابن » ص ٦٤ .

٤ ـ افعال : در افعال هم اختصاصهائی دارد ، که از آنجمله است استعمال افعال بوجوه مختلف از قبیل استعمال فعل (بودن) بچند وجه :

١) ماضی معمولی (بود) ، چنانکه گوید : چنان و چنین بود .

٢) ماضی مستمر (ببود) ، چنانکه گوید : واینجا روزگاری ببود ص ١٣٥ و « بسیستان آمد و دیرگاه ببود » ص ١٣٦ .

٣) ماضی بعید (بوده بود) ، چنانکه گوید : « و تمیم را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل او بوده بود » ص ١٣٠ .

٤) ماضی مستمر بعید (ببوده بود) ، چنانکه گوید : « آنجا ببوده بود » و گاهی هم این فعل را منباب تأکید استعمال کرده چنانکه گوید : « دست خویش بر برمن فرود آورد و همهٔ آن باز کرده راست گشت که هیچ اثر نماند و مرا خود ازآن هیچ درد نبوده بود » ص ٦٧ . چون میان شکافتن پهلوی حضرت رسول در روی بلندی و باز گفتن شرح آن ، بیش از چند دقیقه فاصله نداشته لهذا نمیتوان گفت این استعمال مختص ماضی بعید و مستمر است و در اینجا معنی تأکیدی ازآن مستفاد میشود . ولی غالب استعمال فعل اخیر درطبری و درسایر کتب قدیم ودر لهجهٔ امروز مردم جنوب ایران در مورد ماضی بعید است ولی در ادبیات فارسی از مغول ببعد تبدیل بفعل (بوده) شده است .

دیگر استعمال فعل (شدن) بچند معنی و چند وجه :

١) بمعانی مختلفه از قبیل مردن ــ رفتن ــ درآمدن ــ چنانکه گوید « چون شغل بدست وی شد » یعنی در آمد و بمعنی حاصل آمدن : « اورا شوکت وقوت شد » یعنی حاصل آمد و ترکیب این فعل با (بر) چون : « و دل بخردان ازو بر شد » یعنی کنده شد ،

و از همه تازه تر (شد) ماضی است که منباب تأکید در زمان حال استعمال میکند، مثال: « و او محمدست و امت او که مرا ایزد تعالی بسبب اولعین و رانده کرد و اکنونست که حال بر من تنگ شد ندانم که چکنم و کجا شوم » ص ۵۸ .

و نیز: « زیاد بن ابیه بکوفه بود عبدالرحمن رفت که نزدیك زیاد شد، بدر کوفه رسید فرمان یافت » ص ۸۹ هر چند شاهد دوم ممکنست غلط کاتب باشد لیکن مثال اوّل صحیح است و نظیر آنرا در شعر فردوسی که فرماید:

چنین گفت رستم برهام شیر
که ترسم که رخشم شد ازکار سیر [۱]

و شعر خواجه حافظ که فرموده:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه کچون عشوه کند درکارش [۲]

میتوان یافت و شکی نیست که این فعل نوعی ماضی مؤکدیست که در زمان حال منباب تحقق کامل فعل استعمال میشده است.

دیگر افعالی تمام مانند اسپرد و اشنید وغیره که درقسمت لغات واصطلاحات اشاره شد و دیگر افعالی مانند: نیوشید و ایستانید و بیستانید بمعنی بایستادانید متعدی، وآرستن و نیارستن و افعال مجهول مانند: کرده شد و گرفته شد و بوده شد، و امرغایب مانند: باید که باشد، مثال: « آنجا ناچار علماء بسیار باید که باشد و عامهٔ سیستان علم دوست باید که باشد » ص ۱۳ .

دیگر: فعل (دیدن) بمعنی رأی داشتن و مصلحت اندیشیدن، که در یکی دو مورد بصیغهٔ حال مفرد مغایب (بیند) استعمال شده است، مثال آن: « اگر امیر بیند یکپاره فرامن دهد تا بینم » واین فعل از فعل (سهستن) پهلوی که بمعنی (دیدن) قلبی وصلاح بینی‌است، باقی مانده وهم امروز دربعضی موارد استعمال میشود چنانکه گوئیم: شما درین امر چه می‌بینید.

دیگر: فعل (ایستاد) است که بعد از مصادری مانند رسیدن و زیادت وغیره

---

(۱) شاهنامه چاپ آقا جلد دوم ص ۲۸ .
(۲) حافظ چاپ ببئی (حکیم) ص ۲۱۶ .

در آورده و معنی استمراری بفعل بخشیده است ، مثال : « بومسلم بنهروان شد سپاهها رسیدن استاد باستقبال وی » ۱۳۸ و « گوسپند و اشتر و آن خر و آنچه داشتم اندر زیادت ایستاد از نتاج و از شیر و از فربهی » ص ٦٦ ، و در پهلوی هم بهمین طریق فعل (ایستادن) هست لیکن بعد از افعال ماضی درآید ، چون : « اندر کارنامك اردشیر پاپکان ایدون نپشست استاد » و غالباً افعال ماضی با این معین فعل ختم میشود ، وهر چند ظاهراً بیکدیگر شبیه اند مگر تواند بود که (استاد) پهلوی اصل و ریشهٔ (است) علامت خبری باشد ، چه در پهلوی فعل ناقص (هست) هست امـا علامت خبری (است) نیست ، ولی این (ایستاد) که درین کتاب است محض تحقق معنی استمرار فعل باشد.

دیگر : بازداشتن ، بمعنی واگذاشتن ، مثال : « وهمه زابل وکابل وخراسان را که ضحّاك داشت بگرشاسب بازداشته بود » ص٦ وبازآوردن ، بمعنی جستن و گرفتن مانند : « منوچهر را بنریمان سپرد تا برفت و خون پدرش ایرج باز آورد » ص ٦ .

دیگر : ماضیهائی استمراری که با ترکیب یك مصدر ویك فعل ماضی ساخته شده ، مثل : بستدن گرفت ـ مال پیوستن گرفت ، مثال : « عبدالله بن احمد مالها بستدن گرفت » ص ۳۱۰ . ونیز : « پس چون بزرگی یعقوب پیدا گشتن گرفت ، ازهر را بر خوارج دوستی بوده بود » ۲۰٤ . دیگر : بگذاشتن ، بمعنی رها کردن ، چون : « و احمد بن حنبل را بگذاشت » ص ۱۷۲ .

دیگر افعال انشائی و شرطی یا مطیعی که ازمختصات انشاء قدیم فارسی است و رفته رفته ازمیان رفته وجز درشعر و برخی کتب قدیم از آن اثری نیست ـ مانند: «امیرخراسان یکروزشراب همی‌خورد ، گفت همه نعمتی مارا هست اما بایستی که امیر باجعفر را بدیدی » و « اگر نه آنست که امیر باجعفرقانع است یا نه آن دل و تدبیر که وی دارد همه جهان گرفتستی » ص ۲۹٦ و « سلطان این‌حکایت از امیرطاهر بوعلی برگرفتی وگفتی مرا بایستی که اورا زنده بدیدی » ص۳۱۱ وبا وجود قدمت کتاب که از گردهٔ سایردلایل و اختصاصات جای تردیدی در آن باقی‌نمیماند ، دراین سنخ افعال انشائی یا مطیعی باندازهٔ کتب فارسی که درخراسان‌تألیف شده یا درمراکز وپایتختهای

خراسان چون بخارا و نشابور و غزنین پیدا آمده است تنوّع و تنوّق ندارد و گویا این امر مربوط بلهجهٔ محلّی باشد.

و دیگر درفعل (خوانند) ترکیب عجیبی روا داشته که ظاهراً از بقیة الباقیهٔ فارسی قدیم بوده است چنین که هرگاه بخواهد نـام محلی یا قبیلهٔ را باز نماید در حالی که آن محل یا قبیله متعلق بفعل آنجمله باشد از روابطی که بعد هـا معمول به است صرف نظر میکند، مثلاً میخواهد بگوید که : « درعقب ایشان رفتند تا جائی که آنرا مختاران خوانند » گوید : « وپس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند » ص۳۶۲ و در ترجمهٔ طبری و عبارات پهلوی هم عیناً این قاعده موجود است لیکن نظایر آن در سایر کتب و در اشعار بسیار نادر است، مثال از نثر پهلوی : « اندرگرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد » متون پهلوی چاپ بمبی ص ۲۰ فقره ۱۷ .

و اگر بنا باشد همهٔ اختصاصات صرفی و نحوی و لغوی که درین کتابست با استقصای کامل شرح داده شود خود دفتری جدا موجود خواهد شد و مراد ما در اینجا تنها اشارتی بود.

۵ ـ نمونهٔ از تکرار افعال :

درطرز جمله‌بندی تنهایك مطلب ناگفته میشود وآن تکرار یك فعل است درپایان چند جملهٔ متوالی ـ چنانکه افعال (کرد) یا (بود) را گاهی تا چهار و پنج مرتبه مکرر کرده است و حال آنکه از بعداز مغول که تصنّع و تکلّف در نثر بوجود آمد این قسمت یعنی تکرار یك فعل در پایان چند جملهٔ متوالی نیز باستعمال افعال مترادفه بدل گردید، و استعمالهای مجازی افعال ازقبیل : نمود، بود، شد، گشت، گردید وغیره که بالاخره وضع ناگوار امروز را پیدا کرده است در نتیجهٔ تصنّع مذکور موجود گشت.

اتفاقاً درنثر قدیم پهلوی و نثر بلعمی وسایر نویسندگان قرون سوم وچهارم و پنجم هجری تکرار افعال در پایان جملها بدین نحو رسم بوده است وخود این تکرار افعال در ختم جملات دلیلی دیگر بر کهنگی تحریر اینکتابست.

۶ ـ خلاف قاعده های اینکتاب :

چیزی دیگر که ذکر آن لازمست بعضی اغلاط یا قواعد غیرمعمول کتابتی است

که درینکتاب دیده شد از قبیل (جمیدالاول) بجای (جمیدی‌الاولی) و (ذوالحجّه) درمورد جرّ و (با جعفر) درحال رفع وجر (قضیّت) بجای‌قضاوت و (تقرّب) بمعنی‌مقاربت و (بلاغت) و (بلاغ) بجای‌بلوغ و (گوی) و (جای) وامثال‌آنها بجای (گوئی) و (جائی) و (ملیکه) بجای ملائکه و (مصطفا) بجای مصطفی، و (مأیتی) بجای مأیتین و (چه) بجای چو و (زانچه) بجای ازآنکه وسوای اینها که چون‌مکررشده بود نخواستیم‌تصرفی در عبارات‌کتاب کرده باشیم و نیزمشکل بود درهرصفحه چند راده نهاده و املای‌اصل را توضیح‌داد ـ منجمله لفظ (مأیتی) که‌از سنهٔ دویست تا سیصد هجری‌همه جا عوض (مأتین) آورده و ماهم آنرا بدلیل‌مذکور درفوق بحال خودگذاردیم؛ ونیز درتمام‌کتاب عوض یاء اضافه‌که بعدازالف در آید یائی‌کوچك بشکل همزه در آورده است، که همان یاء خوانده میشده است و مـا آن را بحال خود گذاشتیم؛ و همچنین هرجا یاء نکره بعداز لغات یائی یا واوی مانند (جای) و (خدای) و (سوی) و غیره آید زیاد تر از یك یانوشته نمیشود مثلاً بجای (جائی) مینویسد (جای) وعوض (خدائی) مینویسدخدای و بجای (سوئی) سوی.

دیگر: ایراد بجای اراده و واجب عوض مواجب، ویرگه بجای جرگه . و (امیر حرس) که‌گویا امیر جرس باشد(؟)

۷ ـ رسم‌الخط کتاب:

با آنکه بقرینهٔ کاغذ ومرکب وشیوهٔ خط بایستی این نسخه در اواسط قرن هشتم یا لااقل در اوایل قرن نهم نوشته شده باشد معذلك رسم‌الخط آن با اغلب نسخ قدیم متفاوتست ـ یعنی در همان حال که در پارهٔ موارد نشانهٔ رسم‌الخط کهنه در آن پیداست، در جای دیگر خلاف آنرا نشان میدهد و ما بدون داخل شدن بتحقیق این معنی ذیلاً رسم‌الخط مزبور را شرح میدهیم:

بی	و	به	بجای	: به
کی	و	که	»	: که
ب		»	»	: پ

چ	بجای :		ج
ژ	:	»	ز
ذ ، حتی در ذالهای عربی	:	»	د
ی ، در یاهای اضافی که بعد از الف	:	»	ء

یا واو یا یاء در آمده باشد .

و گاهی (که) را با کلمهٔ بعد سر هم نوشته مانند (کبور کندن قرامطه آمده بود - ص۳۸٦) یعنی : که به بر کندن .

توضیح :

درنسخه اصلی که این‌نسخه ازروی آن نوشته شده بعضی قواعد رعایت میشده مانند کی همه جا بجای که وبی بجای به ونوشتن یائی که درخط پهلوی علامت اضافه‌بوده و بعد از اسلام هم تا مدتی مرسوم بوده است ، ولی کاتب این‌نسخه غالباً آن رسم‌الخط را تغییر داده است ، معذلك در بعضی‌موارد رسم‌الخط قدیم بحال خود باقی مانده است مثلاً درین جمله : « اگر ببلاغ رسد بتان شما بشکند وشمارا بی خدای خواند که شما اورا نشناسید » ص٦٨ که معنی آن چنین است : « اگر بحد بلوغ رسد بتان شما بشکند و شمارا بخدائی خواند که شما نشناسید » و جای دیگر گوید : « پیوسته سری کار تو بانیکان باد » ص٣٢٤ یعنی : پیوسته سر کار تو . . .

و بسیاری در ذکر انساب لفظ (ابن) را حذف کرده و نام را بپدر و جد اضافه کرده ، مانند : حسین علی و طاهر بوعلی وغیره واین رسم از قواعد قدیم فارسی است و هم امروز در خراسان بعلی بن موسی‌الرضا ، علی موسی‌الرضا گویند .



۸ - مزایای این‌تاریخ :

گذشته ازمزیتهای ادبی که گذشت و بعد از مطالعهٔ کتاب بیشتراز آنچه گفته شد خوانندگان را بنظرخواهد رسید ، اینکتاب را مزایائی‌است تاریخی که بسی‌سودمند و قابل توجه و مفید بعلم تاریخ است از آنجمله :

در فضایل سیستان گویا مؤلف را علاوه بر کتب عمدهٔ اسلامی مانند کتب ابوالمؤید بلخی وهلال یوسف اوقی و اخبار سیستان که مؤلف آن معلوم نیست بکتب زردشتیان نیز دست بوده چنانکه دوبار ذکر کتاب بندهشن درین تاریخ آمده وشاید سطوری که در صفحات ۱-۲-۳-۹ و غیره سفید گذاشته شده برای تکمیل تحقیقاتی از آن قبیل بوده است[1] .

تا جائیکه بنظر حقیر رسیده هیچیك از مورخان اسلامی ازعرب وعجم تا دیر باز نام (بندهشن) را نمیدانسته یا اگر دانسته ذکر نکرده‌اند واین تنها کتابی‌است که‌از کتاب مذکور نام میبرد و نیز منحصر کتابی است که نام زردشتیان را (مزدیسنان) که نام حقیقی انقومت یادکرده آنجاکه گوید : «چون زرتشت بیرون آمد ودین‌مزدیسنان آورد رستم آنرا منکر شد » ص ۳۳ ــ ۳٤ و باز یگانه کتابی است که در بارهٔ (آتش کرکویه) سخن رانده وداستانی در آن باره از ابوالموید نقل کرده و (سرودکرکویه) را ذکرنموده‌است واین‌معانی‌همه مؤید رسالهٔ پهلوی (شگفتیهای سیستان) و (بندهشن) است که مرکز عمدهٔ دین مزدیسنی راسیستان دانسته اند، ومعلوم میدارد که تا عصر مؤلف کتاب یعنی اواسط قرن پنجم‌طایفهٔ مغان و علما ومتکلمان زردشتی درسیستان بسیار بوده‌اند، و غلبهٔ خوارج در آن ملك مانع از انقراض آن طایفه بوده است .

دیگر از مزایا : داستان ایران بن رستم مرزبان سیستان وقصهٔ او با ربیع بن زیاد امیر عرب است (ص ۸۰ ــ ۸۱ ــ ۸۲) که در هیچ تاریخی نیست ،

دیگر داستانی از مهلّب بن ابی صفره (ص ۸۵ ــ ۸۸) است و سبب سالاری یافتن او که باین تفصیل در تواریخ بنظر حقیر نرسید .

دیگر : روایتی در شعر فارسی یزید بن مفرّغ شاعر (آبست و نبیذست) دارد که اغانی و جاحظ و دیگران آنرا ذکر نکرده اند(ص ۹٦) .

---

(۱) در بندهشن یاد داشتهای مهمی راجع بسیستان هست که اشارات جسته‌گریخته‌ای ازآن درینکتاب دیده میشود (ص ۱۷ حاشیه ۱) ونیز کتابی است بزبان و خط پهلوی موسوم به « افدیه و سهیکیه سکستان » که دو سه صفحه بیش نیست و درآنهم اشاراتی درفضایل‌سیستان موجود میباشد (متون پهلوی چاپ بمبئی ص ۲۰-۲٦)

دیگر: داستان رستم بن مهر هرمزد المجوسی وسخنان حکمت او است که بکلّی برمورخان مجهول بوده است. ص (۱۰۶).

دیگر: روایتی از ابومسلم (ص ۱۳۸) که در عالم خود تازه است.

دیگر: داستان بخششی ازمعن بن زایده دربارهٔ مروان بن ابی حفصهٔ شاعر (ص ۱٤۵) که جائی بنظر حقیر نرسیده است.

دیگر: داستانهای حمزة بن آترك شاری سیستانی است که طبری و غیره بسیار مختصر و پراکنده از وی نام برده اند ولی مؤلف اینکتاب او را مانند یکی از ابطال در این تاریخ نام برده و دو نامه از حمزه و هارون ذکر کرده است که در جای خود قسمت جالبی از این کتاب را گرفته و گمان ندارم درهیچ تاریخی اینهمه تفصیل از حمزهٔ خارجی مذکور بتوان بدست آورد، خاصه که درضمن داستان اینشخص که از صفحهٔ ۱۵٦ تا صفحهٔ ۱۸۰ را گرفته میگوید: «حمزه بسند و هند وسراندیب شد و غزوها کرد و از سوی لب دریا بچین شد وزآنجا بماچین آمد و بترکستان اندر آمد و بروم شد و زآنجا بترکستان آمد وباز بسیستان آمد برراه مکران، بهمه جا غزو کرد... وقصّه تمام بمغازی حمزه گفته آید» ص ۱۷۰ وازاین شروح پیداست که مؤلف متمایل بخوارج بوده و خود یا دیگری از همشهریان او داستانی در مغازی حمزة بن آذرك که اینجا حمزة بن عبدالله نام برده شده است نوشته بودند، و بعید نیست که مأخذ افسانهٔ (رموزحمزه) همین قصّهٔ مغازی حمزه باشد ـ واینمعانی درنظرتاریخ بسی مهم است و منحصراست باینکتاب.

دیگر: درداستان یعقوب لیث وعمرولیث وازهر بن یحیی و سایر رجال خاندان صفاریان بقدری مسائل تازه و عمده و مهم هست که شرح آنهمه مستلزم نقل عین کتاب خواهد بود، خوانندگان مراجعه فرمایند. از همه مهمتر معرفی چهار شاعر قدیمی است: محمد بن وصیف کاتب سجزی و بسام کورد خارجی و محمد بن مخلّد (ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱ ـ ۳۱۱) و صانع (صایغ؟) بلخی (ص ۳۲٤) و روایت اشعار این شعرا، و باز ازین دلنشین تر داستان ابوجعفر احمد بن محمد با ماکان کاکی ومجلس

نصر بن احمد (ص ۳۱۵ ـ ۳۱٦) و قصیدهٔ نونیهٔ رودکی است که آنرا بتمام آورده ومنتّی بر گردن دوستاران علم و ادب نهاده است .

سپس داستان طاهر بوعلی و محمد حمدون نبیرهٔ مرزبان و از تخم رستم دستان، ورفتن آنان بخراسان (ص ۳۲۸ ـ ۳۳۳) که باز در هیچ تاریخی وجود ندارد، و بسی شیرین ومهم است .

بعد از همه، روایاتی است ازخلف بن احمد که درعالم خود بسی مفید و منحصر است باینکتاب ـ و باز در ضمن داستان تسلّط ترکان بر سیستان روایات بسیار نادر و تازه ای دارد و بالأخص آنچه پرده از یك صفحهٔ بزرگ تاریخ بر میدارد ذکر ابوالفضل نصر بن‌احمد و برادرش ابونصرمنصور بن‌احمداست که بعقیدهٔحقیر قسمت قبل از آخر یاهمهٔ قسمت اول واین قسمت ازکتاب در زمان این امیرابوالفضل نوشته شده و از قضا در تمام تواریخ تا جائی که تحقیق و تنقیب بعمل آورده ایم ازین مردی که مؤسس خاندان ملوك نیمروز وخارج کنندهٔ سیستان ازغلبهٔ غزنویان وآورندهٔ سلاجقه است بسیستان، ابداً نامی ونشانی نیست، (رك : صفحات ۳٦۲ ـ ۳۸۳) .

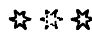
وسوای این قسمتها که انموذج مانند آورده شد ـ درهرصفحه مطلبی‌تازه و خبری نادر و نامی بی سابقه دیده میشود که آنهمه را هر یك بجای خود در حواشی باز نمودیم، تا داد این کتاب عزیز که در شرف انقراض و بخت ایرانیان و دوستاران زبان پارسی آنرا صیانت کرده است تا حدی داده شود، و بالفعل اثری از آن بر صحیفهٔ روزگار بماند تا شاید روزی نسخهٔ دیگر از همین تاریخ یا تاریخی دیگر بدست افتدکه بتوان چندی ازاغلاط و افتادگیهای اینکتاب را که چون منحصر بفرد بود اصلاح آن میسرنگشت، باصلاح وتکمیل بازآورد . دراینجا ضرر ندارد یکی‌دونمونه ازاصلاحاتی را که بطریق حدس بعمل آمده باز نمائیم :

درصفحهٔ ۳۲۳ در اینشعر رودکی :

ورم ضعیفی و بی ندیم نبودی   وانك نبود ازامیر مشرق فرمان

کلمهٔ (بی ندیم) را غلط پنداشته و در حاشیه با تردیدی (بی بُدیم) را اصل آن کلمه

دانسته بودیم و تصور شده بود که (بی بُدی) همـان کلمه ایست که امروز (لابدّی) گویند یعنی ناچاری و بیچارگی ، اما چون در فرهنگها و کتب ادبی هنوز چنین کلمه‌ای دیده نشده بود آنرا باتردیدنوشت ـ تا آنکه‌اخیراً کتاب حدودالعالم‌من‌المشرق الی المـغرب تألیف شدهٔ (۳۷۲) منتشرگردید ، حقیردرضمن مطالعهٔ اینکتاب ناگاه بکلمهٔ (بی بدی) بهمین‌معنی حدسی خود برخورد ، وآن درصفحهٔ ۵۸ طبع طهران سطر (۸) است کـه گوید : « و مردمان این ناحیت مردمانی اند سلیم و بی بد و شبانانند وبرزیگر . . . » ازاین رو معلوم شد حدس ما درست بوده است . وهمچنین عکس این معنی در صفحهٔ (۳۱٤) عبارت از (مظالم سیاه) بودکه نویسنده آنرا درمتن (مظالم سپاه) تصحیح کرد واصل نسخه را بحاشیه برد ، و بعد درضمن مطالعهٔ گرشاسپ نامه اشعاری بنظر رسید که شاید (مظالم سیاه) صحیح باشد ؟ . . . نظیرقسمت اخیر بیش از یك نوبت روی نداده است .



در خاتمه برای اطلاع خوانندگان میگوئیم که ما رسم الخط این کتاب را دست نزدیم ، جز آنکه حروف (پ ـ چ ـ ژ ـ گ) را بشکل امروز نوشتیم تـا خواننده راحت‌تر باشد ـ دیگرآنکه چون اینکتاب بی‌نقطه نوشته شده ومثلاًازکلمه‌ای کـه بایستی پنج نقطه داشته باشد یك یا دو نقطه را ضبط کرده و سه یا چهار نقطه را ننوشته بود ، ناچار شدیم برخی اعلام را درخود کتاب تفحّص کرده واصلش را ازحیث نقطه بدست بیاوریم ، یابسایرکتب تاریخ مراجعه کنیم ، و هرکدام که از این دو راه اصلاح آن ممکن نشد بحال خودگذاردیم ، اما درهرحال چگونگی آن اصلاحات را در حواشی‌نشان دادیم ، و نیزدرتوضیح ومعرفی تمام رجال وامکنه‌که بحدّ وافر دراینکتاب متراکم است ، نتوانستیم درحواشی چیزی بنویسیم ، زیرا حاشیه ازصدر درمیگذشت ، و قرار بود که آنها همه در خاتمت کتاب طبع گردد و آنهم بسببی‌که در آخرکتاب تذکر داده شد میسر نگشت و انشاء الله دررسالتی جداگانه انتشارخواهد یافت .

نویسنده بیگمان بود که اصلاح چنین نسخهٔ قدیمی با اینهمه پری وپرمغزی خاصه که منحصر بیك نسخه باشد آنهم با رسم الخطی کذائی که شر ح داده شد ، کار یکنفر آنهم مانند بنده تهیدستی بی اسباب وپریشانحال نیست ، لیکن چون دیگری

از فضلا پای پیش نه نهاد ودست بسر انجام این‌مهم خطیرنبرد ، وانگاه اشارت وزارت جلیلهٔ معارف را رد کردن از حدّ ادب ووطنخواهی دور مینمود ، باعدم بضاعت علمی وادبی دست فرا کار برد ، و درسال هزار وسیصد وهشت بمدت ششماه که چنان اشارت رفته بود ، اینکتاب بدین شکل پرداخته آمد وهشتمـاه دیگر هم در تصحیح مطبعی و نهادن فهرست ومقدمه رنج برده شد ، دراینصورت بدیهی است که از خطا ولغزش تهی نیست وامیدست خوانندگان گرامی منت نهاده سقیمی را بصحیحی و غثّی را به ثمینی ببخشایند ، ونیز ازخرده‌گیری وعیبجوئیهائی نااندیشیده که بسبب عدم انس بااین کتاب ممکنست برای گروهی دربادی نظردست دهدخودداری فرمایند ، ومعذلك اگرخطائی یافتند بغمض‌عین درنگرند وحکیمانه ازسرآن درگذرند .

خردادماه ۱۳۱٤ — م . بهار

رمزها واشاره‌ها

اگر چه کتبی را که مرجع ما بود درحواشی بنام ونشان قید کرده ایم ، مگر کتابهائیکه مکرر شده است گاهی باختصار یا برمزاشاره شده وآن بقرار ذیل است :

آثارالباقیه : آثار — الآثارالباقیه طبع لیپزیك لابی‌ریحان‌البیرونی
ابن اثیر : کامل‌التواریخ لا بن اثیرالجزری طبع قاهره
ابن خردادبه — ابن خرداد : المسالك والممالك لابن‌خردادبه طبع لیدن
احیاء : احیاءالملوك تألیف ملك حسین‌سیستانی (نسخهٔ عکسی معارف)
اصطخری : المسالك والممالك اصطخری طبع لیدن
ابن فقیه : کتاب‌البلدان لابن‌الفقیه طبع لیدن
اعثم : تاریخ اعثم کوفی طبع قاهره
اعلاق : اعلاق‌النفیسه لابن رسته طبع لیدن
ابن خلکان : وفیات‌الاعیان طبع قاهره .
بلاذری : کتاب البلدان بلاذری طبع قاهره
طبری — ط : تاریخ‌الانبیاء والملوك‌لمحمد بن جریرالطبری طبع لیدن
فوات : فوات‌الوفیات طبع قاهره
کامل — ك : کامل‌التواریخ مذکور در فوق .
گردیزی : زین‌الاخبار — گردیزی چاپ برلن و نسخهٔ عکسی معارف
مسعودی : مروج‌الذهب لمسعودی طبع مصر
یعقوبی : کتاب‌البلدان یعقوبی ضمیمهٔ الاعلاق‌النفیسه طبع لیدن .
یاقوت : معجم‌البلدان یاقوت حموی طبع قاهره

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم ـ تَوَکَّلْ تَکْفِ

اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ‌العالَمینِ وَ سُبْحانَ اَلَّذیْ اَحاطَ بِکُلِّ شیْیٍ عِلْمُه ، و نَفَذَ فی کُلِّ مَوْجُودٍ حُکْمُهُ ، وَظَهَرَ فی جَمیعِ‌الاُمُورِ حِکْمَتُه ، وَ بانَ فی کُلِّ مَصْنُوعٍ لَطیفَةُ صُنْعِهِ ، نَحْمِدُهُ عَلَی نِعْمَتِهِ عِنْدَنا بِمَوْهِبَةِ الْعَقْلِ الَّذی اخْتَصَّنا مِنْ سایِرِالحَیَوانِ بِهِ ، فَوَجَبَ عَلَیْنا بِذلِکَ حُجَّتُه وَ لَزِمنا مَعَهُ عِبادَتُهُ وَالْاَقْرارُ بِرُبُوبِیَّتِهِ ، وَصَلَّی‌اللّهُ عَلی مُحَمّدٍ عَبْدِهِ وَ رَسُولِهِ وَعَلی آلِهِ مِنْ اَهْلِهِ .

اخبار سیستان از اوّل که بنا کردند و انساب بزرگان وحدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهر ها چنانك یافته شد انـــدر کتاب گرشاسب[1] . . . .
. . . .
. . . .

---

(۱) در اصل کتاب اینجا ۳ سطر سفیدست ـ کتاب گرشاسب بااین تفصیلی که برای آن قائل شده غیر از گرشاسب نامهٔ منظوم اسدی طوسی است ، و بایستی آن کتابی دیگر باشدکه اسدی طوسی داستان گرشاسب و خانوادهٔ ویرا از روی آن کتاب بنظم آورده است . و بموجب تصریح این کتاب درجای دیگر، کتاب گرشاسب ازتألیفات ابوالمؤید بلخی وشاید جزء شاهنامهٔ وی بوده است واین‌داستان از شاهنامهٔ ابو منصوری فوت شده است .

و از کتاب فضایل سجستان که هلال یوسف اوقی[1] کردست، و آنچه ازپس آن گذشت تا روزگار پادشاهی[2] . . . .

. . . .

. . . .

اما بنا کردن سیستان، بر دست گرشاسب بن اثرت[3] بن شهر بن کورنگ بن بید اسب بن تور بن جمشید الملك بن‌نونجهان[4] بن‌اینجد[5] بن اوشهنگ بن فراوك بن سیامك بن موسی[6] بن کیومرث بود، و کیومرث آدم علیه السّلام بود، و کیومرث را

---

(۱) این شخص معلوم نشد کیست ـ اوق که این شخص منسوب بدانجاست. جائی است بین بست و غزنه و اصطخری آنرا « اوقل » ضبط کرده و در حاشیه بنقل از « ادریسی » آنرا اوق نوشته است، غیر ازین جائی دیده نشد. و در این تاریخ مکرر این محل ذکر شده است (اصطخری چاپ لیدن ص ۲۵۰). و یاقوت در ذیل (آوه) شخصی را از معاصرین خود ذکر کرده که از نبایر یوسف آوقی از مردم آوه است.

(۲) دراصل کتاب اینجا سه سطر سفیدست ودانسته نشدکه مراد ازعبارت « تا روزگار پادشاهی » کدام پادشاه است؟.

(۳) نام « اثرت » در زیر سطر با مرکبی تازه افزوده شده است، و این نام در گرشاسب نامهٔ اسدی و سایر تواریخ « اثرط » با طاء بنظر رسیده است و اسدی در گرشاسبنامه نسب گرشاسب‌را بدین طریق آورده است: « گرشاسب بن اَثرط بن شَمّ بن طُورُك بن شیدسب بن تور بن جم » و کورنگ را این کتاب جدّ سوم گرشاسب میداند، لکن اسدی ویرا پدر زن جمشید دانسته است (گرشاسب نامه خطی ص ۲۳) و ظاهراً در متن (شهر) مصحف (شم) و کورنگ مصحف (طورك) و (بیداسب) مصحف (شیدسپ) میباشد.

(٤) در اصل چنین بوده و بعد تراشیده و « نوجهان » کرده اند. این لغت مختلف بنظررسیده است. بیرونی در آثار الباقیه (ص ۱۰۳) نسبت جمشید را چنین ذکر میکند: « جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ بن افراواك بن سیامك بن‌میشی ». ابو جعفر قدامه اورا «ویونجهان» نوشته، (ابن خرداد به چاپ لیدن ص ۲۳٤). نوجهان و ویوانها واشکال دیگر هم دیده شده و در اوستا (وبونگهوت) است وبالاخره ویونگهان‌که معرب آن ویونجهان باشد اصح روایاتست.

(٥) رجوع بحاشیهٔ ٤ (اینکهد).

(٦) موسی، در اینجا غلط است، وصحیح‌آن «میشی» است همزاد «میشانه» بیرونی مینویسد: « میشی و میشانه و تسمی امّ البنین و البنات و هما عندالفرس بمنزلة آدم و حوّا » (آثارالباقیه ص:

ازآن روز که ایزد تعالی بزمین آورد پادشاهی وزندگانی هزارسال[1] بود، و پس از وی پادشاهی [اُو شهنك] بود چهل سال، وپس ازوی پادشاهی طهمورث بود که[2] . .

. . . .

سیستان بنا کردند، تا پیغامبر ما محمّد مصطفا[3] صلّی الله علیه وسلّم بیرون آمد بفرمان ایزد تعالی، و شریعت اسلام آورد، چهار هزار سال بود شمسی، وبیشترین فضلی شهر سیستان را اینست که اوّل نام و خبر او صلّی الله علیه بزبان مردمان خاص و عام آنجا رفته شد، و بنا کردن سیستان آن روز بود که **گرشاسب** دانایان جهان را گرد کرده بود، که من شهری بنا خواهم کرد بدین روزگار که ضحاك همه جهان همی ویران کند، و آزادگان جهانرا همی کشد و از جهان بجادوئی همی بر کند، تا

---

۱۰۳ » و مسعودی گوید: کلام فی بدء النسل و ما کان من میشاه و هو مهلا بن کیومرث ومن میشانی و هی مهلینه بنت کیومرث » (التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۹۳) وطبری گوید: ولد لجیومرث ابنه مشی و تزوج مشا اخته میشان فولدت له سیامك بن مشا و سیامی ابنة مشا فولد لسیامك بن مشی افرواك و دیس و براسب واجرب واوراش بنوسیامك وافری و دذی و بری و اوراشی بنات سیامك (طبع لیدن ۱ ص ۱۵٤) وبطوریکه برخی ازمحققین امروزمعتقدند اصل این دولغت «مردی ومردانه» است که بمعنی مرد و زن باشد و درزمان قدیم بواسطهٔ غلط خوانده شدن خط اوستائی این تصحیف روی داده و شرحی که ابو ریحان بیرونی در صفحه ۹۹ از آثار الباقیه ذکر کرده و نیز شرحی که قبلا از مسعودی ذکر شد مؤید این مقال میباشد - بیرونی گوید: « میشی و میشانه ... و یقال لهما ایضاً ملهی و ملهیانه ویسمیها مجوس اهل خوارزم مرد ومردانه ... و درمتون پهلوی: (مهری ومهریانی) است. (متنهای پهلوی، بمبئی: ص ٤۲ فقرهٔ ۲)

---

(۱) مدت پادشاهی کیومرث را برخی سی و بعضی چهل نوشته اند و عمر اورا هزار و سه هزار که مدتی درمینو ومدتی در زمین بوده می دانند (رجوع شود به ص ۹۹ آثار الباقیه و ص ۲۳٤ ابن خردادبه و ص ۸۵ التنبیه والاشراف).

(۲) در اصل سه سطر سفید است.

(۳) این املا مرسوم بوده است.

مردمان عالم را سامهٔ[1] باشد که اورا بر شهری که من کرده باشم فرمان نباشد، اما چنان خواهم که نیکو نگاه کنید و از هفت و چهار و دوازده[2] بنگرید و حساب کنـید، و بوقتی ابتدا کنید که سعد باشد بی هیچ نحس، چنانك دیرگاه بماند چندانی کـه حدّ امکان باشد، هرچند که جهان و هرچه اندرویست برگذرست وهمه بآخر ناچیز گردد. ایشان بر فرمان او بسیار درنگ و روزگار کردند[3]، تا وقتی نگاه کردند وگفتند که اکنون بنا کن، او ابتدا بدست خویش بیفکند[4]، پس حکم کردند که تا چهارهزار سال شمسی این شهر بماند. وچون مصطفا علیه السّلام برون آید و دین اسلام آشکار گردد و مردم عجم را بدین حقّ خواند اوّل کسانی که اورا اجابت کنند مردم سیستان باشند واورا اجابت کنند چه بطوع و چه بکره، و اندر روزگار دین او علیه السّلام چهار صد و چهل و چهار سال وقعتها باشد. وچون چهار صد و چهل و چهار سال بگذرد این شهر باز آبادان گردد بردست **شه بورگان** بن **کرایست شان**[5] که نزدیکان[6] زمان کیان[7]

(۱) سامه، بمعنی خاصه باشد و جای امن و امان و پنـاه را نیز گفته اند ـ بمعنی عهد و پیمان و سوگند و قرض هم هست (برهان) .

(۲) کذا فی الاصل، و باید بجای دوازده، ده، باشد، زیرا مراد اینجا دیدن طالع شهر است، و طالع در قبال چهار و هفت که باصطلاح اهل نجوم غارب و نقطهٔ برابر طالع باشد، و ده، که نقطهٔ برابرچهار است قرار دارد و در این اصطلاحات دوازدهی وجود ندارد ـ مقصود آنست که طالع ساعت بنای شهر را از چهار و هفت و ده که اوتاد طالع اند نگاه کنید.

(۳) روزگار کردن بمعنی صبر کردن است.

(٤) کذا، ظ: بیفکند،

(٥) « شه بورگان » تراشیده و شاپورکان شده و لفظ «شان» هم بعد از لفظ « کرایست » خط خورده است، احیاء الملوك ورق ۱۱ : پس از چهارصد و چهل سال بسعی جمعی از نبیرهٔ شاهان کیان روی بآبادی آورد.

(٦) در اصل چنین بوده و مصحح فوق الـذکر آنرا تراشیده « نزدیك » کرده است و لفظ « نزدیکان » در این کتاب مکرر آمده و جمع نزدیك است، و جملهٔ متن غلط و معنی آن مضمون احیاء الملوکست .

(۷) اصل: کیان و اینجمله محل تأمل است زیرا « چهار صد و چهل وچهار » سال در روزگار

بوده باشد. گرشاسب بدان شاد شد و ایشان را خلعتها داد و این شهر بنا کرد و تمام کرد، وقصهٔ **گرشاسب** زیاد است وبکتاب اوتمام گفته آید، اما این‌مقدار اینجا بسنده[1] کردیم تا کتاب دراز نگردد. اما ازبزرگی وفخر اوی یکی آن بود که بروزگار **ضحاك** که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی اژدها را که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاك، وپس ازآن با اندك مردم زاولی وایرانی برفت هم بفرمان ضحّاك بیاری بهرام[2] هندی تا برفت و بهو[2] را با دو بار هزار هزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت، و هندوان[3] وآن دیارهمه ایمن کرد وبه سرانديب شد ونَسْرین را آنجابگرفت وبکشت، و پیرامن دریاء محیط برگشت، و آن جزیرها و عجایبها بدید، و از آنجا بمغرب شد و کار کردهاء بسیار کرد، تا بازافریدون بیرون‌آمد ـ پسرعمّ وی ـ و**ضحاك** را ببست، و باز کسی فرستاد و **گرشاسب** را بخواند و **گرشاسب** برفت با نبیرهٔ خویش **نریمان** ابن**کورنگ**[4] بن **گرشاسب**، سوی **افریدون** شد، و افریدون پذیرهٔ[5] او باز آمد و

دین اسلام ربطی به «نزدیکان زمان کیان» ندارد وجای تأسف است که کلمهٔ «زمان» دراصل چیز دیگر بوده وتراشیده شده و (زمان) نوشته شده وکاف (کیان) هم الحاقی‌است ومیسرنشد که اصل آن را حدس بزنیم و تصور میشود درین جمله اغتشاشی باشد.

---

(۱) بسنده بمعنی کفایت و کافی و اکتفا.

(۲) ظ: مهراج، گرشاسب نامه اینشخص را مهراج ذکر کرده است، که همان «مهاراجه» لقب راجگان بزرگ‌است، وبهو نیزدرگرشاسب نامه آمده‌است (گرشاسب‌نامه خطی‌ص۸۱) واحیاء الملوك بهو ضبط کرده (نسخهٔ عکسی ورق ۱۱)

(۳) متن‌الف ونون خط خورده است ـ هندوان، یعنی‌هندوستان. درمتون پهلوی هندوکان‌است که هندوان خوانده شده است.

(٤) درگرشاسب نامهٔ اسدی نریمان را پسر کورنگ و کورنگ را برادر گرشاسب دانسته وگوید چون در کودکی نریمان، کورنگ مرد، گرشاسب نریمان را فرزند خواند، واین‌کورنگ غیرازکورنگ نیای قدیم مادری‌گرشاسب وپدر زن جمشید است.

(٥) در این کتاب در نقطه گذاری اهمال شده است و نه تنها دالهای فارسی را که درسایرکتب قدیم نقطه میگذارند بی‌نقطه نوشته بلکه ذالها را هم بدون نقطه نگاشته ازآنجمله همه جا لفظ «پذیره» را که بمعنی پذیرائی و استقبال و ملاقات است «بدیره» ضبط کرده و ما همه جا آنرا با املای تمام خواهیم نوشت.

اورا بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش تخت بر کرسی زرّین بنشاند ، وباز اورابچین فرستاد تا شاه چین را که بفرمان افریدون در نیامده بود بگرفت ، و با هزار پیل‌وار زر و جواهر بدرگاه فرستاد بدست نریمان ، و خود بنفس خویش بچین بود ، ونامه کرد سوی افریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و اینجا ببودم[1] تا او اینجا بیاید. اما [تواورا] خلعت ده و باز گردان و عفو کن که مرد محتشم است ، هیچکس این‌ولایت را جز او نتواند داشت . و افریدون همچنان کرد ، وزآنجا گرشاسب بدرگاه افریدون آمد ، وزآنجا بسیستان آمد ، و نهصد سال پادشاه سیستان بود . و ضحاك را[2] بروزگار اوبسیستان هیچ حکم نبود ، وهمه‌زابل وکابل وخراسان را که‌ضحاك داشت بگرشاسب باز داشته‌بود ، افریدون بر ولایتش زیادت کرد .

(حدیث کورنگ)

کورنگ بیش از سی سال زندگانی نکرد و بروزگار گرشاسب فرمان یافت ، و چون گرشاسب بخدای پرستی مشغول گشت ، جهان پهلوانی را به‌نبیرهٔ[3] خود **نریمان** که پسر **کورنگ** بود سپرد ـ و **افریدون** تا بروزگار **منوچهر** ، منوچهر را بنریمان سپرد ، تا برفت و خون پدرش ایرج باز آورد ، و افریدون خدای تعالی را شکر کرد ، که نمردم تا بدیدم که ایزد تعالی بدین جهان داد من از بی دادان بداد . و بروزگار **نوذر** هم جهان پهلوان سام نریمان بود ، و فریاد رس او بود ، و جهان اورا صافی کرد ، تا باز که **افراسیاب** بیرون آمد و دوازده سال شهر **ایران**[4] بگرفته بود و

(۱) ببودم با باء تأکید ، یعنی بباشم یا بماندم .

(۲) در اصل کتاب چنین بوده ، و بعد مصححی ضحاك را خط زده و در حاشیه فریدون نوشته است ـ و حکم نبود را حاکم نبود کرده است .

(۳) چنانك در حاشیهٔ پیشین گفته شد نریمان بر طبق گرشاسب نامهٔ اسدی برادر زادهٔ گرشاسب است نه نبیرهٔ وی .

(۴) شهر ایران ، یعنی مملکت ایران ، چه شهر بمعنی مملکت استعمال می‌شده و ایرانشهر بهمین معنی‌معروف است .

نریمان و پسرش **سام** برو تاختنها همی کردند تا ایران شهر یله کرد و برفت بعجز باز بترکستان شد، و بروزگار **طهماسب**[1] جهان پهلوان **سام** بود وپسرش **دستان** عالم بمردی آباد داشت، تا بازافراسیاب بیرون آمد وایران بگرفت، ومردمان ایران بزینهار دستان آمدند، تا دستان برفت و **رستم** چهارده ساله بود و **کیقباد** را بیاورد و میانهٔ لشکر ترکان رفت و باز آمد و مردیها کرد و افراسیاب را بتاختند وجهان بآرام[2] کرد، تا بروزگار **کی کاوس**، باز هم رستم بترکستان شد[3] وکین **سیاوخش** باز آورد. تا باز که با **کیخسرو** برفت وحربها کرد تایك راه که افراسیاب را بدست آورد و بکشت[4]. و باز از پس وی **فرامرز** بود، و اخبار فرامرز جدا گانه دوازده مجلّد است. واخبار نریمان وسام و دستان، خود بشاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید. وحدیث رستم بر آن جمله است که **بوالقسم فردوسی** شاهنامه بشعر کرد، و برنام **سلطان محمود** کرد و چندین روز همی بر خواند، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه اوچند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت[5]

(۱) از پادشاهی طهماسب در کتب معتبر مانند آثار الباقیه ـ شاهنامه ـ تألیفات مسعودی و غیره ذکری نیست تنها شاهنامه در شعری از او نام برده ؛

ندیدند جز پور طهماسب زَوّ   که زورکیان داشت و فرهنگ گَوْ

البیرونی هم زاب را پسر تهماسب مینامد. (آثارالباقیه ص۱۰٤)

(۲) بآرام ـ یعنی بسیار آرام، واین بائی که قبل از آرام آورده است علامت تأکید وتکمیل معنی است وگاه بر سر کلمات عربی نیز آنرا درآورند و گویند ؛ فلان کار بحاصل آمد، یعنی کاملا حاصل شد.

(۳) در اصل ترکان یا ترکتاز بوده و بعد تراشیده ترکستان کرده اند.

(٤) یعنی کیخسرو افراسیاب را بکشت ـ در متن اینجا راده گذاشته اند و در حاشیه نوشته اند با خطی زشت ؛ و این بیت میگفت

هرکه رو از خط فرمانم بتابت چون قلم   سر ببازد همچنان در گردش باشد گناه

(٥) در حاشیه نوشته اند و راده گذارده که ؛ و میگفت

سخن گفتم درست و زود رفتم   بعالم نیست مردی همچو رستم

ملك محمـود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند، وزیرش گفت بباید کشت[1]، هرچند طلب کردند نیافتند. چون بگفت ورنج خویش ضایع کرد وبرفت هیچ عطا نا یافته، تا بغربت فرمان یافت. و اگر ما بشرح هر یك مشغول گردیم غرض بجای‌آورده نباشیم، واین یکان‌یکان جهانرامعروف ومشهورست، همچنین فرزندان‌شان نسل بر نسل بروزگار ملوك عجم، جهان پهلوان بودند.

تا چهار هزار سال بر آمد و پیغامبر ما (صلعم) بیرون آمد و شریعت اسلام آورد، بروزگار **خسرو پرویز** بن هرمز بـن انوشروان الملك، که **بختیار** جهان پهلوان بود از فرزندان رستم، و ببختیار نامه‌قصّهٔ او باز خوانند.

(نسبت بختیار الاسبهد)

بختیار بن شاه **فیروز** بن بزفری[2] بن‌شیر اوژن بن خدایکان بن فرخ‌به[3] بن ماه خدای بن فیروز بن کرد آفرین[4] بن پهلوان بن‌اسپهبد بن‌رستم بن مهر آزاد بن‌رستم ابن بولاد بن کان‌آزاد مرد[5] بن‌رستم بن‌جهر آزاد بن‌نیرو سنج بن فرخ‌به[6] بن داد آفرین ابن‌سام بن به‌آفرید بن هوشنگ بن فرامرز بن رستم الاکبر بن‌دستان بن‌سام بن‌نریمان بن کورنگ بن‌گرشاسب[7].

پس چون اسلام بسیستان‌آوردند ولشگر اسلام قوی‌گشت. وجهانیانرا معلوم شد که‌کسی را بر فرمان سماوی تاب نباشد، وکار نه‌بعدّت و سلاح و لشگر است، الاّ

(۱) این روایت جائی دیگر دیده نشده است.

(۲) ظ: برزفری، که اصل لغت فریبرز باشد احیاء: هرمزی بن شیر ارمان.

(۳) متن، فرح به.

(٤) ظ: گرد آفرید احیاء: گودرزآفرین.

(٥) نام (کان آزاد مرد) و نام (پولاد) به تنهائی دیده نشده ولی پولاد کان و آزاد مرد هر دو نام مکرّر دیده شده و باید اصل چنین باشد: «پولادکان بن آزاد مرد» احیاء: چون متن.

(٦) متن، فرح به احیاء: فرخ.

(۷) رجوع شود بحاشیهٔ (٤) ص (٥).

بفرمان خدای تعالی ، و مردمان سیستانرا معلوم بود اندر آخرزمان بیرون آمدن مصطفی علیه السلام که برحقّ است ، سیستان بصلح بدادند[۱] . . . . بجایگاه آن پهلوان سیستان بروزگار پادشاهی[۲] . . . . رستم بن آزادخو بن بختیار الاِصبهبد بود ، و از بختیار باز گفتیم تا بگرشاسب ، ونسبت گرشاسب اندرابتداء این کتاب باز گفته ایم تا کیومرث که آدم بود علیه السّلام .

اکنون بعضی از فضایل آنچه اندر کتابهاست [و] خداوندان اخبار و حکما یاد کرده اند . اندر کتاب انبیا علیهم السّلام علی بن محمّد طبری[۳] باز گوید که چون آدم (علیه) از سراندیب بطلب حوّا برفت ، بهیچ جا اقامت نکرد مگر بدان جایگاهی که اکنون سیستان است ، آنجا آب روان دید بر ریگ ، بخورد ، سبك بود ، و باد شمال همی آمد ، بخفت خواب کرد ، چون بر خواست طهارت کرد وتسبیح کرد ، چون فارغ شد چیزی خواست که بخورد ، جبرئیل علیه السّلام بنزدیك او آمد ، اورا اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد ، و بقدرت باری تعالی ببار آمد ، وآدم از آن بخورد ، و هنوز اصل خرما ونار از آنگاه است . وآنوقت که گرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد سبب آن خرما و نار بود که آنجا دید .

(فضل آخر)

فضل دیگر آنست که بگاه غرق نوح علیه السّلام که اندر کشتی گرد آفاق همی گشت ، کشتی آنجا بایستانید و کبوتر را بفرستاد تا خبر آورد نزدیك وی که عذاب برخواست و آب کمتر شد ، و آنجا دو رکعت نماز کرد اندر کشتی ، و کبوتر را دعا کرد

(۱) در اینجا ثلث سطر در متن سفید است .

(۲) اینجا هم ثلث سطر در متن سفید است .

(۳) این شخص معلوم نشد کیست و در تاریخ محمد بن جریر طبری چنین روایتی نیست . شاید مراد علی بن محمد المداینی باشد که مورخان قدیم مانند مسعودی و طبری و بلعمی وغیره ازوی بسیار نقل کرده اند . یا علی بن محمد بن سلیمان النوفلی باشد که مسعودی در مقدمهٔ مروج الذهب از وی نام برده است .

که یارب اینرا عزیز گردان، وآن بقعه را دعا کرد ببرکت، وا کنون تارستاخیز همیشه آن برکت بر آن مردمان باشد و بر آن ولایت.

(فضل آخر)

فضل دیگر، که **سلیمان** علیه السّلام، بـاد را فرمود، تا اورا با همه لشکر گرد عالم بگردانید، وجهانیان اورا بدیدند، وفرمان اوراکار بستند و جنّ و انس با او بودند وطبّاخان برکار بودند، باد را گفت مرا بجایگاهی فرودآر که معتدل تـر باشد و هواء سبك، اورا بسیستان فرود آورد تا آنجـا چاشت خورد، پس گفت ازچندین جای که رفتیم اینجا خوشترست، و جهان امروز همه بر عدلست و جور نیست که عالم همه برابر گشتند اندر دین. [و] خوارج فرق میان دارِجور و دارِعدل ز اینجا گرفتند.

(فضل دیگر)

اسکندر رومی[۱] چون **دارا** بن **داراب** کشته شد، و **روشنك** دختر او را بزنی کرد، و قصد هند کرد، بسیستان رفت و بران قلعه شد که **کیخسرو** بنا کرده بود، بر شمال قلعهٔ سیستان، و قلعهٔ دیگرست برجنوب کـه پس از آن **اردشیر بابکان** بنا کرده، وآنجا هفت روز ببود و **اِسْپَهْبَدِ** سیستانرا بنواخت که اورا خدمت بسیار کرد وپذیرهٔ[۲] او بازشد، پس بفرمود تا آنجا که دیدبان گاهِ قلعه بود، قلعهٔ جدا گانه کردند، و روشنك آنجا یله کرد تا از کار هند فارغ شد، و باز آنجا آمد، و آن قلعه تمام کرده بودند، پس یکماه‌آنجا ببود تا نیکوتمام شد، گفت: اراك چنین باید قلعه اندر[۳] نچنانکه

---

(۱) اسکندر در نزد مورّخین پارسی قدیم و اسلامی برومی معروفست.

(۲) درین کتاب تا جائیکه کاتب را ممکن بوده نقطه نگذاشته منجمله همه جا لفظ (پذیره) را (بدیره) نوشته.

(۳) در اصل کلمه ای بوده که فقط (مه) ازان باقیست و آنرا تراشیده « قلعه » کرده انـد و ظاهراً بعد (اندر) نیز حرفی بوده وتراشیده شده که گویا (نه) بوده و بعد نونی بر (چنانکه) افزوده‌اند.

بود، و اراك بزبان رومی دید بان گاه را گویند، وآن اینست که اکنون قلعهٔ سیستان است که ارك گویند[1]، **ذوالقرنین** کرده است، واین حکایت بچندین کتاب یاد کرده آمدست یکی باخبار سیستان، و دیگر **عبدالله** بن **المقفع** اندر کتاب سیر ملوك عجم بازگوید، و **ابوالفرج قدامة** بن **جعفر** بن **قدامة** البغدادی[2] اندر کتاب خراج بباب مسالك وممالك بازگوید، این خبرها درست میگردد اندر حدیث سجستان از حدیث انبیا علیهم‌السّلام. و باللّٰه‌العصمة والتّوفیق.

(و اما آنچه درذات سیستان موجودست)

(که در سایر شهرها نیست)

اوّل آنست‌که شارستان[3] بزرگ حصین داردکه خود چند شهری باشد[4] از دیگرشهرها، وانگاه آنرا مدینة العذرا گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستدن الاّ تا بدادند، و نتوانند تا ابد الدّهر، ومردانِ مرد حربی باشند و حرب و شوریدن سلاح عادت کرده باشند که آن ایشان را از خردی تا بزرگی پیشه باشد، و بتعلیم جنگ و مقاتله

---

(۱) لغت ارگ درزبان پهلوی هم مستعمل‌بوده و (ارگ بَدّ) یکی‌از‌القاب دربارساسانیان‌است.

(۲) ابوالفرج قدّامة بن جعفر الکاتب البغدادی را کتابی است بنام (کتاب خراج) که از آن بیش از تلخیصی بنظر نرسیده است و در آن ملخص اسکندر را بانی شهر (زرنج) میشمارد و کتاب مزبورعین نسخه بتمامها نیست ونبذی ازکتاب خراج وصنعةالکتابه است که درذیل مسالك و ممالك ابن خردادبه چاپ شده ومعنای متن درآن‌کتاب نیست . مؤلفات قدّامة بن‌جعفر درالفهرست چاپ مصرصفحهٔ ۱۸۸ و نام پدرش جعفر بن قدّامة بن زیاد در تاریخ بغداد خطیب چاپ مصر جلد سابع صفحهٔ ۲۰۵ ذکر شده است .

(۳) شارستان خود شهرست که غالباً برگرد قهندزی واقع میشده و سوری برگرد اوست و آنچه بیرون ازاین سور باشد آنرا ربض‌خوانند بفتحتین .

(٤) چند ـ اینجا بمعنی‌مقدار واندازه است . یعنی‌خود شارستان بقدر شهری است سوای حومه و ربض آن .

آموخته باشند ؛ و دیگر جایِ[1] بس معتدلست اندر هوا ، و قطب جنوبی وقطب شمالی و سهیل وقدمان و فرقدان بدانجا تابش کنند ؛ و باد شمال دایم آید آنجا و باد صبا ، تا فهم و ذهن مردمان آن بدان اعتدال و خوشی هوا بهتر از مردمان جایگاهی دیگر باشد ؛ و کار هاء دیگر دارند که دون ایشانرا نیست ، چون راندن ریگ از جای بجای و جمع کردن آن و بداشتن برجای که بخواهند ، وآن ریگ ایشانرا خزینهٔ بزرگوارست که همه چیزی که بخواهند بریگ اندر کنند ، هرچندکه سالیان برآید نگاه دارد وبدان اندر هیچ نقصان نیاید ، و این علم کسی دیگر را نیست ، و فایدهٔ آن ریگ نیز دو ن این آنست که بجائی که از آن اندك بدارند نبات بهتر روید ، و آب که برآ نجا برود بی علت گردد و مردم که برآنجا نشیند و خسبد تن درست باشد ، و از فضل ریگ است که فرزند آدم را چون خرد باشد برآنجا بدارند تا قوی گردد | و | اعضاء وی درست باشد؛ و دیگر آسیاء چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کنند و به دیگر شهر ها ستور باید یا آسیاء آب یا بدست آسیا کنند ، و هم ازین چرخها بساخته اند تا آب کشد ازچاه بباغها و بزمین که از آن کشت کنند چه اگر چه آب[2] تنگ باشد ، و همچنین بسیار منفعت از باد بر گیرند .

و دیگر که شهریست بذات خویش قائم که بهیچ شهری محتاج نیست که اگر کاروان گسسته گردد همه چیزی از نعمتهاء الوان و جامهاء بزرگوار و آنچه ملوك را و اهل مروّت را باید همه اندر آن شهر یافته شود که بجای دیگرحاجت نیاید وبزیادت | باشد | ، وزمستان میوهٔ تر باشد همچنانکه بتابستان سال تا سال ، و اسپرغمهاء نیکو ، و همه ساله برهٔ شیرمست یافته شود ، و ماهی تازه بهمه اوقات ، که ایزد تعالی انرا اندر کتاب خود بستوده است ؛ و دیگر که از شهرهاء دور بار بکشتی بیارند تا اندر قصبه ، و

(۱) درین کتاب همه جا یاء نکره که بعد از یاء اصلی درکلمه واقع شده باشد حذف میشود وجائی را جای بطریق اضافی مینویسد و این املا در خطوط قدیم متداول بوده است .

(۲) در متن چه اول با سه نقطه و چه دوم با یك نقطه است و این عبارت مغشوش بنظر میرسد وظا مراد آنست که هنگامی که آب درسیستان تنگ باشد یعنی کم آبی باشد باین وسیله از چاه آبها استفاده میکنند .

دیگر جایها بر ستور حمل باید کرد مگر ببغداد که همین یافته شود ، و دیگر که علماء بزرگ خاستند از سیستان اندر باب فقه و ادب و قراءة و تفسیر چنانکه بحرمین و شام وعراقین محتاج ایشان بودند و کتب ایشان خواندند و کنون میخوانند که اگر نام هریکی بگویم کتاب تطویل گیرد ، وهرگز نبود که خالی بُود از علماء وفقهاء بزرگ ، که در طبع هواء او موجودست که آنجا ناچار علماء بسیار باید که باشد ، و عامهٔ سیستان علم دوست باید که باشد ، و مردان آن مرد[1] و زنان آن پاکیزه و باحمیّت چنانکه آنانرا بدیگرجای اندر پاکیزگی یار نباشد هرچه از آن سجزی خالص باشد ، مگر آنکه نــه از سیستان باشد . و اندر نهادش آن شهر بست که هیچ دشمنی قصد آن نکرد ونکند که نه مخذول ومذموم باز گردد — اگر خود باز گردد — یانه[2] هلاك شود[3] ، ودیگر که اندر همه عالم چندان بناء بزرگوار نیست وممکن نیست که باشد که بسیستانست . و دیگر که اندر عالم معروفست که زمین نیست بهتر از زمین سیستان ، و بهیچ جای گوشت حیوان خوشتر از گوشت حیوان سیستان نباشد بطعم ولذّت ، و بهیچ جای مردم نباشد بنان ونمك وفراخ معیشت چون مردم سیستان ، ز آنچه عرصهٔ شهر و سواد ایشان فراخ است و نعمت از هر لونی دارد و تا بودند آن دیدند که بخوردند و بدادند وعادت کریم ایشان خود این بُود واین بودست و همین باشد تا آنگاه که جهان سپری شود . و بالله التّوفیق .

(دیگر عجایبها که در سیستان بوده و بعضی کنون می بینیم)

بوالمؤید بلخی و **بشر مقسم** اندر کتاب عجایب برّ و بحر گویند که اندر

(۱) در متن مرد دوم را خط زده اند ولی بودنش درستست . زیرا (مردان مرد) بطور اضافه و(مرد مرد) بمعنی مرد شجاع و دلیر است و اینجا هم بهمان معنی است یعنی مردانشان دلیر و زنان شان پاکیزه یعنی پاکدامن اند .

(۲) دراین کتاب همه جا (یانه) بمعنی و الاّ ست .

(۳) ازین جملات و جملاتی پیشتر از آن پیداست که این کتاب یا اوایل آن پیش ازهجوم مغول نوشته شده است ، چه عرب سیستان را بصلح گرفت وسامانیان هم درمحاصرهٔ سیستان مغلوب شدند و محمودغزنوی هم سیستان را با همدستی مردم زرنك فتح کرد و خلف بن احمد را در قلعهٔ طاق حصار داد و عاقبت ویرا بزینهار فرود آورد نه در زرنگ .

سیستان عجایبها بودست که بهیچ جای چنان نیست ، یکی آنست که یکی چشمه از **فراه** از کوه همی برآمد و بهوا اندر دوازده فرسنگ همی بشد و آنجا بیکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد و چهار فرسنگ[1] کشت زا ر آن بود و اکنون هردو جایگاه پدیدارست ، انجا که چشمه همی برآمد ، وشارستان و کشت زار . آن چشمه را **افراسیاب** پس از آنکه بسیار جهدکرد و نیارست بست تا دو کودك خرد تدبیر آن بساختند چون تمام شد هردو را بکشت و دخمهٔ ایشان اکنون برسر آن‌چشمهٔ بسته پیداست .

(فصل دیگر)

هم بفراه بدهی که **مَسَو** گویند از کوه بُلی[2] آب چکانست که اگر چه بزرگ علتی باشد چون بدان آب خویشتن بشوید که ازان بالاء کوه برو چکان گردد شفا یابد ، وعجب آنست که چون مرد بصلاح و پاکیزه ونیکو سیرت باشد آب برو برچکد پس اگر مردم مفسد وبدکردار باشد برو آب نیاید و هرچند که آن مفسد آنجا باشد اگرچه دیر بماند آب فرو نیاید چون برخیزد باز آب چکان شود .

(فصل آخر)

هم بفراه بکوه **حَرُونْ** بر شمال آن یکی سوراخ است چنانکه تیر آنجا بر نرسد و از زَبرُسون[3] کسی آنجا نتواند آمد و از آن سوراخ از هزار سال باز یکی مار بیرون آید چندانکه چشم و روی و زفان[4] وی می بینی و دو سُرو ، چنانکه میش کوهی زنده ، که کسی نداند که غذاء او از چیست مگر ایزد تعالی .

---

(۱) در متن کلمهٔ (شد) بعد ازفرسنگ بوده وخط زده شده است .

(۲) در کتاب روی با ضمه گذارده شده است و احیاء الملوك این نام را ندارد .

(۳) درینکتاب مکرر بجای (سوی) سون نوشته شده است .

(٤) زفان همان زبان است و درین نسخه غالباً با این املا آمده .

(فصل آخر)

آنکه بناحیت رَوِنْ وجول[1] یکی‌ریگست بزرگ اندر برا [بر] کوه[2] ببالابرشده چون بنزدیك آن مردم شود اگر هیچ چیزی آلوده بر آن فکند آن ریگ بنالد چنانکه رعد بنالد، و این از عجایبهاست، وچنان می‌گویندکه ازآن ریگ بزیر زمین اندر گشادست تا کوه دماوند که افریدون ضحاك را آنجا بند کرد و بزندان کرد، و اندر خبر چنانست که دجّال که بآخرالزمان بیرون آید هم ضحاك است و هنوز زنده است تا آنگاهی که بیرون آید وعیسی علیه‌السّلام از آسمان بزمین آید و او را هلاك کند و حسین‌علی‌ابی طالب را پرسیدند از حدیث دجّال، جواب‌داد بدین دو بیت :

شعر

وَ فی سَجَسْتانَ رَمْلٌ نَحْوَ کُورَتِها ‌ ‌ مُسَجّنٌ فی تَحتها[3] اَیُّ تَسْجینٍ

اِذا لَقَیْتَ عَلَیْها جیفَةً نَطَقَتْ ‌ ‌ سَمِعْتَ مِنْها اَنیناً مِثل تِنّینٍ

ودیگر آنست وکنون پیداست‌که رود هیرمند و رُخَدْ رود[4] و خاش رود

---

(۱) در اصل (رَوِنّ) بفتح اول و کسر ثانی با اعراب نوشته شده است . این ناحیت در این کتاب بازهم نام برده شده و همه‌جا توأماً ذکر شده است . در کتب جغرافیائی قدیم و جدید ذکری ازین دو محل نیست و اگر هست درکتب معروف بنظر حقیر نرسیده از لفظ (جول) که محتمل است با جیم سه نقطه باشد حدس میشود زدکه این محل در کناره کویر بوده است چه چول بفارسی که امروزه در خراسان مستعمل است بمعنی کویر و صحرای قفر است وکویر بزرگ را چول گویند و نیز باغ یا بستانی را که از میوه تهی شده باشد و جائی که پاك یغما شده‌گویند چورشد یعنی خالی وغارت شد ودر برهان قاطع چول بمعنی صحرا و جای خالی از آدم معنی شده است واحیاء الملوك ندارد و بجای آن ، در ناحیهٔ قلعه‌گاه اوق دارد .

(۲) اصل : برا کوه ، احیاء : ریگیست ببلندی کوهی ببالا بر شده .

(۳) بجای (فی تحتها) کلمتی دیگر بوده که تنها الف آخر آن باقیمانده و باقی را تراشیده و این دو کلمه نوشته اند . و وزن شعر و معنی خرابست . ظ : هو فیها ؟

(٤) درین‌کتاب همه جا «رخّج» را « رخد » نوشته است ومعلوم میدارد که تلفظ آن رخد بضم اول و بفتح ثانی بوده ورخد از (آراخوزیای) فرس قدیم و (رُخوَت) پهلوی باقی مانده وعرب آنرا (رخج) کرده است .

و **فراه رود** و **خشکرود** و **هروت رود** و آب دشتها و کوهها از همهٔ اطراف سیستان و از هزار فرسنگ همه **بزره** آید و یکی سوراخ است انرا دهان شیر گویند نه بزرگ همه این چندین آب بدان فرو شود، هیچ کس نداندکه کجا شود مگر خدای تعالی و تقدّس و این از عجائبهاست.

(فضل آخر)

و دیگر **بوالمؤید** بلخی گوید، و اندر کتاب **ابن دهشتی**[1] گبرکان[2] نیز باز گویند که اندر شارستان سیستان که برکهٔ گرد کنبدست یکی چشمهٔ بودست که اززمین همی برآمد[3] . . . . ازآن نردیدی هم‌افراسیاب ببست، وچنین گویند که پس از[4] هزار سال اکنون که فراز رسد باز شود و منفعت آن فرا دید آید بمشیّة‌الله تعالی.

(۱) بندهشن کتاب مقدسی است بزبان و خط پهلوی محتوی قصص و روایات دینی و تاریخی زرتشتیان و معنی آن « اصل خلقت » میباشد چه بن بمعنی اصل و بیخ و دهشن بمعنی خلقت است و این قبیل مصدرها با تاء مثناه هم آمده و امروز بدون نون وتاء مستعمل است مگر بندزت واینکه در متن آنرا (ابن دهشتی) نوشته اند چون نگبرکان اضافه شده شك نیست که همان « بند دهشت یا بندهشن » میباشد.

(۲) غالب مورخین و شعرا لفظ « کبر » را مصغر ذکر کرده اند غیر از دقیقی که لغت « گبر » را هیچ نیاورده است فردوسی گوید:

همه پیش آذر بکشتندشان ره گبرگی در نوشتندشان

(۳) اینجا ربع سطر افتاده . احیاء : ندارد . ودربندهشن واوستا اشارات زیادی بسیستان ودریاچه‌ها و رود ها و کوههای آنجا دارد و سیستان را محل ظهور موعود های سه گانهٔ مزدیسنا میداند.

(٤) جملهٔ « پس از » مشکوکست و محتمل است اصلش (بهزارهٔ) بوده.

(فضل دیگر)

اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده اند که از هر شهری چه خیزد ، گفته‌اندکه ازسیستان زر آبریز خیزد ومارا اصل‌ان معلوم‌نبود تا اکنون‌که **بوالمؤید** گوید و اندر کتاب **ابن دهشتی**[۱] گبرکان نیز بگویدکه یکی چشمهٔ بود درهیرمند برابر **بست**[۲]، و آب همی برآمدی و ریگ و زر برآمیخته ، چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زرّ ساو نبودی ، افراسیاب آنرا ببندِ جادوئی ببست ، گفت این خزینه‌ایست ، و چنین گفته اند که هم بسر هزاره[۳] باز شود و باز منفعت بحاصل آید بمشیةالله ، و کوه توزکی خود معروفست و مشهور که نقره همی بیرون آمد و اکنون اگر خواهند هم بیرون آید .

(فضل دیگر)

چشمهٔ **سمور** است که سال تا سال بتابستان و زمستان روان است و منفعت آن موجودست . **بوالمؤید** دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوهست که آن همه

---

(۱) ظ مراد ، رود « زَرِ ُنومَیتی » و دریاچهٔ « زرّین مند » بندهشن باشد ، رجوع شود فقرهٔ ٦٧ زامیادیشت و فصل ۲۳ فقرهٔ ٦ بندهشن (جلد دوم یشتها ص ۲۹۸)

(۲) در متن تراشیده شده و بشت هم خوانده میشود .

(۳) یعنی‌سه هزارسال‌بعد اززردشت ـ درروایات زردشتیان عالم ازبدوخلقت روح تاپایان بدوازده هزاره تقسیم شده که در آخرین هزارهٔ آن یزدان و راستی بر اهریمن و دروغ چیره شود . مسعودی گوید : « جیومرت . . . . ملك اربعین سنه وقیل ثلاثین و ذلك فی الهزاریکة الاولی فی بدء النسل و تفسیر ذلك الالف سنه ... الخ » التنبیه و الاشراف ـ ص ۸۹ س ۱۸ ـ و دهمین هزاره ها هزارهٔ هوشیدر و سپس هزارهٔ هوشیدر ماه وآخرین هزارهٔ سوشیانس است و اینها نبیره های زرتشت اند که از سیستان بیرون آیند و رستاخیزشروع شود و دنیا از اهریمنان پاك گردد و گروثمان یعنی ملكوت با زمین برابر ایستد و دوزخ از دیوان و کرپان (پیشوایان بد) و اهریمن و دروندان و دوزخبان انباشته آید و بیمرگی در جهان مادی پدید شود (کتب سنت پهلوی)

خم آهنست[1] و هر خم آهن که آن نیکست آن ازان کوه سیستان برخاسته بروزگار، اما مردمان ما را این معلوم نیست، و بسا عجایبست اما هرچیزی که بجای دیگر همچنان باشد ما آن یاد نکردیم.

اکنون یاد کنیم بعضی نامهاء ایشان که از پس اسلام بزرگ گشتند و مردمان ایشانرا بدانستند بفضل

عکرمة الفقیه مولی العباس که بیشتر روایات از وی آید اندر فقه، معاذ بن مسلم که مهدی ولایتِ همه خراسان و سیستان بود[2] مفوّض کرد، وز پس وی یحیی بن معاذ بن مسلم و از پس وی بسام[3] مولی[4] لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانة[4] [که] از بزرگی درجات و علم بدان جایگاه برسید که خویشتن را بصد هزار دینار باز خرید از مولای خویش، گفتند که خیری خط[5] نخواهی؟ گفت نه، که من خویشتن را بیش ازین ارزم، و نیك نقد بسر کشید و بداد، و ابراهیم بن بسام با بزرگی او پسر او

(۱) خم آهن و خم آهان ـ بضم اول سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوعست نر و ماده، چون نر آنرا بآب بسایند مانند شنجرف سرخ شود، و مادهٔ آن همچو زرنیخ زرد گردد، و گویند آن نوعی از آهنست، . . . . . و بعربی صندل حدیدی گویند. وبعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن نگین سازند و باباقوری را هم گفته اند (برهان).

(۲) ظاهراً مفوض کرد غلط باشد و از تصرف نساخ چه (مهدی همه خراسان و سیستان بود) خود جملهٔ تمام است یعنی راهنما و پیشوا بود و ناسخ مهدی را مهدی عباسی گمان برده است.

(۳) این نام در متن تراشیدگی دارد.

(٤) درین دو جا چیزی تراشیده شده است ـ بلاذری گوید: جدّ ابراهیم بن بسام در قریهٔ شرواذ از قراء سجستان اسیر شد و بندهٔ ابن عمیر لیثی گشت (فتوح البلدان چاپ مصر ص ٤٠١).

(٥) کذا . . ظ: چیزی خط.

بود، و فیروز مولی الحصین بن ابی ابحر العنبری[1] از سیستان بود که بر حجّاج همی حرب کرد، و اندر یکروز حجّاج علامت خویش بر[2] هفتاد مرد کرد و بداد، از بزرگان لشکر خویش، | و فیروز | همه را بکشت. آخر بانگ کرد که **كَمْ حَجّاجُكُم**، چند حجّاج است شما را؟ حجّاج منادی کرد که هر که سر او پیش من آرد اورا ده‌هزار درم بدهم، و یزید مهلّب را گفت **تَقَدَّمْ وَ لَكَ عَشَرَةَ آلافِ دِرْهَم**. پیش رو و ترا ده هزار درم، جواب داد **اَنْتَ تَقَدَّمْ وَ لَكَ عِشْرونَ اَلْفَ دِرْهَم فَاَنا هُوَ رَاْسُ**[3] **واحِد** گفت تو پیش رو، ترا بیست هزار درم که من سر بیش یکی ندارم، فیروز بشنید، اندر لشکر خویش منادی کرد که هر که سر حجّاج پیش من آرد صدهزار درم بدهم، وآنروز حربی هولناک کردند، آخر حجّاج بهزیمت بازگشت[4]، این **فیروز** با عالمی که بود، بدین دلاوری بود و زهیر نعیم، و عفّان بن محمّد، و عثمان عفّان، و ابو حاتم السجستانی و سلیمان بن الشعث، و عثمان بن العبد، و | ابو داود[5] | و ابوبکر بن ابی داود[6]، و ابو-

(۱) کذا و الصحیح «الحر العنبری من بنی العنبر بن عمرو بن تمیم» (بلاذری ص ۴۰۳) و ابوالعباس مبرد در کتاب کامل گوید: «فیروز حصین [بضم حا و فتح صاد بروزن حسین] مردی از خاندانهای مشهور وکریم و بزرگ ایران بوده وپس از آنکه اسلام آورد خویش را بحُصَین بن‌عبدالله العنبری که از بنی العنبر بن عمرو بن تمیم بود، منسوب ساخت ..... فیروز حصین مردی شجاع و جواد و نبیل و خوبصورت و بلند آواز بود... الخ» و شرحی در فضایل فیروز و حربهای وی در رکاب مهلب و ابن اشعث ذکر کرده است (ر ك ـ کامل مبرد خطی نگارنده ص ۲۲۰ پ) کامل ـ التواریخ کنیهٔ فیروزرا ابوعثمان نوشته (ج ٤ ص۷ ـ ۱۸۸) وعاقبت بدست حجاج یوسف بقتل‌رسید.

(۲) بر، بمعنی «با» یعنی علامت و علم خود را با هفتاد مرد کرد ـ یعنی همراه کرد و در این کتاب «بر» باینمعنی مکرر درمکرر استعمال شده است.

(۳) کذا... ذوراس؟

(٤) در حاشیه شعر: گریزی بهنگام... الغ.

(۵و٦) ر ك معجم البلدان ج ٦ص۴۰ـ و ابن خلکان چاپ مصر ج۱ص۳۰۲ (وهو ابو داود سلیمان‌ابن‌الاشعث بن‌اسحق بن بشیربن شداد بن عمرو بن عمران الأزدی‌السجستانی «۲۰۲ـ۲۷۵» وولده ابو بکر عبدالله). و نیز محتمل است سلیمان بن الشعث در دو نام پیش از این همین ابو داود سلیمان بن اشعث باشد؟

یعقوب‌الزّاهد، والخلیل بن احمد[1]، وابوحاتم بن‌حسان، و نصر بن جیك، و یاسر بن عمّار، و عبیدالقوقة[2]، و عمیر بن یحیی، و ابی‌نصر بن حمدان‌الجوینی، و ابو اسحق‌الجاشنی[3]، و شاهین بن‌العنیر[4]، و بکر بن[5] جمد، و غالب بن شادك[6]، و رونك‌القروی و ابوالحسین بن‌محمد بن‌احمد بن یحیی الّذی الّف غریب‌القرآن، و هلال بن حویص و ابو عامر بن ابی‌جان[7]، والامام ابو جعفر فاخر بن معاذ[8]، و ابو زکریا یحیی‌بن‌عمّار و القاضی ابو الحسن، و الاستاد ابو العبّاس، و ابو سعید بن ابی عمر[9] [و] علی بن حمدون، و ابوالقاسم‌الخیری، و ابو عمرالنوقاتی[10]، و ابوالحسن [عمر] بن ابی عمر‌النوقاتی، و احمدالسموری، و ابو احمدالقصّار، و ابی‌جعفر بن ابی‌منصور بن ابی‌سعید الوزیر[11] . . . .

---

(۱) غیر از خلیل معروفست . احیاء الملوك : خلیل بن احمد سجستانی معاصر ملك مظفر صالح‌بن نوح سامانی و راوی حدیث است و در فقه بی نظیر بوده (نسخهٔ عکسی ص ٤ پ).

(۲) قوقه، نام روستائیست ازسیستان ومنسوب بدانجارا درین کتاب همه جا بدین‌شکل نوشته‌است

(۳) جاشن . و کاشن نام محلی بوده‌است در سیستان ومنسوب بدان را کاشنی‌آورده اند ودرین کتاب باز هم مورد دارد لیکن معلوم نیست املای آن چگونه است و آیا باگاف فارسی یا کاف دیگر چه کاف را هم در تعریب تبدل بجیم کرده اند مثل کرد و جرد و پهرك و فهرج و غیره

(٤) کذا و الظاهر «عنبر»

(٥) متن : مکر

(٦) شادل هم خوانده میشود

(۷) ظ : حیان

(۸) متن : معاد

(۹) در متن «النوقانی» بعد از این اسم بوده و خط خورده است

(۱۰) متن : ابو عمر النوقانی با نون است و نوقان جز در طوس و نیشابور دیده نشده است و نوقات بقول یاقوت محله ایست بسجستان که مردم نوها گویند و معرب آن نوقات شده است ومنسوبست بدان ابو عمر محمد بن احمد النوقاتی صاحب تصانیف در ادب و پسرش عمر و برادرش ابو سعید عثمان وگویا ابو سعید بن ابی عمر که درسطر بالا نام برده شده برادر ابی عمر باشد نه پسرش.

(۱۱) اینجا سه سطر در اصل کتاب سفید گذاشته اند و گویا برای این بوده است که بازهم بزرگان سیستان را در اینجا بنویسند و از کسانی‌که یاقوت علاوه براین در ماده سجستان آورده : جریر بن عبد الله صاحب جعفر بن محمد الصادق و خلیفة السجستانی صاحب تاریخ آل محمد و دعلج بن علی السجزی و احمد بن صالح (معجم‌البلدان جلد ٥ صفحات ۳۷ ـ ٤۱)

. . . .

. . . .

اینان اندرعلم و بزرگی بدآن جایگاه بودند که هیچکس اندرعالم فضل ایشان را منکر نیارد شد وبسیار بودند که نامشان نبردیم وا کنون هستند، اماچون شرط اندرجمع کردن این کتاب اختصار بود قصّه درازنکردیم ازهرطایفه مقداری یادکردیم والقلیل یدلُّ.

شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد

بستن بند آب و بستن بند ریگ[1] و بستن بند مفسدان ، هرگاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد اندر همه عالم هیچ شهر بنعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود ، و چون ببندند چنین باشد و روزگار آن را قوام باشد.

نامهاءِ سیستان

سیستان و زاول و زرنگ و نیمروز

اما سیستان از بهرآن گویند که **ضحاك** اینجا مهمان بود بنزدیك **گرشاسب** و عادت او آن بود که **بایَلْه**[2] نشستی ـ وا کنون **اَیْلَه** را بیت‌المقدس گویند ـ وشراب

---

(۱) بندریگ را مورخان و صاحبان مسالك وممالك غالباً یاد کرده‌اند منجمله اصطخری ص۲۴۲ و هم در کتاب عجایب البلدان منسوب بابوالمؤیّد بلخی گوید : گرداگرد سیستان ریگیست بسیار و آنجا باذ باشد و آسیاهاشان بیاد گردد و مردم از بیم آن باد سد ها و بند ها کرده اند تا ریگ را باد درشهر ها و دیهها نبرد و با این همه احتیاط بسیار مواضعرا و دیه را باد (ظ : ریگ) فرو گرفته است . . . (نسخهٔ خطی نگارنده)

(۲) یاقوت آیله را شهری در ساحل بحر احمر و در سرحد حجاز و شام و بین مصر و حجاز داند . از اقلیم سوم عرض آن سی درجه ـ و بقولی آنرا جزء جبل رضوی بین مکه و مدینه خواند ـ و ایلیاء ـ ایلیا ـ الیاء را بیت المقدس داند و بانی آنرا ایلیاء بن ارم بن سام بن نوح (معجم ص ۳۹۱) .

با زنان خوردی ، و بدان روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی . چون ضحّاك مست گشت اورا یاد آمد عادت خویش ، گفت شبستان خواهم تا آنجا خوشتر خورم ، **گرشاسب** عادت اودانسته بود ، گفت اینجا سیوستانست نه شبستان ، و **سیو** مرد مرد را گفتندی بدان روزگار ـ و سیستان بدان گویند که همیشه آنجا مردان مرد باشند[1] ، و مردی مرد باید تا آنجابگذرد ، چون این سخن گفته شد ، ضحّاك شرمناك شد ، گفت ای پهلوان راست گوئی ، ما بسیوستانیم نه بشبستان ، از پس از آن اینجا را سیستان گویند بیکحرف کمتر که واو است ، اما زاوُل از آن گویند که همه شهر ها که کردند بدین عالم ، یا بلب دریا کردند ، یا بنزدیك کوه ، زیرا که جواهر و چیزهای بزرگ از دریاخیزد ، ومعادن از کوه باشد ، اینجا که بنء کردند گفتند همه چیزهاء ما ازآب و گِل باید ساخت ، اینجا یکحرف بگفتار اندر فروشد که کاف باشد ، زاوُل گفتند[2] . اما **زرنگ** بدان گفتند که بیشتر آبادانی و رودها و کشت زارهــا زال زر ساخت ، چناناك **زالق** العتیق گویند اندر پیش زره و **زالق**[3] الحدیث که معرّب کرده‌اند ، آن زال کهنست و زال نو . واورا

(۱) آنچه معتقد علمای علم لغت است ، سیستان مصحف سکستان است که مملکت سکه ها باشد و این «سکه» مردمی بوده‌اند ازعشایر آریائی که بعد از انقراض دولت هخامنشی درحدود (۱۳۰ ق . م) در اوایل عهد اشکانیان وارد آن سرزمین شده و تا سند و پنجاب را تحت متصرفات خود قرار دادند وقبل ازآن نام سیستان «زرنگا» بوده است که نام شهر «زرنگ» ازان گرفته شده است ـ شهرزرنگ که مرکز داستانهای این کتابست حالا در نزدیك سرحد شرقی سیستان و جزء ملك افغانستان واقع است ، اینشهر در هجوم تیمور خراب شد و در فتنه های ازبك و هرج و مرج اواخر عهد صفویه و انقراض ملوك سیستان از عمران افتاد و امروز در محل آن شهر قریهٔ کوچکی است معروف به « نادِ عَلی » و در جنب آن قریه تلّ بزرگیست و بر فراز آن تل هنوز آثار خرابه های ارگ زرنگ بر پا و قلعه و باروی کهن آن برجاست (برای تکمیل معنی سکستان بمقدمه مراجعه شود) .

(۲) این‌وجه تسمیه بافسانه شبیه است . وبدرستی وجه تسمیه و ریشهٔ این‌لغت معلوم نیست ـ برهان قاطع گوید : نام ولایت سیستان است و نام قومی و طایفه ای بود ، و نام شعبه ای از موسیقی است و یکی از هفت زبان فارسی باشد که انرا زاولی میگفته اند واکنون متروکست .

(۳) زالق را « جالق و ژالق » هم نوشته اند .

مردمان سیستان زَرورنگ خواندندی، زیرا که موی اوراست بزر کشیده مانستی[1]، بَسْکو را که او ساخته بود زرنگ گفتند، اینجا نیز دو حرف کم کردند اندر گفتار، و چون مردان مرد و کاری و بزرگان همه از بسکو خاستند، همه سیستان را بدان نام کردند، و زرنگ[2] خواندند. اما نیمروز دو قول گویند یکی آنکه خسروان را در سالی یکروز بودی که داوری یکساله‌را مظالم کردندی آن همه جهان به نیمروز راست گشتی و مظلومان سیستانرا جداگانه نیمروز بایستی بدین‌سبب نیمروز نام کردند، و بوالفرج بغدادی گوید نه چنین است: اما[3] حکماء عالم جهان را بخشش کردند بر برآمدن و فرو شدن خرشید به نیمروز، و حدّ آن چنان باشد که از سوی مشرق از آنجا که خورشید بکوتاه ترین روزی برآید، و از سوی مغرب از آنجا که خرشید بدراز ترین روزی فرو شود و این‌علم بحساب معلوم گردد[4] | و این جمله را بچهار قسمت کرده‌اند: خراسان و ایران (خاوران) و نیمروز و باختر؛ هر چه حدّ شمالست باختر گویند و هر چه حدّ جنوبست نیمروز گویند و میانه اندر بدوقسمت شود هرچه حدّ شرقست خراسان گویند

(۱) اورا یعنی زال زر را، و این معنی هم بنظرصحیح نمی‌آید که وجه تسمیه زال بواسطهٔ این باشد که موی او بزر کشیده شبیه بوده است ـ در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است که: زال و زار و زر و زروان و زرفان وزرهان و زرهون وزربان وزرمان همه از یك ریشه و بمعنی پیر و صاحب موی سپید است، و درین معنی فرهنگهای فارسی هم اگرچه معانی‌مجازی را غالباً اصل گرفته اند، لیکن معلوم میدارد که ریشهٔ لغت در استعمالات بعد ازاسلام تا اندازه ای محفوظ بوده است. و زال را چون موی سپید بوده است زال گفته اند، یعنی پیر و سپید موی.

(۲) لفظ «زرنگ» قدیمترین نام سیستان و زاولستان است، و در کتیبهٔ داریوش «زرنکا» آمده است، و ان شهر اکنون خرابست (رك ص ۲۲ ـ حاشیه ۱) و بعقیدهٔ محققین «زرنگ» و «زریه» که در اوستائی بمعنی دریاست و «دریه» بهمین معنی‌درفرس هخامنشی و «زریا» درپهلوی و دریا بزبان امروزی همه یکی است و مراد دریای زره یا هامون میباشد که نام شهر هم شده است.

(۳) اما. در اینجا بقیهٔ گفتهٔ ابوالفرج بغدادی است، و او ابوالفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادیست و کتابی دارد بنام «کتاب الخراج و صنعة الکتابه» که از باب یازدهم ان کتاب ضمیمهٔ کتاب المسالك والممالك ابن‌خرداد به در شهر لیدن ازمملکت هلند در۱۸۸۹مسیحی و۱۳۰۶ هجری بطبع رسیده است.

(۴) درقسمت موجود کتاب الخراج تألیف ابوالفرج بغدادی ذکری از نیمروز نیست.

و هرچه مغربست ایران‌شهر][1] والله‌المستعان.

اما حدود سیستان و شهرهاء او چند است و از کجا تا کجاست

سیستان خود گفتیم که گرشاسب کرد واز پیشِ کردنِ سیستان خود **بُسْت** و **رُخَدْ**[2] و **زمین داور** و **کابُل** و سوادآن اورا بودکه جدّ او کرده بود از سوی‌مادر و **کودرز**[3] نام دارد واکنون این‌شهرها بدیوان بغداد و خلفا ازجانب سیستان برآید[4] و مال آن بر سیستان جمع است و**سفزار**[5] و **بوزستان**[6] و **لوالدتان**[7] و **غور** سام **نریمان** کرد، و**کشمیر** رستم دستان کرد و خزائن‌خویش و مال‌خویش آنجا نهاده بود و**گردیز** **حمزة** بن **عبدالله** الشاری کرد، و**غزنین** **یعقوب** بن **الليث** ملك‌الدنیا کرد، این همه شهر ها بروزگار جاهلیّت اندر فرمان پهلوانان و مرزبانان سیستان بودند تا روزگار اسلام که ولایت دیگرگون شد.

---

(۱) این قسمت در آخر فصل بعد وبیمورد واقع شده وجایش بقرینه درهمین جا وآخراین فصلست ورنه قول ابوالفرج نا تمام می‌ماند، و ظاهراً ناسخ اشتباه کرده است معذلك آنرا میان دو قلاب نهادیم تا با اصل نسخه التباس نشود و از آخر فصل بعد انداختیم.

(۲) رخد بضم اول وفتح ثانی باید خوانده شود چه از (رخوت) پهلوی بضم اول وخو معدوله و تاء ساکن گرفته شده است که همان (ارخوزیه) هخامنشی باشد و رخج عربی.

(۳) کورنگ معروف است پدر زن جمشید وجدّ مادری گرشاسب.

(٤) یعنی بحساب مملکت سیستان است و خراج آنها در شمار خراج آن‌کشور میباشد.

(٥) سفزار دراصل‌متن با همین املاء بدون الف است ولی‌الفی الحاقی وبد خط برآن افزوده‌اند. سفزار و اسفزار وسبزوار یك لغت است واین‌اسفزار امروزجزء ایالت هراتست وآنرا سبزوارخوانند و این غیر از سبزوار حالیهٔ خراسانست.

(٦) اصل این لغت در متن « بوزستان » یا « بزستان » بوده و مصحح انرا تراشیده خوزستان کرده! واین تراش غلط بنظر میرسد و اصل متن صحیح بوده بزستان و بوزستان‌ممکن است بزستان و بعد التعریب بجستان حالیه باشد.

(۷) احیاء: اسفزار و قهستان و بوالستان و غور سام بن نریمان‌ساخت (عکسی ص۹)

و حدّ شرق ، اقصاء کشمیرست تا بلب دریاء محیط ، و از سوی غرب زان سوی سِپِه [1] بده فرسنگ بمیانهٔ کوهها حدّ بیدا کردست بر کنار کوه. و همه بیابانها که از چهار سوی سیستانست از حدود سیستانست واورا بمیانهٔ همه بنا کرده اند و .... کس [2] بوده ، و باللّه التّوفیق.

وبوالفرج بغدادی گوید ــ صاحب کتاب الخراج ــ که خراسان وایران وسجستان سرّهٔ زمین است ... [3] واورا وجنبندهٔ بامین گویند [4] ... وگویندکه بدین میانه اندراعتدال هوا بیشترست و قدّ مردمان این نواحی مستوی است و سرخی رومیان ندارند و سیاهی حبشیان و غلظ ترکان و خزریان [5] و دمامهٔ [6] اهل چین ، و این [7] جمله را بچهارقسمت

---

(۱) سپه ، واسفه وسفه ، ازمحال سیستان بوده است ودرمتن با سه نقطه ودو زیرضبط شده‌است

(۲) کذا ، وشاید مراد این باشدکه ازسوی جنوب حد سیستان شهر «کس» بوده چه اسطخری گوید « فلها فی المدن زرنج و کِس » ص ۲۳۸ چاپ لیدن ، و یاقوت گوید : وکس بکسر اول و تشدید ثانی مدینه ایست بزمین سند ، احیاء ورق ۹ : حد سیستان ازکشمیراست تا لب دریا وحد مغرب سیستان کرمانست و حد شمالی اسفزار و جنوبی سند و ناحیهٔ سیستان شانزده است رخج و قائین . . . الی آخر. و در متن افتادگی یا تصحیفی است.

(۳) در اصل روی (و) خط زده شده است

(٤) درکتاب خراج میگوید : « ان قصبة مملكة الاسلام بلد العراق و هذا مع انه موجود هكذا فی الوقت فقد كانت الفرس تجريه عليه و تسميه دل ايرا نشهر و انما سمت العرب العـراق بهذا الاسم تعريباً بما وجدت الفرس سمته و هو ايران و معنى ايران نسبة الى اير وهم القوم الذين اختارهم ايربن افريدون . . . . . بن جيومرت ، تفسير جيومرت على ما اخبرنی به الموبذ الحی الناطق الميت .. الخ » (ابن خردادبه صفحه ۲۳٤) و پیداست که شرح متن و جملات « سرهٔ زمین » و « واورا وجنبندهٔ بامین » مربوط بهمین جملات کتاب خراج است وجملهٔ اخیر ترجمهٔ (الحی الناطق المیت) است که یامؤلف درست ترجمه نکرده و متن کتاب خراج را نفهمیده و یا در استنساخ بعدها این جملات درهم ریخته و چیزی ازآن افتاده است.

(٥) اصل متن : خرزیان.

(٦) [دَمّ فی دَمامة] ساء خلقه و قبح منظره فهو دميم ـ المنجد.

(۷) ازین جا تا آخرفصل ظاهراً بیمورداست واین‌جمله متعلق بآخرفصل گذشته است که اشتباهاً در نسخهٔ اصل اینجا نوشته است.

کرده‌اند خراسان و ایران[1] و نیمروز و باختر، هرچه حدّ شمالست باختر گویند وهرچه حدّ جنوبست نیمروز گویند، ومیانه اندر بدوقسمت شود هرچه حدّ مشرقست خراسان گویند وهرچه حدّ مغربست ایران شهر . و باللّه العصمة والتّوفیق .

عمل سیستان پس از اسلام و کُورَتهاء[2] آن بر صلح قدیم

الف الف درهم، سجستان و بست و رُخّد و کابل و زابلستان و نوزاد و زمین‌داور و اسفزار[3] و خجستان .

عمل خراسان تا غایت حدّ اسلام

بروزگار عبداللّه بن طاهر اندر احدی عشر و مأیتی، ثمانیة و ثلثون الف الف درهم .

کورتهاء آن

طبسین[4] . قهستان . هراة . طالقان . گوزکانان . خمشان[5] . بادغیس . بوشنج .

---

(۱) درکتب پهلوی نام مغرب (خوروران) است که خاوران وخاور شده است و خاور بمعنی مشرق غلطاست . و نیزایران باین معنی هیچ دیده نشده وگویا دراصل‌هم خاوران یاخابران بوده است

(۲) کورة و کوره معرب خوره است و کُوَر بضم‌کاف و فتح واو جمع‌آنست ، ومملکت فارس را قبل ازاسلام به پنج خوره قسمت‌کرده بودند : ۱ـ خورهٔ اردشیر ۲ـ خورهٔ استخر ۳ ـ خورهٔ داراب ٤ ـ خورهٔ شاپور ٥ ـ خورهٔ قباد . و خوره بزبان پهلوی بمعنی شکوه و بهاء و جلالت است وفر و فره از همان اصل است وبرسکهٔ ساسانیان (خوره ایزوذ) نقش بوده‌است و یاقوت نیز اردشیر خوره را بهاء اردشیر معنی کرده است .

(۳) متن : اسفرار ـ أَسْفِزَار بفتح اول و سکون سین وکسر و ضم فاء . مدینة فی‌نواحی سجستان فی جهة هراة (یاقوت ـ حرف همزه).

(٤) در نسخه اصل همه جا بعد از نام هرکورهٔ صفری قرمز گذاشته شده است .

(٥) کذا ـ وبعد خاء ، یامرکزیست بدون نقطه و محتمل است (خیشان) باشد ـ خیشان بفتح اول موضع بسمرقند (یاقوت) یا خفوشان باشد که خوچان و خوجان و قوچان و خبوشان نوشته میشود و آنرا استوا هم نوشته‌اند درشمال طوس واقع‌است . و (غُرشِستان) هم‌جایش دراینصورت خالی‌است؟

طخارستان . فارياب . بلخ . خلم . مروالرّود . چغانيان . [و] آشجرد . ختلان[1] . بدخشان طالقـان[2] . ابر شهر . بخارا . سمرقند . شاش . فرغانه . سروشنه[3] . سُغد . خجند . آمويه . خوارزم . كِش . اسبيجاب[4] . فارياب . ترْمِذ . نسا . ابيـورد . سرخس . مرو شاهجان . طوس . برسحان[5] . بلسم[6] . احرون[7] . نسف . اندر روزگار اسلام تا بدان‌وقت كه خوارج بيرون آمدند و دخل خراسان و سيستان از بغداد بريده گشت و آخر صلح افتاد برخطبهٔ كه اندر شهرها همی كردند بقصبه ـ كه بسواد خوارج بودند ـ چنين بود ، و پس ازآن هنوزآن دخل متّصل نگشت كه متغلّبان برخاستند تا اكنون و بالله التّوفيق . و سبب ياد كردن كُوَر[8] خراسان و مجموع آن اندرين فصل آن بود كه ما را غرض اندرين كتاب فضل شهر خويشست تا هر كه اين بخواند معلوم گردد او را كه سيستان

---

(۱) خَتلان بفتح اول و سكون ثانی (ياقوت) و ختلان بضم اول وفتح وتشديد ثانی هم ديده شده و در اشعار فارسی باسكون ثانی و فتح اول ضبط شده است و ختلی منسوب بآن است .

(۲) مكرر آمده و شايد يكی ازآنها (باميان) باشد .

(۳) اصل : سروشته ـ اين‌ولايت‌را باختلاف‌سروشنه ـ شروسنه ـ اسروشنه ـ اشروسنه نوشته‌اند و ياقوت ميگويد : اشروسنه بالضم ثم السكون وضم‌الراء وواوساكنه وسين مهمله مفتوحه ونون وهاء ـ و اورده ابو سعد رحمه الله بالسين المهمله و هذالذی اوردته هاهنا هوالذی سمعته فی الفاظ اهل تلك ـ البلاد (ج اول ص ۲۵٦) . و بهر دو سه املا درستست جز املای اصل .

(٤) اَسفيجاب بالفتح ثم السكون وكسر الفاء . . . . (ياقوت) و سپيجاب مخفف اسپيجـاب هـم ديده شده است .

(٥) كذا و شايد برسخان باشد ، برسخان بالفتح و ضم السين المهمله و خاء معجمه قرية من قرى بخارا على فرسخين (معجم ـ ياقوت) .

(٦و۷) اين دوموضع معلوم نشد ودومی شايد (خرون) باشد ، ياقوت‌گويد خرون بفتح خاء ناحيه ايست از خراسان كه مهلب آنجا مُرد . ودرين فهرست : سمنجان ، اندرابه ، خست ، باميان ، و لوالج ، روبستان ، سنام ، آمل ، غور يا غرشستان برطبق فهرست بلاذری ذكر نشده است .

(۸) كُوَر بضم اول و فتح ثانی جمع كوره است كه معرّب خرّه و خوّره باشد وآن قسمتی بوده است از تقسيمات مملكت ايران واعراب نيز مملكت ايران را مانندسلبق بكوره های چند قسمت كرده بودند مانند ولايات كه در تقسمات امروزه معمول است .

همیشه از میان عالم مفروز بودست و بذات خویش قائم و آنرا بجای پیوسته نکردند الاّ بسیار شهرها کردند و بدان اندر پیوستند. و باللّه التّوفیق.

اکنون یاد کنیم طول و عرض و کُوَرْ و رساتیق سیستان از پس اسلام که عامل و والی سیستان که بودست: اماطول سیستان از نواحی خراسان تاحدّ سند، وعرض سیستان از کرمان تا حدّ هند است، اما کُوَرِ سیستان: اسفزار و جبل نیه، وسردرهٔ هند قانان[1]، و فراه، و اوق، و خواش، و فُلاد، و فشنج[2]، و نوزاد، و بست، و زمین داور، و رخج، و کِش[3]، و رودبار، و زابل، و کابل، ستة عشر.

(رساتیق سیستان)

قوس. و طاق. و سوکن. و پال. و جوی کهن. ناشیرود[4]. و نهیژن. و ژوشت[5].

---

(۱) زیر هندقانان دراصل نسخه، کلمهٔ (سردره) با مرکب قدیمی نوشته شده است.

(۲) ظاهراً فشلنج بکسراول وفتح لام معرّب ـ بشلنگ، پشلنگ، وآن حصاری بوده است درتخوم سیستان و ولایت غور و بدست محمود غزنوی فتح شد ـ فرخی گوید:

آنکه زیرسم اسبان سپه خرد بساخت　　　بزمانی در و دیوار حصار پشکنک

و نباید گمان کرد معرب پوشنگ باشد چه پوشنج جزو هرات است.

(۳) اصطخری این محل را با سین ضبط کرده و گوید: بین کس و بین سجستان ۳۰ فرسخ است در جهة حدود کرمان و طاق در ۵ فرسنگی کس است ـ و در حاشیه کش با شین هم آورده (ص۲۰۲) و یاقوت آنرا با شین ضبط نموده است. و حقیقت آنست که کس و کش هر دو یکی است بدو لهجه و کش از بلاد ماوراء النهر هم هست.

(٤) این اسم در کتب مسالك باختلاف آمده مانند: باشترود ـ باسرود ـ بیسرود ـ باسروز ـ ناشرود و غیره و اصطخری و ابن فقیه آنرا « باشترود » آورده اند و یاقوت آنرا ندارد. بلاذری (ص۴۰۱) ناشروز.

(٥) ژوشت با واو مجهول باید همان چشت باشد که از نواحی زرنگ است و در تاریخ هرات و حواشی بیهقی ضبط شده است و بلاذری در فتوح البلدان آنرا زوشت ضبط کرده گوید: از کرکویه بسوی زرنج رفت وازهند مند عبورکرد وازوادی نوق گذشته بزوشت رفت برسه میلی زرنج (بلاذری چاپ قاهره ص ۴۰۱) اصطخری و یاقوت آنرا ندارند.

و بَرْ[۱] ، و جوسم ، و بکرود ، و کرکوی ، و زالق[۲] ، و میسون . و نوجرد . و نوق . و نیشك[۳] . و امامالقّراة . و سپه .

(له مادهها[٤])

جرواتکن نه از جالق نو است و نه از کهنه ، و قرنین که نه از خاشست و نه از نیشك ، اما **صوافی**[٥] که آنرا قسمت دگر بودی : قرنین ، و ابر[٦] ونیشك[۷] ، و جالـق

(۱) « بَرْ » بقول اصطخری رباطی است بین راه زرنج و بالس (ص ۲۰۱) .

(۲) در اصل نسخه زالق بازاء یك نقطه بوده و بعد با مرکبی دیگرآنرا به « ز » تبدیل کرده اند ، در کتب مسالك عربی این محل را زالق ـ جالق ـ صالق ـ جالقان ـ صالقان ضبط کرده اند از آنجمله اصطخری (ص۲۳۹) است و درفتوح البلدان بلاذری (ص ٤۰۰) میگوید : بین رستاق زالق و بین سجستان (مرادش شهرزرنج است) پنج فرسنگ است وزالق حصنی است ونیز بینآن وکرکویه پنج میل است .

(۳) این محل نیز بچندان شکل در کتب مسالك عربی دیده شده است . ازآنجمله اصطخریآنرا در متن « کاونیسك » و در حواشی « کاویسك » و غیره ضبط کرده وگوید آن جای بـر سر راه کرمان و سیستان واقع است (ص ۲۰۱) .

(٤) کذا . . . ؟ و تصور میشودکه لفظ « لهٗ » ازخطوط تقسیمیه سیاق فرد های قدیم باشد مانند خط « دفعه » و « نقد » و « جنس » و غیره که آنرا با خط کشیده بر بالای فصل مربوط بدیهها و روستا ها رسم میکرده اند . و عبارت « مادهها » معلوم نشد بتحقیق که چیست . لیکن بقرینه بایستی « دیه ها » بوده باشد و بالجمله « له ـ ده ها » یعنی فصل « دیه ها » معنی دهد . و نیز آن را « له مادیهـا » که نقطهٔ یاء آن حذف شده باشد هم میتوان خواند زیرا در اصفهان برودهای کوچك که از زاینده رود جدا شده و دیه ها را مشروب میکند « مـادی » میگویند و خیال متوجه آن میشود که « مادیها » بمعنی رودبارها وآبادیهائی باشدکه با انهارمنشعبهٔ ازهیرمند ورود فراه آبیاری میشده است .

(٥) رجوع شود بحاشیهٔ (٥) صفحهٔ بعد .

(٦) آ بُرْ ، بفتح همزه و سکون الف و ضم باء و راء ساکنه قریه ایست از قراء سیستـان و ابوالحسن محمد بن حسین الآبری که از شیوخ ائمهٔ حدیث بود بدان منسوبست (معجم البلدان) .

(۷) رجوع شود بحاشهٔ (۳) .

کهن[1] ، و از جمله کش‌صفار[2] و از کورهٔ بُست : رزذان و سروان[3] .

(قسمت خراج سیستان)

ثلثة الف‌الف وخمسماية واثنا عشرالف درهم، دَرَمی درمی[4] دون مالِ جوالی[5] وصوافی و آذروی[6] ، و این جمله بود خمسة وثمانون الف درهم ، فذلك ثلثة الف الف

---

(۱) رجوع شود بحاشیهٔ (۲) صفحهٔ قبل ودوجالق یازالق بوده ، نووکهن، وجالقان ازاینروگویند .

(۲) کش ـ کس یکی از کورهای نیمروز بوده‌است در سمت سند و زابل وظاهراً کش صفارهمان باشد زیرا آنرا با کورهٔ بست مترادفاً آورده .

(۳) رزذان و سروان از مضافات کورهٔ کش و کورهٔ بست و از جمله صوافی آن ولایت یعنی خالصجات دیوانی بوده و بلاذری (ص ٤٠٤) اولی را « رزان » آورده و اصطخری روذان و سروان آورده (ص ۲۳۸ ـ ۲٤۸) و روذان اصح بنظر میرسد .

(٤) از کتب خراج و غیره معلوم میشود که در عهد خلفای اسلام مالیاتها تفاوت عمل‌داشته وگاه بجای یکدرم خراج یکدرم و چند دانق مطالبه می شده چنانکه درکتاب الخراج قاضی ابی‌یوسف صفحه ۳۱ گوید ، فادت جبایة سواد الکوفه قبل ان یموت عمر رض بعام . . کذا . . والدرهم یومئذ درهم و دانقان و نصف . . . و دراینجا مراد این‌است‌که خراج سیستان بدون تفاوت عمل یکدرم مطابق یکدرم وصول می شده است .

(٥و٦) یعنی مالیات سیستان سوای این سه فقره (۵۳۱۲۰۰۰) درم بوده است ـ واما درمعنی این سه فقره راجع بکلمهٔ اولی در کتاب الخراج للقاضی ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم ، چاپ مصر صفحه ۳ نوشته است ، « ان امیرالمؤمنین ایده الله تعالی سألنی ان اضع له کتاباً جامعاً یعمل به فی جبایة الخراج و العشور و الصدقات و الجوالی و غیر ذلك . . . الخ » بعد از وصل باین کلمه احتمال قوی داده شدکه کلمهٔ اولی متن « جوالی » است . و اتفاقاً در اصل زیر حرف ح علامت ح کوچك که در زیر حروف در خطوط ثلث درشت رسم می نموده اند رسم شده است و چون این رسم در سایر حروف این کتاب دیده نشد تواند بود که آن نقطه بوده و باین شکل در آمده است و اما معنی آن ، جوالی جمع جالیه است و درعهد عمر خلیفه دوم بآن قسمت از اهل ذمّه که عمر از جزیرة العرب آنها را جلای وطن فرمود « جالیه » گفته شد و رفته رفته این لفظ به جزیتی که از آنقوم گرفته میشد اطلاق گردید و بالاخره هرجزیتی‌که‌گرفته میشد هرچند صاحبان آن جلای وطن نکرده باشند آنراجالیه

[وخمسمایة] وتسعین الفاً وسبعة الف درهم[1]، زین جمله دو بارهزار هزاردرم سلطان را بودی، دیگر برین جمله که تفصیل[2] بدان ناطق است بکار بردندی تا مردمان بدرد سر نبودندی [و] بقسّامات و حشرها و شغلهاء خویش پرداخته بودندی، اوّل راست کردن تیموق[3] از بیت‌المال بودی، هرچند شدی، از جمله دو بار هزار هزار درم ببایستی داد هر سالی، اما آنچه از جملهٔ دیگر مال بایستی کرد عامل و والی [را]، راست کردن[4] باره را هر سال اثنا عشر الف درهم، و راست کردن کورّها[5] اربعة آلاف درهم، و راست

و جمع آنرا جوالی گفته اند. در اینصورت جوالی مال جزیه است که چون سال بسال متفاوت بوده و مبنای ثابتی نداشته است مؤلف آنرا جداگانه از مال خراج ضبط نموده است.

صوافی ـ عایدات خالصه است گرچه در کتب لغت کلمه صافیه وصوافی دیده نشد. لکن در اصطلاح فقهی کلمهٔ «صفی» بمعنی آن غنیمتی است که سلطان آنرا بخویشتن اختصاص دهد و ابو یوسف در کتاب‌الخراج از ابن سیرین بدو روایت آورده است که (کان لرسول الله ص من کل غنیمة صفیٌ یصطفیه، وکان الصفی یوم خیبر صفیه بنت حُییّ.. الخ (کتاب الخراج ص ۲۷) و اصمعی جمع آنرا صفایا دانسته و لفظ صوافی هم جمعی است که برخلاف قیاس بسته اند و آنرا برای املاک سلطانی علم ساخته اند. اصطخری در ص ۲۴٤ گوید: «رخّج اقلیمی است بین زمین داور و بین بالس و عامتها صواف یرتفع لبیت المال منها مال عظیم» و در کتب فقه هم این لغت آمده است.

اما آذروی ـ در اینباب چیزی بدست نیامد وتواند بود که بمعنی مال‌الاجاره یا حق‌الارض آتشگاه مجوس بوده است. آذُروی ازآذُر یا آذُوُری جمع دور بمعنی اجارهٔ بیوت واملاک مسقفه و حوانیت و غیره .. هم توان خواند...

(۱) احیاء صفحهٔ ۹: اما خراج سیستان در زمان ملک اعظم ملک قطب الدین ثالث که در عهد او میرزا شاهرخ... بند ها را خراب نمود و سیستان را خراب ساخت، مبلغ ۸۵۱۲۰۰۰ درم بود که هر درم یکمثقال نقره است.

(۲) در نسخهٔ اصل تفضیل هم خوانده میشود.

(۳) معنی این کلمه معلوم نشد. احیاء ورق ۹: ودوهزار هزار و پانصد هزار درم و دوازده هزار درم بسپاهیان دادی...

(٤) راست کردن و راست شدن و راست داشتن. این فعل درین کتاب در موارد عدیده با تعبیرات مختلفه اش استعمال شده و در اینجا بمعنی آبادی و مرمّت کردن بارهٔ شهر است.

(٥) کوره بضم اول و فتح ثالث، زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب گودها درآن بهم رسیده و پر گل و لای باشد (برهان) مقصود اصلاح خرابیهائی است که ازسیل وجریان رود خانه در اراضی مزروع پیدا شده است.

کردن دیگر قلعتها را پرا کنده خمسین الف درهم، و محبوسانرا بهر شهری که بودند عشرین الف درهم، و ماه رمضان در مسجد جامع ثلثین الف درهم: قرآن خوانانرا هر چند بودندی، و خادمان دیوانرا[1] و عوانانرا[2] و حرسیان را و عریفان[3] را و پاسبانان را و معرّفانرا[4] وهرچشم بینشی[5] را هرچند که بودندی، بهر شهرکه بودندی، هریکی را اندرین ماه[6] عشرین درهما، و اندر هر روز مِنَ الْخُبْزِ مَنَّوَیْنِ، و مؤذنان را بهمه جای که بودندی عشرین الف درهم، و اندر هر سال صد بنده بخریدندی از پانصد درم تا چهارصد درم و آزاد کردندی نر و ماده و هر یکی را چندانك بهاءِ او بودی ..... [7] [و] بیمارستانرا عشرة آلاف درهم، و بند بستنها را اگر بیش بایستی هر چند شدی و اگرنه خمسة وعشرین الف درهم، والی شُرْطه[8] را درهرسال ثلثین الف درهم، بُندار[9]

(۱) خادمان دیوان، اجزاء و خدام دیوانخانهٔ عدلیه بوده اند.

(۲) عوانان، مأمورین دیوانخانه و مجریان أوامر عدلیه وسایر اوامر مربوطهٔ بشهرها.

(۳) العریف رئیس القوم سمی لانه عرف بذلك، اوالنقیب و هو دون الرئیس (قاموس) اینجا مراد رؤسای شهری اند. طبری: موالی هر نه نفر رئیسی داشتند موسوم به عریف و هر پنجاه نفر رئیسی موسوم به خلیفه وهرصد نفر رئیسی‌موسوم به قائد (طبع لیدن حوادث ۲٦٦ص۱۷۹۸-۱۷۹۹)

(٤) درنسخهٔ اصل باتشدید ظاهراً مطلعین باحوال طبقات‌مردم، ویامعروفان بااسقاط واو درنسخه.

(٥) کذا؟ و ظاهراً «چشم بینشی» است بمعنی مشرف که باصطلاح امروز مفتش و مأمورین سرّی باشند یا سرشناسان. احیاء: ص ۹ پ: سه هزار درم خرج کوران کردی.

(٦) کذا فی الاصل، هم (اندرین ماه) خوانده میشود و هم (اندربن ماه) یعنی در آخر ماه، وچون بعد ازجمله (وماه رمضان ...) واو عاطفه نیاورده ومحل خرج را هم معین نکرده باید حدس اول درست باشد.

(۷) این جمله ناقص و پیچیده بنظر میآید و ظاهراً عبارت چنین بوده: چندانك بهاء او بودی نفقه و جامه کردندی. چه پس از تعیین قیمت آنها بعبارت «از پانصد درم تا چهار صد درم» دیگر نمیتوان عبارت «چندانك بهاء او بودی» را بقیمت بندگان اسناد داد وناچار بایستی در اصل عبارتی افتاده باشد و معنی این باشد که سالی صد بنده زن ومرد بقیمت چهارصد تا پانصد درم خریده وهرکدام را بهمان میزان قیمت آنها جهیز یا نفقه داده آزاد میساختند. احیاء ۹ پ: و هر یکرا بمقدار دیگر که بهای ایشان [بودی] دادی که در آن سال خدمت بیماران و غریبان کردی و آخر سال آزاد کردی.

(۸) تراشیده (شهر) کرده اند، احیا: شرطه.

(۹) بندار، بضم اول رئیس مالیه بوده است.

خراج را و دبیران او را خمسین الف درهم، و صاحب مظالم را عشرین الف درهم، و ریگ بستنها را ثلثین الف درهم، [و] پرنها[1] را که نگاه داشتندی[2] خمسین الف درهم، [و] پلها و رود ها و جویها و معبر کشتیها را اندر هیرمند ثلثین الف درهم، دیگر بر جای نهادندی ابناء سبیل و ضعفارا، [و] نفقات و جامه کردندی غریبارا، و نگاه کردندی اگر کسی را وامی آمدی بدادندی وا گر جای بغریق یا بسببی ویران گشتی آبادان کردندی، و هر چه بسر سال زیادت شده بودی والی برین کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی و بعیدها مهمانی کردندی و بخور وغالیه دادندی ضعفارا هم ازین، وبالله التوفیق.

اکنون یاد کنیم از طریقی که مردم سیستان داشتند اندر قدیم تا اسلام آورده شد

گرشاسب ونبیره گان[3] او تا فرامرز بن رستم همه برآن طریقت بودند که آدم علیه السلم آورده بود، بامداد و بوقت زوال و شبانگاه نماز کردندی و پرستش ایزد تعالی، و دیگر بهمه اوقات که بشغل دنیائی اندك و بسیار خواستندی شد پیشتر نماز کردندی، پس از آن بدان شغل رفتندی، و زنا و لواطه و دزدی و خون ناحق میان شان حرام بود، و مردار نخوردندی وتا ذبیحت نکردندی آنچه حلالست اکنون خوردن آن نخوردندی، وصدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودندی و مهمانرا نیکو داشتندی و این همه ازجمله فرایض داشتندی برخویشتن، دختر وخواهر ومادر را بزنی نکردندی، و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین

---

(۱) پرن درکتب لغت وادب دیده نشد و پس از تحقیق ازمردم سیستان ومطالعات دیگر محقق شد که پرن بفتح اول بمعنی سد های خاکیست که با بوته و جگن و غیره در معبر رودها و پیش مزرعه ها بندند ونوعی ازآن را درخراسان (پَلْ) گویند و در برخی نقاط دیگرسد های دستی را (پرند) تلفظ کنند و این هر سه لفظ از یك ریشه است و برهان تنها پل بمعنی مرز را ضبط کرده است.

(۲) نگاه داشتن درقدیم بمعنی محافظت نمودن و مراقبت کردنست. ودرین کتاب مکرر باینمعنی آمده است ـ مراد آنست که برای محافظت سد ها و پرنها فلان مبلغ . . .

(۳) در اصل با همین املاست.

مَزْدْیسنان[1] آورد، رستم آنرا منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید و هرگز ملازمت تخت نکرد، وچون گشتاسب را جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار بر دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت، او را بجنگ رستم فرستاد، تا اسفندیار کشته شد، و پس از آن چون فرامرز از سیستان رفته بود بهمن بن اسفندیار بکین‌خواستن آمد، و فرامرز رفته بود بهندوستان، تا باز آمد غریق گشت، بخت‌النصر که سپهسالار او بود صواب چنان دید که صلح کند با بهمن اسفندیار و هوشنگ را که هنوز خرد بود بشاهی‌سیستان یله کرد، و خود صلح کرد و با دوازده هزار مرد زاولی از سیستان با بهمن برفت و ببلخ شد[2].

(نسبت بُخْتُ‌النَّصر)

بخت‌النصر نبیرهٔ رستم دستان بود از سوی دختر، خواهرزادهٔ فرامرز، و او را نام بخت‌نرسی بن گیو[3] بن‌جودرز بن‌کشواد[4] بن اشجور بن فرجیر بن حیر بن یشودان ابن‌انبوت بن‌نابجن بن‌تفربن‌تفوك بن‌وایذنج بن ذنج [بن...] مای شوبن نوذر بن‌منوچهر الملك[5]؛ بهمن‌اسفندیار نبیرهٔ ابن یامین[6] بود ازسوی مادر، چون بنی‌اسرائیل یحیی‌را و

---

(۱) در اصل (مزد یسنان) بوده بعد با مرکب و خطی بد آنرا (مزد بسیستان) کرده اند ومزدیسنان جمع مزد یسن است و مَزْدَیَسنْ یعنی خدا پرست، چه مزد و مزدا نام خدا و یسن ستایش خدای است و یسن را یشن و یشت هم آورده اند و این نوع تصرف وتصحیف درغالب مصادرفارسی بکارآمده مانند منشن ـ منش ـ منشت ـ خورشن ـ خورش ـ خورشت ـ پاداشن پاداش پاداشت وغیره. و این تنها کتابیست ازکتب اسلامی که نام درست اینطایفه را ذکر کرده است.

(۲) این روایت مخالف روایت شاهنامه است و ظاهرا از داستان بهمن نامه باشد.

(۳) در اصل: این اسم تراشیده شده و باین شکل در آمده و چیزی از آن اسقاط گشته و گویا (وی) بوده، وی و بی و ویب و بیب از اسامی گیو است.

(٤) در اصل (شور) بوده و با مرکب دیگر اصلاح شده است.

(٥) طبری: بخترشه وانه رجل من‌العجم من ولد جودرز (طبع لیدن سری ۱ جلد۲ص٦٤٩) و نسب جودرز را چنین آورده: جُودَرزْ هوابن‌جشوادغان (حاشیه: وکان یقال له ایضاسور) بن‌سحره (ح: یسحره ـ سحره ـ شخره) بن‌فرحمن (ح: فرحین) بن‌حر (ح: حبر) بن رسود (ح: وسود

زکریا علیهما السّلم را بکشت ، بخت‌النصر را آنجا فرستاد ، تا خون ایشان بازآورد ، و ایزد تعالی بخت‌النصر را و مردان سیستان را بمردی اندرکلام خویش یادکرد وگفت جلّ قوله تعالی **عِباداً لنا اُولی بأسٍ شدید** ، چون این آیت بیامد سادات و بزرگان عرب از مهاجر و انصار عجب کردند که چگونه مردان بودند تا ایزد تعالی ایشانرا بستود ، پیغامبر (صلعم) گفت **اِنَّ اُمَّتی سَتَغْلِبُ عَلَیْها** ، فخر کرد بسیستان و بروزگار اسلام ایشان ، وبزرگترین فخری شهرسیستان را کلام خدایست وقول رسول صلّی الله علیه وسلّم .

اکنون یادکنیم سبب آتش کرکوی[۱]

بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو بآذربادگان رفت و رستم دستان با وی ، وآن تاریکی و پتیارهٔ[۲] دیوان بفرّ ایزد تعالی بدیدکه **آذرگُشَسْب**[۳]

سوذان ـ راسود) بن اورب (ح : اورث ـ اوب ـ اوث ـ اروب) بن باح (ح : تاج ـ باج) بن رسنك (ح : زشنك ـ ریسنگ ـ رشنك ـ رشیك) بن ارس (ح : راس ـ اربس ؟) بن وندیح (ح : ویدیح وندیح ـ وندیج ـ وندح) بن رعی (ح : ذعی ـ عرا ـ رعرا ؟ رحرا) بن بودراحاه (ح : بوذ رراجاه ـ بودارجاه ـ بودراحاه) بن ممسواغ (میسوا ـ میشو) بن نوذر بن منوشهر (س ۱ ج ۲ ص ۶۱۷ ـ ۶۱۸)

(۶) کذا والصحیح (بن یامین) . .

(۱) کرکوی وکرکویه نام محلی بوده است در سه فرسنگی شهر زرنگ براه هرات ـ ونام یکی از دروازه‌های همان شهر هم بوده که ازآن بسوی کرکوی میرفتند (اصطخری) .

(۲) پتیاره در اصل لغت پهلوی بتاراك است بمعنی بلا و مصیبت و دواهی و اینجا درست بمورد آمده است .

(۳) آذرگشسب ، بمعنی آتش اسب فحل ـ آتشی بوده خاص سواران وجنگیان ومحل آن بقولی شهرشیز یا گنزه نزدیك دریاچهٔ ارومیه بوده وبقولی درحوالی گنجك (گنجه؟) وبنابشاهنامه دراردبیل دردژبهمن و بقول ابو دلف مسعر بن مهلهل در حوالی جزنق نزدیك مراغه وبقول زادسپرم در کنار دریاچهٔ چیچست (ارومی) و بقول بندهشن درکوه اسنوند در آذربایجان و بتصریح ابن فقیه این آتش بامر انو شروان از برزهٔ آذربایجان بشیز منتقل شد و در تاریخ قم (نسخهٔ خطی آقای خلخالی) گوید ماه جشنسف از آذربایجان بفردجان که یکی ازدیههای قم است نقل‌داده شد . . . . املای اصلی‌آن : آذرگشن‌اسپ است .

پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا بازگشت و بترکستان شد بطلب خون سیاوش پدر خویش و هر چه نرینه یافت اندر ترکستان همی کُشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او، افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و ز آنجا بهندوستان آمد و ز آنجا بسیستان آمد و گفت من بزنهار رستم آمدم و او را به بُنکوه فرود آوردند، چون سپاه او همی‌آمد فوج‌فوج، اندر بنکوه انبار غلّه بود چنانکه اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غلّه دایم نهاده بودندی، و جادوان با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که اینجا علف[1] هست و حصار محکم عجز نباید آورد تا خود چه باشد، بجادوئی بساختندکه از هر سوی دوفرسنگ تاریك گشت، چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای[2] گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود بروزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم بامید برکات آنجا همی‌شدندی ودعا همی کردندی و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی.
چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنائی فرادید آورد[3] که اکنون آتشگاهست، چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند وآن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود[4]، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوئی بگریخت[5] و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد، پس کیخسرو این

(۱) علف، یعنی مطلق خوردنیهای انسان و چار پایان که امروز آذوغه گویند.
(۲) معبد جای ترکیبی است که اسم مکان فارسی از ان بیاید مانند آتش گاه و آتش جای و آتشکده و غیره.
(۳) دراصل: اوارد.
(٤) چندین ساله الخ صفت (انبارها) ست که بعد از فعل در آمده است.
(٥) اینجا در حاشیه با خطی بسیار بد و الحاقی این شعر نوشته شده و در متن هم راه گذاشته شده است:

سر افراسیاب نامد راست   گفت رستم مگر بد و بیضاست

و عجب اینست که این شعر و نظایرآنرا اعتماد السلطنه در پاورقی روزنامهٔ ایران جزء متن قرار داده و سایرین هم که ازآن نقل کرده اند بوی اقتدا نموده اند وظاهر استکه این شعر ونظایر آن الحاقی و بیمعنی میباشد.

بار بیك نیمه[1] آن شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کرکویه[2] ، و آن آتش گویند آنست ، آن روشنائی که فرادید ، و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسبست و حجّت آرند بسرود کرکوی بدین سخن :

(بیت[3])

فـرخت بادا روش	ُخنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش	نوش کن می نوش
دوست بدا کـوش[4]	با فرین نهـاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گدشت[5] و دوش

شاها خدایگانا ، بافرین شاهی[6]

(۱) در اصل چنین بوده (این بار نیمه شارستان) و با مرکب الحاقی کلمهٔ (بیك) و (ان) را برآن افزوده اند .

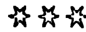
(۲) عبارت (آتشگاه کرکویه) متمم جملهٔ قبل است چه قبلا میگوید که آنجا معبد جای گرشاسب بود نه آتشگاه و معلوم میشود که کیخسرو بواسطهٔ پدید شدن روشنائی در اینجا آتشگاه ساخته است .

(۳) کذا . . . .

(٤) ظاهرا (بدا گوش) با کاف فارسی باید باشد یعنی (بهآغوش) چه آگوش وآغوش یکیست و بدا گوش از قبیل بدان و بداو و بدین میباشد بمعنی به آن و به این و غیره . . . .

(٥) کذا و باید (گذشت) باشد چه درین کتاب ذالهای معجمه را مطلقا بی نقطه نوشته است .

(٦) بعقیدهٔ من باید وزن این شعر ها : (تناتنن تن ـ تن) و قرائت صحیح آن چنین باشد : ُفر ُختهَ باذا ، روش . ُخنیذه گرشسپ ، هوش . همی بر است از ، جوش . انوش کن می ، انوش . دوست بذا . . . آگوش . به آ فرین نه ، گوش . همیشه نیکی، کوش . که دی گذشت و ، دوش . الی آخر. که دراینصورت رعایت اسباب وهجاها شده است . بعلاوه کلمهٔ (نوش) به تنهائی درفارسی قدیم یاپهلوی دیده نشد و اصل آن (آنَ ئوش) است یعنی بیمرگ که از ترکیب (ئوش) بمعنی مرگ که بعد ها هوش شده وازالف و نون نفی ساخته اند و (انوشه) صفتی از انوش میباشد . یعنی (جاودانه) و انوشه بزی وانوشه روان باینمعنی است ـ روش در مصراع اول هم بمعنی (نور) و فروغست و روشنای اسم مکان از (روش) و (نای) و روشن اسم مصدر از هموست ، خنیده بضم اول بمعنی نافذ ومنتشر و طنین افکنده در جهان و زیر سقف آسمان است .



پس شرط ما اندر اول کتاب آن بودست که انساب بزرگان که نام ایشان یاد کرده شود باز گوئیم و بزرگترین کسی اندر دنیا و آخرت **محمد مصطفی** علیه‌الصّلوة و السّلم بود، وچون روزگار اسلام یاد کنیم ابتدا ازو بایدگرفت، پس ابتداء بحدیث او کنیم تا این کتاب بیاد کردِ او عزیز گردد و بالله التّوفیق.

پیشِ ابتداء کار اسلام آمدِ مولودمصطفا علیه السلم باز گوئیم که هیچ فخری سیستانرا بیشتر از آن نیست

و بدو[1] روایت[2] حدّثنا و اخبرنا، اندر کتاب مولود محمّد مصطفا علیه السّلم گوید تا بکعب الاحبار[3]، اما ما شرط تطویل بر افکندن کرده‌ایم، اما سعید بن عمرو- الانصاری گوید از پدر خویش که ما هیچ کسی ندیدیم که او صفت پیغامبر علیه السّلم نادیده[4] بهتر دانست و دیده از کعب الاحبار، و بیشترین سبب اسلام ما از پیش دیدار مصطفا[5] (صلعم) از خبرها و روایتها بود که مارا کعب کردی از حدیث او و از پیشِ مبعث او، چنانکه خاتم نبوّت او و اخلاق او وصورت او پیش ازدیدارِ او بگفته‌بود، و آنچه[6] بدیدیم، باز سال و ماه و روز و ساعت مرگ او (صلعم) مارا بگفت، وآنشب که مصطفا (صلعم) فرمان یافت ما با کعب بشهری بودیم، کعب نخفت وهمه‌شب همی

---

(۱) دراصل، روی باء (بدو) فتحه و بعد جزم وزیر واو کسره دارد. ولی با مرکبی تازه است و مراد (به دو) میباشد.

(۲) روایتِ حدّثنا و اخبرنا یعنی روایت معنعن.

(۳) در اصل: الاخبار و صحیح کعب الأحبار است و وی یکی از احبار یهود بود که اسلام آورد و روایات کثیر در هر چیز از وی نقل شده و شیعه روایات ویرا استوار ندارند.

(٤) هم نا دیده ـ و هم تا دیده خوانده میشود و ظاهرا نادیده صحیح است، زیرا صحبت کعب ـ الأحبار است و وی پیغمبر را ندیده بود و کعب الأحبار در اول بردین جهودان بود، درزمان رسول صم مسلمان شد اما اورا ندید، وفات او در سنة اثنی و ثلاثین بود ـ تاریخ گزیده).

(٥) یعنی پیش از دیدار مصطفی.

(٦) دراصل (وجه بدیدیم) بوده الف و نون بدان الحاق کرده اند.

بیرون شد و باز در می آمد و بآسمان مینگرید ، بامداد گفتیم یا با اسحاق[1] دوش از تو عجب دیدیم ، بگریست و گفت بودنی بود و پیغمبر ما علیه السّلم اندرین شب رفت نـه درهاء بهشت گشاده بود رفتن اورا ، واندر زمین ما جای بزرگوارتر نیست زان جایگاه که اورا کنار گیرد ، مرا ازو عجب آمـد ، او بازگشت و من رفتم تا اورا بدیدم[2] ، تـا ابو بکر الصّدیق رضہ اندر گذشت ، بروزگار عمر رضہ بمدینه آمد ، نزدیك اوشدم سلام کردم مرا بدانست ونزدیك کرد ، مردمان را خبر میگفتم زآنچه زوشنیده بودم ، مردمان عجب کردند ، گفتند او این بجادوئی گفت ، که همه همچنان بود که وی گفته بود ، اوسخن مردمان بشنید گفت : الله اکبر الله اکبر بخدای تعالی که من جادو نیم ، بازفرمان داد تا سفطی[3] خرد بیرون آوردند ازدُرّهٔ بیضا قفلی اززرسرخ بدان بر نهاده مهر کرده ، مهر برگرفت و قفل بگشاد ، حریری سبز بیرون کرد گفت : اینك صفت مصطفا[4] صلعم من از اینجا گفتم ، باز گفتیم یا ابا اسحاق اکنون بر ما خوان این صحیفه ، وابتداء حال‌او تا انتها مارا برگوی ، گفت چنین کنیم انشاءالله ، ایزد تبارك وتعالی چون‌خواست که سیّد ولد آدم محمّد را بیافریند جبرئیل را فرمان داد تا از قلب زمین یك قبضهٔ بیـضا که نور و بهاء زمینست برگرفت بدانجایـگاه[5] که اکنون قبر اویست و آن[6] قبضه بآب تسنیم[7] بسرشت[8] ، بمالید تا چون درّهٔ بیضا گشت ، باز بهمه جویهاء بهشت آنرا بشست و و اندر آسمانها و زمینها بگردانید و بدریاها تا همه ملایکه را معلوم گشت فضل مصطفا

(۱) الف : اسحاق الحانی است .

(۲) ظ : من رفتم و اورا ندیدم یعنی کعب را .

(۳) سفط : بفتح سین وفا جوال وجامه دان‌وسبد رخت ، جمع اسفاط ، معرّب سبت وسبد فارسی .

(٤) دراینجا هم در حاشیه این شعر با همان خط مذکور با قید راده نوشته شده است باین شکل:

صلمو صلو علی روح نبی المصطفا   انبی الهاشمی الابطحی المجتبا !

(٥) با مرکب دیگر تازه روی (جایگاه) لفظ (برد) نوشته شده .

(٦) در اصل (آنقبضه) بوده آنرا تراشیده و با مرکب تازه اصلاح کرده اند .

(۷) در حاشیه مقابل (تسنیم) با خطی کهنه و نستعلیق (جوی بهشت) نوشته شده .

(۸) با مرکبی دیگر و خطی زشت (بسریشت) شده است .

علیه السّلم بیش از[1] آدم صلوات الله علیه، چون آفرینش آدم تمام کـرد و رو ح اندرو موجود آورد[2]، آدم از میان جبلّت[3] خـویش آوازی بشنید، گفت : سبحانك بارخدایا این چیست ؟ ایزد تعالی گفت یا آدم تسبیح خاتم الانبیا و سیّد ولدِك من المرسلیـن، بپذیر آنرا بعهد و میثاق من که بهیچ جای ودیعت نکنی آنرا مگر بپا کان وپا کیزگان، آدم گفت پذیرفتم ای بار خدای، پس نور محمّد صلعم بدایرهٔ غرّهٔ جبین آدم صلوات الله علیه پیدا بود چون خورشید بدوران[4] فلك، و آدم چون خواستی که بحوّا نزدیك گردد طهارت کردی و عطر بکار بردی و حوّا را بفرمودی تا همچنان کردی تا یك راه شیث پدر انبیا (ع) موجود گشت[5]، آن روز جوی بهشت آدم وحوّا را گشاده شد، ورحمت ایزد تعالی ایشانرا اندر گرفت، تا خویشتن بدان آب بشستند وزان بخوردند، بامـداد آدم نگاه کرد آن نور بر روی حوّا بدید شاد شد، و حوّا را هر روز مرتبه زیادت گشت، تامرغان هوا و ددان وحیوان همه بحوّا انس گرفتند . آدم (ع) بدو هیچ تقرب[6] نکرد و فریشتگان هر روز بسلام و تهنیت او همی آمدند، و آب تسنیم همی آوردند تا ازآن خوردی، تا خلقت شیث تمام گشت جدا گانه، که با او هیچ فرزند دیگر نبود تا ازمادر جدا گشت، و نور مصطفا صلی الله علیه بمیان جبین او پیدا آمد، ایزد تعالی حجابی از نور میان او وآن ابلیس ملعون برآورد پانصد ساله راه، وآن نور هرچند شیث می‌فزود همی بر فزود، تا بآسمانها بر شد، و هر ملك که دید همی گفتند که نور مصطفاست[7]

---

(۱) بعد از کلمهٔ (از) و قبل از (آدم) چیزی تراشیده شده و معلوم نیست .

(۲) یعنی : بوجود آورد .

(۳) این کلمه تراشی خورده و باین شکل (جـ آ ـت) افتاده ومعلوم میشود دراصل (جِبِلّت) بوده بمعنی خلقة و طبیعة و معلوم نیست از چه معنی آنرا تراشیده اند .

(٤) اینجا هم در حاشیه شعریست با راده که از همان الحاقیهاست :

چون نور رخت از همه رو ظاهر و پیداست — ذرات جهانرا بولای تـو تولاست

(٥) یعنی نطفهٔ شیث در رحم مادر موجود گشت بقرینهٔ بعد .

(٦) تقرب را بمعنی مقاربت و نزدیکی شوی بزن آورده است .

(۷) باز در حاشیه نوشته و الحاق کرده اند :

بنور هدایت چراغ زمینی — برفعت فزونتر ز هفت آسمانی

صلی الله علیه وسلّم ، چه[1] شیث بحد بلاغت[2] رسید وگاه رفتن آدم آمد ، دست شیث گرفت و اورا بنزدیك حوض اعظم برد وگفت ای پسر این نور که تو داری ودیعت ایزدست نزدیك من که نگذارم[3] آنرا مگر بپاك‌ترین جای ، چه بمردان چه بزنان ، باز گفت بارخدایا فریشتگان فرستی تا بر شیث گواه کنم ، جبرئیل علیه‌السلم اندرون[4] آمد با هفتادهزار فریشته با حریری سفید و قلمی از قلمهاءِ بهشت و سلام کرد وگفت یا آدم اینك قلم بهشت وحریر ، و این قلم‌را دویت نمی‌باید که خود چندانك بنویسی مداد دارد ، برین حریر بنویس چنانکه برتو نبشتند ، آدم عهدی نبشت بر شیث ، و خدای‌را وفریشتگانرا گواه کرد و بر نبشت و بخاتم جبرئیل صلوات‌الله مُهر کرد و بجبرئیل ودیعت نهاد آن عهد[5] ، و اندر وقت دو حُلّه آوردند از بهشت بنور و رنگ‌خورشید ، و بر شیث پوشیدند بفرمان باری‌تعالی ، و مَحوایلةُ‌البَیضا را ایزدتعالی بزنی بوی‌داد که راست بحوّا مانست جبرئیل علیه‌السلم خطبه بخواند وملیئکه گواه بودند ، ولیّ[6] آدم علیه‌السّلم بود ، و قبهٔ از زمرّد سبز گِردِ محوایله اندر گرفت ، و بقدرت باری تعالی باز محوایله از شیث بار گرفت[7] و اندر وقت از هرجای ندا شنید که هَنیاً هَنیاً یا بَیْضا نور محمّد علیه‌السلم زی تو آمد ، ایزد تعالی آن قبّه از چشم مردمان و از شیاطین اندر حجاب کرد که هیچ کسی زان‌سو نتوانستی نگریست از نور بسیار که چشم‌وی نابینا گشتی اندر وقت ، چون بیضا[8] اَنُوش را بیاورد و آن نور اندر جبین او بدید ، شاد شد . چه[9] انوش بزرگ شد شیث

---

(١) بمعنی (چو) واین‌معنی درینکتاب مکرر شده است .

(٢) بلاغت را بمعنی بلوغ آورده است .

(٣) در اصل (نکدارم) بی‌نقطه است .

(٤) در اصل (اندرون آمد) بوده تراشیده و (اندر وقت) کرده با مرکب دیگر وتازه .

(٥) از عهد هم خوانده میشود .

(٦) ظ : مراد آنست که آدم ولی آن داماد و عروس بود .

(٧) در اصل (بازگرفت) با زاء معجمه .

(٨) طبری گوید ما در انوش : خروره خواهر شیث است (طبری چاپ بریل ج ١ص ١٦٤) .

(٩) چه بجای چو وچون مکرر درین کتاب آمده است .

آن‌ودیعت **بأنوش** سپرد، و انوش **بقینان** وقینان **بمهلائیل** ومهلائیل[1] **بیر[د ویرد]**[2] زنی اختیار کرد چنانکه فرمان بود نامش **اَجَرّه** و بار بر گرفت و **اخنوخ که ادریس** بود بیامد و آن نور بر جبین او پیدا[3]، همـان وصیّت و عهد بدو سپرد و او بپذیرفت [و] **بَروُحا** را بزرگوارتر زنان[4] را بزنی کرد و **متوشلخ**[5] [ازاو بیامد و متوشلخ] را **لمك** بیامد و لمك مرد بزرگوار با قوّت بود، **قینوش بنت برکائیل بن محوائیل** را بزنی کرد **نوح** صلی‌الله علیه و سلّم ازو بیامد و آن نور پیدا، **لمك** آن عهد بنوح پیوسته کرد و او قبول کرد **عَمرّیه** را بزنی کرد زنی بزرگوار مؤمنهٔ صالحه بود، **سام** ازو بیامد ونور مصطفا صلی‌الله علیه براو پیدا، نوح آن نور بوی ودیعت کرد و او بپذیرفت وتابوت آدم علیه‌السّلم بدو سپرد و آن تابوت از درّهٔ بیضا بود، و آنرا دو در بود از زر سرخ و دو بند اززمرّد سبز، و زنی بدو دادند از دختران ملوك، چنان زنی که اندر همه عالم او را نیز بحسن و جمال و پاکیزگی نظیرنبود، **ارفخشد** ازو بیامد و نور بیاورد [سام] تابوت و نور بدو سپرد و او قبول کرد، و ارفخشد **مرغانه**[6] را بزنی کرد و**عابر** ازو بیامد و او **هودالنّبی** بود صلوات الله علیه، نور بیاورد و از هر جای ندا برآمد که این نـور مصطفاست که بتان بشکند و کفّار هلاك کنند و [ارفخشد] تابوت و نور پدر بدو سپرد واو قبول کرد، **میشاخا** را بزنی کرد **فالخ**[7] ازو بیامد و از فالـخ **شانخ** و از شـانخ[8]

---

(۱) در اصل (مهائیل) بوده با مرکب دیگری اصلاح شده.

(۲) در متن بعد از مهلائیل دوم سه کلمه تراشیده شده و کلمهٔ اولی آن بطوریکه باقیمانده (یر) است که مصححی آنرا قلم زده (نیز) کرده و عبارت چنین شده (مهلائیل نیززنی اختیارکرد) انساب مزبور را مسعودی چنین نقل‌کرده است: ـ ابراهیم بن تارخ و هو آذر بن ناخور بن‌ساروغ بن ارعوا ابن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن‌لمك بن متوشلخ بن‌اخنوخ بن یرد بن مهلائیل ابن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع (التنبیه والاشراف ـ ص ۸۰ چاپ لیدن).

(۳) بعد از (پیدا) روی کلمه با مرکب تازه لفظ (بود) اضافه شده است.

(٤) روی لفظ (زنان) لفظ (را) با مرکب تازه اضافه شده.

(٥) اینجا چیزی افتاده است. و اقل عبارت محتمله در متن بین هلالین قرار داده شد.

(٦) مرغانه و مرنهانه و مرخانه هرسه خوانده میشود.

(۷) فالغ و فالع، ضبط است.

(۸) درتواریخ که بنظررسید (شانخ) درین انساب دیده نشد وجملهٔ (وازشانخ) درحاشیه‌است

ارغوا واز ارغوا **اشروع**[1] واز اشروع **ناجورا**[2] واز ناجورا **تارخ** واز تارخ **آذر**[3] تا بنت ثَمَّرْ را بزنی کرد و **خلیل ابراهیم** صلوات‌الله علیه بیامد ، و اندر وقتِ مولـود ابراهیم دو عَلم پدید آمد یکی بمشرق شد و دیگر بمغرب ، همهٔ دنیا پُر نور شد ، نوری سوی آسمان چون عمودی بَر شُد چنانکه آوازی ازآن همی‌آمد ، ملیئکه بدیدند وگفتند بارخدایا این چیست ، آواز آمد که نور محمدست صلوات‌الله علیه و باز ابراهیـم را (ع) حجاب برگرفته شد ــ چنانکه آدم را (ع) بود ــ از پیش ، تا بدید همه بنی‌آدم را و از امت انبیا علیهم‌السلم امتی ندید بزرگوارتر از امت مصطفا صلوات‌الله علیه ، خواست که بپرسد ، ندا آمد که این محمدست ــ یا خلیل ــ حبیب من[4] صلوات‌الله علیهما و دون این هیچ حبیب نیست ، من او را یاد کردم پیش از آفرینش آسمان و زمین و پدر او آدم آن روز میان گِل و روح بود ، و تو واو اندرِ درجه برترید و من نور او بتو پیوسته کنم و از تو باسماعیل صلی‌الله علیه و سلّم ، و کَرَم و خَیر و بزرگواری را فرمودم تا با او همراه باشند. ابراهیم ساره را خـبر کرد بدانچ ایزد تعالی او را نمود و ساره طمع اندر نور پیغمبر صلی الله علیه کرد و همیشه آنرا متوقّع بود تا هاجر بیافت ، چون **اسماعیل** بیامد ونور بیاورد ساره غمناك گشت و بگریست از غیرت و گفت یا ابراهیم چه بود که از همه زنان من بی‌فرزند ماندم ، ابراهیم علیه‌السلم گفت غم مدارکه ایزد تعالی وعدهٔ خویش تمام کند ، همچنان غمگین بود تا اسحاق‌را علیه السلم بیاورد و بزرگ شد . چون ابراهیم را وقت رفتن آمد ازین جهان ، تابوت آدم بیاورد و فرزندان را جمع کـرد و آن روز شش پسر بودند و هر پیغامبری را اندر آن تابوت خانهٔ بود ، گفت سر باز کنـید ، سر بازکردند ونگاه کردند همه خانهاء [وُلْد] ابراهیم علیه‌السّلام اندر آن بدیدند بآخر همه خانهٔ محمد مصطفی علیه‌السّلام بود ، وانسابِ همه پیدا کرده که از که باشد و بکدام نسل بازگردد ، ومحمد صلّی‌الله علیه اندرخانهٔ بود از یاقوت حَمرا ونماز همیکرد و ازدست

---

(۱) طبری ومسعودی (سارو غ) .

(۲) طبری ناحور با حاء حطی .

(۳) بتصریح مورخین آذر و تارخ یکنفر است .

(٤) درین کتاب گاهی بین صفت و موصوف یا اسم و کُنیه یا اسم و لقب اشخاص جمله یـا اسم یا فعلی معترضه در میاورد مثل (این محمدست ، یا خلیل ، حبیب من) .

راست او مردی کهل مطیع ، برجبین او نبشته : **هَذا اَوَّلُ مَنْ تَبِعَهُ مِنْ اُمَّتِه مِنَ الْمُؤمِنِينْ** و او **ابو بکر الصدیق** بود ، و بر یسار او فاروق ، برجبین او نبشته : **فَرْقٌ مِنْ حَدِيد لا تَأخُذُهُ فِی اللّه لَوْمَةَ لائِمٍ** و این عمر بن الخطّاب بود ، وز پس[1] پشت او ذوالنّورین بود نبشته بر جبین او : **یا زَيْنَ الْبَرِيَّةِ وَلُبَّ الْخُلَفاء** و این **عثمان** عفّان بود ، وز پس او عَلیّ بن ابی‌طالب بود شمشیر کشیده بر گردن نهاده بر پیشانی او نبشته : **هَذا اَخُوهُ وابْنُ عَمِّهِ الْمُؤَيَّدُ بِالنَّصْرِ عِنْدَاللّهِ تَعالی** و پیرامن وی مهاجرین وانصار ، وگفته‌اند نورِ حوافرِ ستوران ایشان چنان تابان باشد که خرشید اکنون بدار دنیاست . پس ابراهیم علیه‌السلم فرزندانرا گفت نیك نگاه کنید تا انبیا بکی پیوستست از شما ، پس نگاه کردند همه باسحاق پیوستند ، مگر محمّد صلّی الله علیه جدا گانه باسماعیل پیوست ، و اندر وقت نور پیدا شد بر جبین اسماعیل ، پدر او را گفت **بَخٍ بَخٍ هَنِيئاً لَكَ یا بُنَیَّ** ایزد تعالی و تقدّس ترا خاصه کرد بدین نور بزرگوارِ[2] خاتم انبیا ، و عهد [و تابوت] پدر [بدو] داد واوقبول کرد ، پس **هاله** را دخترحارث را بزنی کرد و**قیدار**[3] ازاوبیامد ونور بیاورد ، چون بزرگ شد اسماعیل [عهد] بدو سپرد ، او قبول کرد و تابوت بدو سپرد ، و قیدارملك خویش[4] بود ، خواست که باختیارآن نور بو لداسحاق علیه‌السلم پیوسته گرداند وایزد تعالی خواست که اورا بسیار عجایبها[5] اندر نفس او بنماید وآخر آن باشد که ایزد تعالی خواهد .

---

(۱) درین کتاب تا آنجائی که رسم انشاء آن تغییر یافته و تاریخ بسنه ثمان واربعین واربعمایه رسیده است ، غالباً کلمات (واز ـ ازین ـ ازاو ـ ازان ـ اکنون وغیره) را بقاعدهٔ شعری مخفف ساخته وهمچون (وز ـ زین ـ زو ـ زان ونظایر آن) نوشته ،

(۲) دراصل : و خاتم انبیاء .

(۳) برخی کتب قدیمهٔ عرب اورا قیذر و قیذار با ذال معجمه مینویسند ، ودر سلطانیه جائیست که بقبر قیدار نبی معروفست .

(٤) کذا و معنی آن معلوم نشد و ظاهراً (ملك خاندان خویش . . .) و یا (قیدار ملك ، خویش دوست بود) ؟ . .

(٥) غیر ازاین مورد باز هم جمعهای عربی را جمعی فارسی افزوده است و این رسم در نظم و نثر متقدمان بسیار دیده میشود (رجوع شود بمقدمه) .

(قصهٔ قیدار الملك بن اسمٰعیل اندرحدیث نور مصطفا علیه‌السلم)

قیدار پادشاه بود و اورا هفت خصلت بودکه هیچ پادشا را نبود صیدکردن که هرچه بدیدی خواستی بکمند گرفتی و خواستی مکابره[1] ، وتیرانداختی که هرگز یك چوبه تیر خطا نکردی ، سدیگر[2] چنان سوار هرگز نبود ، و چهارم بقوّت او هیچ کس از آدمی نبود و پنجم بدلاوری او هیچ مرد نبود و ششم بسخاوت او نبود وهفتم کسی را قوّتِ زنان داشتن چون اورا نبود ، دویست دختر بزنی کرد ازولد اسحاق علیه‌السلم که مگرآن نور بیکی پیوسته گردد ، نگشت ، ودویست سال اورا عمر برآمدکه هیچ‌فرزند نیامد ، آخر روزی بصید رفت و از آنجا باز گشت ، وحوش وطیور و سباع دید بیکجا جمع شده اورا عجب آمد ، بیك آواز اورا گفتند بزبانهاء فصیح بسخن آدمی که چرا اندیشهٔ نور محمّد مصطفا علیه‌السلم نداری ، [و] ودیعة [و] وصیّت که پذیرفتهٔ تمام نکنی و چند عمر گذاشتی ببازی مشغول گشته ، قیدار بخانه شد غمگین و سوگند خورد که طعام وشراب نخورم تا ایزد تعالی مرا پیدا گرداند که چه‌بایدکرد ، پس چند روز برآمد و هیچ نخورد ، اندر میان هامونی نماز همی‌کرد ، که فریشتهٔ همچو آدمی نیکو روی با لباس از هوا آمد و بدو سلام کرد ، وقیدار سلام جواب داد ، پس فریشته‌اورا گفت یا قیدارچندین مملکت وشهرها راندی[3] وبشهوات ولذّات دنیا مشغول بودی ، وقت نیامد که‌عهد را تمام کنی و نور محمّد مصطفا را ادا کنی؟ وبدانك آن اندر ولد اسحق نخواهد بود ، اما اکنون ببایدرفت و خدای را تعالی و تقدّس قربانی کنی و ازاو در خواهی تا ترا پیدا گرداند ، این بگفت و همچنان برآسمان برشد ، قیدار اندروقت بدان جایگاه شد که اسمٰعیل را مولود بود ، هفتصدکبش اقرن[4] ازکباش ابراهیم علیه السلم قربان کرد

---

(١) مکابره بطور غلبه ــ کابَرَهُ غالَبهُ (منجد) ــ یعنی اگر خواستی صید را بکمند گرفتی و اگر خواستی بزور بازو .

(٢) یعنی سوّم از هفت خصلت و همه جا با این املا بدون هاء نوشته و گاهی « سدیگر » بمعنی سوم یا سومین درحالتی که مضاف است آمده مثل روز سدیگر و سال سدیگر

(٣) شهر راندن و مملکت راندن درینکتاب مکررآمده ، بمعنی مجازی از قبیل کام راندن .

(٤) اقرن ما له قرنان (منجد) .

و هر قربانی که بکرد آتشی سرخ از هوا اندر آمد و آن قربان را بهوا برد، پس از هوا بانگ آمد که بس کن یا قیدار که خدای تعالی دعاء تو مستجاب کرد و قربان تو قبول کرد، برو اندرزیر درخت وَعدْ بخسب، تا بخواب اندر ترا بنماید که چه باید کرد، قیدار اندر زیر درخت شد و بخفت، بخواب اندردید که کسی آید و اورا گوید که این نور که تو داری ایزد تعالی همه نور هارا ازاین آفرید و نخواهد[1] که برسد بجای دیگر مگر[2] از پاکیزگان و دختران عرب، از دختری که نام او **غاضره** بُوَدْ[3]، قیدار بیدار شد شادان گشت[4] و اندر ساعت رسولان فرستاد بهرجای که طلب کنند دختری که نامش **غاضره** است، و بدان صبر نکرد و خود بر نشست وشمشیر کشیده و طلبِ همی کرد تا برسید بنزدیك ملك **جَرْهَمْ** و او از ولد **ذَهْل** بن **عامِرْ** بن **یَعْرُبْ** بن **قحْطان** بود و اورا دختری بود **غاضره** نام نیکوتر زنانِ آن زمان، اورا بزنی کرد وبپادشاهی[5] خویش برد، **حَمْلْ** از او بغاضره آمد، دیگر روز قیدار اندر روی غاضره نگاه کرد و نور آنجا دید شاد شد. وتابوت آدم علیه السلم او داشت، ولد اسحاق اورا همی گفتند که تابوت مارا دهید که نورْ خودْ شما دارید بس کند[6] و انبیا اندر ولد ماست، واو نمیداد، گفت پدرم وصیّت مرا کردست، تا روزی برفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت و از هوا آواز آمد که بیشْ این تابوت بدست تو نگشاید که تو وصیّت خویش تمام کردی، تابوت ابن عمّ خویش یعقوب را ده که آن بدست او گشاید و او اسرائیل است. و ابو محمّد الترّنقی[7]

---

(۱) در اصل « بخواهد » بوده و بعد اصلاح شده است.

(۲) در اصل «کر» بوده...

(۳) بود، با خطی قدیم در بالای اسم غاضره الحاق شده.

(٤) درحاشیه این شعر بهمین املا با خطی که قبلا اشاره شد نوشته شده وراده گذاشته شده‌است:

سحر کرشمهٔ وصلش بخاب میدیدم   زهی مراتب خوابی که به زبیداریست

(٥) پادشاهی بمعنی مملکت وکشور درین کتاب مکررآمده است ودرزبان پهلوی هم «پاتخشاهیه» که عیناً همین کلمه است هم بمعنی معروف آن و هم بمعنی کشور و مملکت هر دو استعمال شده است.

(٦) درمتن روی « بس کند » خط زده اند ولی پیداست که صحیح است.

(٧) کذا... وظاهراً « ترقفی » قال فی معجم البلدان ذیل باکسایا و ترقف بفتح الفاء وضم القاف « ینسب الیه ابو محمد العباس بن عبدالله بن ابی عیسی الترقفی الباکسائی احد ائمة الحدیث توفی سنه ٢٦٨ او ٢٦٧ ».

چنین گوید که اورا بدان[1] اسرائیل خواندندکه او اندر بیت‌المقدّس بود وآخرهمه‌کس بیرون آمدی وپیش ازهمه‌کس اندرشدی چون اندرشدی همه چراغها دیدی فروکرده[2]، زان عجب داشت اندر مسجد نهان شد تا این که همی کند، چون زمانی بود آنکس‌را بیافت و بگرفت وبرستونی بر بست تامردمان بامداد اندر آمدند واورا بدیدند یکی‌جنّی بود نام آن قید، آنك[3] نام اسرائیل بر[4] یعقوب نهادند زیرا که آن جنّی‌را اسیرکرده بود.

پس‌چون قیدار را فرمان آمدکه تابوت، اسرائیل‌را ده، غاضره را گفت ناچار این‌ودیعت می بباید سپرد که نزدیك من امانتست اگر من برفتم [و] پیش از آمدن ترا غلامی آید او را حمل نام کن، پس تابوت برگرفت که بکنعان بَرَد[5]، بر دوش بر نهاد، بیکساعت از برکت آن تابوت نزدیك کنعان برسید و زمین او را برگرفت، پس تابوت[6] یکی بانگ کرد، یعقوب علیه‌السلم گریان گشت که آن نور با او ندید، گفت یا ابن عم چه‌بود ترا؟ گفت نور محمّد صلی الله علیه بدادم نور از من بشد، یعقوب گفت بفرزندان اسحاق‌دادی، گفت نه بالاعربيّةالجرهميه[7] غاضره را، یعقوب گفت بفرزندان[8] اینت بزرگ شرف مصطفا صلّی‌الله علیه که نبود مگر اندر عربیاتِ طاهرات، یا قیدار بشارت

---

(۱) نون بدان و الف اسرائیل تراشیده شده و بعد نوشته شده است. (برای تسمیهٔ اسرائیل وجوه دیگر هم هست) ط: ج ۱ ص ۳۵۹، فکان یسری باللیل ویکمن بالنهار ولذلك سمی اسرائیل.

(۲) فروکرده بمعنی خاموش شده است.

(۳) انك یعنی انجا یا انکه ... آنك در الفاظ قدما ازاسماء اشارانست چنانکه دراشارات نزدیك (اینك) و دور (آنك) گویند.

بنوك آن قلم سیمگون اشارة کرد　　　بگفت آنك دریش زهرهٔ زهر است

(عمعق لباب‌الالباب جلد دوم)

(٤) لفظ «بر» در اصل کتاب بوده و آنرا تراشیده اند.

(٥) اصل نسخه، بود.

(٦) ظ: قیدار.

(۷) متن: بالأعربية.

(۸) درمتن «بفرزندان» خط خورده است ولی ظاهراً صحیح است و بمناسبت کلمه «اینت» مصحح آنرا زاید پنداشته و خط زده است در صورتیکه کلمهٔ «اینت» در هر مورد بدون رعایت مخاطب در کلمات قدما مستعمل میباشد و مراد آنستکه یعقوب بفرزندان خود این جمله را گفت.

ترا که ترا دوش پسری بزرگوار آمد ، قیدار گفت تو بزمین شام و او بزمین حرم اندر ، چگونه دانی ؟ گفت درهاء آسمان گشاده دیدم[1] و آن نور تا بآسمان بر شده که محمّد مصطفا را صلّی‌الله علیه ایزد تعالی ازآن موجود دارد[2] ، بدانستم‌که حال[3] بودست اندر عالم جهت او ، پس چون حمل بزرگ شد قیدار دست او گرفت تا اورا مکّه و مقام و جایگهِ خانه بنماید ، چون بکوه ثبیر[4] رسید ملك‌الموت اندر صورت آدمی پیش او آمد و سلام‌کرد و گفت‌کجا روی یا قیدار ، گفت این پسر را مقام و خانهٔ حرام بخواهم نمود ، گفت امید که خیر باشد اما من ترا نصیحتی دارم ، دست وی بگرفت وروح او از سوی گوش قبض کرد ، وقیدار مرده بیفتاد پیش پسرش . حمل خشم گرفت و گفت پدرم را بکشتی ، ملك‌الموت گفت نیکو نگاه کن که تا خود مردست یا نه ؟ حمل خواست نگاه‌کند ، ملك‌الموت اندر پیش او بآسمان بر شد ، و حمل بر نگرید هیچکس ندید ، دانست‌که حال چیست ، فرا سرِ پدر بنشست گریان ، ایزد تعالی سبب‌کرد تا اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق علیه‌السلم فرا رسیدند و قیدار را بشستند و کفن و دفن کردند و بکوه ثبیر[5] اندر نهادند ، حمل تنها و یتیم بماند ، ایزد تعالی او را قبول‌کرد تا بزرگ شد و مَلِكْ شد بعزّ و شرف ، و زنی بزنی کرد از بزرگان قوم خویش بر آن جمله که ایشانرا عهد بود ، نامش حریوه[6] و نَبَتْ ازو بیامد و برسم پدر خویش همی بود بجلالت و بزرگی ، تا هَمَیْسَعْ ازو بیامد و باز همیسع را اُدَدْ بیامد ونامش اندر جهان بزرگ شد و علم و ادب آموخت و فضل کتابت بود او را بر اهل زمان خویش ، و اُدَدْ را عَدْنان بیامد و عدنان بدان گفتند که چشم جنّ و انس بدو بود ، خواستند که اورا ازحسد

---

(۱) درمتن قبل از واو لفظ « هر » تراشیده شده است .

(۲) مطابق اصطلاح اینکتاب یعنی : بوجود بیاورد .

(۳) در متن زیر لفظ حال کسره‌گذاشته شده است ؟

(٤) این کلمه تراشیده شده و اصلاح شده و بشیر بتقدیم باء موحده بر ثاء مثلثه نوشته اند وغلط است اصل ان « ثبیر » بتقدیم مثلثه است . « و ثبیرجبل بمکة یقال : اشرق ثبیرکیما نغیر (صحاح‌اللغة)

(٥) اصل : بثیر .

(٦) مجمل التواریخ : مطا ، بنت علی (نسخه عکسی معارف جلد اول ورق۲۹۹) .

بکشند که دانایان حکیم گفتند که بزرگان عالم ازین باشند، ایزد تعالی[1] موکل کرد بدو، هرچند جهد کردند بدو بَدْ نیارستند کرد، تا با [زا] ز او **مُعَدّْ** بیامد واورا معّد بدان گفتند که اندر بنی اسرائیل بسیار حربها وغارتها کرد وبهمه وقتی مظفر ومنصور بود، و مالی اورا جمع شد که هیچ پادشاه را چندان نبود اندر دنیا، باز **نَزار** از او بیامد و اورا نزار ازآن گفتند که معد چون نور مصطفی صلوات‌الله علیه اندرو بدید قربانها بسیار کرد، آخر گفت اگرهیچ[2] مُلك و مِلك منست همه‌پیش این نورقربان‌کنم اندك باشد، لَقَلیلٌ نُزُر، باز اوازقوم خویش چنانکه عهد بود زنی بزنی کرد نامش **سَعْده**[3] و **مُضَرْ** از او بیامد، و اورا مضر بدان گفتند که هرگه که او دست بدل برنهادی هیچکس اورا ندیدی و سید همه عرب او بود، وزین[4] هریك برفرزند خویش نامهٔ همی نبشت بعهد و میثاق بر آنجماه که گفتیم، وآن نامها اندر خانهٔ کعبه همی‌نهادند از روزگار اسماعیل علیه‌السّلم تا آنگاه که پیل را بمکه آوردند، پس **عمر[و] ابن اللّحی**[5] آن همه تغییر کرد، پس مضر **کزمه**[6] را بزنی کرد و کزمه را امّ حکیم گفتی، **الیاس** از او بیامد، بعد از آنکه از فرزند نومید گشته بودند، والیاس همیشه تلبیه کردن حضرت رسول علیه‌السّلم می شنیدی و میگفتی مردمانرا، تا **مخّه**[7] را بزنی کرد و **مُدْرِکه** از او بیامد، واورا مدرکه بدان گفتندی که برسید بدرجهٔ بزرگ از شرف و فضل، باز مدرکه **قرعه**[8] را

(١) ظ : [فریشتهٔ] افتاده است .

(٢) ظ : هرچ .

(٣) طبری : سوده بنت عك (بریل سری ١ ج ٣ ص ١١٠٠) .

(٤) وزین ـ مخفف « وازاین » است یعنی وازاین نور و عهد اجدادی . . .

(٥) عمروبن لُحی وهوعمروبن لُحی بن‌حارثة بن‌عمرومزیقیابن عامربن‌حارثة‌بن‌امرء القیس بن‌ثعلبة بن مازن بن الأزد من ولد کهلان بن‌سبا . . . . بعد از عام الفیل بر حجاز رئیس و پادشاه بوده است و بت پرستی از او بمیان قریش و عرب وحجاز درآمد .

(٦) طبری : رباب بنت حیدة بن معد . مجمل : احصأ بنت اساد (؟)

(٧) ط : لیلی بنت حلوان و هی خندف . مجمل : لیلی بنت حلوان .

(٨) ط : سلمی بنت اسد ، و بروایتی : بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه . مجمل : بنت اسد .

ترا که ترا دوش پسری بزرگوار آمد، قیدار گفت تو بزمین شام و او بزمین حرم اندر، چگونه دانی؟ گفت درهاء آسمان گشاده دیدم[1] و آن نور تا بآسمان بر شده که محمّد مصطفا را صلّی‌الله علیه ایزد تعالی ازآن موجود دارد[2]، بدانستم که حال[3] بودست اندر عالم جهت او، پس چون حمل بزرگ شد قیدار دست او گرفت تا اورا مکّه و مقام و جایگهِ خانه بنماید، چون بکوه ثبیر[4] رسید ملك‌الموت اندر صورت آدمی پیش او آمد و سلام کرد و گفت کجا روی یا قیدار، گفت این پسر را مقام و خانهٔ حرام بخواهم نمود، گفت امید که خیر باشد اما من ترا نصیحتی دارم، دست وی بگرفت وروح او از سوی گوش قبض کرد، وقیدار مرده بیفتاد پیش پسرش. حَمل خشم گرفت و گفت پدرم را بکشتی، ملك‌الموت گفت نیکو نگاه کن که تا خود مُردست یا نه؟ حَمل خواست نگاه کند، ملك‌الموت اندر پیش او بآسمان بر شد، و حمل بر نگرید هیچکس ندید، دانست که حال چیست، فرا سَرِ پدر بنشست گریان، ایزد تعالی سبب کرد تا اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق علیه‌السلم فرا رسیدند و قیدار را بشستند و کفن و دفن کردند و بکوه ثبیر[5] اندر نهادند، حمل تنها و یتیم بماند، ایزد تعالی او را قبول کرد تا بزرگ شد و مَلِكْ شد بعزّ و شرف، و زنی بزنی کرد از بزرگان قوم خویش بر آن جمله که ایشانرا عهد بود، نامش حریوه[6] و نَبَتْ ازو بیامد و برسم پدر خویش همی بود بجلالت و بزرگی، تا هَمَیْسَعْ ازو بیامد و باز همیسع را اُدَدْ بیامد ونامش اندر جهان بزرگ شد و علم و ادب آموخت و فضل کتابت بود او را بر اهل زمان خویش، و اُدَدْ را عَدْنان بیامد و عدنان بدان گفتند که چشم جنّ و انس بدو بود، خواستند که اورا ازحسد

(١) درمتن قبل از واو لفظ «هر» تراشیده شده است.

(٢) مطابق اصطلاح اینکتاب یعنی: بوجود بیاورد.

(٣) در متن زیر لفظ حال کسره گذاشته شده است؟

(٤) این کلمه تراشیده شده و اصلاح شده و بثیر بتقدیم باء موحده بر ثاء مثلثه نوشته اند وغلط است اصل ان «ثبیر» بتقدیم مثلثه است. «و ثبیرجبل بمکة یقال، اشرق ثبیر کیما نغیر (صحاح‌اللغة)

(٥) اصل: بثیر.

(٦) مجمل التواریخ: مطا، بنت علی (نسخه عکسی معارف جلد اول ورق ٢٩٩).

بکشند که دانایان حکیم گفتند که بزرگان عالم ازین باشند، ایزد تعالی[1] موکل کرد بدو، هرچند جهد کردند بدو بدْ نیارستند کرد، تا با [زا] ز او **مُعَدّ** بیامد واورا معدّ بدان گفتند که اندر بنی اسرائیل بسیار حربها وغارتها کرد وبهمه وقتی مظفر ومنصور بود، و مالی اورا جمع شد که هیچ پادشاه را چندان نبود اندر دنیا، باز **نَزار** از او بیامد و اورا نزار ازآن گفتند که معد چون نور مصطفی صلوات‌الله علیه اندرو بدید قربانها بسیار کرد، آخر گفت اگر هیچ[2] مُلك و مِلك منست همه‌پیش این نورقربان کنم اندك باشد، **لَقَلیلٌ نُزُر**، باز اوازقوم خویش چنانکه عهد بود زنی بزنی کرد نامش **سَعْده**[3] و **مُضَرْ** از او بیامد، و اورا مضر بدان گفتند که هرکه که او دست بدل برنهادی هیچکس اورا ندیدی و سید همه عرب او بود، وزین[4] هریك برفرزند خویش نامهٔ همی نبشت بعهد و میثاق بر آنجمله که گفتیم، وآن نامها اندر خانهٔ کعبه همی‌نهادند از روزگار اسماعیل علیه‌السّلم تا آنگاه که پیل را بمکه آوردند، پس **عمرو ابن اللّحی**[5] آن همه تغییر کرد، پس مضر **کزمه**[6] را بزنی کرد و کزمه را امّ حکیم گفتی، **الیاس** از او بیامد، بعد از آنکه از فرزند نومید گشته بودند، والیاس همیشه تلبیه کردن حضرت رسول علیه‌السّلم می شنیدی و میگفتی مردمانرا، تا **مخّه**[7] را بزنی کرد و **مُدْرِکه** از او بیامد، واورا مدرکه بدان گفتندی که برسید بدرجهٔ بزرگ از شرف و فضل، باز مـدرکه **قرعه**[8] را

---

(۱) ظ: [فریشتهٔ] افتاده است.

(۲) ظ: هرچ.

(۳) طبری: سوده بنت عك (بریل سری ۱ ج ۳ ص ۱۱۰۰).

(٤) وزین ـ مخفف «وازاین» است یعنی وازاین نور و عهد اجدادی...

(٥) عمروبن اُلحی وهوعمروبن لُحی بن‌حارثة بن‌عمرو مزیقیابن عامربن‌حارثةبن‌امرء القیس بن‌ثعلبة بن مازن بن الأزد من ولد کهلان بن‌سبا.... بعد از عام الفیل بر حجاز رئیس و پادشاه بوده است و بت پرستی از او بمیان قریش و عرب وحجاز درآمد.

(٦) طبری: رباب بنت حیدة بن معد. مجمل: احصا بنت اساد (؟)

(۷) ط: لیلی بنت حلوان و هی خندف. مجمل: لیلی بنت حلوان.

(۸) ط: سلمی بنت اسد، و بروایتی: بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه. مجمل: بنت اسد.

بزنی کرد و **خزیمه** ازو بیامد، وخزیمه دیرگاه زن‌نکرد که نمی‌یافت اندرخورخویش[1]، ... اندردید که **مرّه**[2] دختر **اد بن طابخه**[3] را بزنی بایدکرد، پس بزنی کرد و **کنانه** ازو بیامد و کنانه[4] **ریحانه**[5] که **اُمُ الطیّب** گفتندی[6] بزنی کرد و **نضر** ازو بیامد، ایزد تعالی اورا محتار کرد[7] ونوری بزرگوارازو پدید آمد واورا **قریش** گفتند، هرچه فرزندان نضر باشند قرشی باشند و هر چه ازو نیستند قرشی نباشند، و او آن بود که بخواب دید.

(خواب نضر بن کنانه واو آنست که اورا قریش گفتند)

و او بخواب دید که درخت سبز از پشت من[8] بدید آمد وجای گرفت وبرشد تا عنان آسمان و جهان همه شاخ زد وآن شاخها همه نورگشت بازگروهی دیدم چندانکه همه جهان پر مردم شد وهرکس ازآن شاخی بدست گرفته، تا بآسمان دنیا همه پرمردم دیدم، چون ازخواب بیدار شدم کندَ آن[9] قریش را بپرسیدم، گفتند اگر این‌خواب تودیدهٔ، بعزّ و کرم و بزرگی مخصوصی گشتی و بجایگاهی رسیدی که هیچ آدمی راآن

---

(۱) ظ اینجا افتادگی دارد: [تا بخواب ...] ؟

(۲) طبری و مجمل وکامل: هند بنت عمروبن قیس.

(۳) طابخه لقب عامر بن الیاس بن مضر لقبه بذلك ابوه لما طبخ الضب (صحاح جوهری)

(٤) اصل: واز کنانه.

(٥) ط و مجمل ....: بره بنت مرّ.

(٦) اصل: اورا بزنی کرد.

(۷) کذا ... ظ: مختار ـ ممتاز ؟

(۸) لفظ «من» روی سطر اضافه شدست. و اینکه یکباره مؤلف از جملهٔ ماضی بضمیر متکلم برگشته است درین کتاب سابقه دارد و این قاعده در نثر بلعمی و عبارات پهلوی هم دیده شده است.

(۹) در حاشیه با خطی قدیم دربرابر کندان «دانایان» نوشته شده‌است. کند وکندا بفتح وضم اول حکیم وفیلسوف و دانا و منجم را گویند (برهان) و بقاعدهٔ قدیم لغتی که با الف ختم میشده در حین جمع بجای آنکه مانند امروز کاف یا یائی قبل از الف جمع درآورند دوالف را بپهلوی هم‌قرار میدادند مثل (داناان) و اینجا هم شاید اصل: کنداآن بوده است.

بزرگی نبودست ، و اندر وقت ایزد تعالی نظری کرد سوی زمین ، فرامليكه گفت : کیست اندرین زمین اندرین روزگار بزرگوار تر نزدیك من ؟ و خود بدان دانا ترم . گفتند بار خدایا سیدا نمی بینیم هیچکس که ترا همی یاد کنند اندر زمین مگر یك نور که آن ودیعتست نزدیك یکی از ولد اسماعیل عليه السّلم ، جبّار جلّ جلاله گفت گواه باشید یا مليكه که من اورا ببرکات مصطفا صلی الله علیه برگزیدم و نزدیك گردانیدم .

و حَرَمْ و مکّه وعرب همه اورا گشاده شد . و **مالك** ازو موجود آمد ، مالك بدان گفتند که همه عرب اورا اندر فرمان شدند ، و ازمالك **فِهْر** بیامد و ازفهر **لُوَیّ** و از لوی **غالب** و از غالب **کعب** واز کعب **مُرّه** و از مرّه **کلاب** و از کلاب **قُصَیّ** ، و اورا قصّی بدان نام کرد [ند] ، که همه باطل دور فکند و حقّ نزدیك آورد و احکام همه عرب او کردی ، و ازقصّی **عبدمناف** بیامد واورا شرف بزرگ بودچنانك همه ملوك زمین اورا هدیه و رسول فرستادند ولواء نزار[1] و کمان اسماعیل وسقایة الحاج ومفاتیح اصنام بدست آورد ، و اورا پنج پسر بود ونه دختر ، اول پسران **هاشم** بود و اورا هاشم بدان گفتندکه ابتداء ثرید[2] اوکرد وهمه جهان را خوان اونهاده بود ، وهاشم آن نور بیاورد ، و وصیّت بپذیرفت وهمه مادران شان تا نزدیك حضرت رسول عليه السّلم پاکان و حرّتان[3] عرب بودند و همه عهد پذیرفته بودند و عهد را وفا کرده و کابینهاء گران از هزار دینار هیچ کس کم نبود و بیش بود . **واقدی**[4] گوید که هاشم را ایزد تعالی برگزید و پاك کرد و ملایکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه

---

(۱) اصل متن : لوانزاده .

(۲) ثرید . آبگوشتی که نان درآن خرد کنند که ما تریت وترید گوئیم ، و اینجا مراد دعوت عمومی است .

(۳) حره بالضم مؤنث حر ، ولقب عمومی خواتین وزنان محترمهٔ قرون تمدن اسلامی بوده وشاهزاده خانمها و دختران و خواهران سلاطین و امرا را باین لقب میخواندهاند ومؤلف آنرا بفارسی جمع بسته است و لقب حره در قرن چهار و پنج بین ملوك ماوراء النهر و غزنین و خراسان شایع بوده وبعد از آن منسوخ شده است .

(٤) اصل متن : وافدی .

چیزی[1] پاك کردم وآن نور اندرو تأثیر کرد، تا چون هلالی، بدری یا کوکبی دُرّی اندر جبین او دَرْفشان بود، تا چنان شد که هیچ آدمی و جنّی او را ندید الا ساجد گشت، و خبر او برسید سوی قسطنطین قیصر بروم، پس رسول فرستاد سوی وی که مرا دختریست که امروز تا شرق وغرب او را دیگر نیست[2]، بزنی ترا دهم، و او ابا کرد [و] سبب آن نور بزرگوار بود، زن نکرد تا ایزد تعالی اورا بخواب اندر بنمود که **سلمی** را دختر **زیاد** بن عمرو بن لبید بن خدّاش[3] بن عدی بن النّجّار را بزنی کن، بزنی کرد و او از حرّتان عرب بود چنانکه **خدیجه** بنت **خُوَیْلد** اندر زمان رسول بود، و بِکر بود و با خِرَد و کمال و جمال، **عبدالمطلب** زو بیامد. و او[4] بخواب بود بیدار شد حُلّهٔ دید از بهشت پوشیده و مهد بحلّهاء بهشت آراسته و عبدالمطّلب پاکیزه بدان مهد اندر، سرمه بچشم مادر و پسر اندر کشیده و بروغنهاء که هرگز چنان ندیده بود اندایش کرده، عجب ماند، سوزنی[5] بدست گرفت ونزدیك کهنهٔ قریش شد و قصّه بگفت، گفتند که ایزد تعالی[6]... فرمان داد که این غلام را[7] از[8] بزرگان زنی دهید وبزرگی خواهد بود زایشان. قیله بنت عمرو بن عاجر[9] را بدو دادند، وبزرگ شد وعهد قبول کرد و حارث ازو بیامد و بمرد آن زن، بازهند دختر عمرو[10] را بزنی کرد، پس هاشم را گاه رفتن آمد، عبدالمطلب را گفت فرزندان نضر را جمع کن نزدیك من، عبد الشّمس و محروم[11] وفهر و لُوَیّ

---

(۱) اصل : حیزی .

(۲) یعنی : درشرق وغرب اورا مانننده نیست .

(۳) طبری : زید بن عمروبن لبید بن حرام بن خداش . بروایتی : بنت عمروبن زید بن لبید الخزرجی.

(٤) یعنی هاشم .

(٥) معنی سوزنی معلوم نشد شاید مراد همان حله ایست که ازبهشت آورده بودند .

(٦) ظاهراً چیزی از اصل افتاده است .

(٧) دراصل « این را » بوده ، غلام را برآن افزوده اند .

(٨) پس از « از » کلمهٔ تراشیده شده و گویا (تخمهٔ) بوده است .

(٩) ظ : عائذ .

(۱۰) طبری : فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم . (۱ ـ ۳ ص ۱۰۷۳) .

(۱۱) ص : مخزوم .

غالب[۱] ... وهاشم جز مادر عبدالمطلب را[۲] ... وعبدالمطلب آن روز بیست و پنج ساله بود ، و نیکوتر و با خرَدتر همه مردمان جهان بود ، و کسی نبود اندرین عالم که با او توانستی کوشیدن از شجاعت و فرّ و هیبت[۳] که اندرو بود ، و بُوی همی دمیدی ازو خوشتر از بوی مشك وکافور و عنبر ، و نور مصطفا صلّی الله علیه از غرّهٔ او درْفشان ، چه[٤] هاشم بدو و بدان نور نگاه کرد و همهٔ قریش جمع بودند ، گفت بدانید که شما مُخّ وُلد اسماعیلید و خدای عزّ وجل شما را برگزیدست و خاصهٔ خویش کرده و سُکّان حرم و سدنهٔ خانهٔ اوبید[۵] ، و من امروز مهتر و سیّد شماام و لواثراد[٦] و قوس اسماعیل علیه السّلم بدست منست ، و سقایة الحاج و مفاتیح الأصنام وسامه و حامه[۷] ، اکنون من شما را و این چیزها که یاد کردم همه بعبدالمطلب سپردم و او را مهتر شما کردم .

و همه بزرگان جهانرا ازین کار نور خبر بود و بدین ایمان داشتند و هدیها فرستادندی خداوندهٔ[۸] آنرا ، چون بمکّه باران نیامدی قریش جمع شدندی و عبدالمطلب را بکوه ثبیر بردندی و او دعا کردی ایزد تعالی اندر وقت باران فرستادی و بسیار عجایبها[۹] بود او را بنور محمّد مصطفا علیه السّلم .

---

(۱) اسامی اجداد با ابناء مخلوط شده و ظاهراً عبارت مشوّش است ؟

(۲) درین جمله که بین عدد (۱ ـ ۲) است افتادگی بنظر میرسد و اصل آن بدست نیامد .

(۳) اصل : فروهست .

(٤) چه ـ بمعنی چو و چون .

(۵) اصل : اوبند .

(٦) در چند صفحه قبل « لوانزاد » بود و اینجا « لواثراد » وظاهراً « لواء نزار » باشد .

(۷) کذا . . . ظ : بمعنی حمایت و حراست باشد چه (سامه) بمعنی پناه و پناهگاهست ولی حامه دیده نشد .

(۸) کذا . . . و ظاهراً بقاعدهٔ فاعل فارسی که در آخر آن « ها » در آید مانند « دارنده » و غیره در اینجا « ها » آورده و این قاعده جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است و بقاعدهٔ تصغیر و تانیث هم درست نمی آید . .

(۹) رجوع شود بحاشیه « ۳ » ص « ۳۳ » .

اندر قصهٔ ابرهة‌الصباح[1] [با] عبدالمطلب نخستین که بمکه آمدند

چون ابرهه کرّة نخستین بیامد و قصد ویران کردن مکّه کرد ، عبدالمطلب بزرگان عرب را گفت بدین باب هیچ دل مشغول نباید داشت که او آن ویران نیارد کرد که آنرا خداوندی تواناست او را نگذارد و این‌خانه را نگاه دارد ، پس ابرهه بیامد تا نزدیکان[2] حرم فرود آمد و اشتر و گوسفند مکّیان براندند و اندر میانهٔ آن چهارصد اشتر سرخ عبدالمطلب را بود ، چون‌خبر یافت برنشست با گروهی بزرگان‌قریش چون بکوه ثبیر برسید آن نور بر جبین عبد المطلب مدوّر شد و چون ماه تابیدن گرفت ، و ز آنجا بر مکّه تافت ، بزرگان قریش زان تعجّب ماندند ، گفتند باز گردید که این نور هرگز نتافت بر جای الاّ ظفر آنرا بود ، بازگردید که این بر مکّه تابید ، زانجا بازگشتند ، خبر بنزدیك ابرهه شد که بزرگان‌قریش بیامدند وبازگشتند ، اوخشمناك شده، اورا سرهنگی بود که باهزارسوار برابری کردی **حبّاطة‌الحمیرای**[3] گفتندی بفرستادش که برو عبدالمطلب را بیار ، بیامد بمکّه اندر شد چون عبدالمطلب را بدید و آن نور بر جبین او ، بترسید و لرزان گشت و هوش ازو بشد تا یکزمان که بهوش آمد گفت که حقّا سیّد قریش توئی پس او را ساجد گشت[4] و گفت ملك ابرهه میگوید بیامدی و باز گشتی سبب چه بود ، کنون‌فضل کندورنجه باشد تااورا ببینیم، [عبدالمطّلب] برنشست‌بابزرگان قریش‌وبرفت چون‌بمیان لشگراندرشد رسول بحاجبی پیش‌وی برفت تا پیش‌ملك درشد وگفت اینك

---

(۱) کذا والظاهر « ابرهة الضباح » قال الجوهری فی الصحاح « و ابرهة بن الضباح ایضاً من ملوك الیمن و کان عالماً جواداً و ابرهة الاشرم من ملوك الیمن وهوابو یکسوم صاحب الفیل » و از اینقرار ابرهة صاحب فیل که حکایت او با عبد المطلب معروف است غیر از ابرهة الضباح است که در متن بدان اشاره شده است .

(۲) نزدیك را درین کتاب به نزدیکان جمع می بندد وامروز هم درمکالمات معمولست‌که میگویند: « درنزدیکیهای فلان جا » و این همان جمعی است که مؤلف این کتاب با الف ونون بسته است .

(۳) طبری : حناطة‌الحمیری (بضم حاء مهمله) سری۲ ج ۲ ص ۹۳۸ چاپ بریل لیدن . کذا : کامل . ج ۱ ص ۱۸۹ .

(٤) قصهٔ نور و ترسیدن و بیهوش شدن و ساجد گشتن حناطه در طبری نیست .

سیّد قریش آمد، ابرهه چون بدید گفت این سیّد را نباید[1] تعریف کرد که هرکه اینرا به‌بیند یقین گردد که این سیّدست با این بزرگ نور، پس بپای خاست و عبدالمطلب را دست گرفت و بتخت بر آورد و بنشاند و بدو نگـاه همی کرد، باز گفت یا عبدالمطلب پدرانت را این‌نور بود؟ عبدالمطلب گفت این میراثست، همه پدران مرا همچنین بود. گفت شما شرف ملوك و بزرگانید، و باز نگاه کرد و اورا پیلی‌سفید بود بزرگوار چنانکه دندان او مرصّع کرده بود بجواهر و بر همه[2] ملوك خویشتن را بدان پیل فخر دانست، و همه پیلان ابرهه‌را[3] سجده کردی و آن یك پیل نکردی، فرمان داد که آن پیل را بیارید، آن پیل را پیش آوردند آراسته، چون پیل عبدالمطلب را بدید بزانواندر آمد و عبدالمطلب را سجده‌کرفت و بزبان آدمیان بانگ کرد چنانکه همه‌خلق آواز او بشنیدند، که سلام بر آن بزرگی که[4] بر جبین تو است که شرف و عزّ دنیا و آخرت[5] اندروست یا عبدالمطلب تو هرگز خوار نگردی و کسی را بر تو ظفر نباشد، ملك را از آن عجب آمد و بدل اندیشه کرد که مگر عبدالمطلب ساحرست، اندر وقت سحره و کهان خود را بخواند، گفت مرا راست گوئید که این سبب چیست که این پیل هرگز مرا سجده نکرد و عبدالمطلب را سجده‌کرد و سخن با او بگفت[6] [نگرید که این‌ساحرست؟ گفتند این پیل سجده نکرد ساحری اورا] و لکن آن نوری را که اندرو مودّع است که آخر زمان بیرون آید و او محمّد باشد و دنیا همه بگیرد و ملوك را خوار کند و دین کنندهٔ[7] این‌خانه آشکارا کند ـ یعنی ابراهیم صلوات الله علیه[8] ـ وملك اوی بسیار فزون شود از

---

(۱) در اصل نباید بوده آنرا تراشیده بباید کرده اند و اصل درست است.

(۲) اصل « برهمه » بوده تراشیده و « ابرهه » کرده اند! وبدیهی است‌که اصل درست‌است.

(۳) لفظ (را) با خطی دیگر روی کلمه الحاق شده است.

(٤) لفظ « که » بعد روی سطر الحاق شده است.

(٥) حرف « ت » روی سطر بعد ها الحاق شده است.

(٦) ظاهراً اینجا عبارتی افتاده است قریب باین معانی‌که الحاق شد.

(۷) « کننده » از مصدر « کردن » است نه کندن ـ درین کتاب و در غالب نوشتهای قدما (عمارت کردن و خندق کندن و خانه ساختن) و نظایر آنرا تنها بفعل « کرد » میآورند.

(۸) چنانکه درمقدمه توضیح داده شده است درینکتاب غالباً بجای اینکه فعل را در آخرجمله قرار

ملك وی[1] و آن از[2] ملوك كه بودند اندر جهان تا كنون ، پس گفتند ما را دستوری ده تا همه دست وپای عبدالمطلب بوسه دهیم ، دستوری‌داد ، دست وپای عبدالمطلب بوسه دادند و پس ملك برخاست و سر او بوسه‌داد و اورا عطاء بسیار داد وآن اشترو گوسفند همه باز داد وزآنجا بازگشت ، و عبدالمطلب بمكّه باز آمد و **هاله** بنت **الحرث** را بزنی كرد **بولهب** ازو بیامد ونام بولهب **عبدالعزّی** بود كافری بود شیطانی‌رجیم ، باز **سُعْدَی** بنت **غیاث** را بزنی كرد و **عباس** ازو بیامد آنك خلفا وامرا از وی‌آمدند ، و **صفیه** ازو بیامد ، و**حمیده** را بزنی كرد **حمزه** سیّدالشّهدا ازو بیامد و **حجل** بن عبدالمطلب و **عاتكه** بنت عبدالمطلب ، باز روزی خواب كرد و ترسیده بیدار شد و همچنان بشتاب میرفت و عباس گوید كه من بزرگ بودم از پس پدر همی‌رفتم تا كهنهٔ قریش پذیرهٔ[3] او آمدند گفتند چه بود یا اباالحارث ، گفتا خوابی‌دیدم وزان ترسان شدم ، گفتند چه‌دیدی ، گفتا زنجیری دیدم كه از پشت من بیرون آمد و آنرا چهارطرف ، یكی برفت و بگرفت تا مشرق و دیگر برفت و بگرفت تا مغرب و یكی تا بآسمان بر شد و یكی از ثری[4] بگذشت و من بدان نگاه همی‌كردم تا آن سلسله درختی گشت همچنین گرفته بود و هرچه سبزتر و نیكوتر و هرجای از آن درخت نور دَرْفشان گشت ، همچنان نگاه همی كردم كه دو پیر بزرگوار با هیبت دیدم كه پیش‌آمدند یكی‌را گفتند[5] تو كیستی ؟ گفتا مرا ندانی ؟ گفتم نه ، گفت من نوحم پیغمبر رب‌العالمین ، دیگر را گفتم تو كیستی گفت من ابراهیم

دهد دربین جمله در آورده و صفات یا نعوت یا خبری را كه متمم معنی آنجمله است و باید قاعدهٔ پیش‌از فعل و ختم جمله درآید بعد از ایراد فعل بعنوان ختم جمله میاورد چنانكه جملهٔ «یعنی ابراهیم الخ» بایستی به « كنندهٔ اینخانه » متصل می بود و « آشكارا كند » بعد از آن قرار میگرفت .

---

(۱) لفظ (وی) بعد الحاق شده .

(۲) لفظ (از)بنظر زاید می آید یا مؤخر وظاهراً جمله چنین باشد : « فزون شود از ملك وی و از آن ملوك كه بودند . . . »

(۳) همه جا موافق رسم الخط اینكتاب « بدیره » یا و دال بجای « پذیره » بمعنای پیشباز و و پذیرائی و گاه بمعنای مهمانی نوشته شده است .

(٤) در اصل ثریا بوده و اصلاح شده . (ثری) با یاء مجهول بمعنی زمین است .

(٥) كذا . . و ظاهراً « گفتم » .

خلیل الرحمن، من بیدار گشتم. کَهنه گفتند اگر خوابت راستست از پشت تو بیرون آید فرزندی که اهل آسمانها و زمینها بدو ایمان آرند و عَلمی پیدا گردد اندر دو جهان. پس **عبدالمطلب** دیرگاه برآمد که هیچ زن نکرد تا باز بخواب دید که **فاطمه** بنت **عمرو**[1] را بزنی کن بزنی کرد، وصد اشتر سرخ وصد رطل زر سرخ داد او را و**بوطالب** و**آمنه** بنت عبدالمطلب زوبیامد وهیچ آن نور ازو نرفت، تاروزی بصید شد، تشنه ورنجه بازگشت سایهٔ بزرگ دید و بر آن آب فرود[2] آمد و زان بخورد و بخانه آمد، آن شب نور ازو سوی **فاطمه** شد و **عبدالله** ازو موجودآمد با آن نور بزرگوار، و عبدالمطلب شاد شد بدان و همه احبار شام اندر وقت خبر یافتند از مولود عبدالله و سبب آن بود که صوفی داشتند سپید ازآنِ **یحیی زکریا** علیه السّلم و خون او بر آنجا خشك گشته و بر آن جبّه نبشته بود که هر آن وقتی که بینید که این خون قطره قطره ازین جبّه بچکد و جبّه سپید گردد بدانید که **عبدالله** پدر محمّد مصطفا علیه السّلم اندرین جهان آمد، و ایشان روز و ماه و سال همی شمردند، چه[3] بدیدند که خون قطره گشت و جبّه سپید شد بدانستند، چون او بزرگ شد جهودان بطلب او آمدند که اورا بکشند ایزد تعالی اورا نگاه داشت و چشم ایشان برو کار نکرد بازگشتند و ندیدند، پس هرکرا دیدی[4] بشام از مکّه از عبدالله پرسیدند، قریش اورا همی ستودند بصورت و کمال و جمال، و جهودان گفتندی که آن نور عبدالله را نیست، پس گفتند کراست، گفتند محمّد را پسر او را علیه السّلم که بآخر زمان بیرون آید بپیغامبری و بتان بشکنند و دین ابراهیم (ع) بیارد. وعبدالله اندر حُسن بدان جایگاه رسید که همه زنان برو فتنه همی گشتند و یوسف زمان خویش شد وآن زنانِ کاهنه خویشتن برو عرضه همی کردند ومالها همی پذیرفتند و او گفتی که شمارا نزدیك من راه نیست و هر چه ازعجایبهاء کار خویش پدر را بگفتی، باز روزی ببطحاء مکّه بیرون شد نوری دید که از جبین او برفت و بدو شاخ شد یکی

---

(۱) طبری: بنت عمرو بن عائذ بن عمران.

(۲) در اصل « سر فرود برد آمد » بوده و تراشیده اصلاح کرده اند.

(۳) چه، بمعنی چون وچو.

(۴) دیدی، بجای دیدندی.

بشرق شد و یکی بغرب باز جمع شد و بجبین او اندر شد ، پدر را بگفت ، پدرگفت دیر برنیاید تا فرزندی ازتو بیایدکه جهان همه اورا مسخّر گردد وهمیشه احبار[1] شام قصد تباه‌کردن عبدالله داشتند تا هفتاد مرد از آنجا بیامدند نهان و بکمین اندر بنشستند تا عبدالله بصید شد بر او بر خاستند و گرد او اندر آمدند ، پس **وهب عبدمناف** از دور بدید ــ پدر **آمنه** که جدّ مصطفی بود صلّی‌الله علیه[2] خواست‌که عبدالله را نصرت‌کند ، از آسمان سواران دیدکه آمدند و آن‌جهودانرا اندروقت همه بکشتند ، اورا ازآن عجب‌آمد ، اندر وقت بخانه آمد و به برّه که مادر آمنه بود گفت جهد باید کرد تا دختر خویش بعبدالله دهی پیش از آن که‌از دست بشود ، برّه بنزدیك عبدالمطلب آمد که دختر مرا **آمنه** بعبدالله ده ، عبدالمطلب گفت هیچ‌کس نیست پسر مرا بهتر از آمنه ، پس او را پدر بعبدالله داد ودویست زن ازقریش بیمار شدند واز غم آن بمردند ، و آمنه نیکو تر و پاکیزه‌تر زنان قریش بود ، پس [بفرمان] ایزد تعالی و تقدّس ، چون شب غرّه بود و شب‌آدینه اندر ماه جمادی‌الآخر آن‌نور از عبدالله بآمنه سپرده شد و درهاء بهشت‌گشاده شد و فریشتگان آسمانها و زمینها همه مژده بدادند که محمّد (ع) اندریــن شب موجود آمده ، اندرین‌شب همه بتان اندر جهان منکوس‌گشتند و تخت ابلیس‌ِ‌لعین منکوس‌گشت و او بدریا اندر اوفتاد ، و یکی‌ملك اورا چهل‌روز باحتراق‌خرشید بدریا همی فرو برد تا سر چهل‌روز یله‌کرد ، سوخته وگریخته بکوه بوقبیس برآمد و ناله‌کرد تاهمه‌شیاطین برو جمع شدند ، گفتند یا مهتر چه بود ، گفت هلاك‌گشتم که هرگزچنین روزگار نبود ما را ، گفتند حال‌گوی ، گفت محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب با شمشیر قاطع بیرون آمد که ما را بعد ازین هیچ قوّت نیست ، دینها بگرداند و بتان بشکند و تباه کند و دین وخدائیّت ایزد تعالی بعالم آشکارا گردد و این‌محمّدست و امت او که مرا ایزد تعالی بسبب او لعین و رانده کرد و اکنونست‌که حال بر من تنگ شد[3] ندانم که چکنم وکجا شوم ،

---

(۱) در اصل : اخبار .

(۲) جمله ای که بین دو خط فاصل است نعت « وهب عبد مناف » است که فعل « ازدور بدید » بین آنها اضافه شده است (رجوع شود بمقدمه)

(۳) این « شد » با اینکه صیغهٔ ماضی است در اینجا معنی حال میدهد . زیرا مستند بجملهٔ حالیه

عفاریت گفتند اندیشه مدار که ایزد تعالی آدمی را بهفت‌طبقه آفرید و هرطبقه‌را ازیشان قسمتی بُوَدْ و شش‌طبقه که بزرگوار تر بودند بگذاشتند[۱] و ما انصاف خویش از ایشان بیاوردیم[۲]، بر اینان نیز بکوشیم، پس **ابلیس** گفت بر ایشان **چگونه** دست یابید و اندر ایشان چنین خصلتها باشد: امر معروف کنند ونهی منکر و نماز و دعا و حج و غزو و زکوة وقرآن‌خواندن. گفتند ما برهرگروهی بدان‌چیز اندریم که او بدان توسّل کند. بر عالم بعلم او و بر جاهل بجهل او و بر زاهد بزهد او و بر خداوند ریا بریاءِ او، و دنیا بر چشم ایشان آراسته کنیم تا دین بر ایشان تباه شود، ابلیس گفت ایشان اعتصام بایزد تعالی کنند، گفتند ما هوا و بدعتها اندر میان ایشان افکنیم و بخیال اندر دل ایشان شیرین بکنیم، ابلیس بخندید گفت اکنون دل من خوش شد، و آن سال که رسول صلّی الله علیه موجود[۳] آمد سال قحط بود و قریش اندر مانده بودند، چون او موجود آمد بارانها آمد و جهان همه سبز شد و از هرجای وَفدْها[٤] آمدن گرفتند سوی قریش، آن سال‌را سال فتح نام کردند قریش، وا کنون سنة‌الفتح معروفست میان‌ایشان، و حکم همه عرب اندرآن سال **عبدالمطلب** را بود وهرروز بیرون‌آمدی وطواف کردی، چو طواف بکردی شخصی بزرگوار دیدی که برابر ایستادی برآن صورت که **مصطفا** آمد علیه‌السّلم، واو مردمانرا همی‌گفت که من چنین شخصی همی بینم کأنّه قطعهٌ نورٍ پس قریش نگاه کردندی و ندیدندی. واندر آن شب همه ستوران که اندر قریش بودند

است. و همین مورد است که برخی آنرا « شد » بفتح شین ومخفف شود خوانده‌اند ـ منجمله درشعر خواجه: « فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش » و شعر فردوسی: « مبادا که رخشم شد از کار سیر » ولی بعقیدهٔ حقیر بایستی آنرا بصیغهٔ ماضی خواند ولی یك نوع ماضی خاصی که معنی مستقبل مؤکد یا معنی حال جازم ازآن بوجود آید ـ واگرچه نظایرآن فراوان نیست معذلك خود یك ماضی جداگانه و مخصوصی است که بایستی نام « ماضی اقرب یا ملصق » یا نظیر این برآن نهاده شود.

---

(۱) ظ: بگذشتند.

(۲) انصاف آوردن و کینه آوردن، بمعنی انصاف خواستن وکین گرفتن است و تشفی قلب یافتن از آن بر میاید.

(۳) همه جا بجای « بوجود امد » « موجود امد » آورده است.

(٤) وَفَد الیه و علیه یفدِو فداً: قدم وورد (قاموس).

بزبانی فصیح بگفتند با خداوندان که: بخداوند کعبه که **محمد** آفریده شد واو امانیست بر دنیا و سراجی اهل آنرا، و اندر آن شب همه کاهنان از یکدیگر محـروم گشتند و علم ایشان بشد و همه تختهاء ملوك عالم اندر آن شب نگون گشته بود که بامداد بدیدند، و همه ملوکان[1] آن‌شب زبان بسته گشتند که این‌سخن نیارستند گفتن تا بامداد، ووحوش زمین و هوام دریا همه یکدیـگر را بشارت همی‌دادند بموجود آمدن او علیه‌السّلم، و ملیکه ندا همی کردند بآسمان و زمین که بشارت شمارا که رسیدوقت بیرون‌آمدن **ابوالقسم** صلّی‌الله علیه که نه ماه بگذشت بی‌دردی و سختی، بعالم اندر آشکاره گشت، و او هنوز نیامده بود که پدر وی بدان جهان شد.

مولود محمّد مصطفا علیه السّلم

و محمّد بن موسی الخوارزمی[2] گوید اندر تاریخ خویش که مولود مصطفا روز دو شنبه بود لثمان[3] لیال خلون من شهر ربیع الاول سنة الفیل، پس از آن به پنجـاه روز زاد، کی[4] اصحاب فیل بمکه هلاك شدند، هفدهم دی ماه وبیستم نیسان سنهٔ ثمانمایه و اثنی و ثمانین از گـاه[5] ذوالقرنین و خورشید اندر آن روز بثور ده درجه، وماه اندر

---

(۱) جمع ملك است که بفارسی بر ملوك افزوده و در انشا و شعر قدیم اینرسم جایز بوده است.

(۲) محمد بن موسی، واصله من خوارزم و کان منقطعاً الی خزانة الحکمة للمأمون وهومن‌اصحاب علوم الهیئة و کان الناس قبل الرصد و بعده یعوّلون علی زیجه الاول والثانی و یعرفان بالسند هنـد، وله من‌الکتب کتاب الزیج نسختین اولی و ثانیة، کتاب الرخامة، کتاب العمل بالاسطرلابات، کتاب عمل الاسطرلاب، کتاب التاریخ. (الفهرست چاپ قاهره ص ۳۸۳).

(۳) در اصل چنین بوده بعد آنرا حك کرده « بثمان » نوشته اند!

(٤) درینکتاب گاهی (که) های رابطه را بقاعدهٔ املای قدیم (کی) نوشته اند و معلوم میشود املاء اصل نسخه اول را درنسخهٔ بعد که مأخذ ماست تغییر داده اند ولی گـاهی املای قدیم از زیر قلم کـاتب در رفته است و بحال خود باقی مانده چنانکه گـاهی بجای « به » بی نوشته شده و گـاه بجای علامت اضافه یائی در کلمه افزوده اند.

(٥) اصل: آنگاه: واماتاریخ تولد حضرت رسول صم را مورخان باختلاف ذکرکرده‌اند: مسعودی

اسد بهژده درجه وده دقیقه، وزحل اندرعقرب بنه درجه وچهل دقیقه راجع، ومشتری بعقرب بدو درجه و ده دقیقه راجع، و مریخ در سرطان بدو درجه و پنجاه دقیقه، و زهره در ثور بدوازده درجه و ده دقیقه، و عطارد در حمل بنه درجه و چهل دقیقه ــ و مادر او گفت که مرا آواز آمد که چون ترا پسری بود **محمد** نام کن که اوسیّد عالمین است، و روز دوشنبه که تنها اندر سرای بودم و **عبدالمطلب** بطواف، که مرا رعبی بدل اندر آمد چون پرّ مرغی سپید دیدم که بر دل من مالید و من ساکن گشتم و همه غمی و المی از من برفت باز باز نگریستم جامی دیدم که مرا دادند، گفتم مگر شیرست و من تشنه بودم بخوردم، نوری دیدم که پدید آمد وچون درخت خرما ببالیدن گرفت، و باز زنانی دیدم اندر بالاء آن نور مانندهٔ دختران عبد مناف، گرد من اندر گرفتند باز دیباءِ سپید دیدم که اندر هوا آمد و گرد من اندر گرفت و ندا همی آمد که او | را از | چشم مردمان نگاه دارید، پس مردان دیدم اندرهوا و بدست ایشان ابریقها سمین پر آب[1] که ز آن آب قطره بروی من بر همی آمد خوش بوی تر از مشک و من میگفتم کاشکی که عبدالمطلب نزدیك من آیدی، باز مرغی دیدم که اندر آمد بحجرهٔ من منقار او از زمرّد و پرهاء او از یاقوت سرخ، چون فرود آمد جهان مرا گشاده گشت ازشرق تا غرب بدیدم و سه علم دیدم زده یکی بمشرق و یکی بمغرب و یکی بسر بام کعبه، پس حال تنگ گشت و آن زنان همه دست بمن اندر گرفتند ومحمّد را علیه السّلم بزادم، نگاه

در التنبیه والاشراف گوید : . . . عام الفیل لثمان خلون من ربیع الاول و قیل لعشر و هو الیوم الثامن من دیماه سنهٔ ۱۳۱۷ من بدو ملك بخت نصر والیوم العشرون من نیسان سنه ۸۸۲ للاسکندر بن‌فیلبس الملك و سنه ۳۹ من ملك انوشروان و ذلك بعد قدوم اصحاب الفیل بمکة بخمسة و ستین یوماً . . الخ و ابن اثیر در کامل آنرا در بیستم نیسان و ۱۲ ربیع الاول سال ۴۲ پادشاهی انوشروان و ۸۸۲ اسکندر شمرده، وطبری در دو شنبه ۱۲ ربیع الاول سال ۸۱۰ از تاریخ قدیم و موافق ۲۰ نیسان سال بر ۸۹۱ از روزگار اسکندر . . . و با مراجعه بجداول تاریخی آثار الباقیهٔ ابو ریحان (ص ۱۲۱ـ ۱۳۱) اختلافات دیگریهم دیده میشود .

(۱) بجای « پر آب » کلمهٔ دیگر بوده تراشیده اند و چیزی نوشته‌اند که هم « پراب » خوانده میشود و هم « و آب » .

کردم بر زمین ساجد بود و انگشت بهوا بر گرفته بتضرّع ، ابری سپید از هوا اندر آمد واورا بر گرفت وآواز همی‌آمد که **محمد** را (ع) بشرق وغرب برید و بدریاها تانام و نعت و صورت او بدانند و بگویند که او ماحی است که شرك وکفر همه بدو محو گشت ، دیر گاه بر نیامد تا دیدم که بیاوردند اورا در باره جل[1] بصوف سپیدتر از حریر وهمه چیزی وزیر او اندر پارهٔ حریر سبز و بدان سه بند از لؤلوء تر بر بسته وسه کلید هم از لؤلوء بر آن [سه نوشته] مفتاح النّصرة و مفتاح الشّریعه و مفتاح النّبوّة ، باز اندر وقت ابری دیگر آمد از آن مهتر ، ازآنجا آواز اسبان وآواز مرغان وسخن گفتن مردمان همی آمد ، باز یکساعت اورا از من غایب کردند و آواز شنیدم که بگردانید محمّد را علیه السّلم بر مشرق و مغرب برموالیدِ انبیاء علیه السّلم و برارواح جنّ وانس وطیور و سباع و حیوان که ویرا عطا کردم صفوتِ آدم و رقة نوح و[2] یعقوب وصوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی (ع) ، بردند و بساعت آوردند یکی حریر سبز دیگر بدو اندر پیچیده و آواز دادند که بخ بخ محمّد را که همه عالم اندر دست وی کرده شد ؛ تا زان سه مرد که اندر هوا دیده بودم با ابریق و طشت و آن آب خوش بوی تر از مشك ، پیش آمدند واورا بر گرفتند و بشستند و یکی آمد وانگشتری بدست که چون خورشید همی تافت ، او را هفت بار بشستند و بدان خاتم میان کتف او مهر کردند و گفتند ، اینست قبلهٔ محمّد صلی‌الله علیه ، واورا بمیان حریر اندر کردند واز مشك یکی حبل بود بدان محکم ببستند و یکی اورا از آن [سه] زمانی بمیان پرّ خویش بداشت و **ابن عبّاس** چنین گوید که او **رضوان** بود خازن الجنان واندر گوش او سخنان گفت و میان دو چشم او بوسه داد ، باز گفت یا محمّد بشارت ترا که هیچ پیامبر را علمی نبود الاّ ترا داده شد و علم خاص تو زیادتِ آن ، کلید نصرت باتست که هیچکس نام تو نشنود که نه ترسان گردد ، باز یکی مرد دیدم که لب برلب او نهاد وچیزی بدو تسلیم همی کرد چنانکه کبوتر بچه را دانه دهد ، و محمّد همی گفت زِدْنی زِدْنی و بدست سوی آسمان

---

(۱) ظ : یعنی دربارهٔ جل پیچیده ، وگویا لفظ (جل) بضم‌اول درزمان تألیف این‌کتاب بمعنی‌مطلق پوشش بوده از هر جنس نسج و برای هر جنس از آدمی یا غیر آن و بعد ها معنی خاصی یافته است .

(۲) کذا ؛ ظاهراً کلمهٔ افتاده است .

اشارت همی کرد ، باز چنان دیدم که چیزی چون ماه چهارده پیش آمد واورا پیش من نهاد که بگیر[1] سیّد اولین و آخرین را که عزّ دنیا وآخرت بیافت ، و برفتند وپس از آن کس ندیدم . باز **عبدالمطلب** گوید که آن شب من بکعبه اندر بودم برمقام ابراهیم (ع) که کعبه را دیدم که ساجد گشت باز راست بایستاد و بآوازی فصیح همی گفت **اَللّٰهُ اَکْبَرْ اَللّٰهُ اَکْبَرْ رَبِّ مُحَمَّدٍ عَلیه السّلم** اکنونست که خدای تعالی مرا پاك کرد و ازمشرکان باز رستم ، باز همه بتان نگونسار گشتند ومنادی بانگ همی کرد که آمنه محمّد را علیه السّلم بزاد و اینك دو بار شسته بطشت و ابریق و آب فردوس ، و من گفتم که مگر این بخواب همی بینم باز گفتم سبحان الله من بیدارم باز بیرون از بابِ بنی شیبه ببطحاءِ مکّه رفتم باز صفا و مروه را دیدم متحرّك و مرا گفتند که یا سیّد قریش کجا روی ؟ و من هیچ جواب نکردم که مرا دل اندر حدیث آن بسته بود که تا نزدیك آمنه شوم و نگاه کنم تا چه بودست ، چون آنجا برسیدم همه مرغان عالم را دیدم آنجا بهوا اندرایستاده وابری سپید بر سر حجرهٔ وی سایه کرد ، بسیار جهد کردم تا خویشتن بدان آوردم که در بزدم ، **آمنه** مرا نرمك آواز داد و بیامد و در باز کرد [ه] ، بروی او نگاه کردم آن نور اندر جبین اوندیدم وبروهیچ نشان ندیدم . از ضعف خواستم که حریر خویش بدرانم ، آمنه گفت چه بود ؟ گفتم نورکجاست ؟ گفتا تمام بیاوردم ، واینك این مرغان مرا میگویند که فراما دِه تاپیروریم واین ابرهمی گوید که فرا من ده تاپیرورم ، عبدالمطلب گفت مرا نمای ، گفت امروز نتوان که کسی آمده است ومیگوید که هیچ آدمی را بدو تاسه روز راه نیست ، عبدالمطلب شمشیر برکشید وبدرحجره شد ، گوید مردی هولناك دیدم که بیرون آمد پذیرهٔ من وگفتم بازگرد واگرنه هم اکنون هلاك کردی ، گفتا دست من سست شد وزفان[2] گنگ ، شمشیر ببوست[3] کردم ، پس مرا گفت تاسه روزتمام نشود که همه فریشتگان بیایند واورا زیارت کنند ، پس آدمیانرا دیدار اوباشد ، **ابن عباس** گوید یك هفته شب

---

(۱) در اصل « گیر » بوده بائی برآن بعد ها الحاق شده است .

(۲) در اصل « رفان » با راء نوشته و محققاً زفان است که لهجه ایست از (زبان) .

(۳) هکذا . . . و در زیر « بو » دو نقطه وصل بهم ـ شاید مراد از « پوست » غلاف شمشیر باشد ؟

وروز **عبدالمطلب** سخن نیارست گفت، پس گوید آن ابر و مرغان و باد و جن منازعت کردند که هر یکی گفت او را من شیر دهم. پس منادی شنیدند که هیچکسی شیر ندهد مگر آدمیان، پس ایشان نومید گشتند، پس بانگ آمد که طوبی آنرا که او را شیر دهد، تا ایزد تعالی و تقدّس تقدیر کرد **حلیمه** بنت **ابی ذُؤَیْب** السّعدیه را، و حلیمه گوید که اندران سال قحطی بزرگ شد و بر من رنج بسیار رسیده بود و اندران شب که محمّد (ع) بزاد من بخواب دیدم که مرا یکی فریشته گرفته و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم، گفت ازین بخور بخوردم، گفت نیز بخور نیز بخوردم، گفت اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیرخوارهٔ می آید که سیّد اوّلین و آخرین است[1]، و ازخواب بیدار شدم شیرخویش بسیار دیدم و قوّت خویش، و هیچ اثر گرسنگی نیز بمن راه نیافت، دیگر روز زنان **بنی‌سعد** مرا گفتند یا حلیمه امروز بدختر پادشاهی مانی، من هیچ‌چیز نگفتم تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا بمکّه و حرَم نشوید و سیّد اوّلین وآخرین را نستانید وشیر ندهید تا کارشما بدو ـ جهان نیکو گردد، آن زنان و من نیز با ایشان فرود آمدیم و راه بر گرفتیم هرجا که من تنها ماندم همه نبات و سنگها مرا همی‌گفتند بهترین خلقانرا تو یافتی نیز هیچ اندیشه مدار، تا من بیامدم همه زنان بنی‌سعد رفته بودند سوی مکّه من یار خویش را گفتم ما نیز بباید رفت، یکی ماده خری داشتم برنشستم و رفتم من و صاحب‌خویش سوی‌مکّه، تا من آنجا شدم این زنان بمکّه اندر شده بودند و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بستده، من یکی مرد دیدم با شکوه ببالای یکی خرمابن که بیرون آمد از میان کوه مرا گوید یا حلیمه آن بتو ماندست، تو سیّد عرب را طلب کن، پس چون آنجا برسیدم صاحب خویش را گفتم سیّد عرب کیست؟ گفت عبدالمطلب، پس من اندر رفتم بمکّه زنانرا دیدم که بستده بودند فرزندان قریش را[2]، وهرکسی چیزی یافته و باز می گشتند

---

(۱) در اصل چنین بوده: « شیرخوارهٔ می آید سید اولین و آخرین را » ولی الف « آید » بیاء « می » وصل است و به « ما ـ نا » شبیه است، و قبل از « سید » و بعد ازآخرین « که » و (است) با مرکب دیگر الحاق شده و لفظ « را » از آخر تراشیده شده است.

(۲) در اصل (قریش) بوده بعد (را) افزوده شده.

من **عبدالمطلب**را دیدم که همی گفت از زنان **بنی سعد** کیست[1] که فرزند مرا بپرورد؟ من گفتم منم، گفت چه نامی، گفتم **حلیمه**، گفت بخ بخ راست تو پروری، گفتم که هرچند که پدر ندارد این خواب من وآنچه دیدم بعیان ومرا گفتند خطا نگردد، بااو برفتم و او دامن کشان از پیش من همی رفت تا بحجرهٔ آمنه در بگشاد چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت از طیب، ومرا اندرآورد آمنه‌را بدیدم چون ماه بَدْر یا چون کوکب دُرّی، و بدان حجره اندر بردند مرا، بوی خوش بسرم برشد چنانکه گفتم که مگر مرده بودم و اکنون زنده گشتم و این روح بود، نگاه کردم **محمّد** را دیدم بخواب اندر بصوفی سپید که دانستی که صنعت مخلوق نیست اندر پیچیده و بحریر اندر نوشته[2] وحریرسبز، و بر بوی و لون هرجامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق، و بخواب اندر شده چون من آن نور و بهاء او بدیدم خواستم که جان اندر پیش او نثار کنم، دل نداد که اورا بیدار کردمی، پستان خواستم که فرا لب او برم او بخندید وچشم باز کرد، نور ازچشم او برآمد و برشد تا آسمان، من متحیّر بماندم و درمیانهٔ چشم او بوسه دادم و پستان راست خویش بدودادم بخورد خواستم که چپ اورا دهم ابا کرد ونگرفت ابن عبّاس گوید که او علیه‌السّلم عدل بود ودانست که اورا شریکست، چپ[3] اورا بگذاشت باز اورابپذیرفتم و برگرفتم ونزدیك یارخویش‌آوردم، چون‌اورا بدید ایزدتعالی‌را ساجد گشت‌وگفت‌هیچکس بخانه از ما توانگرتر باز نگردد، باز مادراو کس‌فرستاد نزدیك من که او را از بطحاء مکّه بیرون نبری تا مرا نه‌بینی که ترا وصیّتها دارم اندر حدیث او، پس سه شب آنجا بودم شبی بیدار شدم یکی مرد دیدم که نور [ازو] تا آسمان همی بر شد و مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد، من یار خویش را بیدار کردم، گفتا

---

(۱) در حاشیه با خطی تازه تر قبل از که نوشته «کیست».

(۲) نوشته اینجا بمعنی نَوَردیده و پیچیده شده است. و نوشتن و نبشتن بفتح اول و ثانی همه جا بمعنی نوشتن خط و هم بمعنی پیچیدن و نوردیدن و لوله کردن و جمع ساختن چیزی از قبیل نامه و فرش و پارچه وغیره آمده وقدما این‌فعل را باینمعنی زیاد استعمال کرده‌اند ازآنجمله فرخی‌گوید:

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی	دلم زصحن آمَلْ فرش خرمی بنوشت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود	سر بریده بود درمیان زرین طشت

(۳) اصل: حب.

خاموش کـه تا او بزادست جهودان عالم را خواب و قرار نیست هرچه زو بینی نهان دار ، باز بر مادر او شدم و اورا بدرود کردم و برفتیم و من بر آن خر خویش نشستم و اورا اندر پیش گرفتم ، آن خر روی بسوی کعبه کرد و سجده کرد وچیزی بسر بنمود[1] و برفتیم ، و آن زنان از من عجب میکردند که یا بنت ابی‌ذویب این نه آن خر است که با ما براه می آمد این اشتر بختی[2] است ! من گفتم که آن نه خراست این‌کاری دیگرست و بزرگیست ، چون من این بگفتم خر گفت بلی من مرده بودم زنده گشتم و ترا ربودم فربه گشتم که داند از برکات خاتم النّبیین و سیّد المرسلین وحبیب ربّ العالمین ، و آنگاه پیش همه ستوران ایشان و مردان ایشان شد ، وبهرجای‌که فرا رسیدم نبات‌سبز همی رست تا آن خر من همی خورد ، چون بخانه رسیدم گوسپند و اشتر و آن خر من و آنچه داشتم اندر زیادت ایستاد از نتاج و از شیر و از فربهی ، تا مال من بسیار شد از برکات او و آنکسی که خویشتن بمن پیوسته‌کرد ، وهمه دانستیم‌که بسبب برکات اویست اورا عزیز همی‌داشتیم همگنان ، پس یکروز شنیدم‌که او همی‌گفت **اَللّٰهُ اَکبر اَللّٰهُ اَکبر وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِین** . مرا ازو سخت عجب آمد و هرگز مـن بول و غایط او ندیدم و نبایست شست و هرگز با کودکان بازی نکردی ، تا روزی مرا گفت‌که یـاران من کجا اند ؟ گفتم ایشان گوسپندان بچراگاه برند شب را باز آیند ، بگریست که مرا با ایشان بفرستی ، گفتم **فَدَتْكَ نَفْسِي** بامداد بفرستم ، بامداد اورا روغن مالیدم وچشم او سرمه کردم و جزعی یمانی بگردن او افکندم چشم زخم را و عصابهٔ بتافتـم[3] اورا ، با سرور رفتی و با سرور آمدی ، تا روزی‌که نیمه روز پسر من ضمره آمد گریان بعرق

---

(۱) اصل : حیزی بسر نمود .

(۲) بختی بضم اول و یاء فارسی اشتر های قوی دو کوهانه و نر را گویند وبعقیدهٔ حقیر (بختی) منسوب به (بختان) است که نام اصلی افاغنه است و اتفاقاً اشترهای دو کوهانه و بزرگ از حدود سند و کابل بوده و غالباً هدایای پادشاهان سیستان و نیمروز و کابل و سند بدربار خلفا ازین نوع اشتران بوده رجوع شود بتاریخ عمرولیث درطبری وکامل وغیره ونیزخواب دیدن‌نوشیروان اشتران عربی و بختی را در ساحل دجله در بلعمی .

(۳) کذا . . « بیافتم » هم خوانده میشود .

اندر، وبانگ همی کرد که اندر یابید **محمد** را ، گفتم چیست ؟ گفت مردی اورا ازمیان ما بسر کوه برد و می دیدم تا شکم او پاره کرد و ندانم تا نیز چه کرد ، پس من و پدر اودوان آنجا شدیم ، اورا دیدم برسر کوه نشسته وچشم بآسمان وتبسّم همی کرد ، خویشتن برو فکندم و بوسه همی دادم برمیان دو چشم او و همی گفتم چه بود ای جان و جهان ؟ گفت ای مادرهیچ نبود مگر نیکوئی ، ولیکن بدین وقت که گذشت من بسخن بدین برادر مشغول بودم ، سه صورت بزرگوار دیدم که مرا بخواندند اندر دست یکی ابریقی سیمین دیدم وبدست دیگر [ی] طشتی از زمرّد سبز برف[1] کرده ومرا برگرفتند و برین سر کوه بردند و بلطافت و شفقت بر من باز کردند ومن نگاه همی کردم وهیچ آزار بمن راه نیافت ، باز یکی دست بجوف من اندر کرد وهمه چیزی که اندرجوف من بود بیرون آورد و بدان برف پاکیزه بشست و باز بجایگاه فرو نهاد ، دیگری برخاست یار خویش را گفت تو تمام کردی فرمان خدای من نیز تمام باید کرد ، دست کرد و دل من بیرون آورد و بدونیم بازکرد نکتهٔ[2] سیاه ازخون ازآنجا بیرون آورد ، گفت برگرفتم آن چیزی که شیطان بدان تعلّق کردی ، اکنون یا حبیب الله شیطانرا بر تو هیچ راه نماند ، باز آن سدیگر برخاست گفت من نیز فرمان تمام کنم ، دست خویش بر بر من فرود آورد و همهٔ آن باز کرده راست گشت[3] که هیچ اثر نماند ، و مرا خود از آن هیچ درد نبوده بود ، بازگفت این‌را اکنون [برا] بر ده[4] ازامت این‌برسنجید، برسنجید[ند] افزون آمدم باز گفت برابر صد برسنجید برسنجیدند افزون آمدم بازگفت بگذار که اگر اورا برابر همه عالم بر سنجید بیش آید ، باز مرا به تلطّف برگرفتند و بزمین آوردند و بر سر وچشم من بوسه دادند وگفتند که ندانی که بتو چه نیکی خواهد آمد[5] ای حبیب الله[6] ولیکن به بینی نه دیر ، و بازگشتند و مرا برین جایگاه که تو می بینی

---

(۱) اصل : برق ـ و بدلیل سه سطر بعد باید « برف » باشد .

(۲) کذا . . . و ظاهراً نقطه .

(۳) یعنی دریدگی بهبودی یافت و جراحت التیام پذیرفت .

(٤) برابر ده تن ـ یعنی با ده تن از امت او برسنجید .

(٥) آمد الحاقی است .

(٦) الله الحاقیست .

بگذاشتند و بآسمان برشدند، و اگر خواهی ترا نمایم که بکدامین جای بآسمان اندرشدند، **حلیمه** گفتا اورا برگرفتم و بیاوردم به بنی **سعد** و مردمان خبر شنیده بودند، گفتند اورا بنزدیك فلان **کاهن** باید برد تا اورا معالجت کند. پیغامبر صلی الله علیه گفت مرا هیچ معالجت بکار نیست که تن و دل و خرد من درستست بحمدالله تعالی، آخر مردمان گفتند این کار برو جنّیان کرده اند، او گفت سبحان الله مرا هیچ نیست من بکار خویش به ازشما دانم، آخرمرا صبرنبود تا اورا برگرفتم و بنزدیك کاهن بردم وخواستم که قصّه باز گویم، کاهن گفت بگذار تا این غلام خود گوید روی بر او کرد وگفت ای غلام برگوی، **محمد مصطفا** علیه السّلم قصّه ازاول تا آخر برگفت، کاهن بدوقدم برجست، ترسیده، و اورا برگرفت و بانگ کرد: یا آل العرب! یا آل العرب! بکشید که بزرگ شرّی نزدیك شد بسبب این غلام بر شما که اگر ببلاغ[1] رسد بتان شما بشکند و دین شما نا چیز کند و شما را بی‌خدای خواند که شما اورا نشناسید! حلیمه گفت چون من ازو این بشنیدم گفتم توکیستی! خویشتن را طلب تا ترا کشد، که من محمّد را نکشم و اگر دانستمی که چنین چیز بینم وشنوم اورا اینجا نیاوردمی، پس اورا بخانه آوردم وچون ببنی سعد اورا اندر آوردم همه مردم بنی سعد گفتند که بوی مشك همی آید ازین چنانکه بهمه خانه برشدست، بزرگوار فرزندی! و هر روز دونور دیدمی که ازهوا اندر آمدی وبجامهٔ وی ناپدید گشتی، چون حال چنین بود مردمان گفتند اورا باز **عبدالمطلب** بر که نباشد که حالی باشد تا باری تو از عهدهٔ او بیرون آمده باشی، اورا برگرفتم ورفتم چون بصحرا بیرون آمدم منادی از هوا بانك کرد که **هَنیئاً لَكَ یا بَطْحَاء مَكّه** که نور و دین بتو باز آمد و بهاء وکمال بتو رسید و از بدیها پاك گشتی واز خرابی[2] رستی، تا ابد آباد ماندی، و من بر خر خویشتن بر نشستم و اورا اندر پیش [داشتم]، تا بباب اعظم مکّه برسیدم و آنجا جماعتی نشسته بودند من فرود آمدم و او را بنهادم گفتم تا کارَكِ[3] خویش ساخته کنم، صعب آوازی آمد نگاه کردم اورا ندیدم، من اندر ماندم،

---

(۱) کذا . . . یعنی بلوغ .

(۲) دراصل « باك رستی » روی پاك خط خورده است .

(۳) کارك ، مخفف کار .

گفتم یا أیها‌النّاس این کودك کجا شد ؟ گفتند کدام کودك ؟ گفتم **محمد بن عبدالله** بن **عبدالمطلب** آنکه درویشی من بدو غنی[1] گشت و بیماری [من] تن درستی گشت و رامش‌من بدو بسیار گشت وهمهٔ غم ازمن‌رمیده‌گشت[2] اورا بیاوردم که بپدراوعبدالمطّلب سپارم اکنون ندانم که کجا شد اگر اورا باز نیابم خویشتن ازین سر کوه بفکنم و پاره پاره‌کنم ، و همی‌گریستم و همهٔ آن مردمان نیز برحمت بر من میگریستند ، باز دست بر سر نهادم و بانگ کردم وا محمّداه ! یا ولداه ! مردم مکّه برمن جمع شدند ، پیری‌دیدم بر[3] یکی عُکّازه ، مرا گفت بیا تا ترا جائی برم که ترا بگویند که او کجاست ، گفتم فدتك نفسی او کیست ؟ گفت صنم‌الاعظم هُبَلْ ، او داند و هرجا که هست بگوید ، من بسر خویشتن‌گفتم‌که مادرت برتو گریان باد ، گوی[4] که من ندانم‌که برهبل چه رسید بولادت محمّد علیه السّلم واز پس اکنون چه خواهد رسید ، اما هیچ نگفتم تا پیرمرا ببرد وهفت راه گرد هبل اندر آمد و من نگاه همی کردم باز بر سر او بوسه داد و گفت یا سیداه همیشه منّت تو بر قریش بزرگ است این زن را پسری گم شدست این غم ازمکّه برگیر و بدو راه نمای ، و هبل و دیگر بتان بروی اندر افتادند و بزبانی فصیح هبل گفت از ما دور ای پیر ! کی هلاك ما بر دست این‌کودك خواهد بود و او محمدست صلی الله علیه ، پیر را دندان بر دندان سخت گشت و عُکّازه از دست او بیفتاد ، مرا گفت ای حلیمه دل خوش دار که این محمّد را خداوندیست که اورا ضایع نگذارد ، بجوی تا باز یابی ، من ترسان بر عبدالمطّلب شدم ، چون مرا بدان حال بدید گفت چه بود ، شغلی رسید ؟ گفتم شغلی و چه شغلی ! گفت مگر پسرت گم شد ؟ گفتم نعم ، او را ظن شد که مگر قریش اورا بکشتند ، شمشیر برکشید وخشمناك بیرون‌آمد ، بانك‌کرد یا **آل غالب** ، و ایشان اندر جاهلیّت چنین‌گفتندی ، درساعت همه جمع شدند ، گفتند فرمان ، گفت

---

(۱) کذا . . . و ظاهراً غنا .

(۲) در بارهٔ این گشت های بی در پی رجوع بمقدمه کنید .

(۳) روی سطر لفظ (با) بعد از بر اضافه شده با خط الحاقی ـ و بر یکی عکازه یعنی تکیه کرده بر یکی عکازه و عکازه بضم اول و تشدید کاف عصائی است که برسر آن آهنی نشانده باشند .

(٤) یعنی « گوئی » رگ : مقدمه .

محمد گم شد، گفتند برنشین تا برنشینیم[1]، بساعت او بر نشست وهمه برنشستند و گرد مکّه اندر همه بتاختند، بالا و فرود بجستند و نیافتند، **عبد المطلب** گرد حرم اندر بگشت وطواف کرد گرد خانه واین دوبیت بگفت:

شعر

يارَبِّ رُدَّيْ[2] زاكي[3] مُحَمَّدَا   اوددهٔ[4] رَبِّي وَاتَّخِذْ عِنْدِي عَدَا

يارَبِّ اِنْ مُحَمَّداً لَمْ يُوجَدَا   فَجَمْعُ قَوْمِيْ كُلُّهُمْ مُبَدَّدَا[5]

چون عبد المطّلب این بیتها یاد کرد از هوا اندر بانگ آمد: معاشر النّاس غمگین مباشید که محمّد را خداوندی است که اورا ضایع نکند، عبد المطّلب، گفت یا هاتف چه باشد اگر بگوئی که اوکجاست؟ گفت بوادی تهامه نزدیك شجرةالیمن[6]، عبدالمطّلب بر نشست با سلاح و بتاخت، و **ورقة بن نوفل** پیش او بود با او بتاخت تا آنجا رسید، محمّد را بدیدند برگِ درخت [به] دست گرفته. عبدالمطّلب پیش شد، محمّد گفت تو کیستی، گفت من جدّ تو، فرود آمد و اورا بر گرفت و بوسه داد و برنشست، اورا بر قربوس زین نهاد و آورد تا مکّه و قریش بیارامیدند. **حلیمه** گوید عبدالمطّلب مرا بنواخت و بسیار عطا داد از هر چیزی چه اشتر و چه گوسپند وچه جامهاء نیکو وچه زر و سیم و چه مشك و کافور و عنبر و عود و مرا به نیکوئی با گروهی بزرگ ازغلام و بنده باز گردانید ومن نیکوئی دنیا و آخرت یافته بخانه باز گشتم. و محمّد (صلعم) نزد جدّ خویش بماند عبدالمطّلب،

---

(۱) برنشستن تنها بمعنی سوار شدن بر اسب آمده است.

(۲و۳) کذا ... بروایتی: یارب رد راکبی محمداً ـ روایت دیگر: یا رب رد زاکیا محمدا دیده شد.

(٤) کذا ... روایتی ارده .. روایتی: ردّ الی و اتخذ عندی یدا. انت الذی جعلته لی عضداً یا رب الخ (روضة الاحباب خطی و اعثم وغیره).

(٥) روایتی: تبدّدا (از روضة الأحباب جمال الحسینی خطی ورق ٤٥).

(٦) درخت توت (روضة الأحباب خطی ورق ٤٥).

اکنون بصفت معجزات وبزرگی **محمد** صلی الله علیه اگرمشغول گردم عمر بسرآید وازهزاران یکی گفته نیاید واین بدان یادکردیم تا هرکسی که این کتاب بخواند بداندکه مردمان **سیستان** که این شهر بصلح بدادند غرض بزرگی **مصطفی** را بود ودین اسلام را ، و از پیش دانسته بودند و اندر کتابها و اخبارخوانده بیرون آمدن اوبحق ، و این سیستان را بزرگترین مناقبی است بر همه شهرها و بالله التّوفیق .

باز محمّد علیه السّلم هرجا که رفتی سنگها و کوهها و زمینها و نباتها واشجار و حیوان و سباع و ملیکه و جنّ برو سلام همی کردند تا چهل سال از عمر اوبگذشت و ایزد تعالی اورا معصوم همی‌داشت که هرگز پیش بت نشد هرچه پرستش کرد خدایرا کرد، چون چهل‌سال بگذشت و فرمان آمد اورا که مردمانرا بتوحید خوان و بگو تا بگویند **لا اِلهَ اِلاّ اللّٰه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه** ، اول کسی ابوبکر الصّدیق بود که ایمان آورد ، و ایزد تعالی دین‌خویش را نصرت کرد ، وفتوح بود بسیاراول فتحی که بود مدینه بود بقرآن بود[1] ، [2] فتح مدینه ، باز بنی‌النضیر، وخیبر، وفدك ، وادی‌القری ، وتیماء[3] ، و مکّه . وطائف . تباله[4] ، وجُرَش[4] . دَومة الجندل[5] نجران ، ویمن ، عمّان وبحرین [و] یمامه ، پس‌چون این فتحها بود[5] پیغامبرما علیه‌السّلم بمدینه بود[6] [و] روزدوشنبه لاثنی عشرة لیلة خلت من شهر ربیع الاول سنة عشر[7] [فرمان یافت] .

---

(۱) کذا ؟

(۲) در اصل نسخه بین اسامی فتوح با قرمزی علایم وقفه که نزد فرنگیان متداولست نهاده شده .

(۳) بالفتح والمد . شهرکی است در اطراف شام بین شام و وادی القری بر سرراه حاجیان‌شام و دمشق . . . در سنه نهم هجرت اهل تیماء از پیغمبر صلح خواستند و رسول ص با آنان بجزیه صلح فرمود ... اصمعی گفته است تیماء سر زمینی است که آب در آن نباشد (معجم البلدان) . اصل : تیماه

(٤) تباله بفتح تا قرشت و باء موحده و لام بلدهٔ مشهوریست از تهامه بر سر راه یمن بین تباله و مکه پنجاه و دو فرسخ و بین آن و طایف شش روزه راه وتا بیشه یکروزه راه است ـ تباله وجرش (بضم اول و فتح راء)درسال دهم هجرت بدون جنگ گشاده شد (اقتباس از معجم البلدان) .

(۵و٦و۷) در جای یکی ازاین نشانیها بایستی ذکروفات حضرت رسول آمده باشد ودرنسخه اصل از قلم افتاده است ، و ما در آخر فصل آنرا افزودیم .

(خلافت امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه)

روز سه‌شنبه نشست اندرسقیفهٔ بنی‌ساعده، پیشتر بیعت اورا **عمربن الخطّاب** کرد و **عبیدة** بن **الجراح** و باز انصار پیش از دفن رسول صلعم، و او **بوبکر** بن **ابی قحافه** و نام او **عبدالله** بود و لقب او عتیق بود و نام [پدر] او ابی‌قحافه بود بن **عامر** بن **عمرو** بن **کعب** بن **سعد** بن **تیم** بن **مرّه** بن **کعب** بن **لـوی** بن **غالب** بن **فهر** بن **مالك** بن **النضر** و این **نضر** قریش بود بن **کنانة** بن **خزیمه** بن **مدرکه** بن **الیاس** بن **مضر** بن **نزار** بن **معدّ** بن **عدنان** رضی الله عنه، بر سیرت مصطفی رفت و آثاروی نگاه داشت وسنّت وی کار بست واحکام مسلمانی[1] برآن جمله راندکه حکم کتاب و شریعت بود، وحرب کرد برمرتدّان و باسلام باز آورد ودین برجای داشت و **مُسَیْلِمَهٔ کذّاب** را و **عیسی**[2] را که دعوی دروغ کردند وگروهی‌که با ایشان یارشدند چنانکه قصّه بدان دراز شود بکشت، اورا چون گـاه رفتن آمد **عمر** بن **الخطاب** را خلیفه‌کرد و عهد نبشت بخلافت او و بهر جای از آن نسختی بفرستاد و خود فرمان یافت وشست و دو سال اورا عمر بود، و دو سال و سه ماه و بیست و دو روز خلیفتی کرد، و عمر ابن الخطّاب و **عثمان** بن **عفّان** و **طلحة** بن **عبیدالله** و **عبد الرحمن** بـن **ابی بکر** اورا بجانب قبر مصطفی صلّی الله علیه اندر شب دفن کردند.

(خلافت امیرالمؤمنین عمر بن‌الخطّاب رضی‌الله عنه)

---

(۱) اصل « مسلمان » بوده بعد اصلاح شده است.

(۲) ص : عنسی، مراد اسود العنسی است که در اواخر عهد رسول صم دریمن ظاهرشد ودعوی نبوت کرد و رسول صم در مرض موت بنامه و پیام، جمعی از مسلمینِ یمن را بروی گماشت تا بدست فیروز دیلمی و بهمراهی آزاد زوجهٔ شهر بن باذان در شبی که خفته بود کشته شد و قتل او پیشتر از وفاتِ رسول الله رویداد، نامش عبهله و لقبش ذوالخمار و عنس بفتح اول نام بطنی است از مذحج و بشارت قتل عنسی پس از وفات رسول الله ببوبکر رسید ونخستینِ بشارتی بود مسلمین‌را درخلافت وی.

پس مهاجر و انصار عمر را بیعت کردند، و او **عمر** بن **الخطاب** بن **نُفَیل** بن **عبدالعزّی** بن **ریاح**[1] بن **عبدالله** بن **قُرْط**[2] بن **رَزَاح** بن **عدی** بن **کعب** بن **لُوَیّ** ابن**غالب** بن **فهر** بن **مالک** بن**النضر** بن **کنانة** بن **خزیمة** بن **مدرکة** بن **الیاس** بن **مضر** بن **نزار**[3] بن **معدّ** بن **عدنان** بود، وکنیت او ابوحفص‌العدوی و لقب او فاروق بود رضی‌الله عنه، روز دوشنبه نشست و برخاست بظاهر کردن اسلام بر حکم شریعت و سنّت و سیرت‌مصطفی علیه‌السّلام و ایزد تعالی بسیار شهرها بر دست‌وی [بگشاد] ومال بسیار جمع شد اندر بیت‌المال مسلمانان، و برخاستن وی نایژهٔ ضلالة گسست[4]، وجهالت ناچیزشد، اوّل فتح‌جسر[5] کرد، وسپاه فرستاد تاشام بگشادند، واندرین‌وقعت هفتادهزار مرد ازرومیان کشته شد، و کار[6] اسلام عزیزگشت و بالا گرفت[7] و کفر ناچیز شد، باز **سعد** بن **ابی وقاص** را **بقادسیه**[8] فرستاد و **رستم** سپاه سالار **یزدجرد** شاه عجم آنجا آمد با سپاه بسیار، و**عتبة** بن **غزوان**[9] را بفرستاد عمر رضی‌الله عنه تا **اُبلّه**[10] و**فرات**

(١) اصل: رباح. (٢) اصل: فرط. (٣) اصل: نرار.

(٤) اصل: «گشت» نایژه مصغر نای و بمعنی گلوگاه هرچیزی است.

(٥) کذا: و ذکر جسر در اینجا درست نیست، زیرا در جنگ جسرسپاه اسلام، ازبهمن سردار بوران، شکست خورد و اول فتح در عهد عمر دمشق بوده و بعد غزوهٔ فحل و بعد بلاد ساحل دمشق و بعد فتح بیسان و طبریه و بعد وقعهٔ کسکر و سپس وقعهٔ قس الناطف که بجسر هم معروف است واینهمه درسال ١٣ هجری رویداد.

(٦) (کار) روی سطر الحاق شده و ظاهراً زاید است.

(٧) (بالا گرفت) روی سطر الحاق شده و ظاهراً زاید است. زیرا عبارت اصل بهتر و شیرین تر است.

(٨) قادسیه شهری بوده است کنار فرات در بیست و پنج فرسنگی کوفه و بعضی گویند نزدیک کربلای معلی بوده است.

(٩) اصل: عمران. (عتبة بن غزوان کسی است که بنیاد بصره بنهاد.)

(١٠) اصل: آبله ـ یاقوت گوید: ابلّه بضم اول و ثانی و فتح لام مشدد ـ وگوید در کتابیکه بدیع الزمان ادیب همدانی آنرا نزد ابی الحسین احمد بن فارس لغوی قرائت کرده بود بخط بدیع‌الزمان دیده شده است بضم اول وثانی ـ شهری بوده‌است درساحل شط‌العرب (دجلهٔ بصره) درزاویهٔ خلیجی که وارد شهر بصره میشود و این شهر قدیم تر از بصره است زیرا بصره در ایام عمر شهر شد و ابلّه در آن هنگام خود شهری بوده و جبه خانه و سرکردهٔ سپاه از طرف کسری در آن قرار داشته الخ.

میسان[1] بگشاد، بازفرمان‌داد تا **کوفه** و **بصره** بگردند، وخود بنفس‌خویش بشام رفت و باز بازآمد و **عبیدة بن الجراح** را فرمود تا **عمرو بن‌العاص** را **بقنّسرین**[2] فرستاد تا آن بگشاد، وفرمان‌داد **عُمَر عمْرو** را تا **رُهّاء**[3] **وسُمیَساط**[4] بگشاد، بازخالدبن‌الولید را فرستاد تـا **حِمْص**[5] بگشاد، باز **بـاموسی** اشعری **جندی‌شاپور**[6] و **سوس**[7] و

---

(۱) میسان بفتح اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطه ونون آخرنام ولایتی بوده‌است بزرگ دارای نخلستان و دیه های بسیار بین بصره و واسط که قصبهٔ آن میسان نام داشته است . (معجم)

(۲) اصل : قیسری ـ قنسرین بکسر اول و فتح و تشدید ثانی (بعضی حرف ثانی را مکسور خوانده اند) . . . و آن ولایتی است در شام که شهر حلب از توابع آنست بین شهر قنسرین و حلب یك منزل راه است (معجم) ولی فتح آنجا را بدست ابو عبیده مینویسند نه عمرو عاص ـ قنسرین بقولی در سنه ۳۵۱ و بقولی سنه ۳۵۵ هجری در نتیجهٔ هجوم رومیان خراب شد و سپس عمران نیافت .

(۳) رُهّاء بضم اول و تشدید هاء شهریست درجزیره (بین‌النهرین) بین موصل وشام (معجم) .

(٤) سُمیساط بضم اول و فتح ثانی شهریست در ساحل غربی فرات ودرطرف بلاد روم (معجم) .

(٥) حِمص ـ بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه شهر بزرگ و قدیمی ودارای بارواست بین دمشق و حلب (معجم) .

(٦) در اصل متن چنین بوده مصححی آنرا تراشیده « چندی نشابور » کرده ولی متـن بخوبی پیداست و آن صحیح است . . یاقوت حموی گوید : جُندَیسابور بضم اول وسکون ثانی و فتح دال وياء ساکن و سین بی نقطه و الف و باء و واو و زاء ـ شهریست بخوزستان، شاپور پسراردشیر آنرا بنـا نموده و بوی منسوب شده است و اسیران روم و گروهی از لشکر او در آن ساکن بوده اند . . . . حمزهٔ اصفهانی گوید : جندیسابور تعریب (به از اندیوشافـور) است که معنای آن بهتر از آنطـاکیـه باشد و در معجم البلدان از قول ابن قتیبه نیز شرحی دیگر نقل میکند ولی بعقیدهٔ مطلعین تعریف حمزة ابن‌الحسن اصفهانی صحیح است وجندیشاپورمعرب (ویه اژ آنتیوشاهی بوهری) میباشد یعنی (شهر شاپور بهتر از آنطاکیه) ـ و سایر پادشاهان ساسانی هم نظیر این اسم را بر شهر هائیکه در بین النهرین و غیره بنا کرده اند نهاده اند ـ یاقوت حموی صاحب معجم البلدان متوفی (۵۷۵-۶۲۶) مینویسد که من بارها از جندیشاپور گذشتم و در آن اثری از آبادانی نبود الخ . . .

(۷) اصل : طوس و اصل متن «سوس» بوده و آنرا جاهلی تراشیده طوس کرده است وسوس صحیح است که شوش باشد .

رامهرمز[1] و **تُسْتَر**[2] و **سپاهان** و **قم** و **قاشان** چه بنامه و صلح و چه بحرب بگشاد، باز **معاویة** بن **ابی‌سفیان** را بفرستاد تا **قیساریه**[3] و **رمله**[4] بگشاد، باز **عمرو بن‌العاص** را نامه کرد تا اسکندریه بگشاد، بازنعمن بن مقرون[5] را بفرستاد تا نهاوند بگشاد، باز عمرو بن عاص را بفرستاد [به] **برقه** تا **برقه**[6] و **اطرابلس**[7] بگشاد. باز **مغیرة شعبه** را بفرستاد تا **آذربادجان** را بگشاد، و نواحی آن **عثمان** بن ابی‌العاص را فرستاد تا بگشاد. **چون**کار بداینجا رسید بامداد نماز خواست کرد روز چهارشنبه . . . . . .[8]

---

(۱) اصل : رامهرض وصحیح « رامهرمز » یا «رامهرم» چه دراین‌کتات این‌محل بهر دوشکل نوشته شده است .

(۲) حمزة اصفهانی آنرا معرب شوشتر میداند .

(۳) قیساریه شهری بوده است در ساحل دریای شام در شمار ولایات فلسطین و اکنون ویران و منحصر بدهکدة شده است (معجم) .

(٤) کذا . . . وظاهراً « رمیله » است ـ رمیله مصغر رمله متعدد است وازآنجمله یکی ازقرای بیت المقدس است بقول یاقوت (معجم) .

(٥) کذا ... والصحیح نعیم بن المقرن المزنی (کامل ۳ ص ۳ ـ ٤) .

(٦) اصل : رقه وصحیح « برقه» زیرا رقه از شهرهای جزیره و در ساحل شرقی فرات و فاتح آن در سال ۱۷ عیاض بن غنم میباشد و اینکه بدست عمرو بن عاص فتح شده وباطرابلس مترادف‌است برقه است ، یاقوت در معجم البلدان گوید : « برقه بفتح اول و قاف اسم صقع بزرگی است مشتمل بر شهر ها و دیه ها بین اسکندریه و افریقیه واسم شهرآن انطابلس و معنای آن (پنجشهر) میباشد . . . عمرو عاص آنجا را بصلح گرفت » .

(۷) مراد طرابلس غرب است ، یاقوت گوید : اصل آن « طرابلیته » ومعنای آن (سه شهر) میباشد زیرا « طرا » بیونانی بمعنای سه و (بلیته) بمعنای شهر است ـ درسنه ۲۳ بدست عمروعاص گشاده شد ـ

(۸) در نسخه سفید مانده است و ظاهراً بواسطهٔ اختلافاتی است که مورخین دراینباب نموده اند (ابن اثیر درکامل التواریخ مینویسد : در شب چهار شنبه سه روز باقی مانده از ذی حجة سنه ۲۳ وفات نمود و بنا بقـولی روز چهار شنبه چهار روز بآخر همان‌ماه مانده زخم خورد و روز یکشنبه هلال محرّم سنه ۲٤ دفن شد و نیز گفته شده است که وفات اوچهار روز باقی ازذی‌الحجه بوقوع پیوستست (کامل ج ۳ ص ۲۰) در ترجمه طبری مینویسد : گروهی موافق اندکه بیست و هفتم ذی‌الحجه بمرد .

من ذی‌الحجّه خواست که تکبیر [گوید] **بولؤلؤه غلام مغیرة بن شعبه** اورا سه[1] طعنه بزد، عمر دردناك شد، **عبد[2] الرحمن عوف** را دست کرد وپیش کرد تا نماز کرد، بازعثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن را بخواند و گفت اشارت[3] کنید وآنرا که رای همگنان برو درست گردد خلیفت کنید، و فرمان یافت، و عمر وی شست و پنج سال بود و خلافت او ده سال و ششماه و چهار شب و **صهیب** برو نماز کرد و بسرای عایشه بجانب ابوبکر او را عثمان بن عفّان و عبدالله پسر او دفن کردند.

خلافت امیرالمؤمنین عثمان عفّان رضی الله عنه

چون عمر را دفن کردند **علی بن ابی طالب** (رض) و **زبیر بن العوّام** و **طلحة** بن عبدالله وعبدالرحمن بن عوف و**سعد** بن ابی‌وقاص و**عثمان** بن‌عفّان‌اشارت[3] کردند اندر خلافت، عثمان عبدالرحمن را گفت تو بگیر[4] گفتا نتوانم، باز عبدالرحمن گفت سه‌روز زمان بایدکرد تا نیکو نگاه کنیم، پس همگنانرا پرسش کردند چون زمان بسرآمد[5] [و]

شب آدینه و گروهی گفتند کی شب یکشنبه سلخ ذی الحجه بمرد و روز یکشنبه اول محرم او را بگور کردند ـ سال بیست و سه (ترجمه طبری جلد دوم ص ۲۵۹) و گویا غالب سطوری که درین کتاب سفید مانده هم در اصل نسخه سفید گذارده بودند که از منابع موثقه آنرا تکمیل نمایند وتکمیل ناشده باقیمانده و کاتب که این نسخه را از روی نسخهٔ اصل نوشته بیاض مزبور را بحال خود گذارده و در حاشیهٔ آن علامتی یاد داشت کرده است.

---

(۱) غالب مورخین منجمله ابن اثیر وطبری شش طعنه مینویسند. کامل ج۳ ص ۲۰ ـ طبری ترجمهٔ بلعمی ج ۲ ص ۲۵۹ خطی..

(۲) اصل: عمر الرحمن، بوده بعد روی آن با خط دیگر (عبد) نوشته اند.

(۳) ظ: مشاورت.

(٤) درمتن معلوم نیست چه بوده که آنرا تراشیده و شبیه « بگیر » چیزی ساخته اند و مراد قبول خلافتست.

(٥) گویا جمله مقدم و مؤخر است، یعنی چون زمان مهلت بسر آمد با یکدیگر گفتگو و صحبت کردند وعاقبت پس از پرسشها ومذاکرات امر برعثمان قرارگرفت وتاریخ هم اینمعنی را تأکید میکند.

اتفاق بر **عثمان** کردند ـ غرّة المحرّم بود پس دفن **عمر** بسه روز . واوعثمان بن عفّان ابی العاص بن امیّة بن عبدالشمس بن عبد مناف بن **قصیّ** بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن **فهر** بن **مالك** بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر ابن نزار بن معدّ بن عدنان بود ، واورا سه کنیت بود **ابو عمرو** و **ابو عبدالله** و **ابو لیلی**، عثمان برفت بر رسم دیگر خلفا که پیش ازو بودند اندر دین و قسمت و عدل اندر قضیّت [1] ، و اوّل فتحی که اندر خلافت عثمان بود همدان بود و آن در خلافت عمر گشاده بودند ، اما مرتد گشتند بروزگار وفات او [و] عثمان **مغیرة شعبه** را آنجا فرستاد تا بگشاد ، باز **باموسی اشعری** را فرستاد تاری بگشاد و **بُرآء بن عازب** [2] و **قرظة** بن کعب با او ، باز **معویه** را بروم فرستاد تا حصنها گشاد و یزید پسر او آنجا زاده شد ازمادر و آن اندر سنۀ خمس و عشرین بود ، باز مردمان اسکندریه برگشتند ، **عمرو** بن ابی العاص را آنجا فرستاد تا آن بگشاد ، باز عمرو بن عاص را از اسکندریه معزول کرد [و] [3] از مصر ، و **عبدالله** بن سعد بن ابی سرح را آنجا فرستاد و عبدالله مغرب بگشاد ، باز **سعد** را از کوفه معزول کرد [و] **ولید** بن عقبة بن ابی معیط را آنجا فرستاد ، ولید **سلمان** بن ربیعة الباهلی [را] با دوازده هزار سوار ببردعه فرستاد و آنرا بگشاد ، و بیلقان و جُرزان [4] بصلح اورا دادند ، واندرین سال غزو سابور [5] بود اول ، چون سال بیست وششم اندرآمد ، عبدالله [بن] سعد

(۱) ظاهراً بمعنی قضاوت و این درست نیست .

(۲) اصل برّا ابن غالب بتشدید راء ـ و صحیح بُراء بن عازب بضم بروزن عجاب . وبراء بن عازب فاتح قزوین است و نژاد او در قزوین هستند و در ایام مصعب وفات کرده است (تاریخ گزیده ص ۲۵۰) . کامل : ۳ ص ۹۰ .

(۳) در اصل واو قبل از (معزول) است .

(٤) اصل‌متن « حزران » بوده بعد ها انرا « خزران » کردها ند وصحیح « جُرزان » بضم جیم است که حبیب بن مسلمه در سال ۲۵ انرا فتح کرد وسلمان بن ربیعه هم درین سپاه بکمك اوهمراه بود . رجوع شود به صفحه ۳٤ ـ ۳۳ ج ثالث کامل ابن اثیر ـ و جُرزان بضم جیم و سکون راء و زای معجمه و الف و نون اسم جامعی است بر ناحیه ای‌که پایتخت ان تفلیس است . یاقوت میگوید : جُرز معرب گرج است (معجم البلدان) .

(٥) دراصل «سابور» بوده بعد نونی برآن الحاق‌کرده‌اند ونشابورشده وآن (شاپور) فارس‌است.

را بغزو فرستاد، افریقیه بگرفت وعبادله[1] با او بودند. جرجیر با دویست هزار سوار بیرون آمد بجایی که بسیطلیله[2] گویند تاهفتاد میل ازقیروان ــ جرجیر را بکشتند وفتح بود و غنایم بخشش[3] کردند، سواری را سه‌هزار دینار رسید و هر پیادهٔ را هزار دینار دون دیگر چیزها؛ و عثمان‌العاص[4] فتح سابور ثانی[5] کرد بفرمان عثمان، وکازرون

چه درین سال در نیشابور واقعه ای رخ نداده است ـ درین سال سلیمان بن ربیعه در ارمنیه فتوحات بسیارکرد وزانجا بحرب سپاه روم رفت بمدد معویه وزانجا به ارّان رفته بیلقان‌را بصلح‌گرفته ازانجا شهر بردع را محاصره کرده و انرا هم بصلح گرفت و در همانطرفها شهرهائی از جمله «شکور» و«سکر» و «شیروان» و «شابران» را بصلح مفتوح ساخت، وبنظر حقیر کلمهٔ «سابور» که بعد نشابور شده و عین ان در چهار سطر بعد «سابور ثانی» نوشته شده، مراد کورهٔ شاپور از ولایات فارس است‌که مردم آن از دین برگشته واعراب بار دیگر بدانسامان لشکرکشیدند و مخصوصاً در ولایت شاپور جنگها شد. لذا بنظر حقیرنشابور غلط واصل متن‌که سابور باشد صحیح است وجملهٔ «سابورثانی» در سطوربعد ومخصوصاً اسم بردن ازشهرهای آن ازقبیل‌کازرون وجره صحت آنرا تأیید مینماید ـ یاقوت گوید از سابور تا شیراز ۲۵ فرسنگ است، ابن فقیه قصبهٔ سابور را نوبندجان دانسته. بشاری شهر عمدهٔ انرا (شهرستان) شمرده و اصطخری مرکز عمده را سابور نام برده وخلاصه اینکه شهر شاپور در آنروزگار غالباً عمده تر از اصطخر بوده و از فارس گاهی به سابور وگاهی باصطخر تعبیرکرده‌اند، یاقوت گوید شابور از حیث بزرگی مانند اصطخر اما از ان آباد تر و ابنیه اش زیاد تر و مردمش غنی ترند.

---

(۱) عبادله جمع عبدالله ومراد عبدالله بن‌عباس وعبدالله بن‌زبیر وعبدالله بن نافع وعبدالله‌بن‌الحصین است که درین سپاه بمدد عبدالله بن سعد آمده بودند.

(۲) کذا... و صحیح: بجائی که سبیطله گویند. سبیطله بضم اول و فتح ثانی و یاء مثناة وطاء مکسور شهریست ازافریقیه وگمان کرده اندکه سبیطله همان‌شهر (جرجیر) امیررومی است. بین‌اینشهر و بین قیروان هفتاد میل است (معجم).

(۳) درین کتاب مکرر بجای بخش، بخشش آورده است یعنی تقسیم و قسمت.

(٤) صحیح: عثمان بن ابی العاص (کامل ج ۳ ص ۳٦) بازابن اثیر گوید: فتح اصطخر بدست عثمان بن ابی العاص رویداد ـ و در صفحهٔ ۳۸ گوید فتح اصطخر و جور و دارابجرد در سنهٔ ۲۹ بدست عبدالله عامر رویداد و سپس بامر عثمان ـ هرم بن حیان والی فارس شد.

(٥) یعنی فتح شاپور دوم. ر ك حاشیهٔ ٥ ص ۷۷

بگرفت وهرم بن حیان[1] العبدی را بقلعهٔ جرّه فرستاد تا آن بستد، وآنرا اکنون قلعة الشیوخ گویند. چون سال بیست و هفتم اندر آمد عثمان بن ابی‌العاص، ارّجان و دارابجرد بگرفت، چون سال بیست وهشتم اندر آمد عثمان[2] معویه را واو[3] عبادة ابن الصّامت را بغزو دریابار فرستاد تا آن‌همه جزیرها بگرفتند، بازفتح پارس‌بود بردستی[4] هشام بن‌عامر[5]، وهم درین سال عبدالله بن‌سعد ازپس معویه بشد بیاری اوواز روم بسیار شهرها بگرفتند چون سوریه وقبرس، باز هشام بن عامر[5] اصطخر بگرفت اندرین سال، چون سال بیست ونهم اندرآمد عثمان باموسی[6] اشعری را از بصره و عثمان بن ابی‌العاص را ازفارس هردورا معزول کرد، و بصره و فارس عبدالله بن‌عامر بن کریز را داد وعبدالله بیست و پنج ساله بود، ببصره آمد روزی چند آنجا ببود[7]، بپارس آمد و زیاد بن ابیه را ببصره بگذاشت واز پیش‌ازین دبیراو بود[8]، وسپاه سالاراوعبیدالله بن

---

(۱) اصل: هرم بن جهان العبیدی.

(۲) دراصل متن «عثمان بن‌ابی‌العاص» نوشته بعد با همان قلم ابن ابی‌العاص را خط زده است.

(۳) کامل گوید: معاویه وجمعی که ابوذر و عبادة بن الصامت درضمن‌آنها بودند جزیرهٔ قبرس را فتح کردند (ج ۳ ص ٣٦).

(٤) این یاء « دستی » بقیهٔ الباقیه ایست از نسخهٔ اصل مؤلف، که دربعضی جایها ازتصرف ناسخ مصون مانده، یاء مزبور یکی ازاملاهای قدیم است که ازعهد ساسانیان باقی مانده ویائی بوده‌که بعلامت اضافه در آخر کلمات مضاف و نیز بعد از « به ـ چه ـ که ـ نه » بجای هاء غیر ملفوظ میاورده‌اندودر چند جای اینکتاب ازین یا ها باقی مانده است.

(٥) ظ: عبدالله بن عامر. ر ك کامل ج ۳ ص ۳۸.

(٦) درین کتاب غالباً کنیت هارا بلااملاء « با ـ بو » آورده والف اول‌آنرا بهمان قاعده‌که الفهای اوایل کلمات فارسی را در لفظ دری می انداخته اند انداخته است مانند با مسلم ـ بو جعفر ـ باموسی

(٧) ببود ـ ماضی خاصی‌است ازنوع ماضی مستمر ومؤکد، ودرینکتاب (بود ـ ببود ـ ببوده ـ بود) را در جایهای مخصوص بخودشان استعمال کرده، بود را بمعنی ماضی نزدیك و یا غیر مستمر ـ ببود را بمعنی مستمر و مؤکد و بوده بود را بمعنی مستمر وبعید بکار برده است.

(٨) یعنی زیاد.

معمّر التیمی بود، به اصطخر آمد و غزوِ جور کرد[1] و بکازرون شد و بدارابجرد آمد، بازاردشیر خرّه[2] بگرفت و **یزدجرد شهریَل**[3] بگریخت، بمروشد، و **عبدالله بن عامر**، **مجاشع** بن مسعود السّلمی را پس یزدجرد بفرستاد، مجاشع بیامد، سیرجان بگرفت، چون سال سی‌ام ازهجرت مصطفی علیه‌السّلم اندرآمد، عبدالله بن عامر بن کریز، مجاشع را بسیستان فرستاد و حرب کردند و بسیار از مسلمانان کشتند و مجاشع باز گشت.

(حدیث فتح سیستان بروزگار عثمان عفان در سنه ثلثین)

چون خبر مجاشع بنزدیك **عثمان** رسید که او ازسیستان باز گشت برآن حال. **ربیع** بن زیاد بن اسدالدّیال[4] الحارثی را باسپاهی بفرستاد سوی عبدالله بن عامر که اینرا بسیستان فرست، عبدالله اورا بفرستاد بسیستان، ببهرهٔ[5] کرمان برسید، آنرا بصلح بدادند واز آنجا بجالق[6] [شد] مهتر آن با او صلح کرد، باز ربیع او را گفتا مرا سوی سیستان راه باید نمود، گفت اینك راه، چون از هیرمند بگذری ریگ بینی واز ریگ بگذری سنگ‌ریزه بینی زآنجا خود قلعه و قصبه پیداست، ربیع رفت و سپاه بر گرفت، هیرمند

---

(۱) اصل خور و صحیح «جور» است. چه خور از شهر های ساحلی اهوازاست واین جنگ در داخلهٔ فارس بوقوع پیوسته ـ کامل میگوید: عبدالله عامر بعد ازفتح اصطخر به دارابجرد آمد وپس ازفتح آنجا بمدینهٔ جور رفت واین اردشیرخره است. (کامل ج ۳ ص ۳۸).

(۲) اصل: جره ـ و اردشیر خرّه همان جور است که معرب گور باشد و عضد الدوله نام آنرا عوض کرده فیروز آباد نهاد.

(۳) بجای: شهریار.

(٤) بلاذری ص ٤۰۰ ـ ربیع بن زیاد بن انس بن الدّیان الحارثی.

(٥) اصل: بهره والصحیح «بهره» که همان‌فهرج بلوچستان‌حالیه‌باشد. بلاذری مینویسد «فسارحتی نزل‌الفهرج ثم قطع‌المفازه وهی خمسة وسبعون فرسخاً فاتی رستاق زالق» (فتوح‌البلدان ص ٤۰۰).

(٦) جالق و زالق و ژالق و جالقان که باشتباه در بعضی نسخ از قبیل اصطخری چاپ لیدن (صالقان) نوشته شده یکی است و اصل آن زالقان: (زالق نو) و (زالق کهن) ولایتی از ولایات سیستان بوده. بلاذری (ص ٤۰۰) گوید: بین زالق و بین سجستان خمسة فراسخ.

بگذاشت ، سپاه سیستان بیرون آمد پیش ، حربی سخت کردند وبسیار ازهر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد ، باز مسلمانان نیز حمله کردند ، مردم سجستان بمدینه باز گشتند[۱] ، پس شاه سیستان **ایران**[۲] بن **رستم** بن **آزادخو** بن **بختیار**[۳] و **مؤبد مؤبدان** را و بزرگانرا پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی وسالی وبهزار بخواهد گذشت ، و اندر کتابها پیداست ، و این دین واین روزگار تازمان سالیان باشد. و بکشتن و به حرب این کار راست نیاید ، و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید ، تدبیر آنست که صلح کنیم ، همه گفتند که صواب آید ، پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم ، چه این شهر مردان و پهلوانانست ، اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد وشما سپاه خدائید و ما را اندر کتابها درستست بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلم ، و این دولت دیر بباشد[٤] صواب صلح باشد تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد ، رسول پیغام بداد ، **ربیع** گفت ازخرد چنین واجب کند که دهقان[٥] میگوید وما صلح دوستر از حرب داریم ، امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید و کسی را

---

(۱) بلاذری این جنگ را در رودبار (نوق) و قریهٔ (زوشت) سه میلی شهر زرنج می نویسد (ص ٤۰۱) .

(۲) بلاذری نام این پادشاه را « ابرویز مرزبان سجستان » مینگارد نه ایران (ص ٤۰۱) .

(۳) واو ظاهراً غلط باشد ، چه ایران بن رستم نام شاه سیستان است و اوست که مؤبد مؤبدان و بزرگان را میخواهند بعد هم در۱۳ سطر دیگر این مطلب را تصریح دارد .

(٤) اصل : نباشد وظاهراً « دیربباشد » یعنی ما اندر کتابها دیده ایم که این دین ودولت شما دیر باشد و بسیار بپاید ـ این بباشد هم از مادهٔ « ببود » ومضارع مؤکد و استمراری است (رك : حاشیهٔ (۷) ص ۷۹) .

(٥) دهقان در اصل رئیس طبقهٔ سوم مردم ایران (وآستریوشان) و بزرگ برزیگران بوده ـ ولی در اسلام ببزرگان ایران دهقان میگفته اند و احیاناً پادشاه و مرزبان یك شهر وصقعی را هم بنام دهقان میخوانده اند و عربان برای دهقانان از لحاظ حکمت و عقل ودرایتی که درآنان سراغ داشته اند احتراماتی قائل بوده اند . و در حقیقت این دهقانان بعد از محو شدن طبقهٔ سواران که صنف عالی ایرانیان بوده اند سمت ریاست و کلانتری بر مردمان ایران داشته اند و احساسات ملی و حکمت و آداب ایرانی بوسیلهٔ آنان در ایران یا برجا و محفوظ بوده است .

میازارید تا هرکه خواهد همی آید و همی شود، پس بفرمود تا صدری بساختند ازآن کشتگان وجامه افکندند برپشتهاشان وهم ازآن کشتگان تکیّه گاهها ساختند، برشد برآنجا بنشست، و **ایران بن رستم** خود بنفس خود و بزرگان و **مؤبد موبدان** بیامدند، چون بلشکرگاه اندر آمدند بنزدیك صدر آمدند او را چنان دیدند، فرود آمدند و بایستادند، و **ربیع** مردی درازبالا گندم‌گون بود ودندانهاء بزرگ ولبهای قوی، چون ایران بن رستم او را بر آن‌حال بدید وصدر اواز کشتگان، بازنگرید ویاران را گفت: میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید، اینك اهرمن فرا دید آمد که اندرین هیچ شك نیست! ربیع بپرسید که او چه میگوید، ترجمان باز گفت، ربیع بخندید بسیار، پس ایران بن رستم از دور او را درود داد و گفت ما برین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدریست، پس همانجا جامه افکندند و بنشستند، وقرارداد برو که هر سال از سیستان هزار هزار درم بدهم امیرالمؤمنین را، و امسال هزار وصیفت[1] بخرم و بدست هریك جام زرّین و بفرستم هدّیه، و عهدها برین جمله بکردند و خطها بدادند و ربیع ز آنجا برخاست و بقصبه اندر شد ایمن، روزی چند ببود وز آنجا بخواش شد که به بُست شود، مردمان بُست فرمان نبردند وحرب کردند گفتند ماصلح می‌نکنیم، آخرازیشان بسیار کشته شد وگروهی بزرگ برده کردند و به‌درگاه امیرالمؤمنین افتادند و مردان بزرگ شدند، ازآن بزرگان چون **عبدالرحمن**[2] که دبیر **حجاج** بود و**سلیمان** عبدالملك اورا بر خراج عراقین عامل کرد وچون **حصین** بوالحرث و **بسام** و **سالم** بن ذکوان و

---

(۱) الوصیف الغلام دون المراهق ای المقارب البلوغ جمع وُ صَفاء مؤنثه وصیفه جمع وصایف (المنجد) درکامل ابن‌اثیر بجای وصیفت وصیف نوشته با هریك جامی زرین وسوای این ازمال‌الصلح نامی نبرده (ج ۳ ص ۴۹) ولی پس از یکسال و نیم دیگر میگوید : ابن‌عامر ربیع را ازسیستان‌معزول کرد و عبد الرحمن بن سمرة بن حبیب بن‌عبد شمس را عامل آنجا ساخت بعد ازآ نکه اهالی عامل ربیع را اخراج کرده بودند و پس از محاصرهٔ زرنج با مرزبان آن صلح کرد بدو هزار هزار درم ودوهزار غلام نا بالغ ؛ (کامل ج۳ص۵۰) کذا بلاذری . وشاید اصل وصیف بوده وتاء آن غلط باشد.

(۲) عبدالرحمن ابا صالح بن عبدالرحمن الذی کتب للحجاج مکان زَدانفرّوخ بن نیری وولی خراج العراق لسلیمان بن عبدالملك . . (فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۱) .

پسر مولی بنی **مازن**، که یاد کرده‌ایم حدیث ایشان اندر ابتداء این کتاب[1] که ایشان بزرگان گشتند و ببرکات اسلام و علم امراء شدند [و] پس از بندگی آزادی یافتند، و باز ایشان را بندگان بسیار جمع شد.

و باز بعرنین[2] شد که ستورگاه مرکبان **رستم** دستان بود، آنجا یکچند ببود و خواست که بیابان بگذارد وبه بُست شد و باز نگذشت[3]، ازآنجا بازگشت وسوی **عبدالله ابن عامر** شد. و مردمان سیستان ازفرمان دست بداشتند، بازعبدالله بن عامر بفرمان **عثمان، عبدالرحمن** بن **سمره** را بسیستان فرستاد و**حسن بصری** وفقهاء بزرگ بااو.

آمدن عبدالرحمن سمره بسیستان اندرسنه ثلث وثلاثین[4]

مردی بود بزرگوار از یاران **مصطفی** صلی‌الله علیه، چون بدرسیستان آمد، **ایران** بن **رستم** پیش او بازشد[5] وگفت من هم بدان صلح اندرم، اما **ربیع** ما را یاوه بگذاشت و برفت، عبدالرحمن آنجا بماند، و اضطراب کار عثمان پیش آمد وچهل ونه تن از صحابهٔ رسول بسرا و[6] اندرشدند وگفتند بر سنّت و سیرت رسول خدای و **بوبکر** و **عمر** رضی‌الله عهنما نمی‌روی، زنش گفت این‌مرد هرشب همه‌قرآن بنمازختم

---

(۱) رجوع شود بحاشیهٔ ۳ ص ۱۸.

(۲) کذا. ظ، قرنین، قریه ایست ازروستای نیشك، و آخور رخش رستم گویند آنجاست. بلاذری طبع قاهره (قریتین) کامل: (قریة) فاتح غزنین ربیع نیست عبدالرحمن بن‌سمره است (کامل ج ۳ ص ۵۰). ابن فقیه ص ۲۰۸: والقرنین و بها اثر مربط فرس رستم.

(۳) این کلمه مانند غالب کلمات اینکتاب نقطه ندارد ـ ولی‌ظاهراً باید «نگذاشت» باشد. بلاذری گوید: و اتی القریتین (قرنین ظ) وهناك مربط فرس رستم فقاتلوه ثم قدم زرنج فأقام بها سنتین ثم اتی ابن عامر و استخلف بها رجلا من بنی الحارث بن کعب فاخرجوه و اغلقوها (طبع قاهره ص ۴۰۱).

(٤) اصل: ثمانین.

(٥) بلاذری گوید: عبدالرحمن بن‌سمره بزرنج آمد و مرزبان آنجا را در یکی از ایام جشن در قصرش محاصره کرد و با وی بدو هزار هزار درم ودوهزار وصیف صلح نمود (ص ۴۰۱) کذا فی کامل کامر.

(٦) ظ: بسرای او

کنند خواهید بگذارید خواهید بکشید، پس **سومان رومان** المرادی[1] باجماعت صحابه اورا بکشت، پس **جبیر**[2] بن **مطعم** بعدازسه روز او را بشست وکفن کرد شب شنبه اثنی عشرة بقیت من ذی‌الحجه، وخلافت او دوازده سال بود کم از دوازده روز. پس خلافت پس‌از وی **علی** بن **ابی‌طالب** را بود رضی‌الله عنه .

(خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کرم الله وجهه)

و اوعلی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لویّ بن‌غالب بن‌فهربن مالك بن‌النضربن‌کنانة بن خزیمه بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزاربن معد بن عدنان، **ابوالحسن** الهاشمی،

پس‌چون خبرعثمان نزدیك **عبدالرحمن** رسید بسیستان بریاران اشارت[3] کرد، یکی از ایشان **مهلّب ابی صفره** بود، گفتند ناچارنزدیك **عبد الله** بن‌عامر باید شد و پس‌عبدالرحمن، **امیر** بن‌الاحمرالیشکری[4] را بسیستان خلیفت‌کرد وخود برفت ونزدیك عبدالله بن عامرشد، چون او برفت مردمان بندامیر[5] نهادند که خلیفت عبدالرحمن بود، چون عبدالرحمن ببصره رسید حرب جمل همی کردند و علی بدآن مشغول بود، چون عبدالرحمن چنان دید نهان شد تا علی از آن حرب فارغ شد، پس‌عبدالرحمن با مالی که با خویشتن داشت بشام شد نزدیك **معویه** ومعویه را هدیها بسیار داد و آنجا بماند.

---

(۱) دربن‌اسامی‌تصحیف وتحریفی است زیرا بقول ابن‌اثیرازقتلهٔ عثمان قتیره وسودان بن‌حمران و غافقی و بقولی کنانة بن بشر التجیبی بود ـ (ج ۳ص۶۹) ومسعودی درمروج‌الذهب‌این سودان بن حمران را مرادی میشمارد (ج ۱ص۳۰۷) وچون درمتن این‌کتاب هم قاتل را مرادی دانسته تصور میشود که سومان رومان مصحف «سودان حمران» باشد. رومان بن سرخان هم دیده شد و شاید هم اصل : (سودان و رومان) بوده است .   (۲) اصل : حیو .   (۳) یعنی : مشورت .

(٤) کامل و بلاذری : امیر بن احمر ، بدون الف ولام (ص ٤٠٢).

(٥) کذا . . . و شاید « بند بر امیر نهادند » ـ درکامل مینویسد که مردمان امیر بن احمررا بیرون کردند (ج ۳ ص ٥٠) بلاذری : ثم ان اهل زرنج اخرجوا امیراً و اغلقوها (٤٠٢) .

و از سنتهاء **عبدالرحمن** بود که فرمود که **راسو** و **جژ**[1] را نباید کشت تا **مار** همی گیرند و میخورند که بسیستان مار بسیارست تا شر ایشان دفع باشد. چون **امیرالمؤمنین علی** بشنید که او بیامد وسوی **معاویه** شد **عبدالرحمن** جرو الطایی[2] را **بسیستان** فرستاد، چون حرب صفّین آغاز کردند، **عبدالرحمن سمره** خطبه‌کرد عمل سیستانرا و معویه اورا بسیستان باز فرستاد، چون خبر اوعبدالرحمن‌طایی بشنید، برفت سوی علی‌شد و عبدالرحمن بن سمره بسیستان آمد اندر سنه ست و ثلثین، مردمان بفرمان پیش رفتند یکچند بسیستان ببود، بازبخواش شد وبیابان بگذاشت و بُست و رُخد[3] بگشاد، ز اینجا بکابل شد و کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد وبسیار بزرگان بودند، ازجملهٔ آن بردگان **باب** بود مولی‌بن **سعد** وجد **عمر** و بن‌**عبید** بن **باب** و **مکحول‌السّامی** الفقیه و**سالم** بن **عجلان** الافطس و **حمید** الطویل و **نافع** مولی بن **عمر**، باز آنجا **عبدالرحمن** سمره، **مهلّب** بن **ابی‌صفره** را بهندوستان فرستاد و سپاه سالاری داد که تا اینجا بود یکسوار بود و اکنون قصّهٔ او بگوییم.

سبب سالاری یافتن مهلّب

مهلّب بیست ساله بود و اندر سپاه عبدالرحمن بود اما خویشتن دار و بخرد و مردانهٔ کاری بود و همیشه از سپاه بر یکسو راندی، ببیابان کرمان که همی آمدند گروهی بازرگانان اندر صحبت سپاه عبدالرحمن همی بسیستان آمدند و اندر میان آن بازرگانان مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جاهلیّت بسیار خوانده و

---

(۱) جژ بضم‌اول خاریشت را گویند وآنرا ژوژ نیز خوانند. رآسو، بموش خرما معروف است.

(۲) بلاذری در فتوح البلدان، «عبدالرحمن بن‌جرء الطائی» نویسد (فتوح بلاذری ص۴۰۳) و ابن اثیر (جرو الطائی) ضبط کرده است.

(۳) رخد ـ عربی آن رُخّج بضم راء و فتح وتشدید خاء معجمه وجیم نام ایالت زمین داور است که امروزه در دست حکومت افغان است. و در فرس قدیم (اراخوذیا) و در متون پهلوی (رخوت) با واو معدوله است، شهرهای ایران چاپ بمبی ص ۲۱ گوید « رخوت، رهّام گودرزان کرد » یعنی شهر رخد را رهام پسر گودرز بساخت.

یاد داشته ، مهلّب با او هم سخن شد ، چون مرد ظریف بود بدوانس گرفت وبا او یکجا همی راند ، چون لشکر از بیابان بیرون آمد بازرگانان هنوز از پس بودند و راه بیمناك نبود ، کفچان[۱] بر دنبال سپاه همی آمدند تا مگر چیزی یابیم[۲] ، آن بازرگانانرا اندر یافتند خفته ، برایشان برزدند و گروهی را بکشتند و دیگران اسیر کردند و ببستند و مالهاء بسیار و ستوران بر گرفتند و براندند و آن اسیرانرا آنجا بگذاشتند ، مهلّب را عادت آن بود که بر یکی گوشه فرود آمدی ، زان اندرشب خبر نیافت بامداد برخاست نماز بگزارد و برنشست و براند و سوی بازرگانان[۳] شد او را دید وحالی چنان افتاده ، غمگین شد ، ایشانرا بگشاد ، پس گفت اگر مرا یاری کنید چنانکه من گویم من این مال شما بازستانم بتوفیق الله تعالی ، همه گفتند ما فرمان تو کنیم و بنده و آزادکرد توباشیم ، گفت شما هر کس ازین چوبهاءِ خیمه بدست گیرید ومن از پیش بتاختن بر اثر ایشان بروم ، شما بر اثر همی آئید چون مرا ببینید و ایشان تکبیر کنید ، ایشان چنان کردند ، ومهلّب بتاخت ، ازآن کچفان هرچه یك ودو بیافت که براثرهمی شدند بکشت ، تاهفت را بکشت ، چون بنزدیك دیگران برسید یکسواره بود وایشان مردم بسیار بودند ایشان همی راندند و او بر بالاها همی شد و علامتی بر سر نیزه همی کرد ، چون کسیکه یارانرا منتظرباشد ، زمانی بود ، آن بازرگانان فرارسیدند ، تکبیر کردند ، کفچان چون چنان دیدند همه بهزیمت رفتند و ستوران و کالاها همچنان بگذاشتند ، مهلّب آن مال ایشان بدین حال بازستاند وبسیستان آمدند ، آن مهتر بازرگانان پیش عبدالرحمن شد

---

(۱) کفچان ـ جمع کفچ بضم کاف که آنرا کوچ هم گفته‌اند وعرب آنرا قفص بضم قاف و سکون فاء و صاد خوانده ـ کفچان عشیره ای بوده اند درحدود کرمان و مکران و بلوچستان حالیه ساکن وغالباً کوچ یا کفچ را با بلوچ مترادفاً نام میبرند و نام کفچ زیاد تر از بلوچ برده میشود و کار این طایفه از اقدم ازمنه راه زنی وسرکشی بوده و با پادشاهان بزرگ نبرد کرده‌اند و طایفه مزبور بعد از عظمت دولت سلطان محمود غزنوی رو بضعف نهاد و بتدریج نام کفچ ازمیان رفته تنها نام بلوچ باقی ماند .

(۲) این صنعت التفات در این کتاب مکرر میشودکه بجای اینکه ضمیرغایب را هم مغایب بیاورد جمع متکلم آورده و در بلعمی و متون پهلوی هم هست .

(۳) کذا . . . وظاهراً « سوی بازرگان شد » یعنی سوی رفیق خود بمناسبت فعل بعد که مفرد آورده .

و این قصه بازگفت وشکر کرد از **مهلّب**، اندر وقت **عبدالرحمن** مهلّب را پیش خواند و بنواخت و عجب آمد اورا از دها وخرد وشجاعت و خویشتن داری او، پس گفتند که این همیشه از ما بر کناره باشد، عبدالرحمن گفت **اَلاَشرافُ فی اَلاطْرافُ** بیشتر این مثل را سبب مهلّب بود، اورا خلعت داد و صد سوار خیل داد و علامت و بوق و طبل، ونام اوفرمود تا درديوانِ عـرض **فارس الفرسان** نبشتند، پس چون بحرب کابل شد وسپاهها برابر گشتند، **شاه کابل** حرب بنفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچکس برو برابـری نکرد، بسیار بکشت تا بیست و اند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت، چون مهلّب آن بدید حمله کرد بر شاه کابل وشاه کابل اندران وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش، اورا یکی نیزه زد بر پشت او آمد و نیزه بدرع اندر شد، بکابل شاه اندر نشد، بگشت ودیگرسو پیش روی اوبدرع بیرون آمد، مهلّب نیره[1] کرد که بازآرد، چندان قوّت کرد که خواست که کابل شاه را از پشت اسب برباید، تا او بقوت گردنِ اسب ببر اندرگرفت، اسب بر جای ماند، آخر نیزه بر کند، و کابل شاه بتاختن از پیش اوبشد، و اندر وقت کس فرستاد وصلح کرد و گفت: نه! با این چنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد. چون صلح بکرد پیش عبدالرحمن آمد، بازگفت که من این صلح بچه کردم که یکسوار با من چنین کرد، عبدالرحمن باز پرسید که این که بود؟ چندین مـرد بیامدند و دعوی کردند که ما بودیم، عبدالرحمن گفت معنی ندارد که ده مرد بیـك جسم در شود، کاری چنین کنند، هم یکی بیش بوده نیست، نُه دیگر دروغ همی گویند، آخر شاه کابل را گوید[2] که تو اورا بشناسی؟ گفتا اگر بران جمله بر نشسته باشد کـه روز حرب بود، بدانم، عبدالرحمن بفرمود تا همه سپاه سلاح اندرپوشیدند، پس همه را بـر شاه کابل عرض کرد، چون مهلّب پیش آمد براسبی ابلق از نژادهٔ[3] پدرخویش برنشسته،

---

(۱) کذا...؛ وظاهراً نیرو کرد.

(۲) گوید: اگر انشاء اصل باشد تازگی دارد چه درانشاء قدیم این استعمال که امروز متداولست معمول نبوده.

(۳) نژاده بمعنی نژاد ـ مانند تخمه بمعنی تخم و کـامه بمعنی کـام، ناصر خسرو گوید:

آزرده این و آن بحذر از من گوئی که از نژادهٔ تنینم

کابل شاه گفت اینك ای میر اینست! **عبدالرحمن**، **مهلّب** را پیش‌خواند، گفت ای سبحان‌الله‌العظیم! چندین مرد دعوی کردند که این طعنه ما کردیم و تو که کرده بودی هیچ نگفتی؟ مهلّب گفت، اعزالله‌الامیر بحدیث ِعلجی[1] مفاخرتی نیاید، عبدالرحمن را آن بزرگ آمد و مهلّب اندر چشم سپاه بزرگ گشت، پس‌چون بحرب‌کابل شاه ُعظمی رفتند، او پیش‌آمد بالشکرساخته [و] هفت زنده پیل، با هرزنده پیلی چهارهزارسوار، و حربی سخت همی کردند و سپاه اسلام از پیلان فرار همی‌کردند وکسی پیش دستی همی‌نکرد، چون مهلّب چنان دید پیش دستی‌کرد و پیش زنده پیل اندرشد، وپیل بان پیل بروی فکند مهلّب زنده پیل را ببر انــدر یکی نیزه بزد چنانك هفت بدَست نیزه به‌پیل اندرشد و برسید تا بدل، پیل فریادکرد، نیزه بکشید، پیل فریادکنان بازگشت، دیگرپیلان آن بدیدند و این پیل پارهٔ بشد بیفتاد و بمرد، پیلان دیگر وسپاه بهــزیمت بازگشتند وسپاه اسلام دست بکشتن بردند تا بسیار ازیشان بکشتند وبیشتر اسیر کردند، و فتحی چنین بزرگ بر دست مهلّب ببود[2]، چون‌کار چنین بود عبدالرحمن مهلّب را آن روز سپاه سالاری داد و سپاه اندر فرمان او کرد و بهند فرستاد و خود باز گشت و اعتماد برو کــرد ومهلّب بزرگ شد و برفت و فتحها بسیار بود تا قندائیــل[3] بشد و از آنجا بسلامت با غنایم بسیار باز گشت؛ وعبدالرحمن بسیستان آمد و **عباد** بن **الُحصین الحبطی** صاحب ُشرط اوبود وسه سال بدین‌دیار بماند، و**حسن‌بوالحسن** بصری[4] اینجا

---

(١) علج بکسر اول اشتر و گوره خر فربه قوی . . . و مردم کافر عجمی را میگفته اند .

(٢) بلاذری، کشتن فیل را به عبدالله بن‌خازم نسبت داده، سپس میگوید: «قال ابومخنف الذی عقر الفیل المهلب» (فتوح البلدان‌چاپ مصر ص ٤٠٤) .

(٣) کذا . . . والظاهر قنداییل ـ در معجم البلدان‌میگوید: شهریست در مملکت سند ومرکز ولایت «ندهه» است . . . از آنجا تا قصدار پنج فرسخ و تا منصوره هشت منزل و تـا ملتان بیابانی است که قریب ده منزل مسافت آنست .

(٤) حسن بطور اضافه باید خوانده شود «حسن بصری از بزرگان تابعین‌است، پدرش ازاسرای ولایت «میسان» بوده است، مولد وی دو سال از خلافت عمر بن‌خطاب باقی درمدینه وقوع یافته و در رجب سنه صد وده هجری ببصره وفات یافته است و «میسان بفتح میم وسکون یاء قال السمعانی هی بلیدة باسفل البصره» (وفیات الاعیان ج ١ ص ١٨٠ چاپ مصر) و در فتوح البلدان بلاذری آمده که حسن بصری کاتب عبدالله بن‌عامر بن‌زکریا بن‌ربیعة بن‌حبیب بن‌عبد شمس بود (٤٠١) و عرفا حسن بصری را از مقدمان صوفیه شمرده اند .

بود، ومسجدآدینهٔ سیستان **عبدالرحمن** بنا کرد، ومحراب آن **حسن بصری** نهاد، واندرین سه سال بیشترآن بود که حسن بصری بمسجدآدینهٔ سیستان اندرنشست ومردمان سیستان برو علم خواندند، وچنان بود حال عبدالرّحمن سمره اندر سه سال که همه نمازبجمع و قصر کردند، زیرا که بریکجا هیچ مقام نکردند، چون عبدالرّحمن خواست که بسیستان نشیند، مردمان سیستان جمع شدند، علماء و بزرگان وسالاران سیستان، وگفتند ما را باید که امامی بحق باشد چنانکه سنّت مصطفی صلّی الله علیه، وا کنون **علی بن ابو**[1] **طالب** برجایست، و **معویه** ترا اینجا فرستادست، وهشتاد هزار مرد ازاهل تهلیل میان ایشان کشته شده، باید که این خطبه و نماز بحق باشد، برین جمله که هست نیز رضا ندهیم، و این بحضور حسن بصری و**عمر** بن **عبدالله** بن**فهر** و**المهلّب** بن ابی صفره بود، و **قطری بن الفجاة** وسادات وعلماء و بزرگان بودند، پس عبدالرحمن گفت من ا کنون آنجا روم تا اینکار برجای قرارگیرد، و بازا گر زندگانی باشد باز آیم، شما فرمان نگاه دارید وحقّ اسلام بکار دارید، و **عباد** بن الحصین الحبطی را خلیفت کرد، وخود برفت و ببصره شد، روزی چند آنجا ببود، و **زیاد** بن ابیه بکوفه بود، عبدالرّحمن برفت که نزدیك زیاد شد[2]، بدر کوفه رسید فرمان یافت، و زیاد بر او نماز کرد و اورا دفن کرد، و نسبت [او] عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قُصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لُوَیّ بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر، و کنیت او ابو سعید بود، چون **امیرالمؤمنین** از کار حرمین فارغ شد **عبدالله عباس** را بصره داد [واو] **ربعی**[3] بن [الکاس] العنبری را بسیستان فرستاد، باز ازوراه بازخواندند، باز **عبدالرحمن** بن حروی[4] الطای را بسیستان فرستاد، چه[5] او یکچند ببود اورا

---

(۱) کذا . والصحیح : بن ابی طالب

(۲) ظ : شود .

(۳) اصل : بمی ، وهو ربعیّ بن الکاس الکوفی من بنی عنبر (بلاذری ص۴۰۲-۴۰۳) .

(٤) در فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر « جزء الطائی » است ولی در سایر کتب وکامل ابن اثیر « جرو الطائی » ثبت آمده (کامل ج ۳ ص ۱۰۵) .

(٥) کذا . . . چه بجای چو ، و این مکرر است .

بازعزل کردند[1] و **ربعی** بن‌حاس[2] العنبری‌اینجا آمد، تااواینجارسید **علی‌امیرالمؤمنین** کشته شد بر دست **عبدالرحمن** بن ملجم، شب آدینه لسبع عشرة لیلة خلت من شهرالله المبارك، و شست‌و دو ساله بود، و خلافت او چهار سال‌و نه‌ماه بود، و**عبدالله** بن جعفر و **الحسین**[3] بن علی، عبد الرّحمن ملجم را بگرفتند و دو دست و پـای ببریدند و چشم و زبانش ببریدند[4]، و اهل کوفه **الحسن** بن علی بن ابی طالب را بیعت کردند. و چون خبر کشتن علی بشام رسید مردمان شام **معویه** را بیعت کردند بایلیا، و اومعویة ابن **ابی‌سفین** بود و نام ابوسفین **صخر** بن **حرب** بن **امیّة**[5] بن عبد شمس بن عبد مناف بود، وکنیت او ابو عبدالرحمن بود، و معویه بدمشق آمد وزآنجا بکوفه آمد، وحسن بن علی ازکوفه بیرون آمد، بانبار[6] فرا هم رسیدند وآنجا صلح کردند بشرطها، و حسن امارت بگذاشت.

(نشستن معویه بخلیفتی)

و پادشاهی، معویه را صافی شد، ز آنجا بمدینه شد، و این اندر سال چهل‌و یکم بود از هجرت، واین‌سال را سنة‌الجماعه نام‌کردند، زیرا که کار، معویه را چنانکه خواست اندرین‌سال بوده شد، چون حال چنین‌بود، معویه بصره **عبدالله** بن **عامر کریز** را[7] داد و سیستان و خراسان، و او برفت‌که اینجا بسیستان آید.

---

(۱) بلاذری و ابن اثیر گویند: عبدالرحمن بدست حسکة بن‌عتاب الحبطی که از صعالیك عرب و سیستان‌را بغلبه گرفته بود کشته گشت (بلاذری ۴۰۲) کامل (ج ۳ ص ۱۰۵).

(۲) کذا. بدون نقطه، والظاهر «کاس» رجوع بحاشیه (۳) صفحه (۸۹).

(۳) ص: حسن.

(۴) باتفاق تواریخ بیش از ضربتی بوی نزدند - و ابن اثیر مینویسد: مردم‌کوفه اورا بسوختند.

(۵) اصل: نام اوسفین بن صجر بن‌ایه. وسفین بجای سفیان بنظر حقیر نرسیده وصحیح هم نیست چه با سفین بوزن دفین اشتباه شدنی است.

(۶) اصل: بانهار. (۷) اصل: را کریز.

آمدن عبدالله بن عامر کریز[1] بسیستان اندر سنه احدی و اربعین

چون این ولایت بدو مفوّض کرده شد، ابتداء بسیستان شد، وبر مقدّمهٔ او **احنف قیس** بود و سپاهی انبوه با او بودند از بزرگان و سادات و عرب و عجم؛ باز چون اینجا روزگاری ببود ـ زاینجا سوی خراسان شد تابدین شهر که نشابور گویند، و اینجا خلیفتی بگذاشت، ودوسال سیستان بروزگار **معویه** اندر عمل او بود؛ بازمعویه بصره وخراسان وسیستان **زیاد** بن ابیه‌را داد، وزیاد **ربیع** الحارثی را بسیستان فرستاد.

آمدن ربیع الحارثی بسیستان بعمل در سنه ست و اربعین

ربیع بیامد بسیستان و سیرتهاءِ نیکو نهاد، ومردمانرا جبر کردند تا علم وقرآن و تفسیر آموختند، وداد و عدل فرو نهاد، و بسیار گبرکان مسلمان گشتند ازنیکوئی سیرت او، واندر سنهٔ سبع واربعین به بُست و رُخَّذ وآن ناحیت شد وآن **زنبیل**[2] که رفته بود با او حرب کرد، وزنبیل[2] بهزیمت از پیش او برفت و بزمین هندوان شد. و او آن‌دیار

---

(۱) اصل: بکریز. والصحیح عبدالله بن عامر بن کریز ـ بضم کاف و فتح راء و سکون یاء.

(۲) این اسم در غالب کتب تاریخ خاصه نسخ چاپی «رتبیل» بضم راء و تاء ساکنه و باء ویاء ضبط شده است و آن لقب پادشاهان کابل وسجستان و رخج بوده است ـ لکن درین نسخه‌گاهی (زبیل) و گاه «زنبیل» و چندین جای هم «زنبیل» باتمام نقاط نوشته شده وحتی یکجا هم رتبیل مطابق ضبط معروف نوشته نشده است وچون این نسخه صرفنظر از کم نقطه بودن که تنها عیب آنست ـ ازسایر حیثیات درصحت اسامی وسنین کم نظیرست ـ وبا وصف این، همه جا این اسم را یابی نقطه و یا «زنبیل» با زاء هوزولی همه جا مطلقاً با (زاء) ضبط کرده است، اسباب این شد که نگارنده را در ضبط معروف این اسم تردیدی حاصل شود، و از قضا نسخهٔ خطی و معتبر و کم غلط و قدیمی ازترجمهٔ طبری بدستم افتاد که هرچند اوراق آخرآن افتاده، لیکن از حیث رسم الخط و کاغذ و املاء معلوم میدارد که دراواخر یا اوایل قرن ششم هجری نوشته شده و بعقیدهٔ حقیرصحیحترین ترجمه های طبری است که تا امروز دیده ام و در آن نسخه دیده شد که همه جا این اسم «زنتبیل» با زاء هوز و نون و تاء مثناة بعد ازآن و باء و یاء ضبط آمده و در یك مورد همین اسم را «زنده پیل» نوشته

صافی کرد، ومالی که بحق بر ایشان بود بستد و بسیستان بازآمد؛ ودیوان خراج اونهاد بسیستان، و رسم دبیران او حساب[1] و جهد وجای[2] و مستوفی و مشرفان و استواران[3]، و این همه بتدبیر **حسن بصری** کرد که اوباوی اینجا آمده بود، وهیچ نکردی تا ازو نپرسیدی؛ باز **زیاد** بن ابیه **ربیع** را معزول کرد ازسیستان و **عبیدالله**[4] بن ابی بکره را بسیستان فرستاد.

آمدن عبیدالله ابی بکره بسیستان اندر سنه احدی و خمسین

و اورا فرمان داد که چون آنجا شوی **شابور**[5] همه هَربدانرا[6] بکش و آتشهاء

است از دیدن این املاء اخیر برای نگارنده تردیدی باقی نماند که اصل این کلمه « زنتبیل » بوده و زنتبیل همان زنده پیل است که در ادبیات فارسی هم مکرر در تعریف پهلوانان استعمال شده چنانکه فردوسی گوید: بتن زند پیل و بجان جبرئیل .. الخ، بمعنی فیل ژیان وبزرگ توضیح آنکه درفارسی تاء قرشت و دال با هم مکرر تبدیل میشوند ـ و بازنسخهٔ دیگری ازترجمهٔ طبری که در (۹۹۹) هجری نوشته شده و قدری مغلوط است (متعلق بکتابخانهٔ معارف مشهد) نیزهمه جا این کلمه را زنبیل نگاشته است وازین گذشته وقتی که بالقاب پادشاهان جزء ایران ازقبیل «شیربامیان» «شار» وغیره مراجعه شود دیده میشود که هریك حاکی از صفتی یا تعریفی است و « رتبیل » با تحقیقاتی که نگارنده بعمل آورد نه بفارسی و نه بهندی هیچکدام معنی ندارد، و شك نیست که این کلمه هم از قبیل « یوزاسف » و « فیلقوس » مصحف « بوذآسپ » و « فیلفوس » است که بوذا و فیلیپ باشد، و عربان را در عهد قدیم ازین گونه اشتباهات در اسامی غیر عربی بسیار روی داده است.

---

(۱) کذا .. و ظاهراً « وحُسّاب » بر وزن عُمّال جمع حاسب یا « و احتساب ».

(۲) کذا .. و ظاهراً « و جهبذ و جابی » چه جهبذ بضم اول و فتح باء در دولت عرب نام طایفه ای از تحصیلداران مالیات بوده چنانکه بندار هم نام دیگر آنطایفه بوده و جابی نیز فاعل و بمعنی جمع آورندهٔ مال جبایه است ـ و بیرون از این احتمالات « جهد وجای » اینجا معنی ندارد.

(۳) استواران بمعنی معتمدان است.

(٤) اصل: « عبدالله ».

(٥) کذا .. و شاید « شاپور مه هربدان » باشد زیرا شاپور ظاهراً اسم خاص است نه لقب و معلوم هم نیست که رؤسای هیربدان ملقب به (شاپور) بوده‌اند وبنظر میرسد که شاید شاپور بزرگ هربدان و مغان سجستان بوده است.

گبرکان برافکن، پس او بسیستان شد برین‌جمله، و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین سبیل، پس مسلمانان سیستان گفتند اگر پیغمبر ما صلّی‌الله علیه یا خلفاء راشدین این کرده‌اند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم، اگرنه ونبودست اینجا کاری نباید کرد که اندرشریعت اسلام نیست واندر صلح، بازنامه نبشتند بحضرت[1]، برین‌جمله جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند وآن‌معبدجای ایشانست وایشان میگویند که ماخدای پرستیم واین آتشخانه را که داریم و خرشید[2] را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این‌را پرستیم اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید وخانهٔ مکّه، چون برین‌حال باشد واجب نکند [برکندن] که جهودان را نیز کنشت است وترسایان را کلیسا وگبرکانرا آتشگاه، چون همه‌معاهدند میان‌معبد جای ایشان [چه فرق کنیم] [3]میگویند که ما خدای پرستیم واین آتشخانه که داریم و خرشید را چه فرق کنیم چه منکرند[3] ونیز دوست ندارند برکندن‌چیزی وجائی‌که دیرینه گردد، وپیغامبر ما

(۶) هربذ ـ لهجه ای از (هیربذ) است، هیربذ بفتح اول با یاء مجهول و فتح باء موحده بعد از راء لقب قسمتی از رؤسای زردشتی است مانند « مؤبذ » و « مسمغان » و اصل آن (آیر بد) است، مسعودی گوید: برخی برآنند که معنای ایرانشهر، (بلد الخیار) است، چه « آیر » بفارسی‌قدیم نام جامعی است از خیر وفضل و ازینراه رئیس آتشکده را (ایربذ) نامند یعنی رئیس الخیار الفاضلین و عربان آنرا هیربذ گفته اند (التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۳۷).

(۱) بحضرت، یعنی بشام.

(۲) خورشید، معلوم نشد چیست، شاید خانه و محلی هم برای ستایش خورشید داشته اند وبعید نیست که (خرابات) شعرا مربوط بهمین معنی بوده و در اصل (خورآباد) باشد؟

(۳) باید اینجا چیزی افتاده‌باشد ـ وگمان میرود که عبارت « چه فرق کنیم » در آخر سطر بعد از کلمهٔ « ایشان » مربوط باینجا بوده ـ و عبارت « چه منکرند » بعد ازآن تصحیف عبارت « میگویند » است و ازکلمهٔ « میگویند که ما خدای پرستیم » بعد از رادهٔ (۳) اول تا « چه منکرند » قبل از راده دوم، زاید و تقلید سهوی چهارسطر بالائی است که عین همین عبارت درآنجا نوشته شده وبالجمله بایستی اصل عبارت چنین باشد: « چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان چه فرق کنیم ونیز دوست ندارند.. الخ. و فاعل « کنیم » دولت وقتست که این فرمان ونامه را در نسخ حکم اول خود صادر کرده ومعبدجای، نیزبمعنی معبدگاه است چه جای وگاه درعوض یکدیگر استعمال میشود وبعادت فارسی جای وگاه با اسم مکان عربی ترکیب می پذیرد.

صلّی‌الله علیه اگر خواستی زین هیچ نگذاشتی الاّ همه کفر و ادیان دون دین اسلام برکندی، آنکه نکرد و بر نکند و بر ایشان بجزیه صلح کرد، عزّ اسلام را بود تا هر چند جهان باشد و روزگار باشد مسلمانان که حقیقت اعتقاد خویش و دین خویش نگاه کنند، خدای را تعالی شکری نو کنند و چون[۱] خلل کیشهاء ایشان همی بینند وهمی شنوند. پس او آن فرمان بگذاشت[۲]، و او عامل بود و قاضی بود نامهٔ پدر او آمد زی او که پیغامبر صلّی‌الله علیه گفتست که میانِ دومردم حکم مکن که خشمناك باشی، پس بسیستان یکچند ببود و برفت، به بُست و رُخذْ و کابل شد و با **زنبیل** حرب کرد وآخر صلح کرد با دو هزار هزار درم، وزنبیل نزدیك او آمد و با او بسیستان آمد و زاینجا زنبیل‌را ازپس[آن][۳] ببصره فرستاد نزدیك **زیاد** بفرمان زیادکه زیاد خواست‌که اورا ببیند، چه آنجا [رسید] اورا بنواخت وخلعت داد وبازگردانید سوی **عبید [الله]** بن‌ابی بکره. و او را خبرهاء[۴] بسیارست اندر جود وسخا و شجاعت امّا ما این‌کتاب بروجه اختصار قصد کرده‌ایم که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بودست بروزگار او آن بعمرهاء دراز گفته آید. چون سال پنجاه و سه اندرآمد زیاد بن‌ابیه ببصره[۵] فرمان یافت و او نیز پنجاه وسه ساله بود و**سَمُرة بن‌جَنْدب** را خلیفت خویش[۶] [کرد] بربصره، و برکوفه **عبدالله خالد** بن‌اسید را ـ چون خبروفات زیاد بمعوّیه رسید **ضحاك**[۷] عبیدالله

---

(۱) اینجمله از کلمه وچون ـ تا آخر جمله «همی‌شنوند» عطف بجملهٔ «که حقیقت اعتقاد. الخ» است و جمله « خدای را .. الخ » که بایستی در آخر جملات در آید درحشو جملات آمده است واین رویه درین کتاب مکرر شده است. (۲) اصل: بی نقطه. یعنی اجری نکرد.

(۳) لفظ «ازپس» دراینجا زاید بنظرمیرسد؟ ظ: ازپس‌آن... واینخبر درتواریخ دیده نشد.

(٤) در اصل « حبرهاء » است، چیز ها هم خوانده میشود.

(٥) کامل: بکوفه (ج ۳ ص ١٩٥).

(٦) در اصل: حیش.

(۷) ضحاك اینجا زاید بنظر میرسد و یا جملهٔ بزرگتری بوده واز قلم‌افتاده ـ چه ضحاك بن‌قیس درین سال یا سال بعد باختلاف روایات حاکم‌کوفه بوده ونیز درآن ایام‌حکام خراسان مستقیماً ازطرف شام معین می شدند نه از طرف حاکم کوفه (کامل ابن اثیر ج ۳ ص ١٩٧).

ابن **ابی بکره** را از سیستان معزول کرد، و [**عبیدالله** و] **عبّاد** بن **زیاد** بن [ابیه] برادر او[1] سوی **معویّه** شد[ند]، معویّه خراسان عبیدالله بن زیاد را داد [و او برادر خود عبّاد بن زیاد را بسیستان فرستاد].

آمدن عبّاد بن زیاد به سیستان

عَبّاد بسیستان آمد و هر روز پنج‌شنبه مظالم کردی و هر حاجتی که ازو بخواستندی تمام کردی وعطادادی و نیکوئی کردی بمردمان و این‌خبر از پیغمبر(ص)هر پنج‌شنبه روایت کردی، **اَللّهمّ بارِكْ لِأُمَّتِى فِى بُكُورِها وَاجْعَلْ ذٰلِكَ يَومَ الْخَمِيسْ.** پس اینجا خلیفتی بپای کرد و خود برفت و بکابل شد، وزانجا بقندهار شد و سپاه[2] هند پیش آمدند و حربی سخت کردند، آخر ایزد تعالی مسلمانانرا ظفر داد، و عبّاد آن روز بر استری حرب همی کرد بنفس خویش، و زُهَیر بن ذُوَیْب العدوی حرب کرد آنجا آن روز چنانك **رستم** بروزگار خویش همی کرد، و خانهٔ پر زر یافتند وغنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد، و ابن مُفَرّغ[3] آنجا بود با ایشان بدین‌غزا، همه‌روز عبّادرا و زیادرا هجو همی کردی چنین که این‌زمان یاد کنیم :

---

(۱) کذا . . این عبارت از لفظ (ضحاك) ببعد مغشوش است و باید چنین باشد : « ضحاك را از کوفه و عبیدالله بن ابی بکره را از سیستان معزول کرد و عبیدالله بن زیاد و عباد بن زیاد بن ابیه برادر او سوی معاویه شدند » چه در کامل مینویسد که بعد از فوت زیاد عبیدالله زیاد بنزد معاویه رفته و او خراسان را بوی داد (کامل ج ۳ ص ۱۹۷) .

(۲) اصل : سماه .

(۳) در اصل « ابن مسترع » بوده و صحیح « ابن مفرّغ » است و او یزید بن ربیعة بن مفرّغ الحمیری است و بقولی یزید بن زیاد بن ربیعة بن مفرغ الیحصبی من حمیر، چنانکه ابوالفرج اصفهانی در اغانی آورده : عباد بن زیاد در سجستان بسبب سرگرمی بغزو از ابن مفرّغ غافل مانـد و ابن مفرّغ ویرا هجو ها گفت و داستان او طولانی و شیرینست (اغانی ج ۱۷ ص ۵۱ ـ ۷۳) ابن اثیر هم در کامل (ج ۳ ص ۲۰۵) مختصری از آن را ذکرکرده است .

(شعر)

وَ اَشْهَدُ اَنَّ اُمَّكَ لَمْ تُباشِرْ　　اَبا سُفْيانَ واضِعَةَ الْقِناعِ
وَ لٰكِنْ كانَ اَمر[اً] فيهِ لَبسٌ　　عَلي[وَ]جَلٍ[1] شَديدٍ وَارتياعٍ

پس عبّاد اورا بیاورد و ادب کرد و محبوس ، و بدست حجّامان داد ، آن حجّامان برفته بودند وخوکان اهلی‌را سیکی[2] بارکردند و بیاوردند ، واین شاعرآن بخورد ومست گشت ، دیگر روز اندر مستی اورا اسهال افتاد ، کودکان نگاه همی کردند ، از بس سیاهی که آن اسهال او بود و منادی میکردند بزبان پارسی که : شبست این شبست ایــن شبست ، او جواب کرد ایشانرا هم بپارسی که :

آبست و نبیذست　　و عصارات زبیب است
ودنبهٔ فربه وپی است　　و سُمَیَّه[3] هم روسبی است

و سمیّه نام مادر زیاد بود . پس عبّاد او را مالی داد و به سوی عرب باز گردانید ، گفتا مرا از تو بس[4] .

---

(۱) اصل : علی جلّ ـ اوله :

اذا اودی معاویة بن حـرب　　فبشر شعب رحلك بانصـداع

(۲) سیکی ـ ترکیب « سه ـ یکی » نوعی مسکر جوشانیده که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند (برهان) منوچهری گفته است : ما سیکی خوار نیك صلح کُن و تازه روی .

(۳) در اصل « سمنه » بود و محققاً سمیه است . و سمیه نام مادر زیاد بن ابیه است که قصهٔ وی با ابوسفیان در حجاز و همخوابگی با او و سپس زادن زیاد مشهور است و زیاد را از این رو ابن ابیه خوانند که پدر وی بظاهر معلوم نبوده است .

(٤) این داستان چنانکه در حاشیهٔ (۳) صفحهٔ ۹۵ گفته شد در کتاب الاغانی مشروح نوشته شده و در کتب دیگر هم مختصری ازآن درج است و بالجمله با شرحی که درین کتاب نوشته‌آمده اختلافاتی دارد ـ ۱ : این واقعه باتفاق مورخین در بصره و بدست عبیدالله زیاد رویداده نه بدست عباد برادرش ـ ۲ : دیگر سیکی بار کردن حجامان خوکان اهلی را در اخبار مذکور دیده نشد بلکه عبیدالله زیاد یـزید بن مفرّغ را حبس کرد وویرا بحجامی واداشت و او با تیغ‌گردن بعضی ازکسانی را که برای حجامت نزد او میبردند میبرید وآنهارا فرار میداد و بازمأمورین ویرا بضرب تازیانه بحجامی وامیداشتند وابن مفرّغ این شعر را میخواند :

و همیشه والی سیستان بود تا **معویه** فرمان یافت ، وفات معویه روزپنجشنبه بود نیمهٔ رجب سنهٔ ستین وعمراو هفتاد وهشت سال ونماز برو **ضحاك** بن**قیس الفهری** کرد و خلافت اونوزده سال وسه ماه وبیست ودوروز بود . ومعاویه خضاب کردی بحنّا ووَسمه و نقش خاتم **لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم** بود و گور او بـدمشق است بگورستان باب‌الصغیر . والله المستعان .

نشستن یزید معویه بخلیفتی

(روز پنج شنبه لثمان لیال بقین من رجب سنة ستین)

و کنیت یزید ابوخالد بود ونقش خاتم اوآمنت بالله مخلصا . چون خبر نشستن

و ما کنت حجاماً ولیکن احلّنی بمنزلة الحجام نأیی عن الاٌهل (اغانی ج ۱۷ ص ۵۷) و شاید ذکر حجامان مربوط بقصهٔ فوق باشد ـ ۳ : ابن مفرّغ را نبید شیرین و شبرم که گیاهی است سمی ، در حبس خورانیدند وگربه‌ای با خوکی بوی بربستند واورا باینحال درکوچه وبازار میگردانیدند و او اسهال گرفته بود و کودکان شهر دنبال وی افتاده میگفتند : این چیست ؟ (در بعضی نسخ : ایـن شیست ؟) و او میگفت : آبست و نبیذ است . . الخ (اغانی ج ۱۷ ص ۵٦) و شاید کتاب سیستان بارکردن سبکی را بخوکان‌هم ازاین اقتران خوك یزید بن مفرّغ گرفته باشد ـ ٤ : شبست این شبست که کودکان بقول مؤلف تاریخ سیستان میگفته اند ، بنظرطبیعی نمی‌آید وقول صاحب اغانی طبیعی‌ترست که میگفته اند : این چیست (شیست) و ظاهراً مؤلف ما « این شیست » را این « شبست » خوانده ٥ : اشعاری را که ابن مفرّغ بفارسی خوانده است ، هم در اغانی آمده و هم جاحظ در کتاب (البیان والتبیین ج ۱ ص ۱۰۹) آورده ودرهیچیك ازین نسخ قسمت سوم را ندارد « دنبهٔ فربی و بی است » و در هر دو موضع چنین ضبط شده :

آبست و نبیذ است عصارات زبیب است

سمیه رو سپیذ است

ولی در اینجا نه تنها قسمت سوم را زیاد دارد بلکه قافیهٔ « رو سپیذ » هم تغییر یافته « و « روسبی » و با « دنبهٔ فربه و بی » قافیه شده است ، واین قسمت اخیر (بعلاوهٔ اضافهٔ واو برسه مصراع) برخلاف اختلافات اولیه قابل توجه وتأمل‌است ـ ٦ : عباد اورا بازنگردانید . یزید بن‌معاویه درضمن داستان‌دیگری

یزید و بیعت اهل شام او را نزدیك **حسینِ علی رضوان‌الله علیه** برسید **مسلمِ عقیلِ بوطالب** را فرستاد بکوفه تااورا بیعت کنند، پس اهل کوفه براو غدْر کردند چنانکه‌حال آن پوشیده نیست نزدیك خاص و عام، ومسلم را فرا دادند تا گردن بزدند، و یزید را آگاه کردند، و **عمرسعد** همانجا نگاه همی‌کرد. تا [یزید] **عبیدالله بن زیاد** را آنجا فرستاد، و مسلم آن شب بر نشست، سه هزار سوار با او بیکجا، زمانی‌بود، نگاه کرد، مقدار ده مرد با او مانده بود، بازگشت، خواست که بگریزد هیچکسی ندید، تشنه بود از زنی آب خواست و بسرای او اندرشد، زن، عبید الله بن زیاد را آگاه‌کرد، شُرْطی را بفرستاد تا اورا بیاورند وبفرمود تا برِبام قصر بردند، گردن او بزدند و سرو بدن او بمیدان انداختند، و **هانی** بن **عُروَة** الوداعی[1] را و **زبیر** بن **اروح** التمیمی[2] را نیز گردن بزد، و هر سه سر نزدیك یزید فرستاد، چون خبر مسلم سوی **حسین بن علی** برسید بر خاست[3] و راه کوفه بر گرفت، عبید الله[4] بن زیاد چون خبر او بشنید، عمر سعد را پذیره[5] با سپاه باز فرستاد بکربلا، هر دو را[6] فراهم رسید[6] حرب کردند و راه آب برحسین بگرفتند تا تشنگی‌اورا غمی‌کرد، پس اورا آنجا تشنه بکشتند، روزعاشورا چهارشنبه بود سنهٔ احدی وستین، و ازاهل بیت **رسول** صلی‌الله علیه که با حسین آنجا کشته شدند **جعفر** بن علی بن ابی طالب، و **عباس** بن علی بن ابی طالب، و **محمد** بن علی[7] الاصغر، و **علی** بن الحسین بن‌علی، و**عبدالله** بن الحسین[8] بن‌علی، و **القاسم** بن الحسن بن علی، و**عون** بن عبدالله بن‌جعفر بن ابی‌طالب، و**محمد** بن عبدالله بن‌جعفر بن ابی طالب، و **عبدالله** بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب، و بیش‌ازین از خوردان[9] و بزرگان، که بنام ایشان قصه دراز شود، اما معروفان این بودند؛ و **شمر** بن ذی-

---

که جایش اینجا نیست مأموری‌ضخام نام بسیستان فرستاد که بی اجازه و اطلاع عباد ویرا از زندان بر آورده‌وآزاد سازد وابن‌مفرّغ پس از آزادی این‌شعر معروف را گفت:

عدس مالعبادٍ علیك امارة   امنت وهذا تحملین طلیق

---

(۱) کامل: المرادی. (۲) کامل: ندارد و در تواریخ معتبر نیست. (۳) دراصل «برخواست».
(٤) اصل: عبدالله. (٥) دراصل «بدیره». (٦) کذا ظاهراً «هردو یکرآه فراهم رسیدند».
(۷) کذا وظ: محمد بن علی وعلی بن‌الحسین الاصغر؟ (۸) ظ: الحسن. (۹) کذا.

الجوشن لعنه‌الله سرحسین بن‌**علی** (رض) بیرون کرد، و **عبیدالله** بن زیاد، آن سروی با زنان و کودکان خُرْد، اسیر کرد، و بشام فرستاد بر اشتران، سرهاشان برهنه وهر جایگاه که فرود آمدندی آن سر وی از صندوق بیرون کردندی و بر سر نیزه کردی و نگاه بانان بر آن کردندی تا بگاه رفتن، تا برسیدند بمنزلی که آنجا یکی راهب بود ازآن ترسایان، ایشان آن سربر آن رسم که همی داشتند بر آن سرنیزه کردند، چون شب اندر آمد آن **راهب** بصومعه اندر بعبادت ایستاده بود نوری دیدکه از زمین برآسمان همی بر شد چنانکه هیچ ظلمت نماند الا از آسمان تا زمین نوری ساطع بود، از بام آواز داد که شما کیستید؟ گفتند ما اهل شام، گفت این سر کیست؟ گفتند سرحسین‌علی، گفت: بدگروهی ایدکه اگر از **عیسی** (ع) فرزند ماندهٔ[۲] مااورا بردیدگان جای کنیم، پس گفت یا قوم من ده هزاردینار میراثی حلال دارم اگر این سرفرا من دهید تا بامداد، من آن زر شما را بدهم حلال، گفتند بیار، زر بیاورد، و بساختند و قسمت کردند و سر او[۳] فرا او دادند پاکیزه بشست و گلاب و مشك و کافور بسرشت و بمنفذ[۴]ها؛ آن اندر کرد و ببوسید آنرا و بکنار اندر نهاد و همی گریست تا بامدادکه صبح بدمید گفت با[۵] سر بزرگوار، مرا پادشاهی بر نفس خویشست **اشهد ان لا اله الا الله وان جدّك محمد صلی الله علیه رسول الله** و اسلام آورد و مولای حسین رضوان الله علیه شد و آن سر بدیشان بازداد، و ایشان اندرصندوق کردند وبرفتند، چون بنزدیك دمشق رسیدند بزر نگاه کردند که از آن راهب بستده بودند همه سفال گشته بود و بجای مهر بر آن پدید[۶] گشته بر یکروی **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ** و بردیگر روی پدید گشته بقدرت باری تعالی **و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ**. آن

(۱) اصل: عبدالله.

(۲) کذا «ماندهٔ» یعنی‌مانده بودی، و نظیر این‌ماضی شرطی درادبیات ایران قدیم بسیارست لیکن‌رسمست که در فعل جزائی آن نیز یائی نظیر یای شرطی‌جملهٔ نخستین آورند وبجای «جای‌کنیم» جای کنیمی گویند ـ ودر اینجا این‌مراعات نشده است.

(۳) کذا.. و ظاهراً «او» زاید باشد. (٤) اصل: بمنفدها. (٥) ظ: یا.

(٦) اصل: بدیر ولی در سطر بعد بدید است.

همه زرها فراهم کردند و بجوی آب اندر انداختند، بسیار کس ازایشان بگریست و توبت کرد و هم بر آن[1] بکوه و دشت شد، و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان سر برهنه بر اشتر بدمشق اندر بردند و آن سر اندر پیش او نهادند اندرطشتی، و قضیبی بر آن لب و دندان وی همی زد، و این خبر بکتاب خلفا بتمامی گفته آید[2] و معروفست، پس چون این خبر بسیستان آمد مردمان سیستان گفتند نه نیکو طریقتی بر گرفت **یزید** که بافرزندان **رسول** علیه السلم چنین کرد، پارهٔ شورش اندر گرفتند، **عبّاد**، سیستان هم بمردمان سیستان سپرد، بیست بار هزار هزار درم اندر بیت المال جمع شده بود از غنایم کابل و دیگر مالها برگرفت و ببصره بازشد، **عبید** [**الله**] بن **زیاد** برادرخویش را **یزید** بن زیاد را و دیگر برادر **بوعبیدة زیاد** را بسیستان فرستاد اندر اول سنهٔ اثنی و ستین.

آمدن یزید زیاد و بوعبیده بسیستان
یزید بامیری و بوعبیده بسپهسالاری

یزید بسیستان آمد و روزگاری ببود با سیرتی نیکو، پس مردمان کابل سر برتافتند، یزید با سپاه آنجا شد و آنجا سپاه بسیار جمع شده بود و حربی صعب کردند و مسلمانان بسیار کشته شدند و اسیر کرده شدند و بعضی برستند، و بوعبیده اسیر ماند؛ و یزید و **صلم**[3] بن اشیم العدوی ابوالصهبا و پسر وی و **زید** بن **جدعان**[4] پدر **علی** بن زید وبدیل[5] بن نعیم العدوی و **عثمان** بن الادهم العدوی و جماعتی بزرگ از عبّاد و بزرگان

---

(۱) ظ: بران حال ـ بران توبه ؟ (۲) ظ: اند.

(۳) کذا.. والصحیح، صلة بن اشیم ابو الصهباء العدوی وهوزوج معاذة العدویه (بلاذری ۴۰۵) و (کامل ج ۴ ص ۴۰).

(۴) وهو زید بن عبدالله بن ابی ملیکة بن عبدالله بن جدعان القرشی (فتوح بلاذری ۴۰۵) و کامل (ج ۴ ص ۴۰) یزید نوشته است.

(۵) کذا.. و ظاهراً. بدیل ـ اسم این شخص را تواریخی که در دسترس حقیر بود ننوشته اند و جز درین کتاب جای دیگر ندیده ام.

آنجاشهید [شدند] چون این خبر [بشام] [1] برسید **یزید بن معویه سلم بن زیاد بن ابیه** [2] را بخراسان فرستاد و سیستان، [و] **سلم** [3] **طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی** که **طلحة الطّلحات** گفتندی بسیستان فرستاد، و سوی یزید بن معویه کس فرستاد و نامه کرد ودستوری خواست بفرستادن طلحه بسیستان، یزید عهد فرستادطلحه را بسیستان، و سلم [4] عهد بدخوله [5] از پس وی بفرستاد، و هنوز براه اندر بودکه آن عهد بوی رسید، فرمان داده بود که برادر مرا بعهد بازخر.

(آمدن طلحة الطّلحات بسیستان و عمر برادر او صاحب جیش بود)

طلحه بسیستان آمد و برادرش **عمر** صاحب الجیش او بود وصاحب شُرْطِ او **مالك** بن **اوس** الازدی [6]، و رسول فرستاد و **بوعبیدة** زیاد را واسیران که با او بودند بپانصدهزار درم بازخرید، باز به بُست رفت و کارِ آن دیار بر نظام کرد و باز سیستان آمد، و مردی بزرگوار نیکو سیرت با خِرَد بود و هیچ کسی او را اندر شجاعت و سخاوت نظیر نبود، و از سخاوت و عدل خویش چنان گشت که مردمان سیستان همه سوگند بجان او یادکردندی از محبّت او که بدلها جای گیر افتاد وچنان بودکه شاعر گوید:

(شعر)

یا طَلْح اَنْتَ اَخُوالنَّدَی وَ عَقِیدُهُ [7]	**فَبِحیثُ بِتَّ مِنَ الْمَنازِلِ باتَا**
شَهِدَالْأَنامُ صَغِیرُهُم وَ کَبِیرُهُمْ	**اِنَّ النَّدَیْ اِنْ مَاتَ طَلْحَةَ مَاتَا**

---

(۱) در اصل دوکلمه از اینجا تراشیده شده است.

(۲) اصل: یزید بن معویة بن مسلم بن زیاد بن امیه و صحیح: سلم بن زیاد بن ابیه (بلاذری ص ۴۰۵) کامل (ج ٤ ص ٤۰). (۳) کذا.. وصحیح «وسلم».

(٤) اصل: مسلم، و ص « سلم » و او سلم بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد است.

(۵) کذا والظاهر « عهد حکومت ». (٦) اصل: از وی.

(۷) العقید المعاقد وفلان عقید الکرم و عقید اللوم ـ صحاح اللغة.

و بسخاوت بدان‌جایگاه بود که بُوالأسَدْ یکی بیامد قصد او را بسیستان[1]، وروزی چند بدرگاه او بماندکه او را نگفتند، آخر این بیتها بنوشت و پیش او فرستاد.

(شعر)

وَرَدَ الْسُّقاةُ المُعطِشوُن فَانهَلوُا — رَیّاً وَطابَ لَهُم لَدَیكَ الْمَکْرَعُ

وَ وَرَدْتُ بَحْرَكَ[2] طامیاً مُتَدَفِّقاً — فَرَدَدْتُ دَلْـوِیْ شَنُّها یَتَقَعْقَعُ

وَ أَراكَ تَقْطُرُ جانِباً عَـنْ جانِبِ — وَ مَحَلُّ بَیْتِی عَنْ سمایك[3] بلقعٌ

چون خط وشعر اوبدید خجل ماند و اندر وقت اورا پیش‌خویش آورد و عذرخواست و دو یاقوت سرخ گرانمایه بدست همی گردانیـد، گفت یـا بوالأسد بیست هزار درم دوستر داری یا ازین یکی؟ گفت، من یکپاره سنگ اختیار نکنم، تا بیست هزار درم[4]. بیست هزاردرم را بیاورد وغلام خویش را گفت برگیر، پس گفت اگر امیر بیـند یك

(۱) بوالاسد یکی بیامد قصد اورا بسیستان ـ یعنی ابوالأسد یکبار بقصد زیارت اوبسیستان آمد، و اگر بوالأسد را شخصی‌گمنام و نکره فرض کنیم آنوقت لفظ (یکی) معنی دیگرمیدهد یعنی‌بوالأسد نام کسی بیامد قصد اورا بسیستان ـ و اما بوالاسد چنین شاعری که معاصر باطلحة الطلحات باشد بنظر حقیر نرسید و ابوالاسد نام شاعری بوده است که بتصریح اغانی (ج ۱۲ص ۱۷٤) معاصر بنی العباس بوده ودر زمان طلحه و خلافت یزید غیر از ابوالاسود دوئلی واضع نحو و شاعر و فقیه کسی دیگربابن نام دیده نشد، وفات ابوالاسود بقولی در سال ٦۹ (اغانی ج ۱۱ص۱۲٤) وبقولی ۹۹ـ۱۰۱ درخلافت عمر عبدالعزیز (ابن‌خلکان جلد اول ص۳٤۱) رویداده واغانی‌گوید سفری بفارس واصفهان رفته‌است و بعید نیست بسیستان هم رفته باشد اما در اخبار او چنین خبری دیده نشد و سطر بعدهم تأیید میکـند که ابوالاسود نبوده زیرا بمیدست ابوالأسود بسیستان برود و طلحه از آمدن او مطلع نشود.

(۲) کذا.. شاید «بحرك؟».

(۳) السماء، المطر «اذا سقط السماء بارض قوم — رعیناه و ان کـانوا غضابا» صحاح.

(٤) روی بیست هزار درم متن با خط ومرکب شبیه باصل، بیست هزار درم دیگر نوشته بودکه ضمیمهٔ متن شد.

پاره فرامن دهد تا بینم ، هر دو پاره زی وی انداخت و گفت مردان را فریب نکنند بدین[1] ، بصد هزار درم خریده‌ام ، و **بو الأسد** بعراق برد وبصد وبیست هزار درم داد .

آمدن اسودِ سعید بسیستان

باز **یزید** بن‌معویه **اسود** بن‌سعید را بسیستان فرستاد اندر آخرسنهٔ اثنی و ستین ، چون روزی چند ببود ، اندر عقب ، **عبدالله** بن **طلحة الطَّلَحات** را بسیستان فرستاد اندر سنهٔ ثلث و ستین .

آمدن عبدالله طلحه بسیستان

ویکسال به سیستان بود ، بازپدرِ وی[**طلحه**][2] را بسیستان فرستاد اندرسنهٔاربع و ستین ، و[او]پسرخویش را عبدالله را خلیفت کردکه مردمان ازنیکوئی‌سیرت وی[3] شکر بسیار کردند وبسیستان ببود[4] تا گاه وفات وی ، پس‌وصیت کرد پسرخویش را که مرا هم اینجا دفن کن که این مردمان مرا دوست دارند تا ذکر من اینجا بماند میان دوستان من و مرا سالها یاد همی کنند که مردم چون اورا همی یاد کنند مرده نباشد و آن سخن که کسی گویدکه هزار سال ترا بقا باد آن نه برخطا گویند بقاءِ مرد ذکر نیکوئی[5] اوست ومن امید میدارم که زآن جمله باشم اندرین شهر بزرگوار و این بزرگان وآزاد مردان. پس‌چون فرمان یافت پسرش فرمان اورا کاربست و اورا به تهل[6] مهاجر دفن کرد و اکنون گور او معروفست ، شاعر گوید ـ وهو **عبدالله‌بن قیس‌الرُّقیّات** .

شعر

رَحِمَ اللّٰهُ اَعْظُماً دَفَنُوهَا ⁂ بِسَجِسْتَانَ طَلْحَةُ الطَّلَحَاتِ

---

(۱) کذا . . ظ یعنی مردان را بدین‌گونه فریب نکنند .

(۲) یعنی باز یزید ، طلحة الطلحات پدر عبدالله را .

(۳) یعنی نیکوئی سیرت عبدالله بن طلحه .　　(٤) یعنی خود طلحه .

(٥) کذا .　　(٦) کذا . ظ : لهجهٔ از تل .

چون **طلحه** فرمان یافت، سپاه او نافرمان گشتند اندر **یزید معویه**، و هر کسی بناحیتِ[1] از سیهتان بنشستند، چون چنان بود پسر وی قصبه بگذاشت و بازگشت، **ابوسحح**[2] بن ربعی المشری[2] درِ طعام[3] گرفته بود، و **وکیع** بن اسود ناحیت اوق، و **عبدالمجید** بن جمیل ناحیت خواش. و **عبدالله** بن ناشره ناحیت فراه، وقصبه و بسکر[4] مهمل گذاشته بود، هیچ والی نبود، تا **یزید** بن معاویه فرمان یافت بحوارین[5] ازنواحی شام چهارده روز گذشته از ربیع الاول سنهٔ اربع وستین و اورا سی وهشت سال بود وهشت ماه، کم هشت روز، و اورا دفن کردند بدمشق.

(نشستن معویه بن یزید بن معویه بخلیفتی)

و **معویة** بن یزید بنشست نیمهٔ ربیع[6] سنه اربع و ستین، وکنیت اوابولیلی بود، چهل روزعمر بود اورا اندرامارت، چون حال بروتنگ شد گفتند کسی را ولی عهد کن، گفت من از دنیاءِ شما چندانی نیکوئی ندیدم که وبالِ آنچه خواهد ماند[7] [با] گردن کنم، [و] فرمان یافت پنج روز مانده از ربیع الاول[8] سنه اربع وستین، وبشام بیعت کردند **مروان الحکم** را و بمکه **عبدالله** بن زبیر را.

(نشستن مروان الحکم بشام)

اومروان الحکم بن ابی العاص بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بود، او

---

(١) کذا. و باید بناحیتی و یا بیکی ناحیت می بود. و نیز ممکنست بجای یای نکره بکسرهٔ زیر تاء ناحیت در رسم قدیم اکتفا رفته باشد و نظیر این دیده شده است.

(٢) کذا ... ابوسلیح ... القشری ؟

(٣) درطعام، دروازهٔ از شهر زرنج بوده،

(٤) بسکو ـ بسکر باختلاف دیده شد.

(٥) کامل: حوران من ارض الشام (ج ٤ ص ٤٩).

(٦) طبری وکامل: ماه و روز خلافت وموت معویّة بن یزید را تعیین ننموده ولی ظاهراً خلافت معویّه روز بعد از مرگ یزید بوده که نیمهٔ ربیع الاوّل باشد.

(٧) اصل: ماندهکردن.

(٨) کذا ... و ظاهراً ربیع الثانی

را بیعت بجابیه[1] کردند روز چهار شنبه سه روز گذشته از ذی‌القعده سنه اربع وستین .

(نشستن عبدالله زبیر بمکه)

و او **عبدالله** بن الزبیران[2] **العوام** بود وکنیت او ابو حبیب بود، و اهل عراق اورا بیعت کردند و مادر او **اسما** بود دختر بو بکر الصدیق، چون کار برو مستقیم شد، بصره وخراسان وسیستان **حارث** بن‌عبدالله بن[3] [ابی] ربیعة المخزومی را داد، آنك اورا قناع[4] گفتندی. پس قناع[4]، **عبدالعزیز** بن‌عبدالله بن‌عامر بن‌کریز را به سیستان فرستاد.

آمدن عبد العزیز به امارت ازپیش حارث عبدالله

او بسیستان آمد و با مردمان نیکوئی کرد و گفت، وآن سپاه **طلحه** را جمع کرد و بنواخت و خبر بُست[5] و کابل کردند که ایشان سر بتافته اند .

رفتن عبد العزیز سوی بست وکابل

براه بیابان برفت، **زبیل**[6] لشکری ازترکان فراهم‌کرده بود، حربی‌صعب بکردند چنانکه مسلمانان فرو ماندند و خواستند که بگریزند ازقوت دشمنان وشوکت ایشان، **عمربن**

(۱) جابیه بکسر با و یاء مخففه واصله فی‌اللغة الحوض‌الذی یجبی‌فیه‌الماء للابل. قریه‌ایست ازاعمال دمشق از ناحیهٔ جولان . . . . (معجم‌البلدان) .

(۲) کذا . . . صحیح : زبیر بن العوّام .

(۳) و هوالحارث بن عبدالله بن ابی ربیعة المخزومی معروف به قباع (فتوح بلاذری ص ٤۰۵) (کامل مبرد ص ۲۱۱ خطی) .

(٤) ص : قباع ، بضم القاف و بعده باء .

(۵) در اصل : نسبت .

(٦) کذا . . . والمعروف (رتبیل) و بزعم حقیر (زنبیل) رجوع شود بحاشیهٔ (۲) ص (۹۱) و در دو سطر بعد هم ضبط اصل متن (زنبیل) است .

شان العاری[1] مردی مرد[و] معروف بود با **عبدالعزیز** یکجا بود، حمله کرد و **زنبیل** هزیمت شد، و بکشت[2] از ترکان بسیار و هزیمت کردند، ومسلمانان بسیار غنایم یافتند وبردگان بسیار واسب وسلیح، و کارکابل و زابل اورا مستقیم گشت ومظفر به سیستان باز آمد، ومردی بود عالم واهل علمرا دوست‌داشتی، پس روزی **رستم بن مهر هرمزد المجوسی** پیش اواندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود، گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد مارا از آن چیزی بگوی، گفت: نادان[3] مردمان اویست که دوستی بر وی افتعال[4] دارد بی‌حقیقت، و پرستش یزدان چشم دیدی[5] را کند، و دوستی با زنان بدرشتی جوید، ومنفعت خویش بآزار مردم جوید، وخواهد که ادب آموزد بآسانی، گفت نیز گوی، باز دهقان گفت: آب جوی خوش بود تا بدریا رسد، وخاندان بسلامت باشد هر چند فرزند نزاید، ودوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بد گوی در میانه نشود، و دانا همیشه قوی بود چند هوا برو غالب نگردد، [و] کار پادشاهی و پادشا همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند.

وهم بسیستان بود، تا **مروان** بن‌الحکم فرمان‌یافت اندرماه رمضان سنهٔ خمس و ستین، و شست و دوساله بود، ولایت او ده ماه بود کم سه روز، نماز بروی پسر او کرد عبد الملك بن مروان، و عبد الملك را ولی‌عهد کرده بود و اورا بدمشق بگور کردند، و اهل شام عبد الملك را بیعت کردند.

(نشستن عبد الملكِ مروان بن الحکم به خلیفتی)

---

(۱) کذا... و در فتوح بلاذری درهمین جنگ میگوید: «بارتبیل حرب کردند ورتبیل بدست ابو عفراء عمیر المازنی کشته شد» (فتوح ص ۴۰۵).

(۲) در فتوح البلدان و کامل قتل رتبیل درین جنگ تصریح دارد ولی درین تاریخ ذکری از آن نشده است.

(۳) ظ: نادان تر ـ ترین؟ (۴) یعنی از روی ساختگی.

(۵) چشم دیدی، ظاهراً بمعنی ریاء باشد.

و کنیت او ابادنان[1] بود و نشستن او اندر ماه رمضان سنه خمس و ستین بود. باز گشتیم بحدیث **عبدالله** بن‌الزبیر، واو **حارث** بن عبدالله را ازعراق معزول کرد و عراق برادر خویش را داد **مصعب** بن الزبیر، ومصعب نامه کرد و بر عمل سیستان **عبدالعزیز** را قرارداد، وهمیشه عبدالعزیز بسیستان بود تا سنه اثنی وسبعین که مصعب‌ابن الزبیر قصد **عبدالملك** کرد و راه شام با سپاه بزرگ بر گرفت و عبدالملك نیز قصد او کرد و راه عراق بر گرفت، تا هر دو سپاه بدیر جاثلیق فراهم رسیدند و میان شان وقعتها و حربها بسیار بود تا یکراه که هزیمت بر سپاه مصعب افتاد و مصعب کشته شد که گریز نکرد، و اوچهل ساله بود. پس چون سال هفتاد وسه اندرآمد عبدالملك **حجاج** ابن **یوسف** را فرستاد بحرب کردن با عبدالله بن‌الزبیر، حجاج بحرم اندرآمد و منجنیق بر کعبه راست کرد وچندگاه آنجا ببود واندرحرم مردم همی‌کشت، تا یکراه که عبدالله ابن الزبیر کشته شد روز شنبه سیزده روز مانده از جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین، و بر یکی درخت خرما نگونسار بی سر فرو آویخت و کار بر عبد الملك قرار گرفت. پس عبدالملك عراق وخراسان وسیستان حجاج را داد، پس حجاج **امیّة بن عبدالله**[2] را خراسان و سیستان داد و امیّه پسر خویش را **عبدالله** بن امیة سیستان داد.

---

(۱) کذا با ذال معجمه، الذنان بضم الذال مخاط یسیل من الانف (صحاح) ودر تمام کتب تاریخ کنیت عبدالملك را ابوالولید آورده اند و در کتاب «المستطرف فی کل فن مستظرف» مینویسد: عبدالملك مروان را رشح الحجاره بسبب بخل و ابوالریان بواسطه گند دهانش گفتند (ج ۲ ص ۴۶ س ۱۰) و در کامل ابن اثیر (اباذبان) باذال وباء موحده آمده (ج ٤ ص۱۷۹ س۷) و حبیب السیر گوید: «در تاریخ نباکتی مسطور است که نتنی درغایت ردائت ازدهان عبد الملك بمشام میرسید بمثابهٔ که اگر مگس بریشش می نشست از تعفن آن رایحه میمرد بنا بر آن اورا ابو الذباب میخواندند (ج ٤ جزو دوم ص ۱٤ چاپ بمبی) و معروف: (اباذبان) با ذال و تشدید باء موحده است.

(۲) وهوامیة بن‌عبدالله بن‌خالد بن‌اسید بن‌ابی‌العیص (طبری س ۲ ج ۲ ص ۱۰۳۲) وبلاذری میگوید «امیة بن‌عبدالله را عبدالملك مروان بخراسان فرستاد نه حجاج» زیرا آنوقت هنوزحجاج بولایت عراق منصوب نشده بود (ص٤۰٦) وطبری میگوید درسال هفتاد وهشت عبدالملك امیة بن‌عبدالله را از خراسان معزول کرد و خراسان و سیستان را هم بولایت حجاج ضمیمه ساخت، (س۲ ج۲ ص۱۰۳۲)

آمدن عبدالله امیه بسیستان بروزگار حجاج در سنه اربع و سبعین

شهرفروگذاشته بود **عبدالعزیز** [و] رفته ، و**عبدالله** یکچندی بسیستان ببود ، باز به بست شد با **زنبیل** حرب کرد و سر راههـا با زنبیل فرو گرفت ، چون کار بر زنبیل تنگ گشت یکخروار زر هدیه فرستاد و ضمان کرد که نیز حرب نکنم ، با دو بار هزار هزاردرم صلح کرد ، وخویشتن‌را سیصد هزاردرم ، پس‌این خبرسوی عبدالعزیز[1] برسید اورا معزول کرد[2] .

آمدن موسی[3] طلحهٔ عبدالله بسیستان

و **موسی** بن **طلحة** بن عبدالله را بفرستاد و اینجا آمد و عبدالله باز گشت و موسی اینجا ببود تا اول سنهٔ خمس‌وسبعین ، [و] **بشر** بن **مروان** ببصره بمرد برادر عبدالملك ، و حجاج بکوفه آمد و آنجا روزی چند ببود ، باز ببصره شد و **عروة** بـن

---

(۱) ص ، عبدالملك . (رك ، حاشیهٔ ۲)

(۲) این‌خبر درین‌کتاب ازاول فصل‌مغشوش وپیچیده نوشته شده ، فتوح البلدان بلاذری که مأخذ عمدهٔ مورخین قدیم میباشد چنین مینویسد ، « رتبیل دوم پسر رتبیل مقتول چون از مسلمانان بیم‌ناك بود هزارهزار [درم] وهدایا وبندگان ازبرای عبدالله که بیست نزول‌کرده بود فرستاد مصالحه‌را ، وعبدالله از پذیرفتن آن ابا کرد و گفت هرگـاه این رواق را پر از زر کند صلح خواهد بود ورنه جنگ است و غزو ـ پس رتبیل از پیش عبدالله برخاست و پس نشست و راه بگشاد تا عبدالله دران راه ها وجایهـا درآمد ، رتبیل سرراه ها وگریوه ها فروگرفت ، عبدالله حاضر شد که بی‌هیچ مال الصلحی برگردد ولی رتبیل ابا کرد و گفت سیصد هزار درم بستان بمال صلح و بدان نوشتهٔ بسپار که تا تو درسیستان هستی با ما جنگ نکنی و خرابی وسوختن روا نداری ، وعبدالله این‌عهد بکرد وچون خبر بعبدالملك مروان رسید ویرا معزول ساخت » (ص ٤٠٦) و عبارت متن روؤس این خبر را در بر دارد از قبیل « سر راهها » « کـار تنگ گشت » « یکخروار زر » « ضمان کرد که نیز حرب نکنم » « سیصد هـزار درم » اما مثل اینست که یا چیزی از میانه افتاده و یا درترجمهٔ اصل بفارسی اشتباهی شده بعلاوه بجای عبدالملك « عبدالعزیز » نوشته واخباری هم از عبدالعزیز دراول فصل افتاده است . (رك ، تعلیقات)

(۳) بلاذری و کـامل وطبری از این شخص ذکری ندارند .

المغیرة بن **شعبه** را بر کوفه خلیفت کرد، وچون ببصره قرار گرفت سپاه جمع کرد حرب خوارج را، و بهر جای خوارج بیرون آمده بودند و مردم خاص وعام بدیشان پیوسته همی گشتند، وسالاران ایشان صنادید و بزرگان عرب بودند ازیاران **مصطفا** صلی الله علیه، که چون وقایع اوفتاد میان مسلمانان وکار ها رفت که اندر کتاب و سنّت آنرا حجتی ندیدند زان فروماندند، وهرروز بیشترهمی بود، چون احداث[1] امیرالمؤمنین **عثمان**، که یاران جمع شدند و اورا انکار کردند تا سخن بدآن جای رسیدکه اورا برآن حال بکشتند، و چون حرب جمل و کشتن **طلحه** و **زبیر** و آن بزرگان کانجا از دو گروه کشته شدند، باز خلاف **معویه** و حرب صفین و حدیث حکمین وسلیم دلی[2] **باموسی**[3] اشعری وفریب **عمر**[و] بن**العاص** وقتل امیرالمؤمنین **علی** بن ابی طالب، باز جمع کشتن گروه برمعاویه وعزل کردن [**حسن** علی ازخلافت وکشتن[4]] **حسین** علی و همه اولاد و آل مصطفی علیه السّلم بروزگار **یزید** معویه و سر حسین بر گرفتن و حرمیان مصطفی را سرهاء برهنه بشام بردن و قضیب بر لب و دندان حسین زدن که هزاران بوسه مصطفی صلی الله علیه برآن داده بود؛ باز، کشتن **مصعب** بن الزبیر ویاران مصطفی صلی الله علیه بروزگار عبدالملك مروان، بازفرستادن حجاج بن یوسف بمکه و حرم ایزد تعالی و قبلهٔ اسلام و آنرا به سنگ و منجنیق فرو کوفتن و چندان خونها نا حق بحرم ریختن، و کشتن **عبدالله** بن الزبیر واو را نگونسار از درخت آویختن، و آنچه بدین ماند که اگر همه یادکرده آید قصه دراز شود؛ پس گروهی از یاران مصطفی صلی الله علیه چون این حالها بدیدند گفتند دنیا بدین نیرزد وما دانیم که بنده از گناه معصوم نیست و هفوات افتد، اما ساعتی باشد تا روزی، اکنون این ازساعت و روز و ماه وسال درگذشت این اصرارست، ازایشان تبرا کردند، ومردی بود بزرگوار **قطری** ابن **الفجاة** و ازسادات وصنادید عرب بود و اینجا بوده بود با **عبد الرحمن سمره** و

---

(۱) الحدث(بفتحتین)الأمرالمنکر الذی لیس معتاداولامعروفاً فی السنة... جمع احداث(منجداللغة)

(۲) سلیم دلی بمعنی ساده دلی و ساذجی است و در کلمات متقدمان استعمال شده است.

(۳) درین کتاب غالباً الف اول کنیه را می اندازد وکمتر اعراب آنرا مراعات میکند (رجوع بمقدمه)

(٤) جملهٔ بین دو علامت در متن نبود ولی از قرینهٔ مطلب و لفظ « عزل کردن » پیداست که عین این جمله یا جمله ای مفصل تر در اینجا از قلم افتاده بوده است.

با مردمان سیستان اورا دوستی و صحبت بوده بود، چون آنجا[1] برخاست و بیرون شد از میان گروه، باز طلب او کردند و اورا بنگذاشتند وقصد او کردند، ناچار گشت حرب کردن، حربها بسیار کرد، پس بسیستان کسان فرستاد و این قصه بشرح یاد کردند اینجا که اندر اسلام چنین چیزها آورده شد، مردمان سیستان چه خاص وچه عام با ایشان دست یکی کردند، چون حجاج این تدبیر کرد ولشگرها مسما کرد [و] عبیدالله بن ابی‌بکره را باسپاهی بزرگ بسیستان فرستاد و حرش[2] بن‌بسطام التمیمی‌را بسپاه‌سالاری او، و پسرش بو بردعة بن عبیدالله بن ابی بکره باسپاهی بزرگ نیز باپدر بود.

آمدن عبیدالله بن ابی بکره بسیستان بروزگار حجاج

عبیدالله بن ابی بکره با سپاه بیامد، چون بنزدیکان[3] سیستان رسید حرش بن بسطام التمیمی از پیش با سپاهی بزرگ بیامد، ومردمان سیستان بحرب پیش او بساز شدند، این گروه خوارج[4] حربی سخت کردند وبسیار مردم بکشتند، وسپاه حرش را

(۱) آنجا، مرادش عراق است، چنانکه از اینجا قصدش سیستان،

(۲) کذا ظ، حریش، و نام این شخص در تواریخ نیست.

(۳) نزدیکان، باالف ونون نسبت یعنی‌نسبتا نزدیك وقرب نزدیك، مانند دایگان وخدایگان، چه نزدیك درفارسی بمعنی قرب کامل است، چنانکه گویند نزدیك من آمد یعنی نزد من رسید یا نزدیك او شد یعنی پیش او باز شد ـ و این الف ونون برای اینست که احتمال قرب ووصول را قدری دور تر سازد ـ اکنون‌هم در افواه جاریست که فلان واقعه در نزدیکی یا نزدیکیهای فلان شهر روی داد ـ و نزدیکان که بر ذوی العقول اطلاق کنند غیر از این معنی است و بمعنی خویشان نزدیك است.

(٤) معلوم میشود سیستان بکلی در دست خوارج بوده است .... مورخین اسلامی که این جنگ را یاد کرده اند مینویسند که جنگ مزبور توسط عبدالله بن ابی بکره و در مملکت رتبیل و بقرب کابل بوده است. و شریح بن‌هانی الحارثی با جمعی ازمسلمین درآن جنگ‌کشته شدند و عبیدالله ابن ابی بکره هم در همان وقت بدرد گوش یا علت دیگر بمرد و گروه زیادی از تشنگی وگرسنگی واز پر خوردن بعد از آن بمردند ـ و این حرب باخوارج که بقول مؤلف تاریخ سیستان درزرنج روی داده در تواریخی‌که بنظر حقیر رسیده دیده نشد، و این وقایع که درضمن‌آن نام برده‌است بقول بلاذری

گرسنگی اندر یافت و تشنگی، بسیار کشته گشتند، و **شریح** بن‌هانی‌الحارثی و **عبدالله** ابن‌العباس بن ربیعة بن‌عبدالمطلب آن روز بدین‌حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت بقصبه اندر شدند، مردمان ایشان را طعام دادند و بخوردند، چون بسیار خوردند همه بمردند، چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند، [یا بمردند] و عرب اندر آمدند پیش[1] ازیشان چون چنان دیدند ایشان را جیش‌الفنا نام کردند، پس **عبیدالله** بن **ابی‌بکره** فرا رسید به سیستان اندر اول سنه ثمان و سبعین و تولیت خراج بی[2] پسر خویش **بوبردعه** کرد و نام وی **مغیره** بود، و روزگاری عبیدالله اینجا ببود و ازراه بیابان به بست شد، و سیستان بپسر سپرد بوبردعه[3]، چون به بست رسید **زنبیل**[4] سپاه آورد اندر پیش وی و با **عبیدالله** سپاهی بزرگ بود، حربی سخت کردند، وقایع بسیار بود میان شان[5]، آخر صلح افتاد بر هفصد هزار درم[6] و عبیدالله به بست فرمان یافت و

در حرب با زنبیل رویداده نه در جنگ با خود سیستانیان رجوع شود به (فتوح البلدان بلاذری ص : ۴۰۶-۴۰۷) (کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۱۷۴) (طبری س۲ ج ۲ ص۱۰۳۶-۱۰۳۸) و ممکنست دراینجا هم اختلاط و تداخلی درحربی‌که با خوارج بسیستان شده ومورخین بسبب عدم اهمیت موضوع آنرا ترک کرده اند و حربی‌که با زنبیل شده در موقع تألیف کتاب رویداده باشد، چه نظیراین را در اخبار ابن مفرغ بصفحهٔ ۹۶ و اخبار عبدالله بن امیه بصفحه ۱۰۸ اینکتاب می‌بینیم - والله اعلم.

---

(۱) کذا . . . وظاهرا پس از ایشان .

(۲) بی، در اینجا باقیماندهٔ املاء نسخهٔ اصل اینکتاب است که (به) باشد و بجای (به پسرخویش) است و باز هم نظایر دارد.

(۳) غالباً درینکتاب اسم مفعول یا متعلقات آنرا که بقاعدهٔ فارسی بایستی قبل از فعل در آید بعد از فعل ذکر مینماید - مانند اینجا که باید چنین مینوشت : « و سیستان بپسرخویش بوبردعه سپرد » و یا « بیو بردعه پسر خویش سپرد » .

(۴) در اینجا هم « زنبیل » در متن با تمام نقاط نوشته شده و با توضیحاتی که قبلا داده ایم هر جا درینکتاب با این‌املا نوشته شده معلوم باشدکه دراصل نسخه‌هم باااملای مذکور یانقطه‌ای‌کم بوده‌است .

(۵) وقایعی که در آغاز این فصل درضمن حرب باخوارج آورده بموجب تصریح تواریخ درین حرب رویداده است .

(۶) این مبلغ را عربان برتبیل داده اند (کامل ج ۴ ص ۱۷۴) (ط ج ۲ ص ۱۰۳۷)

سبب او دردگوش بود، وگوراوا کنون به بُستست. باز پسر او **بوبردعه** بحرب **زنبیل** شد و کار بر زنبیل سخت فرو گرفت تا آنچه صلح را پذیرفته بود کرة اولی، دیگر راه بداد، وبسیستان بازآمد؛ چون خبر وفات **عبیدالله** نزدیك **حجاج** برسید سپاه جمع کرد، وده[1] هزارسوار اختیار کرد ازمیانهٔ صدهزار و بیست‌هزارسوار[2]، وآنچه ایشانرا بایست ازسلاح وستور و بیستگانی[3] همه مهیّا کرد و **عمر** بن **عطا**[4] را بر ایشان سالارکرد، باز **عبدالرحمن** بن **محمدالاشعث‌الکندی** را پیش‌خوانـد، ولایت سیستان اورا داد و همهٔ آن سپاه اندر زیر دست او کرد و فرمان داد که همه طاعت او دارید واین سپاه را **جیش الطّواویس** نام کردند زیرا که همه صنادید واشراف و ابناءِ نعم عرب بودند[5] پس عبد الرحمن با آن سپاه بیامد.

آمدن عبدالرحمن محمدالاشعث بسیستان در سنه اثنی وثمانین

---

(۱) طبری: چهل هزار سپاه از سوار و پیاده (س ۲ ج ۲ ص ۱۰۵٤).

(۲) یعنی از میان صدوبیست‌هزار سوار ده‌هزار انتخاب کرد. (۲) مشاهره واعطیات سپاهیان.

(۳) ظ: عطارد بن عمیر التمیمی (طبری ص ۱۰٤٤) در تواریخ معتبر روایـات مختلفست از آنجمله‌گویندکه ازاول رأی حجاج بفرستادن پسرمحمداشعث بکرمان بود بجنگ همیان بن عدی‌السدوسی و چون ویرا هزیمت داد مـأمور سجستان شـد (طبری س ۲ ج ۲ ص ۱۰٤٦) (کامل ج ٤ ص: ۱۷۵-۱۷٦) و این قسمت تا آخر کار عبد الرحمن از نسخهٔ چاپی فتوح بلاذری ساقط شده و تنها قضیهٔ مرگ عبدالرحمن در رخج و خویشتن را از بام افکندن در آن ضبط است. (بلاذری چاپ مصر ص: ٤۰۷).

(۵) وجه تسمیهٔ جیش الطواویس راکامل و طبری نوشته اند که بیشتر در آراستکی و خوبی سلاح و اسب بوده نه فقط از اهمیت افراد آن ـ کامل گوید: فجعل علی‌اهل‌الکوفه عشرین الفاً وعلی اهل البصره عشرین الفاً وجدّ فی ذلك و اعطی الناس اعطیاتهم کملاً و انفق فیهم الفی الف سوی اعطیاتهم وانجد هم بالخیل‌الرائقه والسلاح‌الکامل واعطی‌کل رجل یوصف بشجاعةٍ وغناء منهم عبیدالله ابن ابی‌محجن الثقفی وغیره... فکان یسمی جیش الطواویس لحسنه (ج ٤ص۵ ـ ۱۷٦) و درترجمهٔ طبری چنین مینویسد: « و سپاهی گران بذو فرستاذ و دو بار هزار هزار درم هزینه کرد جز آنك بروزی عطـا داذ و آن سپاه برفتند و از نیکوئی و تمام سلاحی کی بودند مردمان آنسپاه را جیش الطواویس خواندند یعنی بطاوسان مانند کردند» ... (ج ۲ ص ۱٦۸ نسخهٔ خطی).

تا **عبدالرّحمن** بسیستان آمد **همام**[1] بن**عدی** السّدوسی سالار بزرگ ازخوارج[2] بسیستان آمده بود باسپاه بزرگ، عبدالرحمن با او حرب کرد و از هر دو گروه بسیار کشته شد آخر **همان**[1] هزیمت کرد و عبدالرحمن سرهاء آن صناديدکه از آن گروه کشته شده بودند نزدیك **حجاج** فرستادوخود بقصبه اندرآمد و**عبدالله** بن**عامرالمجاشعی** ازبزرگان سیستان بود، چون خبرآمدن عبدالرحمن شنید برفت، و **بوبردعه** بنزدیك **مهلّب بن ابی‌صفره** نامه‌کرد ـ ومهلّب والی خراسان بود ـ که مردی‌کاری‌فرست‌باسپاهی تا کارمن‌اینجا سست نگردد که خوارج اینجا بسیارگشت، مهلب **وکیع بن بکربن وایل** را بفرستاده بود وبوبردعه [و] وکیع، بوعبدالله[3] بن عامر را که پدر وی سالارسیستان بود صلح‌کونه همی‌داشتند، وعبدالله مردمانرا همی‌فروداشت[4]، پس‌چون عبدالرحمن فرا رسید طلب عبدالله بن عامر کرد و اورا بازخواند و بنواخت وبشهر اندر آورد، هر چه کردی به رای و تدبیر اوکردی[5]، و مردمان سیستان همه شیعت **عبدالله بن عامر** بودند وزبزرگان سیستان بود، باز[6] **عبدالرحمن** بحرب **زنبیل** رفت وسیستان به‌عبدالله ابن عامرا سپرد[7]، بآخر سنهٔ اثنی و ثمانین به‌بست اندر شد و با زنبیل حربی صعب کرد

---

(۱) در دو سطر دیگر این شخص را (همان) نام برده و کامل التواریخ ویرا (همیان) نام میبرد و میگوید : حجاج هِمیان بن عدی‌السدوسی را درکرمان مجهزومسلح بداشت تا اگرعامل سجستان و سند بمدد محتاج شود ویرا مدد کند ولی همیان بر حجاج عاصی شد و حجاج عبدالرحمن را بدفع او کسیل کرد و اورا هزیمت داد (ج ٤ ص ۱۷٦) .

(۲) از ظاهر روایات برنمی آید که این مرد از مردم خوارج باشد مگر بصرف لغت خروج قناعت نمائیم چون بطریقی که ذکر شد همیان خود از مأمورین دولتی بود که درکرمان‌عصیان نموده و عبدالرحمن ویرا هزیمت داد. (۳) کذا . . وظاهراً (عبدالله) . اینقسمتها قدری پریشانست .

(٤) فرو داشتن ، باصطلاح امروز نگهداشتن و راه بردن است .

(٥) اخبار این فصل تا اینجا درتواریخی‌که دردسترس بود دیده نشد .

(٦) این (باز) معنی تکرار جمله ای یا فعلی خاص را نمیدهد و برای ابتدای جملات مستقل بجای (فاء) در عربی بکار برده شده است .

(۷) همچنین با الف است ودر ین کتاب این املا تکرار شده واسپرد اصل لغت قدیمست والف آن بعدها بنا بتخفیف لغات مصدّر بالف از قبیل اشکم واشتر وابا وابی وابرویز وغیره افتاده است .

و بسیار کفار کشت و غنایمی بسیار بدست آورد و لشگر آبادان کرد و بسیستان باز آمد، باز نامهٔ **حجاج** آمد سوی وی که مالها بستان از مردمان و سوی هند و سند تاختنها کن وسر **عبدالله** بن**عامر** دروقت نزدیك من فرست، **عبدالرحمن** چون نامه بخواند نماز شام چیزی خوردنی پیش آوردند، یکی مرغ فربه بود برخوان، همی خورد، اورا خوش آمد، خوان سالار را پرسید که حال این مرغ باز گوی، گفت آن مرغی چند بودست که عبدالله بن عامر فرستادست همه همچنین است، اندروقت کس فرستاد و اورا بخواند، چون بنشست، نامهٔ حجاج برو عرضه کرد، عبدالله گفت **اِنّا لِلّه** مرا چندانی زمان کن تا وصیّت کنم، عبدالرحمن بخندید، گفت زمانست تا آنگاه که ایزد تعالی اجل توسپری کند [که] آنرا بازداشت نتوانم، اما توانم کرد که زانکه حجاج گوید هیچ نکنم، توایمن باش، چه واجب کند که من مرغ از آن توخورم [و] برتو بفرمان حجاج جفا کنم و خویشتن را بر خون تو مأخوذ کنم، دست فرا کن وچیزی بخور، عبدالله شاد شد و چیزی بخورد، پس نامهٔ حجاج جواب کرد که تاختن هند وسند کنم اما نا حق نستانم و خون نا حق نریزم، **وَلاَ طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الخَالِقِ وَالسَّلم**[1]، و نامه سوی **حجاج** فرستاد، باز نامه آمد بسوی وی بتهدید، برخاست وبکابل شد وبرو[2] گاه گاه **بزنبیل** جنگ کردی و اندر نهان دوستی همی داشت، [و] بر مردمان نیکوئی همی کرد بسیستان و بست و این نواحیها تا زابل و کابل وهند و سند وهمه مردم اندر فرمان وی گشتند، و بدل اندر همی [داشت] که با حجاج خلاف کند از بد معاملتی او و زان چیزها که زو همی موجود آمد از خونهاء نا حق و بی نگرش[3]، و با وی بسیار مردمان اهل علم بودند، و زان جمله **عمر در**[4] بود یکی که مجلس تذکیر

---

(۱) این خبر هم در تواریخ دیده نشد وخبری لطیفست. (۲) براو، بمعنی، آنجا ـ در آنجا؟ (۳) ظ، بی نگرشی ـ نگرش، حاصل مصدر ازنگرستن که امروز (نگاه کردن) گویند ـ این مصدر در قدیم استعمال می شده و به پهلوی (نگرشن) است بمعنی ملاحظه و رعایت، بی‌نگرش، یعنی بی ملاحظه وبی دقت، و بجای دیگر این کتاب هم این لغت آمده است.

(٤) کذا . . . ودر کتب مربوطه چنین اسمی بنظر نرسید ـ اول کسیکه زود تر از هرکس در خلع حجاج وقیام عبد الرحمن سخن گفته است (ابوالطفیل عامربن واثلة الکنانی) است که از صحابه بود و دیگر عطیة بن عمرو (بلعمی خطی ص پ ۱٦۷) و عبدالمؤمن بن شبث بن ربعی (کامل ج ٤ ص ۱۷۸).

کردی[1]، و فصیح بود وسخنی نیکو گفتی، دل این مردمان نواحی بخویشتن کشید و اسلام [و] شریعت اندر دلها شیرین همی کرد، و یاد همی کرد که آنچه **حجاج** همی کند نه از طریق شریعتست، و اندر نهان بیعت **عبدالرحمن** همیکرد، ومردمارا همی خواند. پس عبدالرحمن نامه کرد اندرین باب سوی **مهلّب** بن **ابی‌صفره** و او بمرو بود و گفته بود که همی بینی و می‌شنوی بد کرداری حجاج و اعتقاد بد او و آن چیزها که او اندر اسلام کرد. و خود[2] برفت سوی کابل و از مردمان هرجای بیعت همی ستد، چون سخن فاش گشت، **ابی** بن **سفیین**[3] بن **ثور السَّدوسی** نزدیك حجاج شد و اورا از حدیث عبدالرحمن آگاه کرد، حجاج اندر وقت سوی **عبدالملك مروان** رسول فرستاد و آگاه کرد، عبدالملك اندر وقت جواب کرد که از هر جای لشکر ها جمع کن وعدّة[4] وسلاح بساز، واورا اندر باب حجاج عنایت بود، [پس حجاج] سپاه جمع کرد و کار ساخته کرد و برفت که عبدالرحمن را اندر یابد، و عبدالرحمن ساخته برفت که بحرب حجاج شود، ببصره فراهم رسیدند[5] و حجاج ازبصره بود[6]، پیش عبدالرحمن از بصره بیرون شد، **عبدالرحمن** آنروز به بصره بر منبر شد و کردارهاء حجاج یادکرد و عید کرد[7] آن کسهائی را که با او یکجا همی بودند اندر آن روز چهار هزارمرد عابد از عراقین بروجمع شد دون دیگر مردمان خلع **حجاج** را، باز دیگر روز رفت ازپس حجاج [و] بزاویه حرب کردند حربی سخت، و بسیار مردم کشته شد، آخر عبدالرحمن

(۱) مجلس تذکیر کردن، یعنی وعظ بر منبر و غیره. (۲) یعنی: عبدالرحمن بن اشعث.

(۳) ظ یعنی: ابی‌بن‌سفیان، ودرین‌کتاب‌حارث وسفیان وقاسم‌وغیره‌را باحذف‌الف ضبط کرده‌است.

(٤) عُدَّة، بمعنی ساز و آلات حربست.

(٥) ابن اثیر مینویسد: حجاج بتستر نزول کرد واز آنجا پس از جنگی که مقدمة الجیش او را با کسان عبد الرحمن در (دجیل) اتفاق افتاد هزیمت شده ببصره آمد روز عید اضحی سنهٔ هشتاد و یك (ج ٤ ص ۱۷۹). (٦) کذا و ظ: ببصره بود.

(۷) ظ: وعرض کرد... چه ابن اثیر گوید شکست حجاج ومراجعت وی ببصره روز عید اضحی بود و ورود عبدالرحمن ببصره آخر ذی الحجه بود سنه ۸۱ دراین صورت جملهٔ (عیدکرد) درینکتاب که بعد از ورود ببصره از طرف عبدالرحمن آورده مورد تأمل است و با قرینهٔ جملهٔ بعد باید (و عرض کرد) درست باشد مگر بعید اول سال قائل شویم آنهم بعیدست.

هزیمت کرد و بکوفه شد بنزدیك **مطرّ** بن **ناجیة** الرباجی[1] ومطر اورا بیعت کرد و اهل کوفه ، چون قوی گشت بازبحرب شد وبدیر الجماجم هشتاد و یکحرب کردند وآن هشتاد حجاج بهزیمت شد ، این راهِ هشتاد و یکم **عبدالرحمن** هــزیمت شد[2] و بیشتر یاران او کشته شد یا غرق شد و بعضی گم شد ببیابانها ، از [آن] همه **عامر الشعبی**[3] بـود که او به ما وراء النهرفرا دید آمد ، و **سعید بن جبیر**[4] بمکه فرا دید آمد ، و عبدالرحمن ببصره شد و حجاج از پس وی بشد ، ز آنجا به پارس شد و به کرمان و باز سیستان آمد و مردمان اورا بسیستان قبول کردند ، و حجاج سوی **مهلّب**[5] نامه کرد به خراسان که سپاه فرست بطلب عبدالرحمن اشعث بسیستان ، و مهلّب اندر وقت پسر خویش را بـا سپاهی بسیار - **مُفَضَّلْ** را - بسیستان فرستاد[6] ، وازبصره حجاج ، **عبدالرحمن بن العباس الهاشمی**[7] را بادوهزار سوار بسیستان فرستاد ، چون عبدالرحمن اشعث خبر یـافت از سیستان به بست شد و **عبدالرّحمن** هاشمی و **مفضّل** بن المهلّب با هردوسپاه بر اثر او به ُبست شدند ، و بمیان بست ورخد حربی سخت بکردند و بسیار مردم کشته شد

---

(۱) کذا ظ : الریاحی . . . ودر کامل ابن اثیر : مطر بن ناجیة الیربوعی (ج ٤ ص ۱۸۰) .

(۲) شکست عبد الرحمن در واقعهٔ (مسکن) اتفاق افتاد (ك ٤ ص ۱۸٥) .

(۳) و او ابوعمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار الشعبی الحمیری از اهالی کوفه واز تابعین بود واز علمای جلیل القدر عصر (۱۹ ـ ۱۰٥) هجری (وفیات الاعیان جلد اول ص ۳٤٥) .

(٤) اصل : حبیر و اوابو عبدالله (ابومحمد) سعید بن جبیر بن هشام ازموالی ومشاهیر تابعین است مردی عالم ومحدث وزاهد وتلمیذ ابن عباس بوده قتلش بدست حجاج بن یوسف درشعبان خمس وتسعین و بقولی اربع وتسعین در شهر واسط واقع شد و چهل و نه سال داشت (٤٥ ـ ٩٤ یا ٩٥) وفیات ـ الاعیان (ج ۱ ص ۲۸۸)

(٥) در این وقت مهلب مرده بود وبروایت ابن اثیر یزید پسر مهلب والی خراسان بود ودر سنه ۸٥ سال مرك عبدالرحمن یزید معزول ومفضل برادرش والی شد (ك : ج ٤ ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳) .

(٦) این خبر درتواریخ بنظر نرسید .

(۷) بروایت ابن اثیر : عبدالرحمن بن العباس بن ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب از یاران عبد ـ الرحمن اشعث بود وچون پسر اشعث با سپاه خود از سیستان بهراة رسید واز آنجا بنزدیك زنبیل باز گشت عبد الرحمن بن العباس با بیشترین لشکر پسر اشعث درهراة بماندند و با یزید مهلب حرب کردند وعبدالرحمن عباس بهزیمت شد وگروهی ازبزرگان سپاه پسر اشعث گرفتار آمدند وآنانرا بحجاج فرستادند (ج ٤ ص ۱۸٦ ـ ۱۸۷) وحجاج پسرخود محمد وعمارة بن تمیم اللخمی را بدنبال عبدالرحمن فرستاده است .

از هر دو گروه و عبدالرحمن اشعث بهزیمت شد، و یاران او بیشتر اسیر شدند، ویکی از آن اسیران **یزید** بن **طلحة** بن **عبدالله الطلحات**[1] بود و دیگر **نصر بن انس بن مالك**، و **عبید**[2] الله بن فضالة الزهرانی و همچنین بزرگان از اهل علم[3]، آن‌اسیران را سوی **یزید مهلب** فرستاد بمرو، و یزید ایشانرا اندرسر[4] بنواخت وبسیارچیز داد و جامه داد، و **عبدالرحمن اشعث** به زابلستان شد بزینهار **زنبیل**، خبر سوی **حجاج** رسید، **حجاج** عمارة بن تمیم القیسی[5] را برسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد با زنبیل خلوت کرد و عهد ها فرستاده بود اورا که نیز اندر ولایت تو لشکر من نیاید و از تومال نخواهم ومیان مادوستی وصلح باشد برآن جمله که عبدالرّحمن‌اشعث را وفلامی[6] را از یاران وی سوی من فرستی، پس عبدالرحمن را زنبیل بند [کرد] و آن مرد را، و بندی بیاورد و یکحلقه بر پای عبدالرحمن نهاده بود و یکی بر پای آن مرد، بر پای[7] بودند، عبد الرحمن گفت من حاقنم بکنار بام باید شد[ن]، هر دو بکنار بام شدند[8]، عبدالرحمن خویشتن‌را ازبام فروفکند، هردوبیفتادند وجان بدادند ونام یارعبدالرحمن **ابوالعنبر**[9]، بود، و **عمارة بن تمیم** سر هردو بازکرد و سوی حجاج فرستاد، و این

---

(۱) کامل: عبدالرحمن بن طلحه (٤ ص ۱۸۷) و این همان حربی است که بقول ابن اثیر در حدود هرات بین یزید مهلب و عبدالرحمن بن العباس رویداده است. (۲) کامل: عبدالله.

(۳) کامل گوید: «پسر محمد اشعث ازهراة بنزدیك رتبیل رفت وعبدالرحمن بن العباس الهاشمی که از یاران او بود با بیشترین سپاه در حدود هراة بماندند وبا یزید مهلب حرب‌کردند وسپاه عبدالرحمن ابن العباس شکست خوردند و محمد بن سعد وقاص و عمر بن موسی و عباس بن الأسود و هلقام بن نعیم وفیروز حصین وعبدالرحمن بن طلحه وعبدالله بن فضالة الزهرانی و .... اسیر شدند. (کامل: ج ٤ ص ۱۸۷).

(٤) کذا... و ظ: بسرّ، یعنی: در نهان.

(٥) کامل وطبری (اللخمی) ج ٤ ص۱۹۲. قیس ابوقبلة من‌مضر ولخم حی من‌الیمن (صحح)

(٦) کذا... وظ: فلانی.

(۷) کذا... و ظاهراً (برپام). (۸) اصل: باید شدن.

(۹) در تواریخ معتبره ذکری ازنام این شخص‌که با عبد الرحمن بند بوده و با وی از بام افتاده نیست، بلاذری گوید: کسیکه نگاهبان عبد الرحمن بود و سر زنجیر او را بخود بسته بود با او افتاد (ص ٤٠٧).

برُخد [بود] وجثهٔ او برخد بگور کردند، **وحجاج** سر **عبدالرحمن** به **عبدالملك** فرستاد بدمشق، و عبدالملك سر او سوی **عبدالعزیز** مروان فرستاد به مصر، پس سر عبدالرحمن بمصر بگور کردند و جثهٔ او برخد، چنانك شاعر فرماید:

شعر

هَيْهَاتَ مَوْضِعُ جُثَّهِ مِنْ رَأسِهَا رَأسٌ بِمِصْر وَ جُثَّةٌ بِالرُخَّجِ

و حرب که با حجاج کرد بجماجم[1] اندر سنهٔ ثلث و ثمانین بود، و دو سال به بست و ناحیت زاول بماند، و کشتن او اندر سنه خمس وثمانین بود، و **عمّارة بن تمیم** بسیستان آمد چون این شغل تمام کرد، و عهدی عرضه کرد از آن حجاج بعمل سیستان، دیرگاه برنیامدکه بفرمان‌عبدالملك معزول کرده شد[2] **ومسمع بن مالك**[3] بیامد

آمدن مسمع مالك بسیستان درسنهٔ ست و ثمانین

چون **مسمع** بسیستان آمد **ابوخلدة الخارجی** با بسیاری مردم ازبزرگان‌جمع شده بودند بسیستان، با مسمع حربهاء بسیار کردند آخر بوخلده گرفته شدومسمع سوی حجاج نامه‌کرد واورا آگاه‌کرد، جواب آمدکه بوخلده‌را بفرست، [اورا] سوی‌حجاج فرستاد، وهم اندرین سال مسمع به سیستان فرمان یافت و پسر برادر خویش‌را **محمد**

---

(۱) ص ، دیرالجماجم .

(۲) یعقوبی در کتاب البلدان آورده که ، رتبیل از عمارة بن تمیم اللخی کراهت داشت و چون بین حجاج و رتبیل دوستی برقرار شد حجاج عماره را از سیستان عزل کرد (ص ۲۸۳ چاپ لیدن - ضمیمهٔ اعلاق النفسیهٔ ابن رسته) .

(۳) واومسمع بن‌مالك بن مسمع الشیبانی بود که بعد از عبدالرحمن‌بن سلیم‌الکنانی والی سیستان شد . (البلدان یعقوبی ص ۲۸۳) و ذکر عبدالرحمن بن سلیم، سلف مسمع ، درین کتاب نیامده و بلا فاصله بعد از « عمارة بن تمیم » مسمع را ذکر کرده است .

ابن سنان[1] **بن مالك**[2] [را] خلیفت کرد، وهم اندرسال **عبدالملك مروان** فرمان یافت بدمشق، چهار روز گذشته ازشوال سنهٔ ست وثمانین، وعبدالملك شست و دوساله بود، ولایت او سیزده سال و چهار ماه، کم شش روز بود، پس **ولید عبدالملك** را بدمشق بیعت کردند هم آنروز که عبد الملك فرمان یافت.

(نشستن ولید بن عبدالملك)

وکنیت ولید **ابو العباس** بود ونقش خاتم اواین بود که: **یا وَلید اِنَّك مَیِّتٌ**.
چون ولید بنشست **حجاج** را عراقین داد و خراسان و سیستان، حجاج خراسان و سیستان **قتیبة بن مسلم** را داد[3].

آمدن قتیبة بن مسلم اندر رجب سنه ست و ثمانین بسیستان

وقتیبه اول بسجستان شد وبرمقدمهٔ او **عمرو بن مسلم** بود، رفت تابسیستان اندرشد و روزگاری آنجا ببود، و باز بخراسان شد و **عبد رَبّة بن عبدالله** را اینجا خلیفت کرد و او عبد ربة بن عبدالله بن عمر اللّیثی[4] بود، چون قتیبه بخراسان شد و کار ها قرار داد، **اشعث بن بشر البربوعی** را نزدیك حجاج فرستاد تا آنچه رفت از حدیث سیستان و خراسان بازنماید، وحملی بفرستاد، و **اشعث** مردی فصیح با کفایت وکاری و نیکو روی و نیکو کفتار [بود]، چون **حجاج** اورا بدید وسخن وی اندر

---

(۱) شیبان. (یعقوبی چاپ لیدن ص ۲۸۳).

(۲) این شخص پسر برادر مسمع است و علامت مفعول که بایستی بعد از مفعول در آید قبل از مفعول آمده است!

(۳) حجاج قبل از آمدن قتیبه اشهب بن بشر الکلبی از اهالی خراسان را بعمل سیستان گسیل داشت و پس از وی قتیبه آمد... (یعقوبی ص ۲۸۳).

(٤) عمیر اللیثی (یعقوبی ص ۲۸۳).

جواب بشنید و از هر چه ازو بپرسید نیکو جواب بشنود ، **اشعث** را والی سیستان[۱] و **قتیبه** را معزول کرد ، و قتیبه اندرین میانه[۲] **عبدربّه** را معزول کرده بود و **نعمان بن عوف یَشْکُری**[۳] را بسیستان فرستاد ، تانعمان بسیستان رسید اشعث بن بشر ازجهت **حجاج** بسیستان آمده بود اندرسنهٔ ثمان و ثمانین . اشعث بسیستان یکچندی ببود بازسوی بست شد و **زنبیل** با اشعث صلحی معلوم فرونهاد و [اشعث] بسیستان بازآمد وسوی حجاج نامه کرد اندرین باب ، وحجاج را آن صلح اندك آمد و خشم گرفت ، اشعث را بازمعزول کرد وقتیبه را باز عهد ومنشور نو فرستاد [بسیستان] ، وقتیبه برادرخویش را **عمرو بن مسلم** را بسیستان فرستاد ، و عمرو روزی چند بسیستان ببود ، و باز به بست شد و حرب زنبیل آغاز کرد ، آخر صلح افتاد بر هشصد هزار درم ، عمرو سوی قتیبه نامه کرد و آگاه کرد ، و قتیبه حجاج را آگاه کرد ، هم رضا نداد ، و نامه جواب کرد که خود بنفس خویش بحرب زنبیل باید رفت ، قتیبه بن مسلم بسیستان آمد :

آمدن قتیبهٔ مسلم بسیستان اندر وقت برادر خود عمرو[٤] دیگر باره

یکچند بسیستان ببود ، و مردمانرا تألف کرد ، و مردی کاری بود وهر روز علما را جمع کردی ، و باز از اینجا به بست شد و یکچند ببود و سپاه بساخت و هزار جفت گاو کارگر جمع کرد و دو هزار مرد برزگر و آنچه آلت برزگری باید باخویشتن بحرب زنبیل برد و آنجا شد که حرب کند و بباشد و کشت کند ، چون زنبیل خبر بشنید اورا آن[٥] هول آمد وبترسید وبدانست که قصد بازگشتن ندارد ، رسول فرستاد و دو بار هزار هزار درم بپذیرفت کـه هرسال [بفرستد] و یکساله بفرستاد ، اندر ذی الحجة

---

(۱) اصل : خراسان . و آن خطاست چه اشعث نام هیچوقت والی خراسان نشده و قتیبه تا مرگ حجاج والی خراسان بود ، مراد آنست که حجاج اینمرد را والی سیستان کرد بدون مشورت با قتیبه . و عبارت (قتیبه را معزول کرد) یعنی ازعمل سیستان . (۲) اصل : و عبد ر به .

(۳) اصل : لشکری . (٤) مراد اینستکه قتیبه دوبار بسیستان آمده یکی که دراول قصه گفت و یکبار هم درینوقت . (٥) اصل : از هول . هول آمد یعنی بیم و دهشت آمد . عقبة هولة : صعبة . وامرٌ هول . (اساس البلاغه زمخشری ج ۲ ص ٥٥٥ چاپ مصر) .

سنه اربع و تسعین ، و **قُتَیْبة** باز گشت وبسیستان آمد و ز آنجا بخراسان شد و**عَبْد ربّة ابن‌عبدالله** بن عمر اللّیثی[1] را بازبسیستان خلیفت کرد ، چون روزگاری عبدربّه [اینجا ببود] باز قتیبه **منیع المِنْقَری**[2] را اینجا فرستاد و فرمان داد که عبدربّه را بند برنه و محبوس کن ، منیع اینجا آمد و با عبدربه نیکوئی کرد و اورا محبوس نکرد ، اما برفق و تلطف ازو مال همی ستد ، خبر نزدیك قتیبه رسید اورا معزول کرد و **نعمان بن عوف الیَشْکری** را اینجا فرستاد ، نعمان عبدربّه را فروگرفت و بند بر نهاد و عذابهاء الوان کرد ومال او بستد[3] ، اندرین میانه حجاج قتیبه بن‌مسلم را معزول کرد ازخراسان و سیستان و **یزید بن مهلّب** را بخراسان و سیستان فرستاد[4] .

آمدن یزید بن مهلب بخراسان بعمل و فرستادن برادر ، مُدْرِكِ مهلّب را بسیستان

ولید عبدالملك ، چون مدرك مهلّب بسیستان آمد ، بدمشق فرمان یافت و چهل و هشت سال اورا عمر بوده بود ، بمقبرهٔ باب الصغیر هم بدمشق دفن کرده شد ، و **سلیمان بن عبدالملك** هم اندرین روز بخلافت نشست[5] ، وکنیت سلیمان **ابو ایوب** بود ، وسلیمان خراسان وسیستان بریزیدِ مهلّب بداشت ، و مدرك مهلّب دیرگاه بسیستان بماند تا یزید مهلّب ، مدرك را معزول کرد وپسر خویش را **معویه** بن **یزید** بن مهلّب بسیستان فرستاد ، اینجا آمد و با مردمان بسیار نیکوئی کرد و اینجا [ببود] تا سلیمان

(۱) عمیر اللیثی (رجوع شود بحاشیهٔ ٤ صفحه ۱۱۹) .

(۲) اصل : المقری ، و او منیع بن معویة بن فروة المنقری است (البلدان یعقوبی ص ۲۸۳) .

(۳) یعقوبی گوید : عبد ربّه در دست نعمان جان بداد .

(٤) این‌جملات بغایت پریشانست .. قتیبه درخراسان بود که حجاج مرد (ك ، ج٤ص۲۲۲) ونیز قتیبه از خراسان معزول نشد بلکه در خراسان با سلیمان بن عبدالملك خلاف کرد و کشته شد سنه۹٦ (ك ، ٥ ص٤-۷) . وگویااصل عبارت بـا مراجعهٔ به یعقوبی چنین بوده : « اندرین میانه حجاج بمرد و سلیمان عبدالملك ، یزید بن مهلب را عراق داد ، و یزید قتیبه را از سیستان معزول‌کرده و برادرخود مدرك را بسیستان فرستاد (یعقوبی ص ، ۲۸۳) و عنوان بعدهم غلط است .

(٥) اینجا عنوان ، [نشستن سلیمان عبدالملك] از متن افتاده است .

عبدالملك فرمان یافت بدابق[1] روز آدینه بود ده روزمانده ازصفر سنه تسع وتسعین، و چهل و پنج سال عمر سلیمان بود و **عمربن‌عبدالعزیز** بن **مروان** بخلافت نشست.

(نشستن عمر بن‌عبدالعزیز بخلافت)

روز آدینه ده روز مانده از صفر سنه تسع و تسعین

و کنیت عمر **ابوحفص** بود، آن روز [که] اورا بخلافت نشاند[ند] وکلاء خویش را جمع کرد وحساب خویش باایشان بکرد ومنادی کرد تا هرکه را بروخصومتی بود بیامدند همگنان، و آنچه در خواستند بداد و ازهمه خویشتن‌را اندر حلّ کرد، باز [ز] نان و کنیزان خویش را جمع کرد و همه را طلاق داد وکابین بداد و هزینهٔ[2] عدّت، ودیگران را آزاد کرد وهرکسی را جهازی بداد و شوئی مسما کرد و ضیاع و سوایم[3] خویش بفروخت، بیست و چهار دینار شد و بصدقه بداد، بازخطبه‌کرد وگفت یامردمان! کاری بزرگ مهم بگردن من اندر کردید، و من ضمان کردم و جهد کنم تا طریق و سنت مصطفی صلی الله علیه و آنِ خلفاء راشدین پیش گیرم؛ و اهل علم را و زهاد را بخویشتن نزدیك کرد وعملها بدیشان داد و آنچه خدای تعالی بگردن وی کرد او بعهد ها اندرگردن ایشان کرد، و بخراسان وسیستان **جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی** را فرستاد، فرمان داد که چنانکه [من کردم] تو [نیز باید] عُمّال، اهل دین و ورع و علم و زهد را کنی[4].

آمدن سباك بن المنذر الشیبانی[5]

(۱) اصل : دالق - و دابق بکسر باء و بفتح باء هم آمده است قریه ایست نزدیکی حلب از اعمال عزاز بین آن و حلب چهار فرسنگست و قبر سلیمان بن عبدالملك آنجاست (معجم البلدان).

(۲) هزینه بمعنی خرج که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقه عیال و بمعنی خزینه هم آمده (برهان).

(۳) سوائم بمعنی بهائم . السائمه و السوام الماشیة وللابل الراعیه جمع سوائم (المنجد).

(٤) کذا . . . عبارت بدشواری‌معنی میدهد و ظ سقطاتی داشته ، لهذا کلماتی برای تکمیل عبارت الحاق شد .

(٥) سیال بن المنذر بن‌النعمان الشیبانی.(یعقوبی ص ۲۸٤).

وجرّاح، **سباك**[1] بن**المنذر**الشیبانی [را] بسیستان فرستاد، مردی بود پاك دین و نیکو سیرت، دیرگاه اینجا بود و مردمان ازو آسایش یافتند و فتنه برخاست، باز **عمر بن عبدالعزیز**، **جراح** را از سیستان عزل کرد.

آمدن عبدالرحمن بسیستان

و**عبدالرحمن** و**عبدالله**[2] بن **زیاد القشیری** را بسیستان فرستاد بازاورا معزول کرد.

---

(۱) یعقوبی: سیال . . . اینجاهم باتواریخ اختلاف دارد.

(۲) کذا . . وظاهراً « عبدالرحمن بن عبدالله » است چه، در فتوح البلدان بلاذری و بعض کتب تاریخ مینویسند که بعد از عزل جراح بن عبدالله الحکمی عمل خراسان در یك وقت بدو نفر یکی عبدالرحمن بن نعیم الغامدی و دیگر عبدالرحمن بن عبدالله القشیری واگذار شد اولین بحرب و دومین بخراج (فتوح البلدان ص ۴۳۲) و معلوم نیست که آیا این عبدالرحمن و عبدالله که در متن نوشته شده کیست، از قرینه پیداست که ایندو نام از یکتن است چه تصریح دارد که (اورا معزول کرد) و ضمیر مفردست و در اینصورت شخصی که شباهت با این نام داشته باشد از عمال عمرعبدالعزیز درآنعصر غیر از عبدالرحمن بن‌عبدالله القشیری نیست وظاهراً مراد همان است هرچند درتواریخی که دردسترس حقیر بود و فتوح البلدان از ولایت او بسیستان ذکری نشده است. یعقوبی درکتاب البلدان فعملی در وُلایت سیستان آورده و دراینجا بمعلومات ما کمك میکند مشاراليه میگوید: در خلیفتی عمربن عبدالعزیز عمل عراق عدی بن ارطاةالفزاری را داد وعدی مذکور جراح بن عبداللهالحکمی را بخراسان فرستاد وسیستان را هم برآن بیفزود وپس ویرا عزل کرد و عبدالرحمن بن نعیمالغامدی را بجای اوبرگماشت وبسیستان سری بن‌عبدالله بن عاصم بن مسمع گماشتهٔ عمر بن عبدالعزیز بود ودرخلیفتی یزید بن عبدالملك مروان، عراق، ابن‌هبیرةالفزاری را دادندوابن هبیره ولایت سیستان، قعقاع بن سوید بن‌عبدالرحمن ابن‌اویس بن بجیر بن اویس المنقری الکوفی را داد، سپس ابن‌هبیره قعقاع را عزل کرد و سیال بن منذر بن نعمان شیبانی را بسیستان برگماشت، و در همهٔ این‌مدت رتبیل بر امتناع خویش باقی بود - و هشام بن عبدالملك مروان، عراق خالد بن عبدالله القسری را داد واو یزید بن غریف‌الهمدانی ازمردم اردن را بسیستان گسیل کرد و باز رتبیل براومتمنع بماند، پس خالد ویرا عزل کرد و سیستان باصفح ابن عبدالله کلبی داد ودیری بسیستان ببود، بازخالد، عبدالله بن ابی برده را بسیستان فرستاد و او به سیستان ببود تا خالد بن عبدالله القسری از عراق معزول شد و یوسف بن عمر الثقفی بجای وی منصوب گشت، ویوسف، عبدالله بن‌ابی‌برده را ازسیستان عزل‌کرد وابراهیم بن‌عاصم العقیلی‌را بگذاشت

آمدن معارك بن الصلت بسیستان

و **معارك** بن الصّلت را بسیستان فرستاد و این همه اندر کمتر یکسال بود، باز **عمر بن عبدالعزیز** فرمان یافت روز آدینه پنج روز مانده از رجب سنه احدی و مایه، و چهل و یکساله بود، ولایت [او] دو سال و پنج ماه و پنج روز بود، و او **عمر بن ام[1] عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب** بود، نبیرهٔ عمر بود، **داد عُمَرین**[2] بدآن گفتند که در[3] سیرت او رفت. بدیر سمعان مرد از نواحی حِمص و **یزید عبدالملك** را آن روز بنشاندند.

(نشستن یزید عبدالملك بخلافت دررجب سنه احدی ومایه)

یزید اندراول سنهٔ اثنی ومایه **عمر بن هبیره** را بعراق وخراسان وسیستان

و ابراهیم بسیستان رفت و عبدالله بن ابی برده را بسته بنزد یوسف بعراق فرستاد. ودرخلیفتی یزیدبن ولید بن عبدالملك، عامل عراق منصور بن جمهور بود و یزید بن عَرّان کلبی ازدست وی بسیستان عاملی کرد و چون عبدالله بن عمر عبدالعزیز والی عراق شد سیستان حرب بن قطن بن مخارق الهلالی را داد و باز ویرا صرف کرده سیستان را به پسر سعید بن عمر بن یحیی بن عاص الأعورسپرد ولی مردم سیستان ویرا از شهر بیرون کردند و بجیر بن الساهب از قبیلهٔ بکر بن وائل عهدی مزوّر از قبل عبدالله بن عمر عبد العزیز والی عراق بولایت سیستان بساخت و بین بکر و تمیم فتنه برخاست ... الخ (ص ٤ ـ ٢٨٥) و این وقایع در تواریخی که بنظر حقیررسید ضبط نشده بود جز درتاریخ سیستان، ولی درین تاریخ هم در عبارات سقطاتی است که اصلاح آنها ازروی این سند درمتن ممکن نمی شد و بدرج آن در حاشیه اکتفا شد.

---

(۱) دراصل (ابی عاصم بن بنت) (عمر بن ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب) وهو عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه ـ (کامل ج ٥ ص ٢٢).

(۲) بعد از وفات عمر عبدالعزیز در میان سپاه یزید بن مهلب که بخلع یزید بن عبدالملك قیام کرده بود دعوت به (سنة عُمرین) متداول بوده و (داد عمرین) ظاهراً ترجمهٔ سنة عمرین باشد (کامل ج ٥ ص ۳۹).

(۳) کذا... و المصطلح « بر سیرت او » است و مراد « سیرت عمر خطاب » است.

فرستاد، و **یزید مهلّب** اندر صفر این سال کشته شد، و **سری** بن عبدالله[1] روزگاری بسیستان بود، باز **حکم** بن عبدالله را بسیستان فرستاد **عمر** بن **هبیره**، بر نماز و حرب، و **قعقاع** بن سوید را بر مال و خراج؛ با [ز] دیر برنیامد تانماز وحرب ومال و خراج همه بقعقاع مفوض کرده شد، و آن در آخرسنهٔ اربع ومایه بود، قعقاع شراب خوردی و مجلس لهو داشت وپیشترین کسی بسیستان رود طعام[2] او کند، پیش از آن بکندن حاجت نیامدی، و قعقاع همیشه والی سیستان بود، تا بمرد **یزید** بن**عبدالملك** بحوران[3]، روز آدینه پنج روز مانده از شعبان سنهٔ خمس و مایه، بیست وهفت ساله، و چهار سال و یکماه خلافت راند، وگروهی گویند که او به **بلقا** مرد بشام، و گروهی گویند بسواد **اُرْدُن** مرد، و هم اندر آن روز **هشام** عبدالملك را بیعت کردند.

(نشستن هشام عبدالملك بخلافت)

روز آدینه پنج روز مانده از شعبان سنه خمس و مایه

و کنیت هشام ابو الولید [بود]، و هشام اول سنهٔ ست و مایه **عمر بن هُبَیْره** را معزول کرد از خراسان و سیستان، و **خالد بن** عبدالله القسری را عراقین و خراسان و سیستان داد و خالد[4] **حیله** بن همادالقطغانی[6] را بسیستان فرستاد، وحیله بسیستان

(۱) ازین شخص درغالب تواریخ معتبره ذکری نیست و همچنین از اشخاص دیگرکه درین صفحه نام برده شده، و برای شناختن آنها رجوع شود بحاشیه (۲) از صفحه ۱۲۳ .

(۲) رود طعام ـ ظ رودی بوده که ازهیرمند کنده و بشهر زرنج آورده‌اند وآن رود بردروازهٔ مشهور به در طعام میگذشته یا آبادی معروف به (طعام) را مشروب میساخته است .

(۳) کذا . . . و مسعودی در مروج الذهب میگوید : و توفی یزید بن عبدالملك به اربد من ارض البلقاء من اعمال دمشق (ج ۲ ص ۱۲۵).

(٤) بعد از ذکر خالد در متن کتاب با قرمز نوشته (آمدن حیله به سیستان) و چون بقاعدهٔ طبع درست نمی آمد و مطلب از هم میبرید و اگر در ضمن مطلب عنوان مذکور را درج میکردیم بد تر

آمد اندر اول سنهٔ ست و مایه و دیگر گاه[1] آنجا بماند، باز اندر اول سنهٔ سبع و مـایه خالد، **یزید بن العریف**[2] الهمدانی را آنجا فرستاد و یزید **بلال** بن ابی کشه[3] را سوی **زنبیل** فرستـاد، و بلال بر طریق مستقیم برفت، زنبـیل اورا طاعت نداشت، و بلال بسیستان باز آمد، ویزید، **بشرالحواری** را امیر شُرْط کرد[4]، واندرشب پنج مرد از خوارج بیامدند و بشر را بکشتند، [و] اندر شب همی جنگ کردند تا کشته شدند، و غلبه اندر سیستان خوارج گرفتند، و یزید بن العریف قضأ سیستان **معمر** بن عبدالله را داد، ومعمر ازبزرگان سیستان بود و اوآن معمرست که روایات حدیث رسول(ص) ازوآید؛ پس چون خوارج بسیستان غلبه کردند، **خالدبن عبدالله**، یزیدرا معزول کرد و **اصفح** بن [عبدالله] الشّیبانی[5] را بسیستان فرستاد در سنه ثمان و مأیه و **محمد** بن **جحش** سپهسالار او بود، یکچندی بسیستان بـودنـد، باز بغزو **زنبیل** رفتندو **عمر** بن **محصر**[6] باایشان بود، اندرسنه تسع ومایه ببست روزی چند ببودند، بازسوی زنبیل رفتند و حربهاء صعب کردند، آخر زنبیل برمسلمانان راهها فروگرفت و بسیارمسلمانان کشته شد از بزرگان، و **سوار** بن **الاشعر** اسیرماند، **واصفح** را جراحتی برسر آمده بود، بیامد تا بسیستان آمد شهیدگشت، و این مقاتلت اندرسنه تسع ومایه بود[7] وخبر نزدیک

می شد از درج آن صرف نظر شد.

(٦) کذا. درتواریخ و درفهرست ولات سیستان (البلدان یعقوبی) نام این شخص نیست.

---

(۱) کذا... و ظاهراً (دیرگاه).

(۲) در فهرست یعقوبی، عُرَیف. متن جملهٔ (یزیدالخ) را مانند سرفصل باقرمز نوشته است.

(۳) کذا... و ظاهراً (کبشه).

(٤) اصل ؛ کردند.

(٥) در فهرست یعقوبی، چنانکه گذشت « اصفح بن عبدالله الکلبی » است.

(٦) کذا... و ظاهراً (بجیر).

(۷) بلاذری گوید (چاپ مصر ص ٤۰۸) از اوان خلافت یزید بن عبدالملک بیعد زنبیل بعمال عرب چیزی نداد و گفت چه شدند قومی که برسرما میامدند لاغرشکم ورویها ازبسیاری نماز سیاه شده وپای افزار از لیف خرما ؟ ویرا گفتندکه آنان منقرض شدند، زنبیل گفت آنان از شما درست پیمان تر و شدید البأس تر بودند هرچند رویهای شما از آنان زیبا تر است، گفتند چه شدکه بحجاج باج همی

خالد بن‌عبدالله‌القسری برسید غمگین‌شد و **محمد**بن حجر الکندی‌را بسیستان فرستاد .

ومحمد بن‌حجر الکندی به‌سیستان آمد و روزگاری ببود ، بازخالد بن‌عبدالله ، **عبدالله** بـن[1] **بلال بردة** بن **ابی موسی** الاشعری را بسیستان فرستاد ، و بیامد اندر شعبان سنه احدی عشر [و] مأیه و سیر نیکوعام[2] کرد میان‌مردمان و عدل کرد ، و مصلّی بدر پا [ر] س او بنا کرد که هنوز بر جایست و آن ساحت همه بسیم و زر خرید و بسیار مستعلات[3] آنرا بخرید و بر آن وقف کرد و بهاء آن همه که بخرید بنقد بداد ، و **عبدالله** بن **الحسین** را که **بوحریر** گفتند قضاء سیستان داد ، و اوازعبادالله الصّالحین بود ، و اندر علم بزرگ بود ، و بیشتر روایات بصریان اندر علم حدیث ازو آمد ، و اندر ولایت عبدالله بن بلال بسیستان زلزلهٔ صعب آمد که‌کس چنان ندیده بود ، و کار خوارج قوی گشت بسیستان ، و عبدالله بن بلال والی‌بود ، تا اندرسنهٔ ست وعشرة و مایه[4] خالد بن **عبدالله القسری** را عزل کرد[5] [ند] ، عراقین و خراسان وسیستان **یوسف** بن **عمر**را داد [ند] ، و یوسف بن عمر ، **ابراهیم** بن**عاصم العُقَیْلی**را بسیستان فرستاد و اندر رجب سنهٔ ست عشر و مأیه ابـراهیم بسیستان آمد و **نحیف**[6] بن **عمیر** الشاعر با او بود ، و **عبدالله** بن بـلال را بند بر نهـاد و بعراق فرستاد ، و **یوسف** بن

دادی و بما ندهی؟ جواب‌گفت حجاج مردی بود که در پیشرفت مطلوب خویش بدانچه انفاق میکرد چشم نداشت هرچند درهمی بوی بازنمی‌آمد ، ولی‌شما درهمی خرج نکنید جزآنکه ده برابر آنرا چشم دارید ـ و پس از آن دیگر زنبیل بعمال بنی امیه و ابی مسلم چیزی نداد .

---

(۱) نام این شخص مطابق فهرست یعقوبی (عبدالله بن ابی بردة بن ابی‌موسی الاشعری) است .

(۲) ظ : تمام . (۳) کذا . . . مستغلات ظ .

(٤) فاعل جمله بعد معلوم نیست و ظاهراً کلمه [هشام عبدالملك] از اینجا ساقط شده یا بعد از فعل علامت جمع افتاده است .

(٥) عزل خالد بن عبدالله القسری از عراق و خراسان در سنه ۱۲۰ واقع شده است (کامل ج ٥ ص ٨٠).

(٦) کذا بی نقطه . والظاهر (نحیف)

عمر فرمان داد تا عبدالله بن بلال را مطالبت کرد ندومال وی بستدنـد ، چون کار برو سخت گشت مستخرج را مالی بداد کاندر پیش یوسف بن عمر بگوی که عبدالله جان بداد ، مستخرج بگفت، گفت مرده پیش من آر تابه‌بینم ، مستخرج بازگشت واورا بکشت و پیش یوسف عمر برد . و**ابراهیم بن عاصم** امیرسیستان بود باسیرنیکو وعدل ، تا**هشام** ابن‌عبدالملك فرمان یافت بزمین قنّسرین[1] روز چهار شنبه شش روز گذشته از ربیع الاخر سنه خمس و عشرین و مایه ، [و] پنجاه و شش ساله بود و نوزده سال و شش ماه و یازده روز امیری کرد . و هم اندر روز وفات او **ولید** بن **یزید** بن **عبدالملك** بن **مروان** را بیعت کردند .

(نشستن ولید [بن] یزید بن عبدالملك در خلیفتی)

اندر ربیع الاول سنه خمس وعشرین [و] مأیه

وکنیت او ابولعبّاس بود ، پس ولید بن یزید ، **عبدالله بن عمر** بن عبدالعزیز را بعراق و سیستان و خراسان فرستاد[2] ، وعبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ، **حرب بن** قطر[3] الهلالی [را] بسیستان فرستاد اندر اول سنهٔ ست و عشرین و مایه ، و ابراهیم

---

(۱) اصل : قیسرین (قنسرین) بکسر قاف و تشدید و فتح نون . ابن اثیر مرگ هشام را در (رصافه) میداند (ج ٥ ص ٩٦) . رصافه بضم راء قصری بوده است که هشام بن‌عبدالملك درصحرای شام نزدیك (رقه) بنا کرده بود و رصافه متعدد است (معجم) .

(۲) عبدالله بن عمر عبدالعزیز در سال ۱۲٦ از طرف یزید بن ولید والی عراق شد و قبل از عبدالله بن عمر عبدالعزیز والی عراق منصور بن جمهور بود و پس از عزل منصور جمهور عراق به عبدالله بن عمر داده شد و منصور بن جمهور بقول یعقوبی یزید بن عزّان الکلبی رابسیستان حکومت داده بود (ص ۲۸٤) .

(۳) کذا . . . والصحیح (حرب بن قطن بن مخارق‌الهلالی) ودراین‌کتاب هم جای دیگر(قطن) نگاشته شده است ـ درتواریخ معتبره ذکری از آمدن این شخص بسیستان نیست جز درفهرست یعقوبی. رجوع شود بحاشیه (۱) ص ۱۲۳ .

ابن عاصم فرمان یافت بسیستان ، اندر صفر سنهٔ ست وعشرین ومائه . وهم اندرین سال بیرون آمد بعراق بر[1] **عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز** ، **عبدالله**[2] بن **معویة** بن **عبدالله** بن **جعفر بن ابی طالب ذی الجناحین** ومردمانرا دعوت کرد سوی **رضا** از آل مصطفی صلی الله علیه[3] ، و آشکارا گشت وسپاه جمع کرد و **عبدالله** بن **عمر** بحرب اوشد ، وقعتها بسیار بود میان شان ، آخر ذی الجناحین بهزیمت بسپاهان آمد وزآنجا بسیستان[4] آمد ، چون ذی الجناحین بحد سیستان اندر آمد **حرب بن قطر**[5] نخواست که با او حرب کند ، سیستان **سوار بن الاشعر** را سپرد و خود برفت ، پس چون این خبر سوی عبدالله بن

---

(۱) در اصل بجای (بر) (بن) نوشته شده است .

(۲) عبدالله بن معویه بقول شهرستانی معتقد باصول تناسخ بوده و ثواب و عقاب را هم در این نشأه می‌پنداشته و خود را وصی ابی هاشم بن محمد بن حنفیه که پیروان اورا هاشمیه گویند میشمرده است وخرم دینان و مزدکیهٔ عراق از نتیجهٔ مقالات عبدالله بن معویه نشئت کردند (ملل و نحل نسخهٔ خطی)

(۳) خروج عبدالله بن معاویه بقول ابن اثیر در سال ۱۲۷ وبعد از مرگ یزید بن ولید وزمان خلافت ابراهیم بن ولید اتفاق افتاده است و قتلش در ۱۲۹ درخراسان بدست ابونصر مالك بن هیثم الخزاعی بامر ابی مسلم صاحب الدّعوه بوده است ، وباید چنین باشد زیرا درعهد ولید بن یزید والی عراق یوسف ابن عمر بود نه عبدالله بن عمر، ویزید بن ولید در ۱۲۶ عبدالله بن عمر را بولایت عراق منصوب داشت نه ولید بن یزید ، وخروج عبدالله بن معاویه هم در زمان ولایت عبدالله بن عمر رخ داده است . و ازین قبیل اختلافات در فصول اخیر که راجع بفساد و خرابی کار بنی امیه است دیده میشودوعجب اینست که تواریخ مشهوره نیز از اشخاصی که درین فصول اخیر بسیستان بامارت نشسته‌اند ذکری نکرده‌اند وحتی بلاذری میگوید بعد از مرگ حجاج زنبیل و اهالی سجستان بولات عرب جواب حسابی نداده و ازتقدیم باج و ساو امتناع جستند و تا عهد منصور عباسی سجستان از دست عرب بیرون واز آنجا مالی عاید بیت‌المال نمی‌شد. . . ولی از شروح و تفاصیلی که در این کتاب نگاشته شده معلوم میدارد که اخبار این کتاب همه صحیح است واز سایر تواریخ فوت شده .

(٤) درکامل شرح حال عبدالله معاویه را درسه نوبت نوشته (ج ٥ ص ۱۲۰-۱۳۲-۱۳۸) وذکری از رفتن او بسیستان نکرده ولی میگوید از راه‌کرمان بهراه افتاد.

(٥) کذا .. وچنانکه قبلاً هم اشاره شد (حرب بن قطن) صحیح است ـ و این روایت درتواریخ دیده نشد .

عمر[1] برسید که **حرب بن قطن**[5] بااوحرب نخواست، حرب رااز سیستان معزول کرد و **محمد** ابن **عروان**[2] بعمل سیستان آمد اندر شعبان سنهٔ ست وعشرین[3] ومائه وحرب بن قطن را بگرفت ومحبوس کرد و **عثمان** بن **ربیعه** را ، ومالی بزرگ ازیشان بستد. چون حال چنین بود، حرب بن قطن مردی نیکو سیرت و عادل بود مشایخ و بزرگان سیستان وفدی سوی **عبدالله** بن **عمر** فرستادند بعراق واندر خواستند تا حرب بن قطن را بگذاشتند و دیگر راه عامل سیستان کرد اورا ، مردمان بدو شاد بودند و او بمردمان ، تا کشته شد **ولید** بن **یزید** بن عبدالملک[3] روز پنج شنبه دوشب مانده ازجمادی الاخر سنة ست و عشرین [و] مائه ، ولایت اوشش ماه بود وبیست ودوروز ، بیعت کردند یزید بن ولید را :

(نشستن یزید ولید[4] عبدالملک بخلیفتی)

روز پنجشنبه در جمادی الاخر در سنه ست وعشرین ومائه

واورا یزید **الناقص** گفتند ، پس عبدالله[5] بن عمر[6] را [بر] ولایت عراقین وخراسان

---

(۱) در این وقت که وقایع روی داده و عبدالله بن معویه از کرمان فرار کرده است عامل عراق عبدالله بن عمر نیست و ابن هبیره است که از جانب مروان عامل عراق شده است و ابن ضباره بامر وی عبدالله بن معویه را از فارس و کرمان رانده بخراسان میگریزاند در سنه ۱۲۹ (کامل ج ٥ ص ۱۳۸-۱۳۹) .

(۲) تصورمیرود این محمد بن عروان همانست که درحاشیهٔ (۲) صفحه ۱۲۳-۱۲۸ بنام (یزید بن عزّان) ذکر شده است ، ازصفحه ۲۸٤ (کتاب یعقوبی) و طبری ۲ ص ۱۸۳۹ اورا : (محمد بن نزّان او عزّان الکلبی) ضبط کرده ، و بایستی این محمد بن عروان که در تاریخ سیستان است همان یزید یا محمد بن عزّان کلبی باشد که بقول یعقوبی ازطرف منصور بن جمهور بحکومت سیستان در عهد خلافت یزید بن ولید برقرار گردید.

(۳) رجوع شود بحاشیه های (۳ ص ۱۲۹ و ۱ این صفحه) .

(٤) در اصل (یزید ولید به یزید عبدالملك) بود و عبارت (به یزید) بی معنی بنظر میرسد .

(٥) اصل : عبدالملك . (٦) و او عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بود و قبل ازوی منصور ابن جمهور از جانب یزید بن ولید امیر عراق و خراسان بود و چون مدت منصور بن جمهور کم بوده درین تاریخ نامی از او برده نشده است .

و سیستان بداشت ، و**عبدالله** بن عمر ، **حرب** بن **قَطَن** را بسیستان بداشت تا **یزید** بن **الولید** بدمشق فرمان یافت اندرذی‌الحجة سنهٔ ست وعشرین و مائه ، ولایت اوپنج ماه [و] دوروز بود ، باز بیعت کردند برادر [او] را ابراهیم را :

(نشستن ابراهیمِ ولیدِ عبد الملك بخلافت)

اندر ذی الحجه سنهٔ ست و عشرین و مائه

ابراهیم ، عبدالله بن عمر را هم برولایت عراقین وسیستان وخراسان بداشت ، [و] عبدالله بن عمر ، **حرب** بن **قطن** را بسیستان بداشت .

اول تعصب میان فریقین

باز بسیستان فتنه افتاد از جهت عرب ، میان بنی تمیم و بنی بکر بن‌وایل — که زان گروهی ازیاران **قَطَر[یّ]** بن‌**الفُجاة**[1] بودند — بحدیث فضایل صحابه ، وحربها و کشتن بسیار شد و هر روز حرب بود ، و غوغا و تمام سیستان بدو گروه گشتند ، هر گروهی هواء یك گروه جست ، پس چون حرب بن‌قطن برخویشتن بترسید وازسیستان برفت ، و **سوار** بن **الاشعر** را برسیستان خلیفت خویش کرد ، عبدالله بن عمر ، **سعید** ابن‌**عمرو**[2] را از آل **سعید** بن **العاص** بسیستان فرستاد ، واندرآمد سعید بن‌عمر بسیستان

---

(۱) او قطریّ بن الفجاءة است که از عظماء خوارج بوده کنیت وی ابا نعامه و از شجعان خوارج ورؤسای آنطایفه است نسبش بمازن بن مالك میرسد ازبنی مازن بن‌عمرو بن تمیم — در زمان عبدالله بن زبیر وقتی که مصعب برادر عبدالله والی عراقین بود خروج کرد و بیست سال خلیفه و پیشوای خوارج بوده و بلقب امیر المؤمنین خوانده می شد و بار ها بر لشکریان بنی امیه ظفر یافت وبا مهلب و فرزندانش حربها کرد و بآخر در طبرستان از درهٔ بزیر افتاد وکشته شد (۷۹)هجری . (ج دوم البیان و التبیین ص ۱۰۳) وغیره . . .

(۲) یعقوبی ص ۲۸۵ ، (ابن‌سعیدبن‌عمر) وگوید : ثم وجه عبدالله بن عمربن عبدالعزیز ابن سعیدبن عمربن‌یحیی بن‌العاص الأعورفاخرجه اهل سجستان عن‌البلد واقتتل‌بجیر بن‌السلهب من بکر بن وائل عهدا

اندرمحرم سنهٔ ثمان وعشرین [و] مائه، پس بنوتمیم سعید بن عمرو[1] را طاعت داشتند و بنی بکر سر از طاعت او بکشیدند، باز بحتری بن سهلب[2] بیامد و عهدی ومنشوری از جهتی[3] امیرالمؤمنین نبشته مزوّر بر سیستان و کرمان، و بحتری بن سهلب[2] بکری بود وسوار بن الاشعر تمیمی، پس بمیان‌شان حربی ووقعتی بزرگ بیفتاد وبسیار مردم کشته شد، سعید بن عمرو[1] نیز هواخواه بنی تمیم بود، واندرین وقعت هفتاد مرد پیر[4] کشته شد دون جوانان و آن حرب را وَقْعَةُ الشُیُوخ نام کردند، و بحتری بن سهلب[2] از بُست بود، و اندرین وقعت بسیار بزرگان کشته شد و یکی از آن علا بن عبیدالله الحجازی بود، باز غوغاء سیستان جمع شد و سعید بن عمر را و بحتری بن سهلب را هر دو از قصبه بیرون کردند وسوار بن الاشعر را بنشاندند بامارت اندرجمادی الاولی سنه ثلثین و مائه.

آمدن سوار بن الاشعر بسیستان

و باز بر سوار خروج کردند و هم اندرین ماه اورا بکشتند، بازطلب بحتری بن سهلب[2] کردند، نیافتند، و ازشهربیرون رفتند پنجاه هزار مردم غوغا وبریگها اندر بحتری را بیافتند و بکشتند و هیثم بن عبدالله البغاث را بامیری بنشاندند بدان

علی لسان عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و وقع الشربین بکر وتمیم (رك ، حاشیه ۲ صفحه ۱۲۳) و معلوم میشود سند تاریخ سیستان و سند یعقوبی در فهرست ولات سیستان یکی است زیرا تفاوت بین آنها اندکیست جز آنکه در یعقوبی (ابن سعید بن عمر) بدون تعیین اسم ذکر شده است، ونیز اختلافی که هست در اینست که تاریخ سیستان مشروحتر نوشته و خلاصهٔ آن را یعقوبی در فهرست خود آورده است.

---

(۱) کذا ... یعقوبی (عمر) ودر همین کتاب هم (عمر) است.

(۲) یعقوبی، بجیر بن السلهب، آورده است (ص ۲۸۰)

(۳) این یاء علامت اضافه است که در املاهای قدیم متداول بوده و در این کتاب هم گاهی این املا رعایت شده است.

(٤) اصل: بیر.

شرط که هیچ بکری را نگذارد که اندر سیستان آید، باز **شیبان الخارج[ی]**[1] آمد و با مردمان شهر یکی شد، و **عبدالله** بن **معویة ذی‌الجناحین** بسواد سیستان اندرهمی گشتند[2]، غوغاء شهر وشیبان‌خارجی‌بدوحرب کردند وشیبان کشته شد وبا **ذی‌الجناحین** سپاه بسیار نبود، و عام وغوغاء سیستان بودند وحصار داشتند، ذی‌الجناحین چیزی نیارست کرد زاینجا بفراه شد.

ابراهیم [بن] **الولید** که خلیفه بود اندراین‌میانه **عبدالله بن عمر** را ازعراقین وخراسان وسیستان معزول کرد واین‌جانب **یزید** بن **عمر** بن **هبیره**[3] را داد، پس‌چون حالها برین جمله بود و بهرجای فتنه بدید آمد، **مروان** بن **محمد** بن [مروان] **بحرّان** بر خاست و گفت خلافت مراست، و زآنجا **بحمص**[4] آمد و **عبدالعزیز** بن الحجاج آنجا امیر بود، حرب کردند و حمص بستد، باز **سلیمان** بن **هشام** با سپاهی بحرب او شد از فرمان ابراهیم [بن] **الولید** و میان **حمص** و **دمشق** حربی صعب کردند و **حکم** [و] **عثمان** دو پسر **ولید** بن **عبدالملک** بدین حرب اندر کشته شدند[5] و **مروان** بن **محمد** زآنجا بغوطه آمد بحد دمشق فرودآمد، چون **ابراهیم**

---

(۱) اصل: الحارج ـ واو شیبان بن‌عبدالعزیزابودلف‌الیشکری وازخوارج حروری است‌که درسنهٔ ۲۷ ؛دربیعت ضحاك‌بن قیس خارجی‌بر مروان اموی درعراق خروج کردند وپس ازقتل ضحاك شیبان مزبور بریاست خوارج نامزد شد و در ۱۲۹ با مروان جنگ کرد و بفارس گریخت و از آنجا بکرمان رفت و از کرمان بسجستان افتاد تا در۱۳٤ در عمان بقتل رسید، (کامل ج ٥ ص ۱۳۱ـ۱۳۲) و بقولی در بحرین کشته شد و باز بقولی در سنه ۱۳۰ در سیستان بقتل رسید (طبری ۲ ص ۱۹٤٦ و ص ۱۹٤۸ و۱۹٤۹) واخبار سیستان آمدن شیبان درتواریخ نیست و مهم است.

(۲) کذا . . . و ظاهراً «گشت».

(۳) یزید بن عمر بن هبیره از جانب مروان بن محمد بولایت عراق و خراسان منصوب شد نه ازطرف ابراهیم بن الولید (کامل ج ٥ ص ۱۳۱).

(٤) در متن روی (حمص) علامت تشدید نهاده است و حال اینکه اصل آن بکسر اول و سکون ثانی ضبط شده است.

(٥) این دو پسر ولید در دمشق محبوس بودند و سلیمان بن هشام پس از فرار از حمص آندو را در حبس با یوسف بن عمر بکشت و مروان پس ازورود بدمشق آن سه کشته را دفن کرد. (ك ٥ ؛ ج ۱۲۰)

[ابن] الولید کارخویش سست گونه دید خود را خلع کرد و اورا مخلوع[1] نام کردند و بیعت کردند **مروان بن محمد** را .

(نشستن مروان بن محمد بخلافت اندر سنهٔ سبع و عشرین و مائه)

کنیت اوی **اباعبدالملك** بود واورا لقب **مروان الحمار** گفتند و بروزگار اوبخراسان وسیستان و عراقین فتنه بزرگ شد و بهمه جای ، و **بومسلم عبدالرحمن ابن مسلم** پدید آمد ودعوت رضا از آل رسول علیه السّلم او کرد پیشترین کسی[2] ، و ازهرلونی مردمان برکنار بیابان[3] ، وچون جمع او بسیارشد بمرو اندرآمد [و] با **نصر ابن سیار** حرب کرد ونصر بن سیار را هزیمت داد ، ونصر بعراق شد تا بساوه برسید آنجا اجل رسید اورا و فرمان یافت ، باز بومسلم **قحطبة** بن **شیب[4] الطائی**را با سپاه بسیار بعراق فرستاد و **مالك** بن **الهیثم** را با سی هزار مرد بسیستان فرستاد .

آمدن مالك بسیستان

و **هیثم** بن **عبدالله** از جهت مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم بسیستان آمده بود با هزار سوار از شام[5] ، چون مالك از جهت بو مسلم اینجا آمد بدر شهر فرود آمد و مردمان شهر را گفت هیثم بن عبدالله را با آن سپاه که با اوست بر دست من

---

(۱) اصل : نحلوع . .

(۲) این عبارت مربوط بجملهٔ قبل است نه بجملهٔ بعد ، یعنی پیشترین کسی که برضا از آل رسول دعوت کرد او بود . ودعوت کردن برضا ازآل رسول یعنی : دعوت میکند مردم را وآنها بیعت میکنند با صاحب دعوة که بعد از غلبه بردشمنان هرکس را که عموم شیعیان رضا باشند بخلافت نصب نمایند .

(۳) اینجا باید چیزی افتاده باشد مانند: (... برکناربیابان براوجمع شد) ومراد بیابان مرواست .

(٤) کذا . . . وصحیح : قحطبة بن شبیب وهو قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان الطائی یکی از دوازده تن نقیبان بنی عباس بخراسان بود .

(٥) ذکر این شخص درتواریخ نیست .

باید داد، مردمان گفتند زشت آید که ما کسی را [که امیر بودست] اسیر کنیم و فرا دست دشمن دهیم، ما این نکنیم وحرب کنیم، آخر برآن جمله[1] . . . . . که هزارهزاردرم فدا . . . . .[1] **هیثم** بن **عبدالله** و گروه او مالك را دادند و اورا در ضمان سلامت بشام فرستادند و درهاء قصبه و حصار باز کردند، تا **مالك** بن **الهیثم** از جهت **بومسلم** بشهر اندر آمد.

برخاستن بو مسلم عبدالرحمن بن [مسلم] صاحب الدّعوة

روز دوشنبه ماه رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و مائه

و کشتن **مروان** بن **محمد** روز پنج شنبه شش روز مانده از ذی‌الحجة سنهٔ احدی و ثلثین ومایه، **عامر** بن **اسمعیل** کشت اورا بدمشق[2]، ولایت اوچهار سال و ده ماه بود، پادشاهی بنی امیه برو اندر گذشت، و بومسلم بعراق آمد و بو العباس [ر]ا و برادران اورا ازمدینه باهمه اهل‌بیت اوبکوفه آورد و اورا بیعت کرد واو اوّل‌خلیفتی بود از وُلْد **عباس عبدالمطلب**.

---

(۱) دراصل متن این جایها سفید است و ظاهراً جمله‌ای شبیه به (نهادند ـ صلح افتاد ـ مصالحت رفت و غیره) از قسمت اول نا نوشته مانده است و در قسمت ثانی مطلب کسر ندارد . یعقوبی در اینمورد چنین مینویسد . « فوجه ابومسلم مالك‌بن الهیثم الخزاعی الی‌سجستان فقال یااهل سجستان‌الحرب بیننا وبینکم حتی تدفعوا الینا من قبلکم من‌اهل‌الشام فقالو نفتدیهم ففدوهم بالف الف واخرجوه اهل ـ الشام من سجستان . . . » وظاهرا هاء اخرجوه زاید وصحیح « واخرجوا اهل‌الشام » باشد ودر این صورت عین روایت تاریخ سیستان است جزاینکه یعقوبی ذکری از هیثم بن عبدالله نکرده است (کتاب البلدان یعقوبی ص ۲۸۵)

(۲) مروان بن محمد در دمشق کشته نشد و باتفاق مورخین درمصر کشته شده است ، طبری گوید در عین الشمس کشته شد و کامل گوید در موضع معروف به (بوصیر) در کنیسه بقتل رسید و قاتل وی معلوم نشد وسرش را انار فروشی از مردم کوفه جدا کرد وعامر بن اسمعیل المذحجی از وی گرفت واین عامر قائد جماعتی بود که شبانه برسر مروان هجوم برده واورا کشتند وقتل اودوشب باقی مانده ازماه ذی‌الحجه ۱۳۲ واقع شد (کامل ج ۵ ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰) ومسعودی گوید شب یك شنبه سه روز بآخر ذی الحجه مانده همان سال در بوصیر کشته شد (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۴۰ چاپ مصر)

(نشستن ابو العباس السّفاح بخلافت)

و بیعت بو مسلم کرد[1] و سپاه وی

روز آدینه سیزده روز گذشته از ربیع الاول سنهٔ اثنی و ثلثین و مائه ، و نام اوی **عبدالله** بن **محمد** بن **علی** بن **عبدالله** بن **العباس** بن **عبدالمطلب** بود ، پس ولایت داد بومسلم اندر خلافت سفاح بر سجستان **عمر**[2] بن **العباس** بن **عمیر** بن **عطارد** بن **حاجب** بن **زراره** را ، عمر[3] برادرخویش را **ابراهیم بن العباس** را برمقدمهٔ خویش[4] کرد و به سیستان آمدند ، و برادر خویش را **ابراهیم** را ولایت سند داد وآن روز که خواست که بسند رود از برادر **عمر** اندر خواست که مردمانرا گویند تا مرا تشییع کنند ، پس **عمر یزید** بن **بسطام** را فرمان داد که والی شُرط اوبود تا منادی کرد که باید که با برادر امیر مشایعت کنید که او بولایت سند همی رود ، وجاه عمر[5] نزدیك **بومسلم** بسیار بود ، و مردمان بیرون شدند با او سه هزارمرد غوغا و خاص و عام وجماعتی ازبنی‌تمیم باایشان بودند وسرغوغا[ی] سیستان کشته‌بودند بدان روزگار ، پس یکی از آن مردمان بنی تمیم بی‌ادبی کرد ، ابراهیم فرمان داد تا گردن او بزدند ، بنو تمیم بشوریدند ، و یزید بسطام که صاحب شُرط بود کشته گشت ، باز حرب و کارزار سخت شد ، ابراهیم را وهمه سپاه را که با او بودند غوغا اندرمیان گرفتند و با بنوتمیم یاری کردند و همه را بکشتند ، و ستور و بنه و کالای ایشان و سلاح غارت کردند و سور ماتم گشت وشهر همه بشورید ، پس قصد **عمر بن العباس** کردند ، اوبتاختن ازشهر بیرون شد بر راه بُست که بآنجا شود ، **مطر** بن **میسره** از بست بیامده بود که بسیستان

---

(۱) کذا . . . وشاید « کرد » بضم الف ومضاف الیه باشد ؟

(۲) در سطور بعد گاهی عمر و گاهی عمیر نگاشته است ولی صحیح عمر است چنانکه یعقوبی نیز عین همین روایت را باهمین نام ونشان ذکر میکند (ص ۲۸۵)

(۳) در متن (عمیر) است وصحیح عمر است .

(٤) متن چنین بوده ولی با مرکب تازه پیش از لفظ کرد ، لفظ (روانه) زیاد کرده اند .

(٥) از اینجا ببعد بجای عمر (عمیر) نوشته شده است و همه جا با تطبیق ضبط اول این کتاب باضبط یعقوبی اصلاح کردیم .

آید واو هم از بنو تمیم بود ، وزاینجا بنوتمیم سواری هزار بر اثر **عمر** بن **العباس** رفته بودند ، هرسه سپاه فراهم رسیدند میانهٔ بیابان ، **مطر** بن‌میسره چون ازحال آگاه گشت یاری بنوتمیم کرد ، وحربی صعب بکردند ، وعمر بن العباس نیز آنجا کشته شد ، و مطربن میسره را [ه] [1] بگرفت اندر سنهٔ ثلث وثلثین و مائه بماه جمادی الاولی ، چون خبر ببومسلم رسید **ابوالنجم** عمار [2] بن **اسمعیل** را بسیستان فرستاد [3] بر آن جمله که اگر **عمر** بن **العباس** زندست اوامیرست واگر زنده نیست امیری تراست ، تا **ابو النجم** بسیستان آمد ، **بوعاصم** نامی از بُست بیامد بسیستان باسپاهی بزرگ وبنوتمیم با اویکی شدند و با ابوالنّجم حرب کردند وابوالنّجم هزیمت برفت ، وبوعاصم سیستان فروگرفت بی عهد ومنشورسلطان [4] ، تا **ابوالعباس** سفّاح فرمان یافت بانبار ، سیزده روزگذشته از ذی‌الحجّه سنة ست و ثلثین و مائه ، ولایت او چهار سال وهشت ماه بود ، و هم اندران روز **بوجعفر منصور** را بنشاند [ند] بخلافت .

(نشستن ابومنصور جعفر [5] برادر سفّاح بخلیفتی)

ونام وی **عبدالله** بن **محمد** بن **علی** بن **عبدالله** بن **العباس** بن **عبدالمطلب** بود ، چون منصور بنشست حیلت کشتن ابومسلم کرد که ازوی بروزگار برادر آزرده

---

(١) دراصل (و مطر بن میسره بگرفت) بعد لفظ (را) روی سطر بامرکبی دیگر اضافه شده وبازهم معنی نمیدهد وباید چیزی افتاده باشد مانند : (راه ـ سیستان‌را وغیره) .

(٢) یعقوبی . ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران آورده (ص ٢٨٥) .

(٣) اینجا درمتن اصل بعنوان سرفصل نوشته شده است : (آمدن مطر بن میسره بسیستان) و نه تنها بیمعنی است بلکه مطلب را هم برهم میزند .

(٤) سلطان در اصطلاح آنزمان بمعنی دولت است باصطلاح امروزه واول پادشاهی که در اسلام بلقب سلطان خوانده شد علی‌المشهور سلطان محمود غزنویست که خلف بن احمد ازباروی حصار طاق ویرا بلقب سلطان بخواند و لقب سلطان برمحمود بماند و در اینجا سلطان مراد همان دولت است که ذکر شد .

(٥) کذا . . . وصحیح « ابوجعفر منصور » .

بود، وناَمها نبشتن گرفت و **بومسلم** بمرو[1] بود ورسولان همی فرستاد **منصور** سوی او و اوهمی نیامد، آخر سوگندان خورد اورا وعهد ها گرفت بایمان مغلّظه که ترا هیچ آزار ازجهت من نباشد و باتوخیانت نکنم، تایگراه که بومسلم با گروهی برفت وگفت که هرچه قضاست بباشد، تا بنشابور آمد، باز هدّیها و رسولان فرارسیدند از سوی منصور، تا به ری آمد چون بری رسید رأی و خرد آنجا بگذاشت[2] و بهمدان شد، باز هدیها و رسولان فرارسیدند و بحلوان شد، باز خلعتها آوردند، بنهروان شد و سپاهها رسیدن استاد[3] باستقبال وی، تابرنیکوترهیأتی وکرامت وعزّی ببغداد اندرشد، چون بدَر برسید سپاهِ اورا بمیدان بداشتند، چون بحجاب برسید خواصِ اورا باز زدند و گفتند بنشینید، وبومسلم را تنها جداگانه بارداد، وچون بمیان سرای اندرشد سلاح ازو باز کردند و**منصور** بقبّه اندرنشسته بود، وغلامان‌را ساخته کرد کشتنِ اورا[4] ازبیرون‌خرگاه، وگفته بود که چون بشنوید که من دست بردست زدم در آئید و اورا بکشید. **بومسلم** اندر شد و زمین بوسه داد وخواست که عذر خویش باز نماید اندر دیر آمدن، ومنصور اورا چیزها[5] وسخنهاء سخت همی گفت وَمساوی اوهمی برشمرد، وبومسلم هریکی را حجّتی پیداهمی کرد، پس دست بردست زد، غلامان را یارگی[6] نبود که بیرون آمدندی بکشتن

---

(۱) کذا... وباتفاق مورخین ابومسلم ازحرب عبدالله بن‌علی بازگشته واز نصیبین قصد خراسان داشت واز منصور بدگمان بود ومنصور ویرا طلب هیکرد واو باز نمیگشت تا بتدابیری از ری او را بازگردانیدند ودر رومیهٔ مداین بتفصیلی که درکتب ذکرشده ویرا بکشت. ومعلوم نیست‌سند این‌روایت که بو مسلم بمرو بود واز مرو سوی منصور آمد ازکجاست ؟

(۲) اشاره بمثلی است که : ترکت الرّأیَ بالرّی.

(۳) یعنی رسیدن گرفت

(٤) را ـ در فارسی مواردی ومعانئی دارد ویکی ازآنمعانی که اینجا آمده عوض (برای) است یعنی : برای کشتن او...

(٥) درمتن (حیرها) باحا وراء مهمله است وروی آن باخطی ومرکبی بالنسبه قدیمی ولی‌تازه تر از خط ومرکب متن (سخنهاء سخت) نوشته شده است.

(٦) دراصل (یارکه) نوشته شده بعد بامرکبی تازه‌تر بین راء و کاف الفی الحاق شده « یاراکه » نوشته شده بعد از تتبع درین کتاب معلوم شد که اصل نسخه (یارگی) بفتح راء بمعنی (یارائی)

او، تاآن زمان که **منصور** قضیبی از آهن بدست اندر داشت برسر **بومسلم** بزدن گرفت، وبومسلم همچنان زمین بوسه همی‌داد، چون غلام[1] بدانستندکه منصوراورا قضیب همی زند اندر آمدند وبومسلم را بکشتند. واین اندرآخر شعبان سنهٔ سبع وثلثین ومائه[2] بود، بازمنصور برخاست پس از آن که او کشته شد و دورکعت نماز کرد وخدایرا تعالی شکر کرد پس گفت : **لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّااللّٰهُ لَفَسَدَتَا**.

بازگشتیم بحدیث سیستان، **بوعاصم** بسیستان بزرگ گشت ومحتشم گشت، با لشکر بسیار ازسیستان برفت که خراسان بگیرم و **عتاب** بن **العلا** [را] بر سیستان خلیفت کرد، و **بوداود**[3] برخراسان والی بود وخبرسیستان بدو رسیده بود که بوعاصم آنجا همی چکند و سر ازطاعت کشیدست و قصد خراسان دارد، پس بوداود، **سلیمان** **ابن‌عبدالله الکندی** [را] با سپاهی‌بزرگ بسیستان فرستاده بود بحرب بوعاصم.

آمدن سلیمان بن عبدالله الکندی

چون سلیمان بسفزار[4] رسید، مردمان سیستان خبر او بشنیدند، جمع شدند

بوده و ناسخ بعادتی که در تغییر املاء قدیم این کتاب داشته که از آنجمله همه جا (کی) ها را (که) مینوشته، اینجا هم (کی) را (که) گمان کرده و (یارکی) را (یارکه) نوشته و مصححی آنرا بیمعنی دانسته الفی قبل از (که) در افزوده است ـ یارگی بروزن تازگی در سخنان قدیم و اشعار بسیار استعمال شده است واصل آن «یاره» بوده وبقاعدهٔ فارسی یائی مصدری بران افزوده اند وهاء آخرآن بعداز الحاق یاء بکاف فارسی تبدیل یافته و« یارگی » شده است ـ ودراینکتاب بعدها این لغت صحیحاً نیز ضبط است .

---

(۱) کذا فی‌الاصل . . . والظاهر « غلامان » .

(۲) درکامل: پنجروز مانده از شعبان سبع وثلاثین ومائه، ودر مروج‌الذهب چاپ مصر : ست و ثلاثین (ج ۲ ص ۱۶۸) وصحیح سبع وثلاثین است زیرا اکثر بر این اند .

(۳) او، ابو داود خالدبن ابراهیم الذهلی است .

(٤) اصل : بسفرار (سفزار مخفف اسفزار) بفتح الف وسکون سین بافاء مفتوح وهم مضموم و بعد ازآن زاء معجمه باالف وراء شهریست از نواحی سجستان از سوی هراة (معجم‌البلدان) .

و **عبیدالله** بن **العلا** را و **الحضین بن الربیع** را با سپاهی ساخته بتاختن از پس **بوعاصم** فرستادند و بفراه ببوعاصم اندر رسیدند و حربی سخت کردند و بوعاصم را آنجا بکشتند و پذیرهٔ[1] **سلیمان بن عبدالله الکندی** باز شدند و اورا به سیستان اندر آوردند روز شنبه اندر ماه ربیع‌الاخر سنه ثمان و ثلثین [و] مائـه ، پس روزی چند اینجا ببود و بسر لشکر[2] فرود آمد و سر لشکر از اینجا گـویند ، باز به بست شد و از آنجا برخد[3] شد و **زنبیل**[4] بگریخت ، اندرین‌میانه سوی **منصور** خبرشدکه اندرسیستان فتنه است ، منصور **هنادی السّری** را بسیستان فرستاد[5] .

آمدن هنادی السری بسیستان

تا اوبسیستان آمد سلیمان از بُست باز آمد و اینجا فرود آمد که اکنون سر لشکرسلیمان‌گویند ، و این کار اندرسنهٔ احدی و اربعین بود ، و از آنجا بحرب خوارج شدکه اندر لشکر[6] ، **حضین بن الرقاد** برخاسته بود واو از روستای **رون وجول** بود ، مردی بزرگ زاده با او مردم بسیار جمع شده . سلیمان با اوحرب کرد و او را بکشت ، باز بقصبه آمد وازغزات[7] رخد وازحرب خوارج مال بسیار اورا جمع شد وهم بسرلشکر

(۱) دراصل (بدیره) وهمانا پذیره‌است . یعنی : پیشباز .

(۲) سرلشکر محله ای بوده است در بیرون قلعه زرنج (مأخوذ ازخود این‌کتاب) .

(۳) رخد ، همانست که عربان آنرا (رخج) بضم راء وتشدید وفتح خاء معجمه وجیم خوانند .

(٤) با تمام نقطه به (زاء ونون) نوشته شده است .

(٥) یعقوبی اولین والی که ازقبل منصور بسیستان آمد « ابراهیم بن حمید المرورودی » بعد از آن « معن بن زایده » را ذکر کرده است (ص ۲۸٥) .

(٦) کذا . . . محلی بنام لشکر جز (سر لشکر) که متصل بشهر بوده در سجستان دیده نمیشود و شاید لشکرهمان (سبه)باشد ، زیرا درجزء رساتیق سیستان (صفحه ۲٥) محلی موسوم به (سبه) نوشته شده که بعد آنرا با مرکب الحاقی سه نقطه (سپه) کرده اند و اگر این حدس درست باشد در سایر جایها هم که (بسکو) یا (لسکو) یا (بسکر) آمده محتمل است که مصحف (لشکر) و (سبه) بوده باشد ؟ ودر اصفهان هم قریهٔ بنام (اسفه) هست.

(۷) در اصل (غرات) باراء مهمله . . . غزات یعنی (غزو) جنگ درثغور با کفار .

فرود آمد، پس میان **سلیمان** و **هنادی السّری** حرب افتاد، مردم شهر با هناد یکی شد که اوی عهد و لواءِ **منصور** داشت، پس هناد سلیمان را بند بر نهاد، باز منصور ولایت سیستان **زهیر** بن **محمد الأزدی** را داد، اندر آخر سنهٔ احدی و اربعین و مائه .

آمدن زهیر بن محمد الأزدی در سیستان

و **زهیر** به سیستان آمد و **هناد** گفت ترا اندر قصبه نگذارم و حرب کردند و **هنادی السّری** کشته شد وزهیر بنشست وبرسلیمان بندی دگر برنهاد و اورا استوار کرد و **شجاع** بن **عطا** را با سپاهی بزرگ بسند فرستاد، آنجا غزات کردند و مال بسیار وپیلان بیافتند، باز آمدند و با زهیر خلاف آوردند، وزهیر با ایشان حرب کرد، آخر اندر حصار شد و **زیاد** بن **همام الراسبی** با زهیر مردی کاری بود، و این حصار اندر ذی‌الحجه سنهٔ ثلث و اربعین و مائه بود، وشجاع بن عطا سواد و قصبه بگرفت، تا باز زیاد بن همام آن مخالفت بصلاح باز آورد و زهیر از حصار بیرون آمد و شجاع بن عطا وآن گروه بفرمان او اندر آمدند اندر محرّم سنهٔ اربع واربعین ومائه، باز سپاه آراسته کرد و**عتیبة** بن **موسی** را سالار کرد و به بُست فرستاد، ازین گروهی متمرّدانرا عتیبة ابن موسی را[1] بنزدیك خویش راه داد و قصد کرد که نا فرمان[2] گردد . وخبرسوی زهیر رسید، **عبیدالله** بن **العلا** را بر سیستان خلیفت کرد و خود برفت سوی بست، چون بنزدیك بست رسید عتیبه بن موسی سرخویش گرفت و برفت، زهیر بمناقله[3] بتاخت ومیان رخد و بست اندرو رسید و آنجا حربی صعب کردند وعتیبه کشته شد و زهیرسر اوسوی منصور فرستاد و**بکر** بن **ابان** باعتیبه بود اورا نکشت[4] وبند کرد، بازنامهٔ منصور

---

(١) ظاهراً این راء زاید باشد، مراد آنکه ، عتیبه ازین مردم متمردگروهی را دور خود جمع کرد .

(٢) اصل : تافرمان . وبمناسبت (تا) لفظ (روا) بعداز فرمان روی خط بعدها الحاق شده ولی ظاهراً (نافرمان گردد) درست باشد والحاق روا بیمورد است .

(٣) ناقل الفرس ، ابرع فی نقل القوائم (المنجد) .

(٤) در اصل (بکشت) بود . (روایت این سه فصل درتاریخی بنظر نرسید)

رسید که برسیستان مردی کاری خلیفت کن و بدحول[1] بدرگاه آی، **زهیر**، **عبیدالله** ابن العلا را بر نماز خلیفت کرد و **حصین بن محمد** را برخراج، وبرفت سوی منصور شد و **زیاد** بن **همام الرّاسبی** را باخویشتن ببرد اندرسنه خمس واربعین ومائه، چون آنجا برسید، **منصور،مهدی** را ولی‌عهد کرد.

(نشستن مهدی بخلیفتی[2] و فرستادن یزید بن‌منصور بسیستان)

مهدی خال خویش را **یزید** بن **منصور** را بسیستان فرستاد پس‌از آنکه **زهیر** بعراق رسیده بود ویزید بن‌منصور **زیاد** بن **همام** را با خویشتن بسیستان آورد و بشهر اندر آمد روز سه شنبه سه روز گذشته از شوال سنهٔ ست و اربعین و مائه و با مردمان بسیار نیکوئی کرد و مردی عادل بود، یکچندی ببود، اندر سنهٔ خمسین ومائه به بست شد بدان سبب که آنجا مردی برخاست از **لغمریان**[3] نام وی **محمد** بن **شدّاد** و **آذرویه المجوسی** و **مرزبان المجوسی** بـا گروهی بزرگ بد و پیوستند، چون

---

(۱) کذا ... و بعد با مرکبی دیگر (بدحول) را خط زده و روی آن (فی الفور) نوشته اند شاید مراد بدخول رسول ووصول نامه است ونقطهٔ خاء اسقاط شده است.

(۲) گویا مؤلف در ین عنوان اشتباهی کرده است زیرا خلافت مهدی عباسی در ثمان و خمسین و مائه بوده نه در خمس و اربعین وظاهراً مراد مؤلف درین سال بیعت گرفتن منصور است برای مهدی و خلع‌عیسی‌بن موسی از ولایت عهد وحال اینکه اینکار هم درسبع واربعین است نه خمس واربعین واین اشتباه تنها در عنوان واقعست ورنه درمطالب متن رویهٔ تاریخ محفوظ است.

(۳) کذا ..؟ بلعنبریان ؟.. درتواریخی‌که دردسترس بود ذکری ازخروج محمدبن شداد وآذرویه ومرزبان نیست ـ جزاینکه در سنهٔ خمسین ومأیه درخراسان وحدود هراة و قهستان‌مردی از ایرانیان معروف به (استاذسیس) ومعاون اومعروف به (حریش) سیستانی برعرب خروج‌کردند وخراسان را گرفتند ورایات عرب بشکستند تاباز منصور « خازم بن خزیمه » را بجنگ‌آنان فرستاد وخازم بجنگ و گریز وحیله ونیرنگ بعداز یکسال سپاه مزبور را بشکست ـ واین هردو روایت از حیث تاریخ و محل وقوع شبیه بهم است لکن اشخاص‌آن هیچ شباهت اسمی باهم ندارند مگر محتمل است که نهضت محمد ابن‌شداد وآذرویه ومرزبان در سیستان متعقب و مربوط بنهضت استاد سیس بوده و شعبه‌ای از انقلاب مزبور باشد که بعد از ختم آن در خراسان این یکی نیز بخودی خود ختم شده است.

قوی شد قصد سیستان کرد، **یزید** بن منصور بحرب اوشد و **عثمان طارابی**را برسیستان خلیفه کرد و میان ایشان بسیار حربها ببود، آخر یزید بن منصور هـزیمت شد و راه نیشابور بر گرفت و **عبیدالله** بن **العلاء** با او بود، در راه اورا خلیفت خویش کرد و به سیستان فرستاد.

آمدن عبیدالله بن العلا بسیستان در سنه احدی و خمسین و مایه

وعبیدالله بن العلاء بخلیفتی او آمد بسیستان اندر اول سنهٔ احدی وخمسین و مائه و آنجا ببود چون خبر بمنصور رسید که آنجا چه رفت **معن** بن **زایدة الشیبانی** را بسیستان فرستاد.

آمدن معن بن زایدة الشیبانی بسیستان

و او معن بن زایدة بن عبدالله بن[۱] مطر بن شریك بود و **مطر** بن **شریك** برادر **حوفران**[۲] شریك بن **عمرو** بن مطر بود، اندرشعبان سنه احدی وخمسین ومائه بقصبه اندر آمد و **عبیدالله** بن **العلاء** را و یاران او را همه عزل کرد و **یزید** بن **مَزْیَدْ**[۳] را **برخد** فرستاد وخود بر اثر وی برفت و **زنبیل** اورا هدیها فرستاد از اوانی

---

(۱) ابو الولید معن بن زائدة بن عبدالله بن زائدة بن مطر بن شریك بن الصلب بضم الصاد واسم صلب مذکور عمرو بن قیس بن شراحیل بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان الشیبانی (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۵۹) وابن الکلبی در جمهرة النسب آورده : معن بن زائدة بن مطر بن شریك بن عمرو بن قیس بن شراحیل بن مرة بن همام بن ذهل بن شیبان . . الخ وروایت اخیر بصحت اقربست .

(۲) کذا ، حوفران شریك . . . وصحیح (خوفزان بن شریك) است ، برادرجد معن زایده ـ و ابن‌خلکان در ترجمهٔ معن گوید ، والخوفزان بن شریك الشیبانی الموصوف بالکرم والشجاعه اخوجده مطربن شریك وانما قیل له الخوفزان لان قیس بن عاصم المنقری خفزه بالرمح ، ومعنی خفزه‌ای دفعه من خلفه ، واسم الخوفزان الحرث بن شریك . . . الخ (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۶۵ چاپ مصر)

(۳) اصل : برند بن فرند (یزید بن مزید) بفتح میم وياء وابن ابن مزید برادر زاده معن بن زائده است وخود از بزرگان وشجعان واسخیاء امراء عربست ودر عصر هارون الرشید بایالت آذربایجان و ارمنیه منصوب شد وابن خلکان ترجمهٔ ویرا بتفصیل آورده است (ج ۲ ص ۴۲۰) .

سیمین و قباهاء ترکی از ابریشم و چیزهاء لطیف،[1] **معن** را آن اندك آمد و بدآن خشم گرفت، چون به **بُست** رسید **یزید** بن **مَزْیَدْ**[2] سوی او آمد و فرمان داد تا سرراهها فرو گرفت تا خبر آمدن **زنبیل** برسید، و بر سپاه بسیار کاری تاختن کرد و ناگاه بر ایشان برزد وسی هزار مردم زان بیکجا اسیر کرد و داماد زنبیل زنهار خواست وپیش معن آمد و اورا ایمن کرد و نام آن‌داماد **ماوید**[3] بود [و] با خویشتن بسیستان آورد، وبا گروهی بسیار اورا بکرامتی بزرگ سوی **منصور** فرستاد و منصور اورا بنواخت، و نام او و آن سپاه که با او بودند بجریدهٔ سپاه فرمود تا ثبت کردند و بیستگانی گران کرد اورا، و معن اندر باز گشتن، مردمان بست را همه مصادره کرد و اینجا بسیستان آمد و همان عادت فرو گرفت که با مردمان همی داشت، مردمان سیستان شوریده گشتند، **عبیدالله** بن العلا بشکایت سوی منصور یکی نامه نبشت،نامه براه اندر بگرفتند وسوی معن‌آوردند وعبیدالله بن العلارا بخواند و زان [حال][4] بپرسید، انکار [کرد] سرش [را][4] فرمود تا برهنه کردند و چهارصد تازیانه بزد اورا، و آن گروه را که با او در آن [کار یار][5] بودند[6] فرمود کی گردن بزنید، تا خویشتن [را] باز خریدند

(١) بلاذری درفتوح البلدان نوشته است : معن از زنبیل خراجی را که حجاج باوی بمیان نهاده بود مطالبت کرد زنبیل در بهای آنخراج اشتران وخرگاه های ترکی و بندگان بسوی معن فرستاده و هرکدام را دو برابر بها نوشت وقیمة نهاد ومعن از آن خشم‌گرفت . . الخ واز کلمهٔ (قباهای) ترکی وچیزهای (لطیف) که در متن است تصور میشود که مؤلف نظیر اینعبارت بلاذری را که گوید: (وقباب ترکی و رقیق) دیده وآنرا قباهای ترکی وچیزهای لطیف معنی کرده است : قباب ترکی را بقباهای ترکی ورقیق را بلطیف ! . . . والله اعلم (فتوح البلدان چاپ مصر ص ٤٠٨) .

(٢) اصل : یزند بن مرید

(٣) بلاذری ویرا (ماوند) وخلیفهٔ زنبیل نوشته است (ص ٤٠٨) .

(٤) «» لفظی که بین قلاب نهاده است . در بالای عبارات کتاب باخط ومرکبی بالنسبه تازه اضافه شده است . ولی ظ اصل : وزان بپرسید آنگاه سرش فرمود تا . . . الخ باشد .

(٥) این عبارت بین قلاب بامرکب وخطی تازه روی عبارت اضافه شده است

(٦) در متن (واو را وهمه را) اینجا بوده و خط خورده است با همان مرکبی که چند لغت و عبارت را الحاق کرده است .

ومالی عظیم ازیشان بستد. وچهل مرد [را][1] گرفت از [آن][1] خوارج وبند برنهاد وبه بست فرستاد که کارشان فرمایند وتامرا آنجا[2] سرای بنا کنند؛ و[فرمود] برایشان درکار کردن شتاب کنید؛ وهرجای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین وچنین بکنید، و مال بسیار همی بخشید چندانکه از عدد و احصاء اندر گذشت، باز روزی **مروان بن ابی حفصه**[3] اندر آمد پیش او و مروان شاعر او بود و روزی چند بود تا **معن** اورا ندیده بود، گفتا کجا بودی؟ گفت بنده زادهٔ آمده بود و بنده بحدیث او مشغول بود، گفتا چه نام کردی؟ گفت،

شعر:

سَمَّيْتُ مَعْناً بِمَعْنٍ ثُمَّ قُلْتَ لَهُ ... هذا سَمِيُّ عَقِيدِ الْمَجْدِ وَالْجُود

گفتا یا غلام هزار دینار ده اورا، ویا مروان بیت دیگری بگوی، | گفت |.

ایضاً:

اَنْتَ الْجَوادُ وَمِنْكَ الْجودُ اَوَّلُهُ ... فَاِنْ هَلَكْتَ فَماجُودٌ بِمَوْجُود

باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده، وتو بیتی دیگر بگوی، گفت:

ایضاً:

اصحب[4] يَمِينُكَ مِنْ جُودٍ مُصَوَّرَةٍ ... لَابَلْ يَمِينُكَ مِنْها صُورَةُ الْجُود

باز گفت هزار دینار دیگر بده، و توبیتی دیگر بگوی، گفت:

ایضاً:

---

(۱) این عبارات بین قلاب با مرکب و خطی قدیم روی عبارت اضافه شده است.

(۲) در متن روی (تامرا) خط زده اند وبالای آن با همان مرکب و خط بالنسبه قدیم عبارت (بجهة او) اضافه کرده اند ـ وچون اصل متن بانشاء اینکتاب نزدیکتر بود بحال خود گذاشته شد.

(۳) وهوأبوالسمط وقیل أبوالهندام(الهیذام؟) مروان بن ابی حفصة سلیمان بن یحیی بن أبی حفصة یزید الشاعر المشهور (وفیات الأعیان چاپ مصر ج ۲ ص ۱۳۰).

(٤) ظ: اضحت.

مِنْ نُورِ وَجْهِكَ تُضْحَى الْأَرْضُ مُشْرِقَةً

وَمِنْ بَنانِكَ يَجْرِي الْماءُ فِي الْعُودِ

باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده، وتو بیتی دیگر بگوی، گفت:

ایضاً:

صَلَّى لِجُودِكَ جُودُ النَّاسِ كُلُّهُمْ — فَصارَ جُودُكَ مِحْرابَ الْأَجادِيدِ

گفت یا غلام هزار دینار دیگر، وتو بیتی دیگر بگوی، گفت:

ایضا:

لَوْ أَنَّ مِنْ نُورِهِ مِثْقالُ خَرْدَلَةٍ — فِي السُّودِ كُلُّهُمْ لَابْيَضَّتِ السُّودُ[1]

گفت یا غلام هزار دینار دیگرفرا اوده، وتوبیتی دیگر بگوی، غلام گفت: دینار نیز نماند اندر خزینه، **معن** گفت بخدای تعالی که اگر مرا دینار بودی و توهم چنین تا هزار بیت همی گفتی هر بیتی را هزاردینار همی دادمی، همیشه همچنین بود ومال بجور[2] همی‌ستدی وبجود همی دادی، تابتبذیر[3] کردنِ مال وتدبیر کردنِ بد، دل‌بخردان ازو برشد[4] وازجورکه همی‌کرد، تاگروهی از خوارج بیعت کردند بکشتن او بمکابره، تا معن به بست شد و بدان کوشك شدکه اورا همی بنا کردند و بر بام اوشد[5] که شراب خورد، آن خوارج که بیعت کشتن او کرده بودند بیرون آمدند هر یکی پشتهٔ نی بگردن بر نهاده و اندر هر پشته ازآن شمشیری مجرد، گفتند حاجب را که ما آن برج خویش تمام کردیم، حاجب ایشانرا منع کرد، بانگ کردند که عطاء میر از ما همی دور کنی؟

---

(۱) دراصل این‌مصراع چنین بود: فی‌السورکلهم لابیضت‌السرد. (۲) اصل: بجور ... وبجود (۳) در اصل (بتدبیر)

(٤) کذا... اگرچه (برشد) خود معنی میدهدکه (برخاست) ولی محتمل است که (برشد) یا (بری) باشد. (٥) اصل: بام او شد ـ ولفظ (بر) بعد ها روی سطر الحاق شده و در زبان پهلوی (ـَاو) بفتح اول بمعنی (بر) است و (بام او شد) بمعنی (بر بام شد) است.

معن بانگ ایشان بشنید، گفت اندرآرید ایشانرا ، ایشان همچنان اندرشدند باآن پشتهاء نی ، چون اورا دیدند شمشیرها از میانهٔ نی بیرون کردند و قصد اوکردند و او بالشی از پیش خویش سپر کرد ، واورا جراحات بسیار کردند آخر شکم اوپاره کردند ، واوبزرگ شکم‌بود ، کشته شد ، واورا به بُست دفن کردند روزپنج‌شنبه هشت روزگذشته‌ازذی‌الحجّه سنهٔ اثنی و خمسین و مائه ، [و] **یزید** بن **مَزْیَدْ** رسید[1] وبرچهارفرسنگی بست بود و آن خوارج را بکشت وسپاه و مردمان سیستان یزید مزید را بیعت کردند وخبر **بمهدی** شد یزید بن مزید را والی سیستان کرد و عهد فرستاد ، انـدر اول سنهٔ ثلث و خمسین و مائه ، و یزید اینجا مدتی دراز بماند ، تا نامه نوشت و [به] یاری[2] داد از **بکروایل** سوی مهدی ، بحدیث گروهی که خواست خراج ایشان فرو نهد اینجا بسیستان هم از بنی بکر وایل ، چون بدرگاه شد بعضی بدخواهان یزید بن مزید حیلت کردند و ده‌هزار درم بدادند این مردرا واز زبان یزید نامه بتزویر نبشتند سوی **منصور** که مرادستوری ده تا از سیستان بخدمت درگاه آیم برآنجمله که مهدی را بر من سبیل نباشد ، منصور نامه بخواند ، خشم گرفت ، و نامه مهدی را داد که این نامه صیعت[3] تست ، مهدی اورا معزول کرد و سیستان **تمیم** بن **عمر**[4] **التیمی** را داد از تیم ولات[5] و او عامل هراة بود و اصل او ازسرخس بود ، نامه بهراة سوی تمیم بن عمر رسید بسیستان آمد انـدر سنهٔ

---

(۱) دراصل چنین بوده : « برند بن فریاد برآورد وبرچهار فرسنگی . . . بعد با خط و مرکب اصل روی آن خط خورده و عبارت (فرید رسید) که صحیح آن (مزید رسید) میباشد روی عبارت خط زده علاوه شده است و اتفاقا در این فصل همه جا بجای مزید (فرید ـ مرند ـ مرید) نوشته و ما آنهمه را (مزید) نوشتیم ونخواستیم در هردفعه حاشیهٔ برحواشی سابق مزید کردد .

(۲) اصل : یاری ـ از دو سطر بعد که‌گوید : (چون بدرگاه شد) وسطربعد ازآن که‌گوید (ده هزاردرم‌بدادند اینمرد را) پیداست‌که دراینجا باید عبارت (بیاری داد) باشد ـ یعنی بدوستی ازبنی بکر

(۳) کذا . . و ظاهراً (صنیع) یعنی پرورده وبرکشیده .

(٤) در فهرست یعقوبی : تمیم بن عمرو . (ص ۲۸۵)

(٥) کذا . . . وظاهراً : تیم‌الله « حی من بنی بکر یقال لهم اللهازم و هو تیم‌الله بن ثعلبه و معنی تیم الله عبدالله » صحاح ـ و یعقوبی نیز اینشخص را نام برده گوید : فوجه ابومسلم تمیم بن عمرو من بنی تیم‌الله ابن ثعلبه . . . ص ۲۸۵ .

ثلث وخمسین و مائه، وحراح[1] بن زیاد بن همام باوی یکجا، و تمیم‌عمر را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل[2] او بوده بود، پس یزید مَزْیَدْ را بند کرد ومحبوس کرد، یزید حیلت کرد تا بگریخت و ببغداد شد ویکچند ببغداد متواری بود، تا روزی بجسر خواست که بگذرد جماعتی از خوارج سیستان پذیرهٔ او باز خوردند و اورا بشناختند و با اوحرب کردند و او با ایشان، آخر گروهی بزرگ از آن قوم بکشت و آن روز باز کار بزرگ گشت، و باز اورا بخراسان فرستادند، و اندر ولایت تمیم بن عمر بسیستان خوارج بسیار جمع شد وقوی گشتند و حضین بن محمد را روز عاشورا اندر محرم سنهٔ ست و خمسین و مائه بکشتند، و خبر بمهدی رسید و تمیم بن عمر را باز هراة فرستاد، وعبیدالله بن العلا[3] را باز عهد سیستان فرستاد، و عهد اینجا رسید اندر رمضان سنهٔ ثمان وخمسین ومائه[4] و بوجعفر منصور فرمان یافت روزسه شنبه پیش‌از ترویه بروزی، بر چاه میمون بمکه سنهٔ ثمان و خمسین و مائـه، شست و سه ساله بود وبیست ودوسال، کم دوروز، خلیفت بود، واقامت حج پس‌از وفات او اندرین سال ابراهیم بن یحیی [بن] محمد کرد.

(نشستن مهدی [بن] منصور به خلافت)

روز سه شنبه در ذي‌الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه

کنیت او ابو عبدالله بود ونام وی محمّد بن عبدالله بن محمّد بن علی بن

---

(۱) همچنین بی نقطه . . . وظاهرا (جرّاح) .

(۲) العدیل ، النظیر والمثل . المعادل فی المحل والمرکب ج عدلا (المنجد) .

(۳) در فهرست یعقوبی : عبیدالله بن العلاء من بنی بکر بن وائل .

(٤) در اینجا فهرست ولات سجستان که یعقوبی نوشته است تمام میشود وچنین میگوید : « فمات ابو جعفر وهو (یعنی عبیدالله بن العلا) علیها ، ثم صارت مضمومة الی عمال خراسان یولونها رجلا من قبلهم و ذلك ان الشراة غلبت علیها وکثرت علیها ، و خراج سجستان عشرة الآف الف درهم یفرق فی جیوشها وشحنتها وثغورها انتهی (البلدان یعقوبی ص ۲۸٦ ضمیمهٔ اعلاق النفیسهٔ ابن‌رسته چاپ لیدن) .

عبدالله بن **العباس** بن **عبدالمطلب** . و **مهدی حمزة** بن **مالك الخزاعی** را بسیستان فرستاد وحمزة بن [مالك] **خالد** بن **سوید** را خلیفت خویش کرد برسیستان و خالد بسیستان آمد روز چهار شنبه چهار روز مانده از ربیع‌الاول سنهٔ تسع وخمسین ومائه، چون روزی چند ببود **عثمان طارابی** را بحرب **نوح** خارجی فرستاد، وعثمان آنجارفت ونوح سپاه بیرون‌آورد وحربی‌صعب‌افتاد میا[نشا]ن، وبدین‌حرب‌اندر کشته‌شد ازبزرگان زیاد بن **همام الراسبی**، باز **حمزة بن مالك** بنفس‌خویش‌بسیستان‌آمد اندر آخر سنهٔ تسع وخمسین ومائه، روزی چند ببود و سپاهی بخراسان فرستاد و **عثمان** ابن**بسام الأزدی** را بر ایشان مهتر کرد، چون بفراه رسید یاران اوبروی خروج کردند و عثمان را بکشتند و هم آنجا بفراه بگور کردند و سپاه بسیستان باز گشتند و برخویش مهتر کردند **سعید** بن **قثم السعدی** و بربض[1] شهر اندر فرود آمدند و حمزة بن مالك پیش ایشان بحصار اندر شد روز آدینه از صفر سنهٔ ستین و مائه، وسعید بن قثم روز چند حرب کرد وبعجز باز گشت وسپاه برگرفت و به بست شد وبست بستد و قوی گشت وبسیستان باز آمد، و باز حمزة بن مالك بحصار اندر شد دیگر راه، و **یزید** بن **مزید**[2] با سپاهی بزرگ از خراسان بسیستان آمد اندرشعبان سنه‌ستین ومائه و با آمدن یزید ابن‌مزید[2] برابر، نامهٔ مهدی رسید بنزدیك حمزة بن مالك که عمل سیستان تفویض کن به **عبیدالله**[3] بن**العلاء**، حمزه عمل بدوتسلیم کرد وخود بعراق شد، پس‌سبب افتاد که [عبیدالله] اندرذی‌القعده سنهٔ ستین‌ومایه بسیستان فرمان‌یافت ویزید بن‌مزید[2] براو نماز کرد و اورا دفن و کفن کرد، پس یزید پسر خویش را **فیاض** بن **یزید** بن **مزید**[2] را بامارت سیستان بنشاند، هم اندرین روزکار سیستان قرار گرفت برین جمله، باز یزید

(۱) ربض بفتح اول و ثانی آبادانیهای حومهٔ شهر که بیرون ازحصار اصلی مرکز شهر باشد. و ربض سیستان‌خود شهری بزرگ وآبادان بوده‌است چنانکه بجای خودگفته‌آید ودر قدیم شهرها دوبارو داشته یکی متعلق بکهندز وباصطلاح امروز ارگ وعمارات دولتی که در میانهٔ شهر بوده و باروی دیگر آنکه ربض نامیده میشده وبر گرد شارستان وباروی کهنه ومیانین کشیده می‌شده و بیرون این باره را ربض میگفته اند که حومه باشد. (۲) اینجاها باز (یرندبن‌مرند ـ یرتد فرتد . . .) نوشته شده و صحیح یزید بن مزید است. (۳) اصل : بی‌عبدالله ـ رجوع شود بحاشیه (٤) ص (۱٤۸).

فیّاض را با سپاهی ببست فرستاد و **مطیع بن زیاد اللّخمی** را بخلیفتی پسر بنشاند، بازمهدی، **زهیر بن محمدالأزدی** را بسیستان فرستاد وفرمان‌داد یزید مزید را که از سیستان برو .

آمدن زهیر بن محمدالأزدی به سیستان

و **زهیر بن محمدالازدی** بسیستان آمد اندر سنهٔ احدی و ستین و مائه و **یزید بن مزید** برفت وزهیر بامارت بنشست وبا مردمان نیکوئی کرد هشت سال تا آنگاهی که مهدی فرمان یافت بدهی که‌آنرا سریر[1] گویند از ماسذان[2] شب پنج‌شنبه هشت روز مانده ازمحرم سنه تسع وستین ومائه، وچهل وسه ساله بود که فرمان یافت، ولایت او ده سال و یکماه وچهارده روز بود و پسر خویش را **هادی** را خلیفت کرد .

(نشستن هادی بخلافت در سنه تسع و ستین [و] مایه)

و نام وی **موسی** بن **محمد** بن **عبدالله** بن **محمد** بن **عبدالله** بن **عباس** ابن**عبدالمطلب** بود، وپدر، اورا ببغداد بیعت ستد[3] [و] ولی‌عهدکرد و موسی آن روز بجرجان بود، هادی **فضل** بن **سلیمان** را خراسان داد وباقی سیستان **تمیم بن سعید**

---

(۱) مسعودی نام این قریه را (زرین) ذکر کرده است وزرین وسریر در معجم بنظر نرسید ولی پیداست که هردو از یك ریشه‌اند . یاقوت قبر مهدی را در (رَذّ) ازقراء ماسبذان ضبط کرده .

(۲) کذا . . . و کلیه مورخین عرب این قریه را (ماسبذان) نویسند ، یاقوت گوید : ما سبذان بفتح سین و باء موحده و ذال معجمه و آخر آن نون : اصل‌آن (ماه سبذان) است منسوب بماه . ابی الفدا درتقویم البلدان گوید : که ما سبذان وسیروان یکی است واین شهریست قدیمی از بلاد جبال که بین‌کوهستان واقع شده وازین حیث شبیه بمکه است وبین‌آن وصیمره دو منزل است ونیزگوید ماسبذان از کورهٔ سیروان است . یاقوت گوید : از ماسبذان به (رذ) چند فرسنگ است وقبر مهدی عباسی در (رذ) است واکنون بیش ازآثار محو شده ای از آن قبر برجا نمانده است وخلاصه ماسبذان آنروزه جزء پشت کوه لرستان (عیلام) حالیه و (حسین آباد) سابق است . (۳) اصل : شد

را داد، و **تمیم** بسیستان اندرآمد روز شنبه هشت روز مانده از صفرسنهٔ تسع وستین و مائه - **وبشر فرقد** با او بود برخراج سیستان، تمیم روزگاری بسیستان بود [پس] به‌بست شد وبشرفرقد را خلیفت خود کرد، وز بست برخد شد وباز **نبیل** حرب کرد وبرادراورا اسیر کرد و بعراق فرستاد، باز هادی سیستان **کثیر** بن **سالم** را داد.

آمدن کثیر بن سالم بسیستان

و کثیر بسیستان آمد سه روز گذشته از ذی الحجة سنهٔ تسع وستین ومائه، و **اسد** بن **حبله**[1] را امیر شرط کرد، و**هادی** بعیسی‌آباد فرمان یافت روز آدینه چهار روز گذشته از ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه، وکثیر بسیستان نیکوئی کرد بامردمان تا وفات هادی بود[2]، وهادی را بیست و پنج سال عمر بود، ولایت او چهارده ماه بود کم شش روز، پس هادی خلیفتی برادر خویش را داد **هرون الرشید**.

(نشستن هرون الرّشید بخلافت)

روز آدینه نیمهٔ ماه ربیع الاول سنهٔ سبعین و مایه

و کنیت او **ابو جعفر** بود، **هرون** بن **محمد** بن **عبد الله** بن **محمد** بن **علی** بن **عبدالله** بن **العباس** بن **عبدالمطلب**، ودیگرروز که به‌خلافت نشست **عبدالله المأمون** را مولود بود، پس سیستان بشورید، بر کثیر[3] بن سالم، وسپاه بیستگانی خواست، وحرب

---

(۱) کذا ...؟

(۲) دراصل : نیکوی کرد تا مردمان تا وفات هادی بود - و درین کتاب غالبا کلماتی را که آخر آن یادارد وقتی بایاء نسبت یاوحدت ذکرکنند یاء یارا حذف نماید - وتامردمان هم‌معنی نداشت لذااصلاح شد - لفظ بود هم درآخر جمله معنی وقوع میدهد یعنی تا وفات هادی واقع شد، وبود باین معنی‌درین کتاب وکلمات قدما زیاداست.

(۳) اصل : وکثیر - ومعلوم نیست‌کثیربن سالم وسپاه وی ازاهالی بیستگانی‌خواسته‌اند. یاسپاه از کثیربن سالم، اگر شق اول باشد متن صحیح است ولی در صورت شق ثانی باید چنین باشد : « پس سیستان بشورید بر کثیر بن سالم وسپاه بیستگانی خواست - » وظاهرا شق ثانی درستست،

کردند، آخر **کثیر** بگریخت ازسیستان و ببغداد شد، ده روز مانده بود ازجمادی‌الاولی سنهٔ سبعین ومائه، پس **هرون‌الرشید** عهد سیستان وخراسان سوی فضل بن **سلیمان** فرستاد، و فضل بن سلیمان، **اصرم بن‌عبدالحمید** [را] سیستان داد، و اصرم **حمید** ابن **عبدالحمید** را برادر خویش را بخلافت خویش بسیستان فرستاد، واندر آمد روز آدینه هفت روز مانده از جمید الأولی سنهٔ سبعین و مائه، پس از آن بسه روز که کثیر ابن سالم ببغداد شد. باز اصرم بن عبد الحمید بر اثر برادر بیامد و روزگاری اینجا بسیستان بود و نیکوئی کرد، تا بازرشید **عبدالله** بن **حمید** را ازجهت خویش بسیستان فرستاد.

آمدن عبدالله بن حمید بسیستان

اول عاملی که ازخاص هرون‌الرشید بسیستان آمد عبدالله بن حمید بود، اندر آمد هشت روزگذشته ازرجب سنهٔ احدی وسبعین ومایه و**عبدالله** بن**عون** را خلیفت خویش کرد واینجا روزگاری‌ببود، بازرشید اورا عزل کرد و**عثمان‌بن‌عمارة‌بن‌خزیمة المزنی**[1] [را] بسیستان فرستاد وعثمان ازپیشِ آمدن، سوی شبیب بر[2] **عبیدالله** نامه کرد و اورا خلیفت کرد و شبیب مردمانرا استمالت کرد و شهر را آرام داد؛ وعبیدالله[3] حمید بازگشت سوی عراق، وعثمان بن عماره بنفس‌خویش بسیستان آمد روز آدینه هفت روز مانده از جمادی الاولی سنهٔ اثنی و سبعین[4] ومائه، و بدَرِ پارس اندرآمد و **بشر** بن **فرقد**[5] را اندران روز بکشت، **چون** بشهراندرآمد مردمانرا آرام داد، وسببِ کشتن بشر آن بود که بر زبانها رفته شده بود که فتنه بسیستان بشرِ فرقد همی افکند، باز پسر خویش را **صدقة** بن **عثمان** را با سپاهی به بست فرستاد و **مطرف** بن **سمرة‌القاضی** را [و] گروهی غازیان با او بفرستاد تابرخد شدند وآنجا ترکان جمع شده بودند باایشان

---

(١) اصل: حزیمة المرنی.

(٢) کذا... وظاهراً، شبیب بن عبیدالله.

(٣) قبلا این شخص را عبدالله نوشته است. (٤) اصل: اربعین.

(٥) بشر بن فرقد نامی هم از اجداد خانوادهٔ صفاریان بوده است.

حرب کردند و ظفر یافتند و بسیار از یشان بکشتند و **صدقه** بسیستان نیامد به بُست بایستاد، و **حضین**[1] خارجی باگروهی خوارج میان بُست وسیستان تاختنها همی کرد، **عثمان** نامه کرد سوی صدقه پسرخویش تا ازبست بحرب حضین[1] آمد و غازیان با او بیامدند وخود ازین سو بشد، تاعثمان سوی خوارج برسید، صدقه برخوارج ظفر یافته بود[2]، هردو سپاه بسیستان باز گشتند، و [عماره] بسیستان داد کرد و بامردمان نیکوئی کرد تاباز سخن سیستان رفت بحضرة امیرالمؤمنین **هرون الرّشید** که **لیث بن ترسل** روزی امیرالمؤمنین را که از شکار باز گشته بود خدمتی کرد و بموقع افتاد، پس اورا بخواند وگفتا ترا بمصر همی فرستم اگر کار بر آن جمله کنی که ایزد تعالی وتقدس فرمودست، بسیستان ترا مسمّا کنم تا کارت بزرگ گردد، بازگفت شاعر گفته است :

(شعر)

اَلْزِمْ سِجِسْتَانَ وَاحْذَرْ اَنْ تُنافِيها   فَاِنَّها جَنَّةٌ سُبْحَانَ مُنْشِيها

پس مردمان مجلس گفتند که مصر بزرگوارشهری بود، تا امروز که امیرالمؤمنین حدیث سیستان یادکرد، [و] **داود بشر المهلّبی**[3] از بزرگان بود، سیستان اورا داد **هرون الرّشید**، و داود براه خراسان بسیستان آمد روز پنج شنبه یازده روز رفته از شهر ربیع الاوّل سنهٔ ست و سبعین و مائه، و **همام بن سلمه** بن **زیاد بن همام** برخراج بیامد، وداود اینجاروزگاری ببود باز بیرون شد بحرب حضین[1] شب شنبه سیزده روز گذشته از ربیع الآخر سنهٔ سبع و سبعین ومائه، وسپاه مطوّعه وغازیان[4] سپاهی بزرگ باأو، وحربی بزرگ بود و بسیار مردم کشته شد از هردوگروه، وحضین خارجی کشته

---

(۱) کامل ج ٦ ص ٤١ : حصین، و هو من موالی قیس بن ثعلبه من اهل اوق.

(۲) کامل : حصین لشکر عثمان بن عماره را هزیمت کرد.

(۳) کامل : داود بن یزید (ج ٦ ص ٤١).

(٤) مطوّعه و غازیان : کسانیکه از شهر های اسلام بطوع و رغبت غزا و جهاد با خرج خود دسته دسته گرد آمده و در سرحد ها بحرب کفار میرفتند وغالباً بالشکر سلطان همراه میشدند.

شد[1]، و **داود** بسیستان باز آمد، باز رشید **فضل** بن **یحیی** را خراسان داد وسیستان، و فضل، **یزید** بن **جریر** را بسیستان فرستاد .

آمدن یزید بن جریر بسیستان

روز پنج شنبه دوازده روز مانده از جمادی الآخر سنهٔ ثمان وسبعین ومائه بسیستان اندر آمد و دیرگاه ببود که **فضل**[2] اورا صرف[3] کرد، **وابراهیم بن جبریل** را ولایت داد برسیستان، و **ابراهیم**[4]، **بسام** بن **زیاد** را اینجا فرستاد و بسام اندر آمد روز دوشنبه سه روزگذشته ازصفر سنهٔ تسع وسبعین و ابراهیم بنفس‌خویش بر اثر بسام بیامد روز شنبه اندر ربیع الأوّل سنهٔ تسع وسبعین ومائه ودیرگاه ببود باز به‌ُبست شد و [ز] آنجا برُخد شد و با ترکان حرب کرد و ظفر یافت وزآنجا بکابل شد وغزا کرد و غنایم بسیار بیافت وزانجا به سیستان آمد، پس بسیستان **عمر بن مروان الخارجی** برو بیرون آمد وبسیاری بروجمع شده ازخوارج، [و] ابراهیم‌بن‌جبریل با

(١) کامل ٦ ص ٤١ : « حصین الخارجی پس از شکستن سپاه سیستان بخراسان رفت و قصد پوشنج و هراة و بادغیس کرد وهرون‌الرشید خالد النطریف بن‌عطا (والی خراسان) را نامه نوشت بطلب حصین، و او داود بن یزید را با دوازده هزار سپاه بحرب حصین گسیل کرد و حصین با ششصد مرد آن لشکر را هزیمت نمود و خلقی بسیار از ایشان بکشت، پس بخراسان اندر همی گشت تا درسنه سبع و سبعین و مائه بقتل رسید . . . » وولایت خالد غطریف نیز از این تاریخ فوت شده است .

(٢) مراد فضل بن یحیی است . . . کامل درحوادث سنه۱۷۷ وقبل ازآن آورده که : « درسنه ۱۷۱ فضل بن سلیمان از خراسان بعراق آمد و رشید جعفر بن‌محمد اشعث را بخراسان فرستاد وباز درسنه ۱۷۳ جعفررا طلبیده وعباس بن‌جعفررا خراسان داد وباز در ۱۷۵ عباس را عزل‌کرد وخالد ـ النطریف را فرستاد و معلوم نیست چه وقت غطریف را عزل و حمزة بن مالك را بخراسان فرستاد ودر۱۷۷بازحمزه را معزول وفضل‌بن‌یحیی‌البرمکی‌را والی خراسان‌کرده وسیستان را هم ضمیمهٔ ولایت او نمود » ٦ ص ٤٧ . و بعضی ازین ولات درین تاریخ نامبرده نشده است .

(٣) صرف کرد، یعنی معزول کرد .

(٤) در اصل « ابراهیم بن بسام » بوده .

غازیان بحرب **عمر** شد وحربی سخت کردند و **ابراهیم** بازگشت بشهرآمد ، باز **رشید**، **علی** بن**عیسی** بن**ماهان** را خراسان داد وسیستان ، وعلی بن‌عیسی، **علی بن الحضین قحطبه** را بسیستان فرستاد ، واندر آمد بسیستان غرّهٔ شعبان سنهٔ ثمانین ومائه ، [باز] بسردهروز[1] علی بن‌عیسی سیستان **همام** بن **سلمه** را داد وهمام بسیستان آمد بعهدی بر خراج و نماز وحرب[2] ، اندر عقب او نامهٔ دیگر آمد عهدی پسر علی بن عیسی را و نام او **الحسین** بن**علی** بن **عیسی**، و**حسین علی**، **نصر** بن**سلیمان** را بسیستان فرستاد، واندرآمد روزچهارشنبه چهارروزمانده ازشعبان سنهٔ ثمانین ومائه، بازعلی بن‌عیسی ولایت [سیستان] یزیدبن‌جریررا داد ، دیگرراه‌بسیستان‌آمد غرّهٔ محرّم سنهٔ احدوثمانین ومائه ، و **مطرف** بن**سمرة القاضی** هم‌اندرین‌سال فرمان‌یافت وبیست سال قضاکرد ، مردی‌بزرگ وفقیه بود ، بازولایت[3]، علی بن‌عیسی ، **اصرم** بن **عبدالحمید** را بسیستان فرستاد دیگر راه ، و **همام** بن **سلمه** با او باخراج[4] هم اندرین سال که یاد کردیم ، **چون اصرم** به سیستان آمد علّتی صعب اورا پیش آمد و همام بن سلمه را خلیفت کرد که شهر نگاه دارد وخود فرمان‌یافت، باز**علی** بن**عیسی** پسرخویش [**عیسی**] را سیستان داد ، وعیسی خلافت خویش‌همام را دادکه شهرنگاه دارد وبازخود براثر بیامد [و] بسیستان دیرگاه نبود و به بست شد وزآنجا به کابل شد و باز به بست آمد و بسیستان آمد اول سنهٔ اثنی وثمانین و مائه .

---

(۱) کذا ، بجای « ده روز » .

(۲) در سلطنت عرب رسم داشتند که اصقاع و ممالك بزرگ را بیك‌کس واگذاشتندی و آنکس ثغور واجزاء مملکت خودرا بولات جزء گذاشتی واین ولات گاه درامورآن مرز وبوم متفرّد ومستقل بودند وگاه بودی که چند کس بتولیت یك محل نامزد شدندی یکی بر خراج‌که مسئول وصول وایصال مالیاتها او بود و دیگری برنماز که امر قضاوت ومظالم نیز در زیر دست وی صورت بستی و دیگر بر حرب وکلیهٔ امورسپاه‌کشی و عطیات‌لشکر وکارجهاد و غزات و غیره ـ وگاه یکی برنماز وحرب و ودیگری برخراج نامزد میشدند واین امور بسته باهمیت محل و اهمیت موقع واهمیت اشخاص گاه بگاه متفاوت بودی نه بریکقرار . .

(۳) کلمهٔ (ولایت) زاید بنظر میرسد .

(٤) کذا . . . وظاهراً « به خراج » یعنی بأمر خراج .

بیرون آمدن امیر حمزة بن عبدالله الخارجی اندر سنهٔ احدی وثمانین ومائه[1]

حمزة بن عبدالله از نسل **زوطهماسب** بود و مردی بزرگ بود و شجاع و از **رون وجول**[2] بود، از عمّال یکی آنجا بی ادبیها کرد حمزه عالم بود و بر او امر معروف کرد، آن عامل[3] خواست که اورا تباه کند، آخر عامل کشته شد، و حمزه از سیستان برفت و بحج شد و زآنجا باز آمد وگروهی ازیاران **قطریّ بن الفجاة** با او، باز خوارج سیستان بر **خلف خارجی** برخاسته بودند و یاران حضین و مردم بسیار جمع شده مردی پنجهزار، چون حمزه بیامد همگنان اورا بیعت کردند و سسکر[4] آمد و اینجا بیرون آمد و اشکرا[5] شد، و **عیسی بن علی بن عیسی** با سپاه بحرب او شد و **حفص بن عمر بن ترْکه** را برسیستان خلیفت کرد، روز آدینه اندر شوال سنهٔ اثنی و ثمانین و مائه بحرب حمزه شدو **سیف عثمان طارابی والحضین بن محمدالقوسی و روق بن حریش** با **عیسی بن علی** بدین حرب شدند وحربی صعب بکردند وخوارج بسیار مردم ازیشان بکشتند و عیسی بن علی بهزیمت برفت سوی خراسان واین مهتران

---

(١) کامل ابن اثیر او را حمزة بن اترك السجستانی مینویسد وظهور ویرا درسنهٔ سبع وسبعین ومائه میشمارد (ج ٦ ص٤٩) ودرتاریخ بیهق ویرا (حمزة بن آذرك) ضبط کرده وگوید درسنهٔ ٢١٣ از جانب ترشیز آمد بسبزوار و قصبهٔ بیهق را قتل عام کرد (نسخهٔ خطی ص ٥٨) وظاهراً: اترك، ادرك، آذرك یکی باشدکه دوستان حمزه اورا عبدالله نامیده اند.

(٢) رون وجول درست معلوم نشد در کدام قسمت سیستان بوده است ولی لفظ (چول) درلهجهٔ خراسان وسیستان امروز بمعنی کویر وصحرای قفر است وبدین‌قیاس میباید (رون وجول) ازنواحی کنارهٔ صحرای‌کویر که بسیستان وبلوچستان وکرمان متصل است بوده باشد.

(٣) دراصل (آن عالم) بوده واصلاح شد.

(٤) کذا فی الاصل، و این نام در ین کتاب بچند قسم «لشکر ـ بسکر ـ بسکو» آمده‌است (رجوع شود بحاشیه ٦ ص١٠)

(٥) کذا. ظ: اشکرا بمعنی‌آشکارا، درلهجهٔ خراسان ازقدیم تاامروز غالباً الف‌ها بفتحه تبدیل میشود در قدیم همچون (شکار ـ شکر ـ اوبار ـ اوبر ـ بار ـ بر ـ شمار ـ شمر وغیره) وامروزمانند (هرکاره ـ هرکره ـ یارك ـ یره ـ خانه ـ خنه ـ آدم ـ ادم و غیره) و تصور میکنم لغت (اشکرا ـ آشکارا) نیز از همان قبیل باشد.

با او بخراسان رفتند براه بیابان چنانکه شاعر گوید:

(شعر)

يَا ابْنَ عَلِيٍ اَيْنَ تَسْرِي فِي الفَلا	وَكُنْتَ لَيْثَ الْغابِ قَبْلُ مُرْسلا
بَيْنَ يَدَيْ حَمْــزَةَ فِي قمله [1]	فَصِرتَ فِي الْجُبْنِ لَدَيْنا مَثَلا

چون حال چنین بود خوارج بیامد[ند] بدر قصبه وحفص بن‌عمر بن‌ترکه متواری شد و حمزه بامداد بر غلس [2] بدرشهر آمده بود، بانك نماز بسیار اشنید [3] ازین شهر که آنرا عدد و احصا نبود، عجب ماند، آخر گفت بازگردید که بر شهری کـه اندر آن چندین تکبیر و تهلیل بگویند شمشیر نباید کشید. بحلافاباد [4] فرود آمد ورسول فرستادکه من باعامۀ شهر حرب نخواهم کرد، خلیفت‌سلطانرا گوی بیرون‌آی تاحرب کنیم، نگاه کردند حفص بن عمر ترکه رفته بود وبجای [5] اندر نهان شده، شاعرلشکرحمزه این دوبیت بگفت:

(شعر)

مَنْ ذَا ابَدآ [6] اميرآ هَارِبآ	مُتَوارِيآ فِيَ اَرْضِهِ مِنْ اَهْلِهَا
حَفْصُ بن تر كَه قَدْ رَ آه [7] خائفا	مِنْ سَطْوَتِ قَدْعايَنوْا مِنْ قَبْلِها

---

(۱) کذا . . . وظاهراً : فی قبیلة ـ قبیله ؟

(۲) الغلس محرکة : تاریکی آخر شب (قاموس) .

(۳) اشنید ـ ونظیر آن که الف پهلوی را بحال خود گذاشته اند درین کتاب بسیار است مانند (اسپرد) وغیره .

(٤) حلافاباد و حلفاباد هردو درین کتاب نامبرده شده ودر کتب جغرافیا این نام نیست ومعلومست که ازقراء نزدیك زرنج بوده است .

(٥) جای دیگر هم گفتیم که یاهای نسبت و غیره که بکلمات یائی در آید گاهی در ینکتاب بیفتد مانند نیکوی عوض نیکوئی وبجای عوض بجائی .

(٦) کذا . . . ظ : و من رأی ابدآ . من ذا رأی ابدآ ؟ (۷) نزاه ؟ . . .

پس **حمزه** مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یك درم خراج ومال بیس[1] بسلطان مدهید چون شمارا نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم ونستانم که من بریکجای نخواهم نشست ، وزان روز تا این روز ببغداد بیش ازسیستان دخل وجمل[2] نرسید ، آخر برآن جمله اتفاق افتاد ومردمان قصبه برولایت امیرالمؤمنین **رشید** بودند و خطبه همی کردند ، وهنوز آن خطبهٔ **بنی العباس** برجای است ، اما مال منقطع گشت ، باز این بزرگان سیستان که با **عیسی** بن **علی** سوی **علی** بن **عیسی** رفته بودند اندر خواستند تا **حفص** بن **عمر** را صرف[3] کرد که اوعاجز بود و **سیف** بن **عثمان الطّارابی** را برنماز وحرب بسیستان فرستاد و**حضین** بن **محمد القوسی** را برخراج ، و اندر آمدند در محرّم سنهٔ ست و ثمانین ومائه .

آمدن سیف بن[4] عثمان الطارابي وحضين بن محمد القوسی بسیستان

و **حفص** بن **قرکه** را بگرفتند و بند برنهادند و یاران او را باز داشتند و **حبیب** ابن **قرکه** صاحب شرط حفص بود و بدر طعام[5] بودکس فرستادند وبیاوردند وبازداشتند

---

(۱) مراد حمزه آنست که ابداً مالیات ندهند وگویا معنی بیش دراینجا (دیگر) است و دوسطر بعد هم این معنی دیده میشود .

(۲) کذا . . . وظاهراً (حمل) بمعنی خراج و مالیات جنسی از کالاومتاع وبرده وغیره .

(۳) صرف کرد یعنی عزل کرد ـ قبلاً هم این لغت استعمال شده است .

(٤) دراصل (سفیان عثمان) بود .

(٥) درطعام ، یکی از دروازه‌های شهر زرنج بوده است . ومحمد بن وصیف شاعر یعقوب گوید : در آکارتن اوسر اوباب طعام.. اصطخری گوید : شهر بزرگ سیستان را زرنج نامند و زرنج را شارستانی است وربضی وشارستان را حصنی وخندقی است وربض را نیز باروئی است . . . شارستان زرنج را پنج دروازه است یکی در جدید دیگر درعتیق که ازآن دو دروازه بسوی فارس بیرون شوند ویکدیگر نزدیك انـد و در سوم در کرکویه است که ازآن بخراسان بیرون شوند چارم در نیشك است که از آن به بست روند و در پنجم به در طعام معروفست که از آن بروستا ها بروند و معمورترین این دروازها همانا درطعام است و این درها همه ازآهن است وربض زرنج را سیزده دراست ازآنجمله

و **حفص** را بسیار عذاب کردند تا کشته شد، باز **علی بن عیسی**، **عبدالله بن العباس** را ـ سپاه‌سالار خراسان‌را ـ اینجا فرستاد و اندرآمد غرّهٔ ربیع الاوّل سنهٔ سبع وثمانین ومائه.

آمدن علی بن عیسی[1] بسیستان

و روزگاری اینجا ببود و **حمزه** بنشابور شد و آنجا حرب کرد بر علی بن عیسی، تاحمزه بخراسان شد و بازآمد، عبدالله بن العبّاس ببسکر بیرون شد و غارتهـاء بسیار کرد و باز بشهر آمد، بازعلی بن‌عیسی پسرخویش را دیگرراه ـ عیسی‌را ـ سیستان داد وعیسی تافراه آمد وخراج جبایت کرد وباوق آمد وعامهٔ مردمانرا بسیارآنجا بکشت و بشهر اندرآمد بدری[2] کرکوی فرود آمد اندرشوّال سنهٔ ثمان و ثمانین ومائه، بازحمزه از خراسان فرا رسید وهمه عمّال را که درلشکر[3] بیامد بکشت وبدرشهرآمد وعیسی علی بحرب او بیرون شد و بسیار مردم با ایشان، و **عفّان بن محمد** با آن سپاه بود حربی صعب بکردند و**عفان بن‌محمد** اندرین‌حرب کشته‌شد وبشهراندرآوردند وبجانب مسجد او اورا دفن کردند، وعفّان از بزرگان و علما و فقهاء زمانه بود، بازحمزه برفت سوی

باب مینا (میتا) بسوی فارس پس ازآن باب‌جرجان سپس باب شیرك بعدازآن بان شتاراق (شتاراو) پس از آن باب شعیب پس‌نوخیك (نوخیرك) پس الکان [انکار ـ الکار ـ ظ : آ کار چه دراین‌کتاب (درآ کارا) آمده چنانکه درشعر محمد وصیف‌آمد . در آ کارتن اوسر اوباب طعام] پس باب نیشك . پس باب کرکویه . پس باب استریس [وظاهرا باید (اسپریس) باشد بمعنی‌میدان اسب دوانی] پس‌باب غنجره ـ پس باب بارستان سپس باب روذگران (رویکران) . . . (مسالك‌الممالك اصطخری‌چاپ لیدن صفحه ۲۳۹ ـ ۲۴۱) .

---

(۱) کذا . . . وصحیح (عبدالله بن عباس) رجوع بدو سطر بالا ودو سطر زیر شود.

(۲) بدر کرکوی ، این یاء علامت اضافه است که دراملاهای خیلی قدیم ودر خط پهلوی مستعمل بوده و در نسخهٔ اصل گویـا مراعات میشده وگـاهی در این نسخه هم با وجود تغییر املا یافت میشود ، چنانکه مکرر گذشته است . در کرکوی یکی از دروازه های شهر زرنج بوده است که ازآن بکرکوی میرفته اند .

(۳) ظ : این‌همان است که در چند سطر پیش (بسکر) نوشته واینجا (لشکر) نوشته است .

خراسان شد چون دانست که اینجا هنوز برآن گروه برنیاید[1]، **وعیسی بن علی** براثری وی با سپاه برفت روز پنجشنبه سیزده روز گذشته از شوّال سنهٔ ثمان و ثمانین و مائه ، و اندرین میان عیسی اینجا دوازده روز بود، و **حمزه** بنشابور شد و عیسی براثر او ، و بدرنیشابور فراهم رسیدند وحربی صعب کردند وحمزه بازگشت بسیستان آمد وعیسی بنشابورنزدیك پدر ببود، **وعلی بن عیسی** سیستان **حضین بن محمد القوسی** را داد و عهد فرستاد و نامه ، و حضین بروستاء قوس[2] بود سوی پسرنامه کرد تاشهر فروگرفت، واندر عقب، خود بشهر اندر آمد روزسه شنبه عشره ذی‌القعده سنهٔ تسع وثمانین ومائه ، وکار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند با او ، و زلزله آمد بسیستان اندر محرّم شش روز گذشته از آن سنهٔ تسعین ومائه ، وعلی بن‌عیسی نامه‌کرد سوی امیرالمؤمنین **هرون‌الرشید** و آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاستست و بخراسان و کرمان تاختنها همی‌کند وهمه عمّال این‌سه ناحیت را بکشت ودخل برخاست ویکدرم و یکحبّه ازخراسان وسیستان وکرمان بدست نمی آید، پس رشید بیعت‌کرد **مأمون**[3] پسر خویش‌را برهمه ولایت مسلمانی اندرسنهٔ ثمان وثمانین ومائه[4]، وخود بنفس‌خویش رشید بیامد تاری‌که بخراسان‌آید بحرب‌حمزه، که اوراشوکت وقوّت‌شد وسی‌هزارسوار با اوجمع‌شدپانصدگان‌پانصدگان[که]بناحیتهاهمی‌فرستاد[ی]وبهیچ‌جای‌یکروز بیش‌مقام نکردی. بازبری خبررسیدکه ازروم سپاه بیرون‌آمد، زانجابازگشت وببغداد شد، وحضین ابن‌محمّد القوسی بسیستان فرمان یافت اندر سنهٔ ست وتسعین ومائه ودیوانها بسوختند و خراجها کم و بیش کردند، پس رشید علی بن عیسی را عزل کرد ازخراسان و فرمان

---

(۱) با کس برآمدن وبرنیامدن ، بمعنی هم زورکسی بودن ونبودن وتوانائی داشتن ونداشتن‌است ودرنظم وتترقدیم متداول بوده‌است وبر (آنگروه برنیاید) دراینجا یعنی ازعهدهٔ شکستن وبرانداختن آن قوم برنتواند آمد .

(۲) قوس بضم قاف بروزن طوس از رساتیق سیستان بوده است .

(۳) کامل ٦ ص ٥٣ حوادث ۱۸۲ ، و فی هذه‌السنه بایع الرشید بعبدالله المأمون بولایة العهد بعدالأمین وولاة خراسان وما یتصل بها الی همدان ولقبه المأمون . . ودرحوادث ۱۸٦ گوید ، رشید وپسران بحج رفتند و شهادتنامهٔ ولات عهد خود را در آنجا سجل کرد ونسختی درکعبه نهاد .

(٤) درین سال در تواریخ اشارهٔ باین معانی نیست .

داد که مال او همه برگیرند و بستانند[1] و **هَرْثمة بن اَعْیَنْ** را خراسان داد وسیستان، و هرثمه، **سیف بن عثمان الطارابی** را سیستان داد.

آمدن سیف بن عثمان الطارابی به سیستان

چون سیفِ عثمان بسیستان آمد **محمد** بن **الحضین** بن **محمد القوسی** بجای پدر خویش نشسته بود، ولایت گرفته، اورا اندر شهر نگذاشت[2]، پس او بدرشهر فرود آمد و مشایخ بَرِ او شدند و گفتند صواب بازگشتن تو باشد، اوبازگشت وبسواد سیستان قرار نیارست کرد بسبب **حمزه**، بشدبفراه وزانجا به بُست و آنجا سپاه فراهم کرد و بسیستان آمد، و **ابو العریان** با او بیامد و این بوالعریان مردی عیار[3] بود از سیستان و از سرهنگ شهاران[4] بود وغوغا یارِ او بودند، پس **سیف** بسرلشکر درسرای خویش فرود آمد، و **محمد** بن **الحضین** با اوحرب کرد اندرسنهٔ اثنی وتسعین ومائه، و سیف بهزیمت برفت ومحمّد بن الحضین شهر داشت وخطبه[5]، واز روستاها هیچ دخل نبود بسبب خروج خوارج، باز هرثمة بن اعین، **الحَکَم** بن **سنان** را سوی سیستان فرستاد، و **صالح** بن **الفکاك**[6] سپاه سالارحکم بود، ومحمّد بن الحضین بازایشانرا فرمان

---

(۱) اصل: بستانید. (۲) اصل: بگذاشت.

(۳) رجل عیار اذا کان کثیر الطواف والحرکة ذکیا - وعرب اشخاص کاری وجلد وهوشیار را که ازطبقهٔ عوام الناس ومردم خامل الذکر بوده‌اند ودر هنگامه ها وغوغا ها خود نمائی کرده یا درحروب جلدی وفراست بخرج داده اند عیار می نامیده است واز تواریخ برمی آید که در زمان بنی العباس عیاران در بغداد و خراسان افزونی گرفته اند خاصه در سیستان و نیشابور و یعقوب لیث صفار هم از سرهنگان این طایفه بوده است. چه عیاران در هرشهری برای خود رئیسی انتخاب کرده ویرا سرهنگ میخوانده وگاهی دریك شهر چند تن سرهنگ وچند هزارعیار موجود بوده است.

(٤) یعنی درشمار سرهنگان بود وازآنطایفه بشمار میرفت. برای سرهنگ رك: حاشیه (۳).

(٥) قصبه (؟).

(٦) النکاك هم خوانده میشود واین نام را درکتابی نیافتیم ودرسطوربعد ویرا صالح حماد نویسد وشاید صالح حماد و ابن الفکاك یکی باشد.

نداشت وحربها کردند، آخر صلح کردند، و **حَکَمْ** بن **سنان** بسرای **حضین** بن **بشر** بن **فرقد** فرود آمد و **محمد** بن**الحضین** اندرسرای مردمان فرود آمد، پس محمّد بن‌الحضین **سیف**[1] را گفت اکنون بسیستان امیری کردن حرب ـ خوارج است وخطبه ونماز آسانست که آن مردم کاندر قصبه‌اند برولایت امیرالمؤمنین‌اند[2]، حدیث اندرحرب خوارج است، پس [حکم] **صالح حماد** را بر سپاه بحرب خوارج بیرون فرستاد و حربی سخت بکردند و صالح حماد و یاران کشته شدند و اندکی بهزیمت بقصبه آمدند؛ و **سیف** بن **عثمان الطّارابی** فرمان یافت، و امیر المؤمنین **هرون‌الرّشید** هم اندرین سال قصد خراسان کرد بسبب خوارج، و به گرگان فرود آمد، ونامه نبشت سوی **حمزة** بن **عبدالله الخارجی**.

نسخهٔ نامه هرون الرشید

بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم مِنْ عَبدِاللهِ هرون امیر المؤمنین الی حمزةَ بن عَبدالله سَلامٌ عَلیك وَ انی احمدُ الیكَ اللهَ اَلّذی لا اله الاّ هو و اَسأله اَنْ یُصلّیَ علی محمّدٍ عَبدِهِ وَ رَسولِهِ صَلّی اللهُ عَلیه، اَمّا بعد فانّ اللهَ تبارَكَ و تعالی بَعثَ محمّداً نبیّهُ صلّی اللهُ عَلیه الی النّاسِ کافةً بشیراً و نَذیراً و داعیاً الی‌الله باذنه وَ سراجاً مُنیراً یُبشّرُ بالجنّةِ [منْ] اَطاعهُ، وَ یُنذِرُ بالنّارِ مَنْ عَصاه، وَ اَنْزَلَ عَلیه کتاباً عَزیزاً لا یَأتیه الباطِلُ مِنْ بَینِ یَدیْه ولا مِنْ خلفه تنزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمیدٍ، بیّنَ فیه حلالَهُ وَ حرامَهُ وَ فرایضَهُ وَ حُدُودَهُ وَ شرایعَ دینه فبلّغَ محمّدٌ رسالاتِ رَبّه، وَ نَصحَ الأُمّةَ وَ بیّنَ لهمْ السّننَ لهادیة، لاَ اختلافَ بینَ الأُمّةِ فیها فی‌الصّلوةِ وَ اوقاتها وَالحجّ وَالفرایض وَالحدُودِ، وَ اوجبَ اللهُ عَلی عبادهِ طاعةَ نبیّه ص وَ جعلَ طاعتهُ مَقرونَةً بطاعَتهِ، فمنْ اطاعهُ اطاعَ اللهَ، وَمَنْ عَصاهُ عَصی[3] اللهَ، فلمّا بَلغَ اللهُ به عامةَ الأحتجاجَ عَلی خَلقهِ، قَبضَ اللهُ رَسولَهُ صَلّی اللهُ علیه، وَاختارَ لهُ ما عِندَهُ وَ

(۱) ظ: حکم. رك ص ۱۶۱ س ۱۲ ـ ۱۳.

(۲) اصل (است) بود مردم در فارسی هم مفرد آمده هم جمع ولی‌چون ضمیر اول (درقصبه‌اند) جمع است باید اینجا هم جمع باشد.

(۳) اصل: عصا.

خلّف بين ظهرانيّ امته كتاب الله و سنّة التى فيها رضا ربه[1]، والفوز والنجاة لمن لزمها، واعتصم بها، والبوار والهلاك لمن خالفها و عمل بغيرها، وامير المؤمنين يدعوك الى كتاب الله و سنّة رسوله و يحثّك[2] على طاعته، و ينهاك عن معصيته، وقد عرف امير المؤمنين الذى كان بينك و بين عمّاله فى خراسان و سجستان وفارس وكرمان من المحاربة و سفك الدّماء، فاحبّ النّظر لك ولأصحابك فيما فيه صلاحكم وجمع كلمتكم وردّ الفتكم، وادخال السلامة والعافية و الطمأنينة عليكم، وخلطكم باخوانكم من المسلمين، و اعطاكم نصيبكم من الفئ و الصّدقات والحقّ والعدل و حقن دمائكم والصّفح والعفو والتّجاوز عنكم عمّا سلف من احداثكم وجرائمكم، واهدار ما نلتم من دم او مال او غير ذلك فى هذه الحروب تكون بينكم و بين عمّاله، لما نوى من الأجر والزّجر[3] وحسن المثوبة، و لرعيّته[4] فى صلاحك خاصة واستيفائك وخلطك باهل طاعته وما يجب من الأحسان اليك والأتصال عليك، وقد قرب من بلادك وترك[5] بصدد منك، و لم يأتك منه كتاب ولا رسول قبل كتابه هذا و رسوله، و قد امنك امير المؤمنين على دمك و مالك و شعرك و بشرك[6]، و وهب لك كلّ جرم كان منك وكلّ دم اصبه انت او احد من اصحابك، او حدث احدثته، او مال نلته، او صغير او كبير كان منك فى هذه الحروب، وصفح عن ذلك و تركه لله وحده لا شريك له، ان قبلت امانه وقدمت عليه سامعاً مطيعاً تائباً الى الله من ذنوبك، داخلاً فى جماعة المسلمين، متمسّكاً بطاعته وولاة[7] عهده، ولم تعد ولم تنكث، وجعل لك ان قبلت امانه وقدمت عليه ووفيت بما اشترط عليك عهد الله و ميثاقه وذمة امير المؤمنين وذمة آبائه واشدّ ما اخذ[8] الله على الملئكة المقرّبين والنبيّين

---

(١) وفى الأصل: رضى ربه. (٢) الاصل .. يحثك. (٣) الذخر؟

(٤) كذا ... والظاهر: ولرغبته، (٥) و الظاهر: ونزل بصدد منك، اى نزل بقرب منك.

(٦) الامان على الشعر والبشر غاية فى المبالغة. وفى عهد كتبه المأمون: .. مكروهاً فى نفس ولا دم ولا شعر ولا بشر ولا مال. (طبرى ٣ ـ ٢ ص ٦٦١ ـ ليدن).

(٧) دراصل، ولاه عهده. (٨) دراصل، اخد،

والمرسلين من عهد وميثاق بالوفاء لك ولاصحابك بالامان على دمايكم واموالكم وجميع ما احدثتم فى الحروب التى كانت بينكم و بين عماله ما وفيتم ولم تبدلوا ولم تغيّروا ولم تنكثوا ولم تعذروا[1]، فاقبل نصيحة امير المؤمنين ونظره لك ولاصحابك واعرف ما فى ذلك من الحظّ والرّشد فى العاجل والآجل، واقدم عليه مع رسوله وتأمن بالوفاء لك ولاصحابك والاحسان اليك و الافضال عليك، و ان انت لم تقبل امانه و لم تشخص اليه فاردد اليه امانه مع رسوله، وعجّل سراحه ولا يكوننّ له قبلك[2] لبث انشاءالله، والله يشهد امير المؤمنين، فانه قد اعذر اليك و احتجّ عليك وكفى بالله شهيداً والسّلام عليك و رحمة الله و بركاته . وكتب اسمعيل بن صبيح مولى امير المؤمنين، يوم الجمعة لثمان بقين من صفر سنة ثلث وتسعين ومائه والحمدلله وصلواته [على] رسوله محمّد و آله اجمعين[3].

جواب كردن حمزة بن عبدالله الخارجي

بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله حمزة امير المؤمنين، سلام على اولياء الله، اما بعد فان الله تبارك و تعالى اصطفى آدم صلّى الله عليه وكرّمه وانشأ منه ذريته فاستودعه امانته واوجب عليهم معرفة ربوبيّته، والعمل بطاعته، فجعل منهم انبياه[4] ورسله، وانزل عليهم كتبه وشرع لهم دينه، فتتابعت رسل الله تترى فى اممها على منهاج واحد وشرايع مختلفه يصدّق آخرهم اولهم، حتّى مضت القرون السّالفة اُمماً واصنافاً مهديّةً بطاعة

---

(١) كذا وشايد : تعذروا ـ ولعلّ هذا هوالصواب .

(٢) كذا . . . وظاهر : من قبلك .

(٣) نسخهٔ اصل بى نقطه و بى اعراب بود و اگر عيناً چاپ مى شد خواننده بزحمت مى افتاد . . . و درصحيح بودن اين دو مكتوب نميتوان شك داشت يا گمان كرد كه خوارج آنرا از خود ساخته‌اند، زيرا رويه همان رويهٔ بنى العباس است وخوارج هم امين تراز اين بوده اند كه مكتوبى چنين بسازند و فايدتى هم برايشان نداشته است . و عجبست كه اين دو مكتوب در هيچ يك از تواريخ موجود ديده نشد .

(٤) كذا . . . ظاهراً ، انبيائه .

ربنا و تصديق رسلها ، فبعث الله محمداً على حين فترة من الرّسل ، واقتراب من السّاعة رحمة للعالمين وخاتماً للنّبيين ومصدّقا لهم، وانزل عليهم[١] الفرقان مهيمنا على الكتب وناسخاً لهم[٢] فاقتدى نبيّ الله كتاب الله ، و صدع بامره فى مجاهدة اعدايه و الدّعا الى دينه والنّصيحة لامته حتى اكمل الله له الدّين ، وبلغ به الحجّة ، واظهر له الدّعوة ، و مكّن له فى الأرض ، واختار له ماعنده من الكرامة والفضيلة ، فقبضه الله فختم به النبوة ورفع ـ الوحى وخلّف لامته كتاب الله ورضيته[٣] فى خلقه ، بيّن فيه حلاله و حرامه و سنّته[٤] و فرائضه ، ومحكمه ومتشابهه وامثاله ، وثواب اهل طاعته ، وعقاب اهل معصيته ، فتمسّك [به] اولياء الله بعد نبى الله ، فاقتدوا به وآثروه ، فايدهم الله ووفقهم و اراهم مايحبّون من الاعزاز والتمكين ، والاظهار على عدّوهم ، فلم يزل الاسلام واهله فى زيادة من نعماء الله ، وما افتتح[٥] لهم من رحمته خلافة ابى بكر وعمر (رض) وصدراً من خلافة عثمان ، حتى تعرّضت الدّنيا ببهجتها ، فركن اليه[٦] الرّاكنون و آثروها و مالوا اليها و خالفوا كتاب الله وسنّة نبيّه ، فاختلفت الأمة بعد ايتلافها وتفرّقت بعد اجتماعها ، فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه ، وضلّ من استحقّ الضّلالة بما ضيّعوا من كتاب الله ، و خالفوا من سنّة نبيّه ، و اهتدى من آثر حق الله و دينه و كتابه ، و ازموا سبيل من هدى الله قلبهم فصبروا عليه ، حتّى قهر باطل[٧] هذه الأمة اهل حقها ، فالبست شيعاً واُذيق بعضهم باس بعض ، فلايزال[٨] مختلفة الا من رحم ربّك ، ولايزال الأسلام واهله فى نقصان حتى تقوم الساعة ، و ذلك موعد هذه الأمة عند اجتماعها على الضّلالة ، حيث يقول بل الساعة موعدهم ، و الساعة ادهى وامرّ ، فنعوذ بالله ان يقدّمنا فى الجهل والضلال او

---

(١) ظ : عليه ،   (٢) ظ : لها .   (٣) ظ : وصيته . . . رضوته ؟

(٤) ظ و سننه .   (٥) اصل : ابتح .

(٦) كذا . . وظاهراً ـ اليها ،

(٧) در اصل چنين بوده و بعد با مركبى ديگر وخطى زشت لفظ (لبا) روى باى باطل نوشته و (قهر نالباطل ـ يا قهر بالباطل) شده است !

(٨) ص : فلا تزال .

يخلفنا[١] في الاشرار ، وقد وصل اليّ كتابك تدعوني فيه الى كتاب الله وسنّة نبيّه ، و ذكرتَ محاربتي عمّا لك في كُوَر خراسان و غيرها ، وصفحك عن ذلك وغيره ممّا كان منّا ، وممّا عرضت من امانك واحسانك بعد قبولها كتابك وامانك ، ودخولنا في طاعتك وكلّ ُ ما كتبت[٢] به فقد ، فهمته فامّا كتاب الله فاليه دعوتي وبه رضاي ولستُ ابغي به ولا[٣] غيره حكماً ، فالحمد لله على ما منّ به عليّ فيما عرفتني[٤] من دينه وبصّرني[٥] من هداه وجعلني ادعوا الى محكم كتابه وبالواجب[٦] من طاعته واُجاهد عليها من عندَ عنها وخالفها و عمل بغيرها ، والله المعين والموفّق ، ولاحول ولا قوة الا بالله العظيم ، و اما ماتناهى اليك من محاربتي عمّا لك فما كان ذلك من منازعة لك في ملكك ولارغبة في دنيا انالُها بذلك ، ولاطلباً للرفعة و الذكر فيها ولا ابتدأت احداً منهم ببغي[٧] عليهم مع ما ظهر للعامة من سوء سيرتهم فيمن ولوا عليهم وما تعاطوا من سفك الدماء واباحة الاموال و ركوب الفواحش ومالم يحلّه الله العبادة[٨] ، ولا اظنّه الا قد تبيّنَ لك من حال خراسان ، و بلغك من سجستان و فارس و كرمان ، مافيه كفاية عن التّطويل عليك فيما اصفُ لك من ذلك ، واما احسانك اليّ ونظرك لي وما دعوتَ اليه فلوكنتُ ممن يؤثر الدنيا و يرغب فيها و يلتمس خفض[٩] العيش والنعمة فيما[١٠] عرضت دركاً في العاجل دون الآجل ، اني اعوذ بجلال[١١] الله ان يجعل ذلك حظّي و نصيبي منه ، فان المغبون مَنْ باع دينه

---

(١) اصل : تحلفنا . . . ويخلفنا اويخلفنا مشدّدة ايضاًصحيح ولعله هوالصواب كما تقتضيه المقارنة بينه وبين الفعل في الجملة الموازن لها .

(٢) والظاهر كتبته .

(٣) هذا غلط ولعل الصواب : ولست ابغي به بدلا وغيره حُكماً ، او ـ ولست ابغي به غيره حكما .

(٤) كذا . . . والظاهر ـ عرّفني .

(٥) اصل : بصرني . (٦) اصل : الوحب . (٧) كذا . . . والظاهر : يبغي .

(٨) كذا . . . وظاهراً ـ لعباده .

(٩) وفي الاصل حفص ـ « خَفضَ العيش سَهل وكان هنيئاً فهوخفيض وخفض وخافض ومخفوض » (المنجد) . (١٠) اصل : فيها ، (١١) اصل ـ بحلال الله .

بدنياه تبقى له ولا يبقى لها ، ولا خير بخير[1] بعده النّار ، ولا شر بعده الجنّة [بشر]
واما الفئ و الصّدقات فأنى ذلك وقد فقد المسلمون عطاياهم و ارزاقهم وصدقاتهم
بعدالخليفتين (رض) فصارت يوخذ من غير موضعها و يصرف الى غير اهلها ، والله
حسيب خلقه ، و اما ما عرضت من امانك ودعوت اليه من طاعتك ، فهل لمخاوق امان
الامرامن[2] يوم الفزع الاكبر ، يوم لاينفع نفساً ايمانها ، لم تكن آمنت من قبل ، وكيف
يأمن من ذلك من لا يملك لنفسه موتاً ولا حيوة ولا نشوراً ، فانظر لمعادك و ما انت
صايرٌ اليه وبه مرتهن ، وعنه مسئول وبه عمّا قليل محاسب ، فقد رايت ما فعلت الدنيا
بار بابها الراكبين[3] اليها المؤثرين لها ، كيف اوبقتهم وخدلتهم[4] واسلمتهم ، فلن تعن[5]
عنهم شيئاً اعتدروا[6] لها عنهم ، و بقيت اعمالهم قلايد في اعناقهم ، وصاروا الى النّدامة
و تلهّفوا حيث لا يغني عنهم ذلك على ما فرّطوا وفاتهم من العمل فى دنياهم لمعادهم و
يوم فقرهم وفاقتهم، حيث يقول ياحسرتى مافرّطت في جنب الله ، وقد با يعت الله وعاهدته
على القيام بامره والدّعاء الى طاعته ومجاهدة اعدائه حتى يفنى نفسنا ما موفى[7] عهدى
و منجر موعدى[7] ، قال الله تعالى و اوفوا بعهدى اوف بعهدكم ، فنسال الله الاسفاع[8] بما
علمنا من كتابه و نعوذ بالله ان نكون ممّن لبسوا[9] دينهم على انفسهم فلبس الله عليهم ،
و نسأله العصمة و الكلاءة وانْ لا تكلّنا الى نفسنا[10] ولا الى احد من خلقه وانْ يتولى
منّا ماهواهل التّقوى واهل المغفره ، رضينا بالله رباً وبالأسلام ديناً وبمحمدٍ نبيّاً وبالقرآن

---

(١) والحديث : «ولاخير بعده النار بخير ولاشر بعده الجنة بشر» وظاهراصل همچنين بوده است .
(٢) كذا والظاهر من آمنَ
(٣) ظ : الراكنين ، (٤) خذلتهم ؟
(٥) ظ : فلن تغنى .
(٦) ظ : ما اعتدوها عنهم .
(٧) كذا . . . و لعل الصواب : حتى تفنى نفسى وانا موفى عهدى ومنجز موعدى .
(٨) كذا . . . اسفاع ـ او ـ اسقاع والصواب الانتفاع .
(٩) دراصل ـ لبسوا .
(١٠) والصواب (انفسنا) كما هو مقتضى القواعد .

اماماً و حکمتاً[1] ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الهاً لقد قلنا اذاً شططا، هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی، وسبحان الله رب العالمین وما انا من المشرکین. ولاحول ولاقوة الابالله لاحکم الا لله، یقضی[2] الحق وهوخیرالفاصلین، فان تولوا فقل حسبی الله لااله الاهو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم، و صلی الله علی محمد النبی وعلی جمیع المرسلین.

پس رسول اورا نیکوئی کرد و عهدنامه واین نامه بدو داد و بازگردانید، چون رسول سوی **امیرالمؤمنین هرون الرشید**[3] [رسید] ازگرگان بطوس آمد، اندرجمید الآخر سنه ثلث وتسعین ومائه، بجایگاهی که آنرا سناباد گویند از نوقان[4]، آنجا فرمان یافت، وچهل ونه سال عمر یافت، وکنیت او **ابو عبدالله** بود، پس **حمزه** کارها بساخت حرب را وبیشتر مردم که براوجمع شده بود ازعرب بودند، کابین زنان بدادند و وصیتها بکردند و کفنها اندر پوشیدند و سلاحها از بر آن، وسی هزار سوار همه زهاد وقرآن خوان برفتند، و شاعر ایشان این بیتها یاد کرد:

(شعر)

اَظَنَّ هـرُونُ وَ اَشیاعُهُ ـــ انّا نَبیعُ الحَقَّ بِالْبَاطِـل

نحق[5] فِی قِرطَاسِهِ اَسْطُراً ـــ اَجهِلْ بِهِ مِنْ کَاتِبٍ جاهِل

---

(١) کذا... وظاهراً ـ حَکماً ـ او ـ حُکماً.

(٢) کذا وظاهراً ـ یفصل الحق.

(٣) ظاهراً لفظ (رسید) در استنساخ اصل (الرشید) شده و اصل چنین بوده ، امیر المؤمنین هرون رسید ازگرگان.. الخ

(٤) در اصل، توقان و صحیح نوقان بفتح نون است و اخیراً آنرا با غین مینویسند، از قراء معظم طوس بوده وآکنون یکی ازمحلات عمدهٔ شهر مشهد میباشد.

(٥) کذا... وظاهراً، نمق

خشی [١] فِی بَعْضٍ وَفِی بَعْضِهِ لَیْسَ [٢] کَفِعْلِ اللاَّعِبِ الهَازِلِ
یَعْرُضُ سُلْطَانا عَلَی حَمْزَةٍ بفکا و شیکا [٣] غَیْرُ مَا طَایِلِ
ولمن [٤] یَکُنْ حَمْزَةُ مِمَّنْ یبیع آآجلهً [٥] بِالعَاجِلِ الزَّایِــلِ
هُوَ الأَمَامُ المُرْتَضَی وَالَّذیْ یُقیمُ صَعْرَ الأعوجِ المــایل
وَالصَّادِقُ الْوَعْدِ اِذا مَاوأی لَیْسَ بِمِخْلاف [٦] وَلاَ مَاطِلِ

پس چون بنزدیکان نشابور برسیدند خبر مرك **هرون** شنیدند و دفن کردن او بطوس و باز گشتن سپاه ببغداد ، **حمزه** گفت **وکَفَی اللهُ المؤمنینَ القتال** ، چون چنین بود واجب گشت بر ما که بغزْو بت پرستان رویم بسند وهند وچین وماچین وترك وروم و زنك یاران [٧] گفتند که آنچه ایزد تعالی بر زفان [٨] تو راند صواب ما اندر آنست ، پس پنج هزار سوار تفرقه کرد پانصدگـان ، بخراسان و سیستان و پارس و کرمان ، گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جورکنند ، وحدیث این لشکرها خود بدان جای رسید [٩] که ایشان بر یکدیگر خروج کنند وما اندر میانه نیائیم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباه

(١) ولعل الاصل : خَشن بالتشدید .

(٢) کذا ولعل : لینّ .

(٣) ظ : ملکاً وشیکاً ـ ای ملکا سریع الزوال ، بدلا من قوله سلطانا .

(٤) کذا . . . وظاهراً : ولم یکن .

(٥) کذا با دوالف وتاءآخر وفتحتان وبهیچروی معنی نمیدهد وظاهراً . . ممن یبیع آجلاً . وشعر مدرّج است .

(٦) اصل ، المحلاف . ومحلاف نیامده ، المخلاف : الرجل الکثیر الأخلاف فی وعوده (المنجد)

(٧) در اصل : باران .

(٨) زفان لهجه ایست از (زبان) ودرقدیم متداول بوده است .

(٩) کذا ولیکن ازقرینهٔ بعد پیداست که صحیح (رسد) است وضمیران بلشکرهای خلیفه وپسران وی راجعست نه بسواران حمزه ،

کنند، که او پادشائی بسه بهو[1] کرد برپسران خویش، **والمُلوك غَیوُر** . پس برفت وبسند و هند شد، تا سراندیب بشد وبدریا اندر شد وگور **آدم** را علیه السلام زیارت کرد وآن اثرهاءوی بدید وبسیار غزوها کرد، وازسوی لب دریا بچین شد وزانجا بماچین آمد، وبترکستان اندرآمد، وبروم شد، وزانجا بترکستان‌آمد، وباز بسیستان‌آمد برراه **مکران**، بهمه جای غزو کرد، و یارانرا گفتی که ایزد تعالی ناصر دین محمّدست، یانه[2] مارا چه یارگی[3] بودی که این کردی، بشکر باید شد؛ و قصه تمامی بمغازی حمزه گفته آید[4] و بالله التوفیق .

باز **مأمون** سیستان **زهیر** بن **المسیّب** را داد، وزهیر اینجا خلیفتی فرستاد نام وی **اسحق** بن **سمن**[5] . . . . و **زهیر** خود بنفس خود اندرشوال سنهٔ ثلث وتسعین ومائه اینجاآمد وبامردمان نیکوئی کرد وچیز نخواست[6] وروزگاری اینجا ببود، باز مأمون سیستان **فتح** بن **حجاج** را داد موالی[7] الرشید را، وفتح **سهل** بن **حمزه** را بخلافت خویش بسیستان فرستاد، وبازفتح بنفس خویش ایدر آمدند[8] در ذی‌القعده سنهٔ اربع وتسعین ومائه، پس **محمد** بن‌**الحضین**[9] **القوسی** شهر بروآشفته گونه همی داشت، تا آخرحرب افتاد میان ایشان ومحمّد بن‌الحضین[9] بهزیمت بحوی[10]

---

(۱) کذا . . و ظاهراً (بهر) بمعنی بخش - بهره وبهر وبرخ وبخش همه در اصل یك لغت واز یك ریشه برخاسته اند وضمیر بهرون راجعست .

(۲) درین‌کتاب (یانه) را مکرر بمعنی (وگرنه) استعمال کرده است .

(۳) اصل (یارکه) بوده (رجوع شود بحاشیه ٦ ص ۱۳۸) .

(٤) اخبار حمزه در کامل و سایر تواریخ نا تمام ودرهمست وروایات این کتاب قابل تأمل میباشد (رك تعلیقات)

(٥) قریب دو ثلث سطر در نسخهٔ اصل سفید است .

(٦) دراصل حبر نحواست بدون نقطه است .

(۷) کذا . . . وظاهراً ، مولی .

(۸) کذا وظ ، ایدر آمد . (ایدر) یعنی ، اینجا .

(۹) ظ ، الحصین ، وحضین باضاد دیده نشده است .

(۱۰) ظ ، بجوی .

شعبه رفت. وبدان زمانه فقیه سیستان **خالد** بن **مضا الذّهلی**[1] بود فرمان یافت اندرین سال، ومردی عالم و ورع بود، با[ز] خوارج [که] ازجهت **حمزه** اینجا بودند وسالار ایشان **بوعقیل**، اندر شوال سنه خمس وتسعین و مایه حرب کردند برسپاه سالارِ فتح **علی بن ابی علی**، وعلی بهزیمت بشهر اندر آمد و یاران وی بیشتر کشته شدند، پس **فتح** گفت ایشان بسیارند ویك نیمه سیستان با ایشانند[2]،

وفتح شعردوست بود وشعراء سیستان اورا شعر گفتند، بشنید گفت [اینجا] شاعر نیك نباشد، باز روزی **عمّار بن عیسی** الشاعر بمجلس او بود حدیث شعر رفت، عمّار گفت من یکی شعر حسب حال اندر مدحت امیر بگویم اگر نیك آید سعادتی باشد، گفت بگوی گفت:

سالت رسم مهد و عنها فماذا ابنا　　یافتح بل من جوده یفتی من اقراء

الفتح والجود حلیفا مکرمات نشا[3]

پس فتح بر خاست و او را بجانب خویش بنشاند و ده هزار درم بداد، باز **مأمون** سجستان **محمد بن الأشعث الطّارابی** را داد [و او] روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم سنهٔ سبع وتسعین ومائه اندر آمد بسیستان.

آمدن محمد بن الأشعث بسیستان

[و] اشعث را پسرخویش را به بست فرستاد وخود اینجا ببود وبامردمان برطریق

---

(۱) کذا والظاهر (الذّهلی) بضم الذال المهمله وبنو ذهل فریق من بنی شیبان (اقرب)

(۲) مثل اینست که اینجا چیزی افتاده باشد، زیرا نتیجهٔ: گفت فتح که ایشان بسیارند و... معلوم نمیشود؟

(۳) این سه بیت خرابست وظاهراً بیت اول وآخر چنین است:

سألت رسم مهدد عنها فماذا انبأ　　... الفتح والجود حلیفا مکرمات نشأ

و (مهدد) بروزن اسود نام زنی است اززنان، وقسمت اخیر بیت ثانی معلوم نگردید.

نیکان برفت، بازمأمون سپاه جمع کرد و **طاهر** اعور[1] راببغداد فرستاد بحرب برادر - **محمد ابن زبیده** - واوطاهر بن حسین بن مصعب بن رزتو[2] مولی علی بوطالب[3] [بود] ومیان طاهر وار[4] محمّد بسیار حربها بود چنانکه اندر کتاب خلفا یاد کند، تا محمّد کشته شد هفت روزمانده از محرّم سنهٔ ثمان وتسعین ومائه به[بغداد و] بیست[5] وهفت سال وسه ماه ویازده روز اورا عمر بود، وبیعت کردند پس از آن ابوالعباس عبدالله المأمون را .

(نشستن ابو العبّاس عبدالله المامون بخلافت)

و[او] پسر **هرون الرشید** بود، هم اندرین روز که **محمد** کشته شد. وهم اندرین روز **ابو السّرایا** بکوفه بیرون آمد، بیعت کرد **ابن طباطبا** را ونام وی محّمد بن ابراهیم [بن] محّمد[6] اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب، وهمه حجاز ویمن اندران بیعت شدند، وابن طباطبا اندر گذشت روز پنج شنبه سه روز گذشته ازرجب سنه تسع وتسعین ومائه، وابوالسّرایا را بکوفه هم اندرین سال بکشتند، واندرین سال مردی برخاست به بُست و بیرون آمد وغوغا بسیار با او، نام وی **حرب بن عبیده** ازخواش سیستان بود و **اشعث بن محمد بن الاشعث** بحرب او بیرون آمد وحرب بهزیمت برفت و **اشعث** ازپس او برفت، بازحرب باز گشت وحربی صعب کردند واشعث هزیمت کرد، وحرب بسیار مردم

---

(۱) ظاهراً اعور، مراد ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان - و بقولی زریق بن اسعد بن دادویه - و بقول دیگر اسعد بن زادان - و بقولی مصعب بن طلحة بن زریق ملقب بذوالیمینین است ازمردم پوشنج واز موالی است وجد او زریق مولی طلحة الطلحات الخزاعی بوده . عمرو بن بانه شاعر در هجو اوگفته است :

یا ذالیمینین و عین واحده　　　نقصان عین و یمین زایده

و طاهر در ۱۵۸ متولد و در ۲۰۷ در مرو فرمان یافت وآل طاهر فرزندان اویند .

(۲) کذا... ومعروف (زریق)　　(۳) رجوع بحاشیه (۱) شود

(٤) کذا ... وشاید (وآن)　　(٥) دراصل : بست

(٦) کذا . . . و محمد زایدست - و هو ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین بن علی (٤). وهوالذی یعرف بابن طباطبا . و کامل ظهور اورا در۱۹۹ آورده (ج ٦ ص ۱۰۲).

ازآن او بکشت وبنه ومال وستور او بگرفت و بدان قوی گشت ، و اشعث بیامد بحصار بُست اندرشد و**حرب** بیامد واورا ازحصار بیرون آورد وبند برنهاد ، وحرب دعوی کرد که من حرب ِ **حمزة الخارجی** را برخاسته‌ام که این سپاه عرب با اوهمی بس نیایند[1] ، پس خبر بنزدیك محمّد بن الأشعث برسید ، **المثنی بن سلم الباهلی** را ببست فرستاد باسپاهی بزرگ ، چون ببست برسید حرب او را اندر بُست نگذاشت[2] ، وبسیستان **حمدونه**[3] بن - الأشعث بن الحارث بن مجاشع العجلی برخاست و غوغا بروجمع شد ، ومحمّد بن الأشعث خود وخدم وغلامان خویش بااوحرب کردند ، **محمد اشعث** هزیمت شد وبسرای مردمان فرودآمد ، و**حرب** بن **عبیده** از بُست بیامد وبر**حمدوی**[4] حرب کرد وحمدوی بهزیمت برفت ، ومحمّد اشعث نیز برفت ، وحرب بن عبیده مال وستور ایشان هردو بگرفت ، واین

---

(۱) بس نیایند - یعنی کافی نباشند ،

(۲) دراصل (بگذاشت) وصحیح (نگذاشت) است یعنی راه نداد ونگذاشت بر وی غالب آید وبگذاشت در اینجا معنی ندارد .

(۳) کذا وباید حمدویه باشد بایاء ، چه بعد اینشخص را حمدوی بتخفیف یاء ذکر کرده است .

(٤) حمدویه وحمدوی هردوصحیح است ، زیرا درزبان پارسی بعضی اسامی مصغر واو ویاوهائی حفیف درآخر داشته مانند (شیرویه) و (برزویه) که گاه با الحاق (هاء) وگاه بدون الحاق (هاء) نوشته میشده مانند شیروی وبرزوی - وگاه نیزبدون یاءهمچون شهرو - برزو مینوشته‌اند وعربان این نام هارا باهاء ملفوظ وفتح واو وسکون یاء ماقبل آن نوشته وخوانده‌اند مانند (سیبوَیه) و(بوَیه)و (نفطویه) وغیره درحالی که فارسیان بسکون واو وفتحهٔ خفیف یاء تلفظ کرده وهاء آخررا بلفظ نمی‌آورده‌اند وچون این هاء بلفظ در نمی‌آمده است احیاناً آنرا ازقلم هم می‌انداخته‌اند ، وبرخی اوقات یاء را ساکن خوانده و یا حذف میکرده اند ، فردوسی در داستان پادشاهی شیرویه جز یکی دو مورد که شیرویه با حرکت یاء ساخته باقی را شیروی بتخفیف در آورده از آنجمله گوید :

یکا یك بدادند پیغام شاه ‌‌‌‌ ‌ بشیروی بیمغز بی دستگاه

دیگر : ‌ بترسید شیروی وترسنده بود ‌ ‌ که در جنگشان چون یکی بنده بود

ونیز درفرستادن نوشیروان برزویهٔ طبیب را بهند وآوردن کتاب کلیله ویرا برزوی خواند :

پزشك سراینده برزوی بود ‌ ‌ به پیری رسیده سخنگوی بود

وحمدویه وحمدوی نیز از این قبیل است که درینکتاب گاه حمدویه وگاه حمدوی نوشته است

اندرآخر سنهٔ تسع وتسعین ومائه بود. وعمرو بن عمارة الفقیه که مذهب سفیان[1] بسیستان آورد هم اندرین سال فرمان یافت، ومسجد او بدرفارس معروفست، و اندرین سال بسیستان زلزله آمد. باز مأمون، لیث بن فضل را که اورا ابن ترسّل گفتندی سیستان داد، واو والی قهستان بود برادر خویش را احمد بن الفضل اینجا فرستاد.

آمدن احمد بن الفضل بسیستان

و اندر آمد بسیستان یازده روز گذشته ازماه رمضان سنهٔ تسع وتسعین ومائه، ومحمد ابن الأشعث اندرین میانه برنهاد[2] حرب بن عبیده آمده بود و با او یکی گشته از جمله سرهنگان او[3]، احمد بن الفضل بسرای محمّد بن الأشعث فرود آمد و مال و ستوران او غارت کرد، وحرب بن عبیده ومحمّد بن الأشعث وسپاه همه بدر طعام بیرون شده بودند که بحرب خوارج شویم، احمد بن الفضل شهر فرو گرفت [چون] ایشان بیامدند ایشانرا بشهر اندر نگذاشتند[4]، باز لیث بن الفضل بنفس خویش بشهر آمد اندر جمادی الاولی سنهٔ مائتی و بطلب حرب بن عبیده وسپاه وی [بشد] باسپاه خویش [و] بعضی تغل[5] وبنهٔ او

---

(۱) دو سفیان از ائمهٔ حدیث و علما بوده اند یکی سفیان ثوری و هو ابو عبدالله بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی منسوب الی ثور بن عبد مناة (۹۷ ـ ۱۶۱). دیگر: سفیان بن عیینه و هو ابو محمد بن عیینة بن ابی عمران میمون الهلالی مولی امرأة من بنی هلال ـ المکی (۱۰۷ ـ ۱۹۸) وفیات الاعیان ج اول ص ۲۹۶ ـ ۲۹۸. واین هردو سفیان ازائمهٔ حدیث وعلما اند ـ ولی سفیان ثوری از مجتهدین ودارای پیروان زیاد بوده، ویکی ازپیروان اوشیخ ابوالقاسم جنید بغدادی است، وظاهراً سفیان متن مراد سفیان ثوری باشد.

(۲) کذا . . . وشاید، بزنهار

(۳) یعنی که: محمد اشعث ازجملهٔ سرهنگان حرب بن عبیده گشته بود ـ ظ

(٤) یعنی: راه ندادند وشهر حصار گرفتند.

(٥) کذا . . وظاهراً: ثقل وبنه، ودراینجا ایجازی مخل است ـ مرادش اینستکه لیث بن فضل با سپاه خویش بشهر اندرآمد وسپس بطلب حرب بن عبیده وسپاه وی از شهر بیرون رفته وباحرب جنگ کرد وبعضی از ثقل وبنهٔ حرب را غارتیده وبشهر باز گشت زیرا قوّت حرب باوی نداشت . . . الخ

بگرفت و بازگشت که قوّتِ **حرب** نداشت، که با **لیث** چهارصد سوار بود وباحرب بن‌عبیده سی هزار سوار و مرد پیاده بود همه ساخته و کاری و قوی گشته، لیث بشهر اندر آمد وشیعت حرب[۱] را همی‌گرفت وهمی کشت، بازحمزة الخارجی ازراه مکران بسیستان آمد ولیث بن الفضل پیش او رسولان فرستاد و بااو صلح کرد وگفت تو غزوهاء بزرگ کردی وخواهیم که با تو مخالطت کنیم تابمزد آن برسیم، واین مردی برخاسته نامش حرب بن عبیده وچنین میگوید که حربِ حمزه را برخاستم وخویشتن را بدان بازآری نهاد[ه][۲] وتوحاضر نبودی، اکنون از توهمی استعانت خواهیم که شرّاو از مسلمانان دفع کنی که اورا سلاح وشوکت قوی گشتست.

حمزه نامهٔ او جواب کردکه دل بدین باب مشغول نباید داشت اگر ایزد تعالی خواهد تمام شود وحق تو برما واجب شد که یاران وکسهاء ما ازتو بسیار شکر کردند،

[پس] حمزه بتاختن **حرب بن‌عبیده** رفت وحرب کردند ویك جایگاه ازیاران حرب بن عبیده بیست واند هزار مرد بکشت، و **محمّد بن الأشعث** بهزیمت بشهرآمد، **لیث بن فضل** او را بگرفت و دو دست و دو پای او بیرون کرد وسوی درِ پارس[۳] پارهٔ برآویخت، ولیث هرچه بسیستان بدست کردی[٤] طعام ساختی وعیاران سیستانرا مهمان

(۱) شیعت حرب، یعنی دوستان حرب بن عبیده. و در قدیم لفظ شیعه و شیعت را بمعنی لغـوی آن استعمال میکرده‌اند.

(۲) خویش را بچیزی بآزارنهادن: چیزی را اسباب شهرت وخودنمائی وجلوه‌گری ساختن‌است.

(۳) سوی در پارس ـ همان معنی است که عرب گوید (علی جانب) یعنی برجانب درپارس‌پاره‌ای از دست و پای اورا برآویخت. ودرپارس یکی ازدروازه‌های زرنگ بوده است

(٤) بدست کردن ـ بدست آوردن است، ناصر خسرو فرماید:

مردم سفله بسان گرسنه گربه	گاه بنالد بزار و گاه بخرّد
تاش گرسنه بداری ونلهی چیز	ازتو چو فرزند مهربانت نبرّد
راست که‌چیزی بدست کردوقوی‌گشت	گرتو بدو بنگری چو شیر بغرّد

(دیوان ناصرخسرو)

کردی وخلعت دادی ، وبروزگاراوخوارج اندرشهرآمدی ورویِ[1] بنزدیك [او] وصلح بود اورا برحمزةالخارجی ویاران او ، وباایشان بسیار نیکوئی کردی ، چهارسال اینجا برین جمله بماند وبسیار بناها کرد ومستغلات وضیاع خرید بهرجای .

باز **مأمون** خراسان وسیستان **غسّان** بن‌عباد را داد ، وغسّان ، **اَعْیَنْ** بن‌هَرْثَمَه را سیستان‌داد واعین بن هرثمه **عمرو** بن **الهیثم** را اینجا فرستاد روز چهارشنبه اندر ماه ربیع‌الاول سنۀ اربع ومائتی.

آمدن عمرو بن الهیثم بسیستان

اندرآمد متنکّر، وعمل خویش پیدا نکرد ، و **لیث** بن **فضل** بدهی[2] بیرون‌شده بود از ضیاع خویش ، **عمرو** آنجا شد وخواست که برو دست یابد [و] اورا بند کند ، ممکن نشد یکروز و یك شب آنجا بماند ، دیگر روز هردو برنشستند از بهر نماز آدینه را باسپاه خویش ، چون بدر مسجدآدینه برسیدند، عمرو بن‌الهیثم منشور وعهدخویش عرضه کرد ، لیث باز گشت و بده[2] خویش شد ، و **عمرو** اندر شد و نماز بکرد وکار فرو گرفت . باز **اَعْیَنَ** بن هرثمه بنفس خویش اندر آمد روز آدینه ده روز گذشته از شوال سنۀ اربع ومائتی وبامردمان نیکوئی کرد وعهد ها نیکوکرد. بازغسّان بن عبّاد، سیستان **عبدالحمید** بن **شبیب** راداد واندرآمد روز پنجشنبه ده‌روز مانده ازرمضان سنۀ خمس ومائتی ، ونیکوئی بامردمان [کردی][3] ولایت سیستان‌آنکه ازآن چیزی بحاصل‌آمدی درطعام‌بود ، [و] بنفقاتی بیش‌نمی‌بود ، دیگرخوارج فروگرفته‌بودند[3] خودچیزی‌نستدندی

---

(۱) کذا ... وظاهراً ، آمدی و رفتی بنزدیك او ،

(۲) کذا بدون یاء و در اصل املاء « دیه » با یاء مجهول است ولی درتلفظ با «ده» فرقی‌نداشته

(۳) کذا ... ازین عبارات‌که بین دو راده است یاچیزی افتاده است ویا پس وپیش شده وظاهراً معنی چنین بوده است ، نیکوئی با مردمان کردی و بنفقاتی بیش نمی بود که ولایت سیستان آنکه ازآن چیزی بحاصل آمدی درطعام بود ، دیگر خوارج فرو گرفته بودند ... الخ .

اما کسی را نگذاشتندی که چیزی ستدی، ودایم بغور وهند وسند تاختنها همی بردندی ومردم سیستانرا همی نیازردند، مگر سپاهی اگر برایشان حرب کردی وبتاختن ایشان شدی، بکشتندی.

باز **مأمون** ولایت سیستان وخراسان **طاهر** بن **الحسین** را داد وطاهر پسر خویش را بجزیره فرستاد[1] اندر سنهٔ ست ومائتی بحرب نصربن سبث[2]، وهم اندرین سال **محمد** بن **الحضین**[3] القوسی را بسیستان فرستاد.

آمدن محمد بن الحضین[3] القوسی بسیستان

واندر آمد بسیستان ده روز گذشته از جمادی‌الاولی سنهٔ ست ومائتی، و با مردمان نیکوئی کرد وضیاع بسیار خرید ودل مردمان بخویشتن کشید از نیکوئی کردن و گفتن، باز **طاهر** بن **الحسین** سیستان پسر خویش را داد **طلحة** بن **طاهر** را. و طلحه **الیاس** بن **أسد**[4] را اینجا فرستاد.

آمدن الیاس بن أسد بسیستان

و اندر آمد بسیستان روز پنجشنبه ده روز مانده ازصفرسنهٔ ثمان ومائتی، اندك روزگار بود، تا بازمعدّل بن‌الحضین[3] القوسی برادر محمد بن الحضین[3] اینجا آمد ازجهة[5] طلحه بخلافتِ برادرخویش روز پنجشنبه اندر جمادی‌الآخر سنهٔ ثمان و مائتی، [و]

(۱) عبدالله طاهر پیش‌ازین‌مأمور جزیره وحرب نصربن شبث بود وپس ازولایت پدرش بخراسان عبدالله امیر شرط مأمون شد (کامل ج ٦ ص ۱۳۲).

(۲) کذا... والصحیح «شبث». (۳) کذا والظاهر: الحصین، بصاد المهمله.

(٤) شك نیست که این الیاس بن‌اسد برادرنوح ویحیی واحمد پدر اسمعیل ونصرجدّ سامانیانست (رك، گردیزی ص ۲۰ س ۳-۹) ولی‌عمل سیستان او درتواریخی‌که دیده شد جائی ذکر نشده است.

(٥) از جهة طلحه، یعنی از سوی طلحه و «جهة» دراینجا درست ترجمهٔ «سوی» است و درزمان تألیف اینکتاب «جهة» بمعنی «سبب» مستعمل نبوده است.

الیاس بن أسد عمل بدو تسلیم کرد وازدار الأماره بیرون آمد وبسرای **الحیرث**[1] **بن المثنی** فرودآمد وهمیشه مردمانرا بر **معدّل** بن **الحضین**[2] شوریده گونه همی داشت، ومردمان با الیاس ساخته تربودند، باز **محمد** بن الحضین[2]، برخوارج روی گرفت[3] وبدیشان تقویت جست وبیرون شد وبفراه شد وازحمزه سپاه خواست وبیامد ومردمان اورا اندرقصبه نگذاشتند، برفت و بدیه خویش بمیان دو رود فرود آمد و خوارج با او یکجا و او با ایشان همی بودند، وهمه سواد سیستان او داشت، همیشه باخوارج ساخته بود واورا هیچ نیازردندی. باز **طلحة** بن **طاهر** سیستان **محمّد الأَحْوَصْ** را داد،

آمدن محمد بن الأحوص بسیستان

واندر آمد بسیستان روز پنج شنبه ده روز باقی مانده از شوال سنهٔ ثمان ومائتین، و بامردمان نیکوئی کرد و عدل و داد، باز طلحة بن طاهر سیستان **محمّد** بن **شیبب**[4] را داد.

محمد بن شیبب بسیستان آمد

روز سه‌شنبه چهارده روز گذشته از جمیدی الآخر سنهٔ تسع و مائتین اندر آمد، دیر برنیامد[5] تاباز سیستان **طلحة** بن [طاهر] **محمّد** بن **اسحق** بن **سمره** راداد، ومحمّد بن اسحاق، **محمّد** بن **یزید** را با[ز] خلیفت کرد وبفرستاد، [واو] اندرآمد روز آدینه اندر ماه رجب سنهٔ ست عشر و مائتین وشهر فروگرفت،

---

(۱) کذا ... ظ: بجای (الحارث) واملائی از آن باشد. (۲) ظ: الحصین.

(۳) روی گرفت، یعنی بانان توجه کرد وباآنان کنار آمد.

(٤) ظ: شبیب. ودر اصل بعدازشین دومرکزگذارده هم دراینجا وهم در عنوان فصل بعد ولی بعد ازشین فقط نقطهٔ یا را گذارده ونقطهٔ با را حذف کرده است چنانکه (شیلب) هم توان خواند.

(٥) دیر برنیامد، یعنی دیری نگذشت.

آمدن محمد بن یزید بسیستان

وبرعقب وی **محمد** بن **اسحاق** اندرآمد. باز به بُست مردی بیرون آمد ازجمله عیّاران سیستان، و غوغا[1] برو جمع شد، و محمد بن اسحاق بیرون شد بحرب این عیّار، چون بخواش[2] برسید **حسن** بن **علی السیّاری** بعمل سیستان [آمد] ازجهة **طلحة** بن **طاهر**.

آمدن حسین[3] بن علی بسیستان

اندرآمد وعهد خویش نهان کرد چند روز، باز پیدا کرد وسپاه به [طلب] محمد بن اسحق فرستاد، اندر رسیدند ومحمد بن اسحاق را بندکرده بیاورند، واین همه اندر سنهٔ احدی عشر و مائتی بود، باز **عیسی** بن **احمد** را بحرب آن عیّار فرستاد به بُست، آنجا شد و ایشانرا بپرا کند و به سیستان باز آمد، باز طلحة بن طاهر سیستان، **احمد** بن **خالد** را داد.

آمدن احمد بن خالد بسیستان

و او **محمد** بن **اسماعیل الذّهلی**[4] را اینجا فرستاد و روز چهارشنبه هفت روز مانده ازربیع الاخر سنهٔ ثلث عشر ومائتی اندر آمد، وبرا ثر وی **احمد** بن **طاهر** اندر آمد اندر ماه جمادی الأولی این سال، چون خواست کی بشهر اندر آید فوجی از یاران **حمزة خارجی** بتاختن اوآمدند واورا اندر شهر نگذاشتند وحربی سخت کردند

---

(۱) غوغا ، همه جا بمعنی عامهٔ مردم است درحال ازدحام واجتماع.

(۲) خواش . با واو ضبط شده و بی واو هم بنظر رسیده ، از ولایات سجستان بوده و امروز جزء بلوچستان بشمارمی‌آید ونیز بنظرمیرسد که خواش متن درنزدیکی زرنگ جائی بوده و (خاشرود) هم منسوب بدانجا است و حالا جزء خاك افغان است.

(۳) بالاتر : حسن . (٤) الذّهلی بضم الذال و سکون الهاء ، منسوب بذهل بن شیبان ، و الذّهلی (بضم اول و کسر الهاء) سدوسی (انظر : ذهله و سدس . قاموس) .

و **احمد** بن **خالد** بهزیمت باز خراسان[1] شد، و**حمزةالخارجي** روز آدینه دوازده روز گذشته ازجمادیالآخرسنهٔ ثلث عشرومائتی بهیش[2] فرمان یافت[3]، وخوارج بیعت کردند هم اندرین روز **ابواسحاق ابراهیم بن عمیرالجاشنی** را، و**بوسحاق**[4] مردی نیکودل ومسلمان ونیکو سیرت وعالم بود، برخوارج انکارکرد[5] وبعضی غارت کردن اهل تهلیل را، چون فرمان اونکردند ازمیان ایشان بگریخت وبزره[6] اندر شد بیکی کویل[7] نیپنهان شدوا کنونآنرا کویل بیر[8] گویند [و]معروفست، بازخوارج **اباعوف**[9] بن **عبدالرحمن**

---

(۱) باز خراسان شد، یعنی بخراسان بازگشت . (۲) کذا . . . واصل آن معلوم نشد .

(۳) طبری مرگ حمزه را تعیین نکرده است ، و کامل چاپ مصر را غلطی افتاده و بموجب آن در حوادث ۱۸۵ گوید ، وفیها مات حمزة الخارجي بباد غیس (ج ٦ ص ٥٥) لیکن در حوادث ۱۹۲ باز از هجوم حمزه بخراسان شرحی میگوید ! . . . وبعد از مقابلهٔ باطبری که ماخذ صریح کامل است دیده شد که طبری در حوادث ۱۸۵ گوید ، وفیها عاث حمزةالشاری بباد غیس . . (۳ ـ ۲ ص ٦٥٠) و در کامل (عاث) به (مات) تصحیف شده است ! . . و یعقوبی (ص ۳۰٤ ـ ۳۰۵) در امارت علی بن عیسی بن ماهان بخراسانگوید، « ثم خرج علی علی بن عیسی حمزةالشاری بباد غیس فنهض الیه علی بن عیسی فهزمه واتبعه حتی صار الی کابل فحاربه حتی قتله . . . » وبا تصریحات تاریخ سیستان و معلوم نبودن مرگ حمزه در طبری وکامل و مخصوصاً با تصریح هردو تاریخ در زنده ماندن حمزه تا مقارن مرگ هرون الرشید و متروك ماندن خبر او بعد، دلالت دارد که برای یعقوبی هم مانند کامل اشتباهی در همان عبارت (عاث) پیدا شده وآنرا مات خوانده است وبالاخره حمزة بن آذركالشاری که از کبار خوارج است بدست علی بن عیسی کشته نشده وباجل خود درسنه ۲۱۳ وفات یافته است .

(٤) بوسحاق مخفف ابواسحاق . (٥) این و او زاید بنظر میرسد وگویی چیزی هم از اصل افتاده ؟ (٦) زره . یعنی دریاچهٔ زره .

(۷) کویل معلوم نشد وباید از مردم محل تحقیق شود وظاهراً مراد جزیرهای کوچکی است که از تجمع نی وآشیان حیوانات تشکیل شده باشد زیرا در دریاچهٔ هامون یازره نی بسیار میروید ، و در لغت فارسی کول باثانی مجهول وکاف عربی و فارسی بمعنی تالاب واستغر است ، در گیلان پشته وتل را گویند ـ کولان بروزن همدان گیاهی استکه ازآب روید واز آن حصیر بافند ـ کویله باثالث مجهول بمعنی کاکل است که موی میان سرباشد (برهان) . (۸) ظ : پیر .

(۹) روی اباعوف در متنکلمهٔ (بن) اضافه شده . یعقوبی ص ۱۷٤ گوید ، اباعوف ازمردم قریهٔ (کرنك) از قراء سیستان است که عرب آنرا (ارنج) خوانند واو رئیس شراة بود .

ابن فروع[1] را بیعت کردند اندر جمادی الاخر سنهٔ خمس عشر و مائتی ، و **طلحة** بن **طاهر** روز یك شنبه چهار روز باقی مانده از ربیع الأول سنهٔ ثلث عشر ومائتی فرمان یافت ، باز **عبدالله** بن **طاهر** سیستان **محمّد** بن **الأَحْوَصْ** را داد.

آمدن محمد بن الأَحوص بسیستان

وشب فطر اندرین سال بسیستان اندرآمد وسپاه سیستان با خود یار کرد و بحرب خوارج بیرون شد ، و اهل علم سیستان با او ، چون **الحسن** بن **عمرو** الفقیه ، **وشارك** ابن **النضر** ، و **یاسر** بن **عمّار** بن **شجاع** ـ و یاسر ازخوارج بود بمذهب ولکن چون **بوسحاق** بزره اندرشد او بقصبه اندرآمد ـ و **محمد** بن **بکر** بن **عبدالکریم** و**عمرو** ابن **واصل** و همه اهل فضل وعلماء سیستان ؛ وبرفتند وحربی سخت بکردند باخوارج و بسیار ازین گروه کشته شد بردست خوارج ، و بعجز باز گشتند و **عبدالله** بن طاهر را آگاه کردند ، **عزیز** بن **نوح** را بالشکر انبوه ازغربا[2] بسیستان فرستاد بحرب خوارج ، و هر دو سپاه[3] جمع شدند و بحرب **باعوف** رفتند و حرب کردند و از خوارج [و] هر دو گروه بسیار مردم کشته شد ، و باعوف بکرکوی[4] فرود آمد ، و این سپاه اندرشهر آمدند و باز جمع شدند و بسیار راویه وحبل و مطهره و مشک و آلت سفر برگرفتند ، اندر ذی‌القعده سنهٔ خمس عشر ومایتی ، که برویم ، بیابان وکوه وهرجا که خوارج شوند ز ایشان باز نگردیم تا هیچ کسی نماند ، و **محمد** بن **الأَحوصْ** با عزیز بن نوح یکجا

---

(۱) کذا . . . ظ : بَزیع . . . بزیع الکوفی ، والضبی ، والمخزومی ، والعطار ، وابن عبدالرحمن ، و تمام ابن بزیع محدّثون (قاموس) .

(۲) ظ : « غربا » است ـ و بایستی « غربا » باشد ، چه در جای دیگر کتاب لشکریان دیگر شهرها را یا « ایرانیان » و یا « خراسانیان » گوید و امارات دیگری هم هست که اهالی و لشکریان خارج سیستان را از غربا میشمارد .

(۳) مراد از هردو سپاه همانا غربا وسپاه سیستان است .

(٤) کرکوی محلی بوده است در سه فرسنگی شهر زرنج برراه هرات .

بود و بدرعنجره[1] فرود آمدند، و سپاه بیستگانی[2] خواستند از **محمد** بن **الأحوص** و **بداد**، مال بسیار، وهردوسپاه وغوغاء شهر با **عزیز** [بن] نوح بیرون شدند، و **باعوف** تاختن آورد و بجرواذکن[3] با ایشان[4] رسید روز شنبه اول روزماه رمضان سنهٔ ست عشر و مایتی، [و] عزیز بن نوح را با گروهی بسیار بکشتند و بدر کرکوی دفن کردند و مردمان بیعت کردند **حضین** بن **الحسین** بن **مصعب** را عمّ **عبدالله** بن طاهر را .

بیعت کردن حضین بن الحسین عمّ عبدالله را

و او با عزیز بن نوح آمده بود، ومحمد بن الأحوص شغل اندر پیش اوهمی راند، بازعبدالله بن طاهر، عباس بن هاشم بن ابی حور والیاس بن اسد[5] رابحرب خوارج فرستاد، ومالی عظیم با ایشان از درم ودینار، که ازسیستان هیچ دخل نمیشد، و باعوف با یاران گروهی، سوی کرکان[6] رفته بود، الیاس بن اسد با سپاه بطلب اوشد، او براه بیابان بیرون‌آمد بجالق فرود آمد، وخبرسوی حضین بـن **الحسین** بن **مصعب** رسید و او اندر سرای **معدّل حضین قوسی**[7] فرود آمده بود، خواست که بر **باعوف**

---

(۱) درعنجره ـ یکی از دروازه‌های ربض شهر زرنج بوده است واصطخری « غنجره » باغین معجمه ضبط نموده است (مسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن ص ۲٤۰) .

(۲) بیستگانی با کاف فارسی باالف کشیده ونون بتحتانی‌رسیده مواجب لشکریان وجیره وماهیانهٔ نوکران وهر چیزی که بجهة ایشان مقرر باشد (برهان) .

(۳) ظ : جروادکن . . . . همانست که جرواتکن هم نویسند و املای عربی قدیم آن‌هم جرواتکن بکسر تاء بوده است ـ یاقوت گوید : جرواتکن بالفتح وبعدالالف تاء فوقها نقطتان مکسورة و کاف و نون ، من قری سجستان یقال لها کروتکن (معجم) و در اول این کتاب صفحه ۲۹ مینویسد : جرواتکن نه از جالق نواست و نه از کهنه ـ و در نسخهٔ اصطخری چاپ لیدن ص ۲۳۸ جرواتکن از متن افتاده ودر حاشیه بعد از « کش » آنرا بچند املا باکاف وجیم ودال وتاء ذکر کرده است .

(٤) باایشان بمعنی بایشان ـ باز وباهردو بمعنی به در کلمات متقدمان بسیار آمده است .

(٥) رك ص (۱۷۷) ح (٤) . (٦) کذا . . . و بقرینه غیر از (گرگان) معروفست .

(۷) در اصل « قوی » است و با مراجعه بصفحات قبل معلوم میدارد قوسی است ـ و چنانکه گذشت « قوس » در آغاز ذکر رساتیق سیستان ضبط شده ولی درکتب معتبرهٔ جغرافیای قدیم ذکری ازین محل نشده است و یاقوت « قوس » را از اودیهٔ حجازشمرده است .

تاختن کند، مردم شهر وسپاه او بتاختن رفتند تا تعبیه کرده[1] روز آدینه هفده روز گذشته ازذی‌الحجه سنهٔ ست عشر ومایتی، پس راه میان ریگها گم کردند و روزی سرما سخت بود، و **باعوف** با سپاه بیرون آمد وحربی سخت بکردند، آخرهمه لشکر بردست خوارج کشته شدند الا اندکی که ندیدند، و **محمد** بن **الأغوص** و **احمد** بن **عمرو** ابن **مسلم** الباهلی و **وهب** بن **هلال** آن روز کشته شدند وبدر کرکوی دفن کردند ایشان را، و باعوف زآنجا باوق[2] شد وخوارج با اوجمع شدند، چون محمد بن الاحوص کشته شد **حضین** بن الحسین، **الیاس** را بایستانید بعمل سیستان و **محمد زاهر** را باسپاه بطلب خوارج فرستاد، و گروهی اندك را از خوارج بیافتند و بکشتند و سرهاشان بیاوردند وبنشابور فرستادند، وعهد سیستان‌آوردند حضین بن الحسین را از **عبدالله** بن **طاهر** روز آدینه سنهٔ سبع عشر و مایتی، و **امیرالمؤمنین مأمون** فرمان یافت بروم بجوی ندندون[3] بنزدیکان[4] طرسوس وآنجا بگور کردند اوروا اندرروز پنج‌شنبه سنهٔ ثمان عشر و

(۱) کذا . . . و از فحوای عبارت پیداست که بایستی « ناتعبیه کرده » باشد یعنی غیر منظم و بدون تدبیر وپیش بینی ونظام .

(۲) اوق ، در آغاز اینکتاب جزء کورهای سیستان ذکر شده است ـ اصطخری گوید : اوقل رباطیست درسر راه بست وغزنین لیکن درحاشیه بنقل از ادریسی آنرا اوق ضبط کرده است (اصطخری ص ۲۵۰) ودر برهان قاطع گوید : اوك با اول مضموم و ثانی مجهول و کاف نام قلعه ایست بین فراه و سیستان .

(۳) ص : بذندون، بفتحین وسکون نون ودال دوم مهمله . . . قریه‌ایست ازبلاد سرحدی روم بین آن وبین طرسوس یکروزه راه است ومأمون در آنجا مرده ودر طرسوس دفن شده است ـ طرسوس از شهرهای‌آسیای صغیر است‌که بین حدود شام وحلب واقع میباشد (معجم‌البلدان) وجوی بذندون رودی بوده‌که از مملکت روم آنروز (یعنی‌آسیای صغیر) وارد قریهٔ بذندون میشده در ترجمهٔ طبری بذندون را نام رود داند وگوید «ورودیست در اندرون روم‌آنرا بذندون خوانند لشکر بذان لب روذ فروذ آمد . . الخ » نسخهٔ قدیمی خطی نگارنده ج ۲ ورق ۲۲۹ .

(٤) در اصل . « بنزدیك آن طرسوس » و ظاهرا « بنزدیکان طرسوس » ، چه لغت نزدیکان بمعنی نزدیکها مکرر در این کتاب استعمال شده است ودرین مورد در اصل نسخه کلمه نزدیك در آخر سطر وکلمهٔ آن در سرسطر بعد واقع بود وقریب یقین است که اصل آن « نزدیکان » است .

مایتی ، وخلافت او بیست سال و شش ماه و بیست وشش روز بود و عمر اوی چهل و هشت سال وسه ماه ویکروز بود و اندر همین روز **معتصم** را بیعت کردند.

(نشستن ابو اسحق المعتصم بالله به خلیفتی)

وکنیت او ابو **اسحاق المعتصم بالله** بن **هارون الرشید** و نام او **محمّد** ، چون خبر ببغداد رسید نیزاورا بیعت کردند ببغداد ، ومعتصم بامأمون بندندود[1] بود ، ومعتصم میل کرد باهل بدعت ومعتزله[2] ، و **عبدالله بن طاهر** را برخراسان وسیستان بداشت وعبدالله بن طاهر ، **الحسین** بن **عبدالله** السیّاری را سیستان داد و او بسیستان بود .

آمدن حسین عبدالله السیّاری بسیستان

چند[3] عهد بدو رسید شهررا ضبط کرد و برادر زادهٔ خویش را **عبدالله** بن**محمد** را بست داد واوبعبدوس[4] معروف بود ، به‌بست [شد] وبامردمان‌نیکوئی کرد ، وبسیستان مردی بیرون آمد هم از خوارج و گفت من بدور کردن خوارج همی برخیزم ،و نام وی **ابی** بن **الحضین** مردم بسیار از هردوگروه برو جمع شد ، وحسین سیّاری مشایخ وبزرگان شهررا زی[5] اوفرستاد ، چون **حسن** بن **عمر**[6] را و**شارك** بن**النصر**[6] را و**عثمان**

---

(۱) ص : بیذندون ، رجوع شود بحاشیه (۳) صفحه ۱۸۳ .

(۲) معتزله در مقابل مرجئهٔ وأشعریه و بر خلاف جبریانند و معقول ترین منهب از اسلام است .

(۳) چند عهد بدورسید ، یعنی همانساعت‌که عهد بدو رسید ، ونیزگویند چندانك عهد بدورسید ، وامروز میگویند همینکه عهد بدو رسید .

(٤) ظ : عبدوس ازاسامی مخففه است مانند « بعبدلی » مخفف «بو عبدالله» وحمدوی حسنوی وغیره ودرینعصر « خدو ـ وزلفو ـ وممو » بفتح ماقبل واومخفف « خداوبردی وذوالفقار ، ومحمد» وعبدوس نیز نام حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی بوده است .

(٥) زی او ، یعنی سوی او ـ این لفظ درکتیبه ها وسکه‌های قدیم ساسانیان وغیرهم دیده میشود که علامت اضافه بوده وبعد تغییر معنی داده است .   (٦) ص ۱۸۱ : عمرو ـ نضر .

ابن **عفان** را و **یاسر** بن **عمّار** را ، برآنك این مردم را ازخویشتن دور کن که ترا فرمانی نیست ، و او نکرد بقول ایشان ، پس **حسن السیّاری** بنفس خویش بحرب اوشد وایشان را بر پرا کند، و سیّاری را ظن افتاد که مکر او[1] بعون مردمان شهر میکنند ، نامه کرد و **عبدالله** بن **طاهر** را آگاه کرد، جواب آمد که **ابراهیم** بن الحضین را و **معدل** الحضین را پسران **قوسی** را و **عثمان** بن **روح** بن بسام را و **احمد** بن **محمد** بن **ترکه** را و **احمد** بن الحضین را بنزدیـك من فرست ، پس سیّاری ایشان را بخراسان فرستاد ، و **شارك** بن **سلیمان حمیری** بگریخت و بمکه شد و آنجا مجاور شد و بـاز آمد ، روز سدیـگر[2] که بسیستان آمد اورا بکشتند، ودیگران که بخراسان شدند، بقلعهٔ هری فرستادند ومحبوس کردند ، باز **سیّاری** ، **محمد** بن **سیف طارابی** را امیر شرط کرد و **اسحق ابراهیم حصین** را عزل کرد، پس محمد بن سیف طارابی طلب یاران **ابی بن الحضین** کرد بکوهها و دشتها و ریگهاء سیستان ، آنچه بیافت ازیشان بکشت . و اندرسنهٔ عشرین و مایتین **معتصم** ، **احمد** بن **حنبل**[3] را فروگرفت و بتازیانه بزد ونامه نبشت بهرجای و

---

(۱) او ، راجعست به « ابی بن الحصین » . ودر عبارت سقطی است ؟

(۲) روز سدیگر ، یعنی روز سوم . در فارسی بعد از لفظ «یك» گفته می شده است « دیگر » چنانکه ربیع نخستین وربیع دیگر ـ یا (دُدیگر) وبجای سوم همگفته میشده است «سدیگر» و درکتب قدیم در مورد اضافه شدن سال یا ماه یا روز نیز سال سدیگر یاروزسدیگر دیده شده است . واین کلمه منفصل هـم دیده شده است چون « سه دیگر » اما در پهلوی و در املاهای قدیم عموماً سرهم نـوشته میشده است .

(۳) ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن شیبان بن ذهل بن . . . بکر بن وائل بن . . . نزار بن معد بن عدنان الشیبانی المروزی الأصل ، از اصحاب شافعی بوده و کتاب مسند را در حدیث تصنیف نموده گویند یـك ملیون حدیث از برداشته است ، ابن خلکان گوید ابن حنبل دعوت شد که قرآن را مخلوق گوید ونگفت ویرا بزدند وبحبس انداختند واو در امتناع خویش اصرار همبورزید واین زدن او در عشر اخیر رمضان سنهٔ ۲۲۰ بود و مرگ وی در ماه ربیع الاول یا ربیع الاخر ۲٤۱ هجری و برخی مرگ وی را براثر جراحتی که از تازیانهٔ معتصم یافت دانند خاصه متصوفه وکراماتی درین باب بوی نسبت دهند .

بخلق قرآن[۱] خواند مردمانرا و بکفر، نعوذ بالله من الکفر.

خشک شدن هیرمند و قحط ومرگی[۲]

اندرسنهٔ عشرین ومایتی آب هیرمند خشك گشت و از بست[۳] و قحطی صعب پدید آمد اندر ولایت سیستان و بست و مرگی بسیار بود، چنانکه تجار و بزرگان و خداوندان نعمت بسیار بمردند، و یکسال بماند همچنان، تا اول سنهٔ احدی و عشرین ومایتی، ومردمان اندرین سال بسیار مال، ضعفا را بدادند، وسیّاری آگاه کرد ازین حال **عبدالله طاهر** را، ونامه نوشت تا از بیت المال سیصد هزاردرم بدرویشان دادند، و سیّاری بداد تمام آن مال **عثمان عفان** را و **حسین عمرو** را که فقهاء فریقین بودند،

---

(۱) مرجئه و اشاعره قرآن را نیز مانند خدای تعالی قدیم میدانستند و علماء کلام و معتزله که مأمون هم از آنها بود بر ضد این عقیده مردم را دعوت میکردند و معتصم نیز ازآن بنابوصیت مأمون پیروی کرد.

(۲) این لغت امروز بدین ترکیب جزدرموردیکه بااسمی ترکیب شده باشد چون «گاومرگی» استعمال نمی شود، لیکن در قدیم معمول بوده و اسدی در گرشاسب نامه این لغت را آورده است وگوید:

ز دانش بماندند در بندگی　　　بمرگی رسیدند از زندگی

ودرمتن پهلوی هم این لغت استعمال شده ومعنی آن: مرك ومیر است.

(۳) کذا ... و بنظر میرسدکه اصل این دو کلمه « آب بست » بوده بمعنی بسته شدن وتنگی وکمی آب، چه زراعت آب سیستان از آب رودخانه‌هائی است که از هیرمند وغیره آید واحتیاج بباران ندارند و ظاهراً در موقع خشکسالی عبارت « آب بست » را استعمال میکرده اند ــ و هم میتواندکه عبارت چنین باشد «آب هیرمند خشك گشت ازبست» و واو (وازبست) زاید باشد زیرا شعبهٔ از هیرمند ازبست بسیستان آید. واحتمال دیگرآنکه لفظ «از» زاید یا«آن» باشد وعبارت دراصل « وآن بست و قحطی » باشد وبست را مترادف قحط گرفته باشد، چه قحط مطر در لغت بمعنی حبس شدن باران و بستگی آنست.

تا تفرقه کردند بر ضعفا و اهل بیوتات[1] که حـال ایشان تباه گشته بود ، پس ببست بر **عبدوس** مردی بیرون آمد ، **عبدالله الجبلی** گفتندی اورا ، و مردم بسیار ازخوارج برو جمع شد وحرب کردند وعبدوس بهزیمت بسیستان آمد ، **سیّاری** ، **محمد** بن **سیف** را به بُست فرستاد و برفت با عبدالله الجبلی حرب کرد ، آخر صلح کردند و عبدالله را خلعت داد ، چون محمد بن سیف را به بُست فرستاد شُرط سیستان **علی** بن **سهل** بن **عثمان** الطارابی را داد ، باز **سیاری** ، **عبدوسی**[2] را دیگر راه به بُست فرستاد ، چون به بُست اندر شد مردی برو بیرون آمد نام او **محمد** بن **یزید** ، وهمه مردم گریخته[3] بباز[4] بروجمع شدند وبسواد بُست اندرهمی گشت ، وعبدوس بیرون شد باسپاه ، وگروهی یاران وی را بکشت ومحمد بن یزید بهزیمت بشد و نهان شد ، وبجست اورا بازنیافت ، و **سیاری** بسیستان فرمان یافت روز چهار شنبه چهار روز مانده از صفر سنهٔ اثنی و عشرین و مایتی ، خلیفت کـرد از جهت خویش بر سیستان پسرعم خویش را **نصر** بن **منصور** بن **عبدالله** السیّاری را پیش از وفات خویش ، بـاز **الیاس اسد** فرا رسید از جهت عبدالله بن طاهر بر حرب کردن خوارج، وبسرای **عبدالله** بن **القاسم** فرود آمد

---

(۱) اهل بیوتات ، یعنی صاحبان خانواده واین کلمه ترجمهٔ (ویسپوهر) پهلوی است که بآرامی (بربیتا) گفتندی یعنی فرزند خانواده، و درایران قدیم هفت‌خانوادهٔ بزرگ‌بود که‌آنان‌را (ویسپوهرگـان) میگفتند ودر صدر اسلام بقایای آن خانواده ها را (اهل‌البیوتات) نامیدند ورفته رفته اعیان مملکت را عموماً اهل البیوتات گفتند وامروز هم در ایران میگوئیم : فلان کس ازخانواده است .

(۲) کذا ... وظاهراً « عبدوس » .

(۳) ظاهراً باید « مردم گریخته » باضافه خوانده شود ، و مراد مردم متفرقه از خوارج اند که گریخته اند وچنین بنظر میرسد که بعداز خلعت دادن محمد بن‌سیف مر عبدالله‌الجبلی را چیزی افتاده باشد ـ از قبیل جنگی باخوارج یا باعبدالله‌الجبلی که در اینجا به گریختگان آن واقعه ومحلی که در متن آنرا « باز » بدون نقطه نوشته است ، اشارت میکند.

(٤) کذا ... ظاهراً « باز » و نیز محتمل است که « باز » نام محلی بـوده است در سیستان چنانکه در طوس هم محلی است باین نام که آنرا « فاز » و « باژ » گویند . ینسب الیها محمد بـن وکیع بـن دَوّاس الفازی و غیره ، ونیز محلی است درمرو ، ینسب الیها ابوالعباس محمد بن الفضل بـن عباس الفازی (معجم) .

و از **نصر سیّاری** مال طلب کرد، وهیچ مال اندر بیت المال نمانده بود، ازمردمان شهر مالی بستد و **الیاس** بیرون شد بناحیت بسکر و اوق بطلب خوارج، و خوارج رفته بودند سوی کرمان، باز عهد **عبیدالله**[1] بن **طاهر** رسید نصر سیّاری را بر سیستان.

آمدن نصر سیّاری بسیستان

و نصر پسرخویش را **سیّار** بن **نصر** را به بُست فرستاد ومردی بروی بیرون آمد به بُست نام وی **محمد** بن **واصل**، مردم پراکنده بروجمع شد، وسیّار زشتی کرد بر مردمان بُست، و باز بحرب محمد بن واصل بیرون شد وحرب کردند و هزیمت بر سیّار افتاد، وسیّار را اسیر گرفت **محمد** بن **واصل**، چون خبر **بنصر سیار [ی]** رسید که پسر را گرفتند و حال برین جمله بود، **محمد** بن **سیف الطارابی** را آنجا فرستاد و **با یعقوب راسبی** را بر سولی سوی محمد بن واصل، چون بایعقوب نزدیك او شد سیاره[2] را خلاص کرد وخود بنفس خویش با **بایعقوب** بسیستان آمد سوی **نصر** ابن **منصور** السیّاری. چون بیامد و پیش او شد اورا کرامت کرد و بنواخت وخلعت داد و بازگردانید، و اندرین میانه نامه رسید سوی **الیاس اسد** که فوج سیار[3] به بست فرستاد[4] تا آن مرو[5] نگاه دارند ازخوارج، الیاس پسر برادر خویش **احمد بن عمیره**[6] بن **اسد** را با گروهی سواران نیك آنجا فرستاد و خود بکوی **سینك** فرود آمد، چون احمد بن عمیره به بُست شد با مردمان نیکوئی کرد ومردمان با او آرام گرفتند، واندر

(۱) ظاهراً، عبدالله. (۲) کذا ... با هاء.

(۳) کذا ... وبقرینهٔ دوسطر بعد ظ: فوجی سوار.

(٤) کذا ... وظ: « فرست ».

(٥) کذا ... وظ: « آنمرز ».

(٦) اگر این الیاس بن اسد را پسر اسد سامانی بدانیم باید اینشخص را (عمیرة بن احمد) بخوانیم، چه گردیزی گوید: واو (اسد) را چهار پسر بود نوح واحمد ویحیی والیاس (ص۲۰) و مجمل التواریخ و دیگران هم چنین ضبط کرده‌اند. مگر بروایت متن اعتماد کرده (عمیره) نام را پسر پنجم اسد بشناسیم.

میانه عبدالله بن طاهر، ابراهیم بن حضین را خلاص کرد ازقلعهٔ هری وخلعت داد [و] ولایت هری بدو داد، [باز] عبدالله بن طاهر نامه کرد و الیاس بن اسد را از سیستان باز خواند، پس روز آدینه ده روز باقی از ربیع‌الاخر سنه خمس و عشرین و مایتی باز گشت ازینجا، وعبدالله بن‌طاهر نامه کرد سوی ابراهیم حضین‌قوسی که بسیستان رو بر عمل سیستان، و اورا که خواهی برهری خلیفت کن .

آمدن ابراهیم الحضین بسیستان

و ابراهیم بن الحضین القوسی بسیستان اندر آمد بعمل، روز شنبه دو شب مانده از ربیع‌الثانی‌سنهٔ خمس وعشرین ومایتی، وبرادررا بعمل هراه بگذاشت، چون بسیستان آمد پسر خویش را اسحق بن ابراهیم را به بُست فرستاد بولایت، یکچند ببود، مردمان ازو شکایت کردند، اسحق را باز خواند و دیگر پسر را آنجا فرستاد، پس اسحق باز آمد، روزگاری ببود، باز مردمان اسحق را [خواستند] اندرین کرت با مردمان بسیار نیکوئی کرد از حد بیرون، و آنجا ببود و مردمان بدو شاد، تا آنجا فرمان یافت روز دوشنبه‌هفت روز گذشته ازمحرم سنهٔ ست وعشرین ومایتی، وبوفات اسحاق بُست شوریده شد، و المعتصم بالله فرمان یافت شب پنج شنبه ده روز گذشته از ربیع الاول سنهٔ سبع و عشرین و مایتی و چهل و هفت سال و سیزده روز اورا عمر بود و هشت سال و هشت ماه خلیفت بود، بعد از آن الواثق بالله بخلیفتی نشست .

(نشستن الواثق بالله بخلیفتی)

درسنه سبع وعشرین ومایتی

و کنیت او ابوجعفر بود و نام وی هرون بن محمد بن هرون واوپسر معتصم بود و بیست وشش سال و دوماه و هشت روز عمر او بود، آن روز که بخلافت نشست هم برعادت پدر رفت اندر حدیث [1] دین ومیل بمعتزله کرد، و قرآن را مخلوق

---

(۱) حدیث درقدیم بمعنی عام آن استعمال میشد مگر قرینه‌ای باآن در عبارت بوده باشد که معنی

گفت ، نعوذ بالله من‌الکفر! اما هیچ‌کسی اورا اجابت نکرد ، **وعبدالله** بن **طاهر** را بر خراسان بداشت[۱] . و**ابراهیم** بن **الحضین** بن**محمد** بن **بشیر** بن **سعیدالقوسی** مردی بود از عرب و نیکو هیات اما مردی بود بسلامت [و] با خوارج هیچ حرب نکردی و با هرکسی ساخته بود ، تا خوارج بروزگـار اوی قوی گشتند و مردمان را اندرین سال سنهٔ سبع وعشرین ومایتی سرماء صعب پیش‌آمد بسیستان چنانکه درختان و رَزان ومیوها خشک شدومرگی[۲] ووباء صعب بود ، پس‌هم **ابراهیم** بن‌الحضین والی‌سیستان ببود تا **عبدالله** بن **طاهر** بنشابور فرمان یافت روز شنبه ده روز گذشته از ربیع‌الاخر سنه ثلثین و مایتی ، و **ابراهیم** القوسی از بصره بود بسیستان آمد ، اول بار خویشتن را پیوسته‌کرد بال **طاهر** بن**الحسین** واورا ولایت هری دادند بازبسیستان بازفرستادند و اینجا ضیاع خرید و سرای ساخت بحور بندان[۳] و در معدل [را] نام بسبب **معدل قوسی**[٤] کردند [برادر او] ، واو[٥] بدارالامـاره نشست تا آنگاهی که پسر خویش را .

حدیث نبوی یاحدیث امام از آن برآید ، درباقی موارد حدیث بمعنی حکایت ، واقعه ، گفتکو ، بابت ، و امثال ذلك معنی میداد . چنانکه شاعر گوید :

شبی بخلوت ابـدا عیان کـن فیکـون　　　حدیث زلف تـو میرفت والحدیث شجون

و در اینجا هرچند دین‌وقرآن باحدیث دریك عبارت در آمده باز مراد صحبت وگفتکوی دین است .

---

(۱) ظ : سقط شده [و عبدالله ، ابراهیم حضین را برسیستان بداشت] .

(۲) مرگی را سابق هم آورده وبدانمعنی است‌که امروز مرگ ومیرگویند .

(۳) اصل : بحور بندان . . . و این محل برحقیر معلوم نشد ، و در همین فصل جای دیگری ذکر این محل شده وآنجا « بحور بندان » با نقطهٔ با آمده وظاهراً از محلات بیرون ربض یا نواحی شهر بوده است .

(٤) معدل بن حضین‌قوسی برادرابراهیم بن‌حضین ومحمد بن‌حضین قوسی‌است‌که ازجهة طلحه بن طاهر عامل سیستان بوده در سنهٔ ثمان ومائتی ـ ومراد این است‌که بسبب معدل قوسی یکی از درهای شهر را در معدل نام کردند . وحضین هم ظاهراً مصحف (حصین) است .

(٥) یعنی ابراهیم[قوسی].

بخلیفتی خویش بدارالأماره که کنون اوك[1] گویند بنشاند، ومردی ساخته بود بی‌تعصب و بر خوارج و اهل سنت و تمیمی و بَکری ساخته بود و طریق سلامت گرفته. پس **عبدالله** بن **طاهر** فرمان یافت، پسر خویش را **طاهر** بن **عبدالله** بن طاه سر[2] را خلیفت کرد برخراسان و سیستان، و چون خبر بنزدیك **الواثق بالله** برسید بوفات او، عهد خراسان وسیستان سوی طاهر بن عبدالله فرستاد، پس عملها همی‌داد و **ابراهیم** بن **الحضین** را برسیستانی بداشت، وابراهیم[3] بن علی را پسرخویش را بدارالاماره بنشاند وخود بحور بندان[4] آمد، وچون به بست **اسحاق** پسروی فرمان یافت **احمد** را آنجا فرستاد واز بُست ازناحیت بولان[5] بر **احمد** مردی بیرون آمد اورا **عشّان**[6] بن **النّصر**[7] ابن مالك گفتند و مردم بسیار برو جمع شد، **واحمد بن ابراهیم القوسی**، **سلیمان** ابن بشیرالحنفی را با گروهی بزرگ از سواران شجاع بحرب او فرستاد، وسلیمان از اجلاّء عرب بود و حربی سخت کردند و بسیار مردم کشته شد و **عسان**[8] بهزیمت شد، باز اورا بگرفتند وسر او بسیستان فرستادند، **ابراهیم** فرمود تا سر اورا بردار کردند، و مردمان بشوریدند که اومردی بزرگ بود واصیل [و] ازسیستان بود، [پس] آن[9] سر برگرفتند و بگور اندر کردند، باز مردی دیگراز بُست برخاست **احمد قولی** گفتند و

---

(۱) کذا و ظاهراً « ارگ » چه دار الامارهٔ بزرگ زرنج را ارگ میگفته اند، فرخی گوید در فتح خوارزم واشاره بفتح طاق وزرنگ نیز کند:

آنکه برکند بیك حمله در قلعهٔ طاق آنکه بگشاد بیك تیر در ارگ زرنگ

(۲) کذا.. وظاهراً « طاهر ».

(۳) ظاهراً: ابراهیم احمد را پسر خویش را.

(٤) رجوع بحاشیه ۲ ص ۱۹۰.

(٥) در اصل بدون نقطه است ودراین کتاب جای دیگر بعد ازین بولان را از نواحی بست ذکر کرده است.

(٦) ظ: غسان. (۷) ظ: « نضر » رك صفحه بعد.

(۸) قبلاً (عشان) نوشته شده اینجا عسان وبعد باز عشان؟

(۹) اصل: از.

عیّاران و مردانِ مرد بر او جمع شدند چه از بُست و چه از سیستان، و حرب کردند بر **احمد** بن ابراهیم القوسی، **واحمدقولی** هزیمت شد، باز **ابراهیم** پسرخویش رااز بُست باز خواند و **یحیی** بن**عمرو** را آنجا فرستاد، ویحیی از اجلاّء عرب بود آنجاشد و مردمانرا بنواخت و بدو آرام گرفتند، و باز اورا ابراهیم صرف[1] کرد و پسرخویش را احمد را بازآنجا فرستاد، وسلیمان بن بشیرالحنفی به بُست بود واحمد اورا خلیفت خویش کرد وخود آنجا شد، و **خاقان البخاری** را بسواد بُست بیرون فرستاد ومالها استخراج[2] کرد، باز **بشار** بن سلیمان رئیس و بزرگ بود و انـدر میان مردمان بست بیرون‌آمد، وحربهاء بسیارکردند، و **احمد** بن ابراهیم القوسی بهزیمت بسیستان آمد، و **بشر**[3] شهر فرو گرفت و بنشست و برمردمان جورکرد، باز **صالح** بن **النصر**[4] برادر **عشان** بن **نصر**بن **مالك** به بُست برخاست ومردم بسیار با اوجمع‌شد ازسیستان و بُست، و **یعقوب** بن **اللّیث** و عیّاران سیستان اورا قوّت کردند، و بـر بشّار بن سلیمان حرب کردند وبشّار را بکشتند و بُست وسواد آن صالح بن‌النضر را صافی‌شد، و **الواثق بالله** روز چهارشنبه شش روز مانده از ذی الحجه سنهٔ اثنی و ثلثین و مأیتی فرمان یافت و خلافت او پنج سال ونه ماه وسیزده روز بود، وبرادر اورا هم اندران روز بیعت‌کردند نام وکنیت او : **ابوالفضل جعفر** بن **محمد** بن **هرون** الرّشید و لقب او **المتوکّل علی‌الله** پسر **معتصم** بود.

(نشستن المتوکل علی‌الله به خلافت)

پس متوکل راه سنت پیغمبرصلی‌الله علیه پیش‌گرفت ومدّعیانرا دورکرد ومردمان اورا دوست‌کردند، و فرمان داد تا درخطبها یادکردند که هر که خلق قرآن گوید کافرست،

(۱) یعنی عزل کرد (۲) اصل : استحراج .

(۳) بالا ویرا « بشار » نوشته است !

(٤) در کتب تاریخ گاهی ویرا « نضر » با ضاد وگاه « نصر » با صاد ضبط کرده‌اند و اکثریت با صاد است .

و **احمد** بن **حنبل** را بگذاشت[۱] و نیکو گفت، و اورا نـام کردند[۲] اهل سنت مطرّی الاسلام[۳]، پس سه پسر خـویش را از مردمان بیعت بستد: **محمدالمنتصر** را و **ابی عبدالله‌المعتز**[٤] را و **ابی اسحق المویّد** را، و فرمان داد، تا بهر شهری خطبه برنام ایشان کردند اندر اول ماه محرم سنه ست و ثلثین و مایتی.

و کار **صالح** بن **نضر** به بست بزرگ شد بسلاح و سپاه و خزینه ومردان، و همه قوّت سپاه او از **یعقوب** بن **اللّیث** و عیّاران سیستان بود، و این اندر ابتداء کار یعقوب بود، ومردمان بُست اندرمحرم سنهٔ ثمان وثلثین ومایتی صالح بن نضر[٥] را بیعت کردند و خراج بستدن گرفت وسپاه را روزی همی داد، بازسپاه بیرون کرد و بفرستاد بکش،[٦] اول سپاهی که بفرستاد این بود که **محمد** بن **عبید** بن **وهب** وپسران **حیان خریم**[۷] آنجا برخاسته بودند، سپاه صالح آنجا آمد و ایشان هزیمت کردند وازپس ایشان برفتند وبگرفتندشان و ستور وسلاح ایشان بنزدیك صالح بردند و پسران حبان حریم را بگذاشتند، و محمد بن عبید را محبوس کرد، و محمد اندر حبس فرمان یـافت، و پسران **حبان** را چون باز گشتند براه کش، فرستاد تا بکشتند. باز **عمار** الخارجی بناحیت کش بیرون آمد باگروهی ازخوارج، صالح بن نضر **کثیر** بن **رقاد** را و**یعقوب**

(۱) بگذاشت ضد « بازداشت » است یعنی رها کرد، ودرتواریخ معلوم نیست احمد حنبل تااین زمان حبس بوده است ؟

(۲) اصل : و اهل ـ مراد آنست که متوکل را (اهل سنت ـ یعنی سنی) نام کردند ودرتواریخ نیز آمده که متوکل را (خلیفه سنی) لقب دادند ونیزممکنست (اهل سنت) فاعل جمله باشد.

(۳) طرّی الشیئی جعله طریا (المنجد). یعنی : تازه کنندهٔ اسلام.

(٤) در اصل « معترز » بود.

(٥) کذا فی الاصل... وظاهراً بطوری که گذشت « نضر » با ضاد منجمه صحیح باشد.

(٦) کِس و کِش بکسر اول و تشدید ثانی، و در کتب عرب با سین ضبط شده. شهریست در ماوراء النهر و نیز یکی از کور های سیستان است که قصبهٔ آن کش نام داشته است. اصطخری گوید : بین کس و بین سجستان (زرنج) ۳۰ فرسنگ است بر کنارهٔ راه کرمان... (ص ۲۵۲ چاپ لیدن)

(۷) کذا.. وپائین‌تر حبان حریم نوشته است.

ابن **اللّیث** را **ودرهم** بن **نضر**[1] را ازجمله سجزیان بفرستاد بحرب **عمّار**، **عمّار** بهزیمت برفت از پیش ایشان، باز **ابراهیم** بن **الحضین** پسر خویش را **محمد**را بحرب **صالح** ابن **نصر** فرستاد به بُست از سیستان نیمهٔ شعبان سنهٔ تسع و ثلثین و مایتی، **محمّد** آنجا شد و بزمین داو[2] حرب کردند، و **صالح** بهزیمت شد و یاران او پرا کنده شدند، و **ابراهیم** بن **خالد** که صاحب شُرط صالح بود بزینهار **محمد ابراهیم** قوسی آمد باگروهی بزرگ، وصالح برراه کش بااندك مردم برفت ودیرگاه آنجا ببود تاگروهی ازهزیمتیان برو جمع شدند، باز قصد بُست کرد وبشد تا **ماهیاباد**، وخبر به بُست رسید، محمد بن ابراهیم باگروهی بیرون آمد و حربی سخت بکردند و از دوگروه مردم بسیار کشته شد آخر محمّد بن ابراهیم القوسی به بُست اندر شد و قلعه حصار [گرفت]، و صالح او را بگذاشت بحصار اندر، وخود برفت وکسی ندانست که کجا شد وبراه بیابان بسیستان‌آمد وناگاه بسیسکر[3] فرود آمد و**ابراهیم** القوسی خبر یافت واندر وقت برنشست باسپاه و بدر آکار[4] فرود آمد آنجا حربی صعب بکردند و بسیار مردم از دو گروه کشته شد روز چهارشنبه ده روز مانده از ذی الحجه سنة تسع وثلثین ومایتی، [و] ابراهیم قوسی باز گشت وبدارالاماره فرود آمد و**صالح** بشب بشهر اندر آمد، و **یعقوب** بن **اللیث** و دو براد[ر] او **عمرو** و**علی**[5] بااو، و**درهم** بن **نضر**[1] و**حامد** بن **عمرو** که **سرناوك**[6]

---

(۱) این شخص را در اکثر نسخ درهم بن الحسین نوشته اند . ولی در متن اصطخری درهم بن الحسین ودرهم بن النضر یادداشت شده است . (کامل ج ۷ ص ۲۱) (اصطخری ص ۲٤٦) .

(۲) کذا . . و ظاهراً . زمین داور .

(۳) این نام بار اوّلست که دیده میشود . . و باید همان باشد که ؛ بسکو ـ بسکر ـ لشکر ، باختلاف آمده است .

(٤) یکی از دروازه‌های شهرزرنج بوده است . پسروصیف‌گوید : درآکارتن اوسراو باب طعام.

(٥) اصطخری گوید ؛ چهار برادر بودند؛ یعقوب وعمرو و طاهر و علی فرزندان لیث ، و طاهر در جنگی که بر در بست کردند کشته شد . . الخ (ص ۲٤٥ ـ چاپ لیدن) .

(٦) کذا بی نقطه و در صفحات بعد (سربانك ـ سرباتك ـ سرسابك) هم نوشته شده است و (سرباتك) بابا، موحده وتاء مثناه زیادتر است (؟) تاریخ بیهق (خطی ص ٦٨ معارف) ؛ یکی از ناوکیان با لشکری ناوکی ، نام او احمد توانگر قصد قصبه (بیهق) کرد . فی شهور ست وتسعین وثلثمائه .

گفتندی وعیّاران سیستان با ایشان[و]بسرای **عبدالله** بن **القاسم** فرود آمدند، بآمداد **صالح** بیرون آمد وشیعت او که اندر سیستان بود با او جمع شدند و بسیار مردم آنجا جمع شد، و **ابراهیم** قوسی مشایخ و فقها را جمع کرد و سپاه خویش را سلاح پوشید پیاده وسوار ، **وابراهیم** بن **بشر** بن **فرقد** را **وشارك** بن **النضر** را و**عثمان** بن **عفان** را نزدیك **صالح** فرستاد که برسید[۱] تااینجا بچه شغل آمد؟ پس برفتند وسلام کردند وبپرسیدند. **صالح** گفت من اینجا بحرب خوارج آمدم امروز تافردا بروم ومیان من و **ابراهیم** قوسی حرب نیست ، مشایخ برین سخن برگشتند وصالح برنشست[۲] باسپاه و تبغ[۳] خویش وبراه سه لشکر[٤] بپارکین[٥] بیرون آمد وپارکین خشك بود، تااو به پارکین اندر آمد ، سپاه **ابراهیم** قوسی برکورهٔ[٦] در طعام سلاح پوشیده ایستاده بودند، چون صالح را باسپاه دیدند بشارستان اندر شدند ودر اندر بستند ومهتر ایشان **عبید الکشی**

---

(۱) برسید ـ و پرسید ، هردو معنی میدهد ولی اینجا باید « پرسید » با باء فارسی صحیح باشد زیرا در سطر بعد مینویسد : سلام کردند و بپرسیدند . . . واگر از رسیدن بودی : بررسید ، نوشتی

(۲) برنشست ، یعنی سوار شد .

(۳) کذا . . . وظاهراً ، تبع .

(٤) کذا . . . وظاهراً : سر لشکر ـ زیرا قبلاً دراین کتاب باین محل اشاره کرده است .

(٥) پارکین بقول صاحب برهان گویست که آبهای کثیف و چرکین همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود. ولی درینجا بمعنی خندق شهر آمده است وفرخی هم بدین معنی آورده است آنجا که گوید :

دشمن ازشمشیر او ایمن نباشد وربود   درحصاری گرد او ازژرف دریا پارکین

و منوچهری بمعنی اول ودوم آورده است که گوید :

مال تو ازشهریار شهریاران گردگشت   ورنه اندرری توسرگین چیدهٔ ازپارکین

و مثلی فارسی هم هست که گویند : آب گرمابه پارکین را شاید . (اسرار التوحید چاپ پطرزبورغ ص ۱٤٤) و از این مثالها و شواهد پیداست که پارکین بهردو معنی آمده است .

(٦) کوره بقول صاحب برهان زمینی است که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب گودها درآن بهمرسیده و پرگل و لای باشد و بدین معنی با مترادف بودن با دروازه دور بنظر میرسد .

بود، وپس چون صالح چنان دیدبدرشارستان فرا شد، ساعتی [بود] **حامد سرباوك**[1] و عیّاران فرود آمدند و بباره برشدند و ببام سرای **حیك**[2] بن مالك که اکنون خانست، برشدند و از در سرای او بیرون شدند و درِ شارستان باز کردند، و چندین مردم آنجا بکشتند، و یاران صالح بشارستان اندر شدند وبسیار مردم اندر یکساعت ازانِ **ابراهیم القوسی** بکشتند، وابراهیم را ازین هیچ خبر نبود، چون خبر یافت ساعتی برنشست و بدر پارس بیرون شد و سوی در عنجره[3] بهزیمت برفت وشارستان خالی کرد، **صالح** بدارالأماره اندرشد وفرود آمد وزان چیزی که ابراهیم القوسی راساخته بودند چاشت خوردند، و این روز پنجشنبه بود نه روز باقی از ذی الحجّه سنهٔ تسع و ثلثین و مایتی، و ابراهیم القوسی برفت نزدیکان سپاه **عمّارالخارجی** فرود آمد، و عمّار با او ساخته بود، که صالح باز سپاه بفرستاد بحوربندان[4] که خزینهٔ ابراهیم برگیرند وزندانها بشکنند، چون چنین کرد، مردم وعام شهر جمع شدند وخواستند که اورا و سپاه اورا همه بکشتندی، صالح ترسیده بازگشت ونیارست[5] شد بسرای ابراهیم القوسی و بدارالاماره فرود آمد و خواست که آن شب از شهر بگریزد زآنچه از مردم عام این شهر دید، باز گروهی مردم او را گفتند نزدیك **عثمان بن عفان** باید شد تا اورا[6] چه گوید، بامداد برنشست[7] ونزدیك عثمان شد، عثمان اورا گفت این نبایست کرد، صالح

---

(۱) رجوع شود بحاشیهٔ (٦) ص ۱۹٤ .

(۲) کذا ؟ . . و حیك نام دیده نشده است .

(۳) عنجره ـ غنجره هر دو ضبط شده است .

(٤) اصل، بی‌نقطه ظاهراً نام جائی بوده‌است در نزدیکی‌های زرنج یا درخود ربض شهرکه ابراهیم ابن حصین قوسی امیرسیستان در آنجا منزل کرده بود ودار الاماره وارگ را نشستن جای پسرخویش قرار داده بود . (رك ص ، ۱۹۱ـ۱۹۰)

(٥) نیارست، بفتح راء ـ جحد ازباب یارستن است مضارع آن یارد ونفی آن نیارد واسامی مصدر آن یاره و یارگی و یارائی .

(٦) کذا . . . وظاهراً ، تا او ترا چه گوید .

(۷) برنشست یعنی سوار شد .

گفت من بطلب خون برادر خویش آمدم که برادر مرا خوارج کشته اند ـ عشان را ـ ومن چنان دانستم که تو مرا اندرین یاری کنی ، **عثمان** خاموش گشت ، **صالح** از آنجا بیرون آمد وفرمان داد تاسرای **بهلول بن معن** که صاحب شرط[1] ابراهیم قوسی بود غارت کردند ، و صالح آنروز سپاه خویش عرض کرد چهار هزار مرد بود سوار و پیاده ، **ابراهیم** بن الحضین باز آمد و **عمار** خارجی بیاری او با او ، خبر بصالح رسید **یعقوب لیث** را بدرآکار فرستاد و **سرباتك**[2] را بدر میبا[3] و**عقیل اشعث** را بدر کرکوی ، باعلمهاء سیاه ، وعلم خوارج سپید بود ، چون مردم خاص وعام آن علمهاء سپید بدیدند ، بسبب خوارج یاری **صالح** کردند وحربی صعب کردند وبسیار مرد از هردو گروه کشته شدند ، آخر **عماد حماد**[4] و**ابراهیم** بن الحضین القوسی بهزیمت باز گشتند وکار **صالح** قوی گشت ، وابراهیم نامه کرد سوی **طاهر بن عبدالله** بخراسان و زو سپاه خواست ، و طاهر بفرستاد ، چون حال برین جمله بود ، صالح سرای ابراهیم القوسی و سرای **حمدان بحمی**[5] که اورا **کلوك** گفتندی غارت کرد ومال ایشان برگرفت ، وخوارج گرد شهر فرو گرفتند که کسی نه بیرون توانست شد و نه درون توانست آمد ، **یعقوب لیث** بتاختن خوارج شد ، خلقی کشته شدند وروز وشب یعقوب حرب بایستی کرد ، و ابراهیم القوسی سوی پسر ببست جمازه فرستاد که مرا سپاه فرست ، و **محمد ابراهیم** آنجا سپاهی جمع کرد از زمین داور ، و بسلاح آباد کردشان و بفرستاد ، چون بنزدیك

---

(۱) صاحب شرط ، بضم اول وفتح ثانی وسکون طاء مهمله ، یعنی رئیس نظمیه والشرطی والشرطی واحد الشرط وهم طائفة من خیار اعیان الولاة و رؤساء الضابطه و رجالها (المنجد) قال الاصمعی سمی الشرط لانهم جعلوا لانفسهم علامة یعرفون بها الواحد شرطه و شرطی و قال ابو عبیده : سمو شرطاً لانهم اعدّوا (صحاح اللغة) .

(۲) کذا . . . و دو نقطه روی تاء بعد الحاق شده و قبلاً « سرباوك » آورده است بدون نقطه چنانکه گذشت .

(۳) کذا . . و اصطخری آنرا « مینا » آورده و در « جهان نامهٔ » خطی که ترجمهٔ اصطخری است « میتا » ضبط شده است .

(٤) کذا . . ظ : عمار حماد ، که همان عمار خارجی باشد

(٥) کذا . . . و شاید ، یحیی ،

سیستان‌آمدند مهتر ایشان را **خواشی کفتندی**، بامردی سیصد بنزدیك **صالح** آمد، چون مهترشان برکشت دیکر[ان] سوی بُست بازکشتند، باز **عثمان بن عفان** نامه نبشت سوی **محمد** بن ابراهیم القوسی به بُست، که برخیز واینجا آی، ناکاه محمد از بست بتاختن با سپاهی ساخته بیامد، بشب اندر راه کم کرد، بامداد بنزدیك شهر آمدند، خبر بشهر رسید، **یعقوب لیث** و **حامد سرماوك**[۱] بدروازهٔ نکران[۲] بیرون شدند بحرب محمد بن ابراهیم القوسی، و **صالح** با خواصکان[۳] خویش بکمین اندر شد بمینوحنف[۴] و حربی صعب بکردند وبسیار مردم کشته شد از هردوکروه، آخر محمدِ ابراهیم بهزیمت شد و برفت و بهیسون[۵] شد نزدیك پدر، ودیگر روز **صالح** فرمان داد که سرای **محمد** بن **ابراهیم** قوسی را وآنِ خواص او غارت کنند، پس **یعقوب لیث** و سرماوك[۱] وعیّاران سیستان کفتند حرب ما همی‌کنیم وشهر آنجاست وما این[۶] را تقویت میکنیم، وصالح را اصل از سیستان بود اما به بست بزرک شده بود ـ ایشان کفتند که او که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار درم از غارت بزرکان سیستان بدو رسید و اکنون باز نو غارت خواهد کرد! بُست را واورا خود چه خطر باشد؟ بی حمیتی باشد اکر وی این مالها ازاینجا ببرد، [و] خلاف‌آوردند، وهرچه مردم سکزی بود برنشستند وبدرعنجره[۷]

---

(۱) کذا بی نقطه.

(۲) کذا... و شاید «رودکران» چه غیر ازین دروازه که اصطخری آنرا یکی از ابواب زرنج شمرده دری دیگر که به «نکران» شبیه باشد دیده نشد.

(۳) کذا... وظاهراً بایستی «خاصکان» باشد که جمع خاص و بمعنی خواص است، مکر بقاعدهٔ جمع بندی فارسی بر جموع عربی از قبیل ملوکان و عجایبها، خواص را بر خواصکان جمع بسته باشد؟

(٤) این محل بنظر نرسید و ظاهراً محلی در حوالی زرنج بوده است.

(٥) درین کتاب از رساتیق سیستان شمرده شده است.

(٦) کذا... وظاهراً «مادین را تقویت همیکنیم» چه، این را هرگاه ضمیر آن بصالح باز گردد درست نیست چه ضمیر این و آن بندوی العقول باز نگردد مکر نادر و بجای خاص ومرجعی دیگر هم برای ضمیر «این» پیدا نیست و بدین قراین بایستی «دین» باشد. ویاعبارت ناتمام است.

(۷) غنجره هم بنظر رسیده است.

لشکرگاه کردند وفرود آمدند، وهرچه از بُست بود باصالح ببودند. چون **صالح** چنان دید دانست که اورا هیچ نیاید بشب اندر بُنه بربست ونامه کرد به بُست سوی **مالك** بن **مردویه** که خلیفت او بود آنجا که من بخواهم آمد وحال چنین پیش آمد ست، او بتاختن باسواری پانصد بیامد، چون بنزدیك شهر [برسید] صالح بیرون شد، **یعقوب لیث** و **سرباتك**[1] بتاختن ازپس او بشدند و حربی صعب کردند و **مالك** را بکشتند و خزینه وباروبنهٔ [او]همه بگرفتند وهمه وجوه سپاه اورا بکشتند، وعام را سلاح وکالای بستدند، و **صالح** با اندك مردم بهزیمت به بست شد، پس **یعقوب** همچنان بتاختن از پس **صالح** بن النضر بشد بنوقان[2] اورا دریافتند وآنجا مردم بر**صالح** جمع شد وحربی صعب کردند واندران معرکه **طاهر** بن **اللّیث** کشته شد - برادر یعقوب. روز آدینه سه روز مانده ازجمادی الاخر سنهٔ اربع واربعین ومایتی وگور او اکنون بکرمتی[3] است، و صالح بهزیمت رفت ونهان شد چنانکه اورابهیچ جای بازنیافتند، وسپاه سیستان بازآمدند، **ودرهم** بن النصررا بیعت کردند سپاه سیستان هم اندرین وقت اندرآخر جمادی [الآخر] سنهٔ اربع واربعین ومایتی، و **یعقوب لیث** و **حامد سرباتك**[4] سپاه سالار وی کشتند و حربها همی کردند برخوارج ومخالفان او، و [درهم بن النضر] **حفص بن اسمعیل بن الفضل** را امیر شُرط کرد و **محمد** بن ابراهیم بن الحضین القوسی بهیسون فرمان یافت واورا بر جنازه[5] بگردن مردان بقصبه آوردند دو روز از جمید الاولی سنهٔ اربع و اربعین ومایتی مانده اندر ولایت **درهم** بن **النضر**، باز درهم چون مردی وشجاعت یعقوب بن اللّیث و شکوه اواندر دل مردمان بدید، ترسان شد واندر سرای قرارگرفت که من بیمارم، یعقوب

---

(۱) دراینجا این اسم بهمین املا و با نقطه ضبط شده است.

(۲) شاید همان « نوق » باشد که درآغاز اینکتاب ازرساتیق سیستان شمرده شده است وبالجمله ربطی به نوقان طوس ندارد. نوقات هم بقول یاقوت از محلات زرنگ است.

(۳) کرمتی هم خوانده میشود. این محل بنظر نرسیده، لیکن از قرینهٔ که جنگ در راه بست روی داده بایستی « کرمتی » در حوالی بست باشد.

(٤) در اصل باك بی نقطه است.

(٥) الجنازه، (بفتح جیم یاکسر)، السریر جمع جنائز - والجنازه ایضاً المیت (المنجد) دراینجا بمعنی اول آورده است.

برنشست، که برباید نشست وبیرون آی، پادشاه نیمروزنتوانست[1] کرد. درهم سپاه خویش را فرمان داد که یعقوب را بکشند، یعقوب چون نگـاه کرد و آن بدید هم آنجا حمله آوردند[2] و بسیار مردم بکشت و دیگر گریزان گشتند، و درهم بن نضر را اسیر کرد واز خانه به بیرون آورد ومحبوس کرد، و بیعت کردند مردمان سیستان یعقوب بن اللّیث را روز شنبه پنج روز مانده از محرم سنهٔ سبع و اربعین و مایتی.

اخبار ملك الدنیا صاحب القران ابی یوسف یعقوب بن اللیث و نسبت او و یادکردن بزرگی که او را بود

اما[3] نسبت او: یعقوب بنِ اللّیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو اپرویز بن هرمزد ابن خسروان[4] بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن بردحور بن[5] شاپور بن شاپور

---

(۱) ظاهراً اینجا چیزی افتاده است و عبارت پریشیده، شاید اصل شبیه بدین بـوده: «یعقوب برنشست و پیام داد درهم را که برباید نشست و بیرون آی که با بیماری پادشاهی نیمروز نتوانی کرد...» و اگر اصل غیر از این هم باشد بهمین معانی باید که باشد، چه بدون اینکه از طرف یعقوب تعرض وخشونتی در کلام رفته باشد مطلب بعد که میگوید: درهم سپاه خویش را بکشتن یعقوب فرمانداد.... معقول نخواهد بود و ناگزیر بایستی از سوی یعقوب خشونتی رفته باشد.

(۲) کذا... ظ: آورد

(۳) اینجا مقابل سر فصل در حاشیه این دو شعر بـا این تاریخ بخطی بـالنسبه خوش بین ثلث و نسخ نوشته شده است:

ورد الکتاب من الحبیب بانه ... سیزورنی فاستعبرت اجفانی
نجم السرور علی حتی انـه ... من فرط شدة فرحتی ابکانی

۸ محرم فی ۸٦٤ م

(٤) کذا.. وظاهراً «خسرو انوشروان بن».

(٥) کذا... و الظاهر «یزدجرد» و ابو ریحان در اینجا یك نام افزوده: «یزدجرد بن بهرام بن شاپور» (آثارالباقیه) ولی مسعودی روایت متن را روایت کرده است (التنبیه ص ۱۰۳)

ذی‌الاکتاف بن **هرمز** بن **نرسی** بن **بهرام** بن **بهرام** بن[1] **هرمز البطل** بن **شاپور** ابن **اردشیر** بن **بابك** بن **ساسان** بن **بابك** بن **ساسان** بن **بهمن**[2] **الملك** بن **اسفندیار** الشدید بن **یستاسف** الملك بن **لهراسب** - عم **کیخسرو** بن **سیاوش** - بن[3] **لهراسب** بن **آهو جنك**[4] بن **کیقباد** بن **کی‌فشین**[5] بن **کی‌اییکه** بن **کی‌منوش** بن **نوذر** بن **منوش** بن **منوشرود** بن **منوشجهر** بن **نرو سنج** بن **ایرج** بن **افریدون** بن **ابتیان**[6] بن **جمشد**

(۱) طبری ومسعودی وابوریحان : خذ مصحف کوجی « بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز » آورده (طبری ۱ ـ ۲ ص ۸۳۳ ـ ۸۳۵) (التنبیه : ۱۰۳) (آثار الباقیه : ۱۲۳) .

(۲) دراصل « بهمی » است .

(۳) « عم کیخسرو بن سیاوش » چنانکه در متن چاپی بین دوفاصل قرار داده شده وصف لهراسب است نه جزء سلسلهٔ نسب . و ظاهراً « بن » بعد سیاوش در اصل نسخه زاید باشد ، و کلمه لهراسب دوم را برای گزارش دنبالهٔ نسبت تکرار کرده است چه لهراسب بن لهراسب شنیده نشده است .

(٤) طبری ۱ ـ ۲ ص ٦۱۷ : کی لهراسف بن کی اوجی بن کیمنوش بن کیفاشین بن کیبه (کی ایه و کی ایوهٔ پهلوی) جد کیخسرو . (بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۸) : لهراسب پسر او زاو پسر مانوس پسر کی پیسین پسر کی اییوه پسر کواد (۲ یشتها ص ۲۲٤) « آثار الباقیه ص ۱۰٤ » : کیلهراسب بن کیوجی بن کیمنس بن کیقباد . مسعودی در مروج الذهب : لهراسب بن قنوج (خذ قیوج) بن کیمس بن کیناسس بن کیناسه بن کیقباد . (ص ۹۸ چاپ مصر) و فردوسی گوید :

نبیره جهاندار هوشنك هست ‌‌ همان راد و بینا دل و پا کدست
ز تخم پشین است و از کیقباد ‌‌ دلی پر ز دانش سری پرزداد

(شاهنامه چاپ بمبی ج۲ ص ۱۲٤)

(٥) در متن (کیقباد بن کی مشین) باحذف نقطهٔ فا ضبط شده است ـ ابو ریحان نسبت کیقباد را چنین آورده : « کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مالیثو بن نوذر بن منوشجهر » ص ۱۰٤ وطبری گوید : « کیقباد از فرزندان منوچهر بود. وفردوسی انساب حشو را افکنده جد معروف را آورده است وگوید :

ز تخم فریدون یل کیقباد ‌‌ که بافرّ وبرز است وبارسم وداد

(شاهنامه ج ۲ ص ۱۲٤)

(٦) در متن هم شبیه به (ابلیان) با تشدید لام و هم شبیه به (ابتیان) بجای لام تاء قرشت ـ خوانده میشود واصل پهلوی (اتپینان) بتقدیم تاء مضموم بر پاء فارسی با الف ونون نسبت است.

الملك بن **بحوجهان**[1] بن **اسحهر**[2] بن**اوشهنج** بن **فراوك**[3] بن **سيامك** بن**موسى** ابن **كيومرث** . و اين اول بيعت بود كه **يعقوب** را كردند به امارت **وحامد** بن **عمر سرباتك** با همه سپاه دربيعت او آمدند، **ويعقوب** اميرى شرط **حفص** بن**اسماعيل**را داد، يكچندى ببود وحرب خوارج همى كرد هرروز يعقوب، [تا] **درهم** بن **نضر** از حبس يعقوب بگريخت ونزديك سرباتك شد بكلاشير وسراى سربابك آنجابود، پس درهم وسربابك سريكى كردند وخواستندكه بر يعقوب شهر بگيرند، يعقوب برنشست وآنجاشد **ومحمد**بن **رامش** با او، ونخستين كسى كه پيش اوآمد سرباتك بود شمشيركشيده پيش آمد، محمد بن رامش با او بيرون شد وسربابك را بكشت وسپاه اوهزيمت شد، يعقوب همه را بگرفت واسيركرد وسلاح و ستور و مال سربابك بركرفت ومظفر بدارالأماره باز گشت، وكار سيستان برو راست شد، پس همه مردمانرا بخواند وبنواخت واسيرانرا بيرون گذاشت وخلعت داد وسوگند وعهدها بركرفت[و]بازهمه دل[باوا]يكى بكردند و سپاه را روزى داد وسوى **عمّار** خارجى كس فرستاد وبگفت كه شما اين شغل كه **همى** بسر

---

*ابوريحان، « افريدون بن اثفيان گاو بن اثفيان نيكاو بن اثفيان بن شهرگاو بن اثفيان اخنبكاو بن اثفيان اسپيدكاو بن اثفيان ديزه گاو بن اثفيان نيكاو بن نيفروش بن جم الملك » آورده (آثار الباقيه ص ١٠٤) ولى مسعودى انساب حشو را انداخته « افريدون بن اثقيان بن جمشيدالمالك » آورده (مروج الذهب ج اول ص ٩٦) فردوسى فريدون را فرزند آبتين و از تخمهٔ تهمورث شمرده و نسبت وى را بجمشيد نداده است (شاهنامه ج ١ ص ١٢) در ترجمه طبرى هم آبتين نوشته شده و بين آبتين وابتيان متن و اثفيان البيرونى و اتبين پهلوى تفاوتى نيست .

---

(١) ص ، ويونجهان. درآغازكتاب نوشته است، « جمشيدالملك بن نوبجهان بن اينجد بن اوشهنك » و البيرونى « جم بن ويجهان بن اينكهد بن اوشهنك » ضبط كرده (آثار ص ـ ١٠٣) و مسعودى « انو جهان » و فردوسى اين نام را ترك كرده جم را پسر تهمورث ضبط كرده است و در اوستا «ويونگهان» است (رجوع شود صفحهٔ دوم حاشيه ٤).

(٢) اين نام همان است كه البيرونى « اينكهد » ضبط نموده است و در اصل متن بدون نقطه نوشته شده است .

(٣) رجوع شود ص ٢ ح ٤ (٤) ص . ميشى (رك ص٢ ح٦)

بردید بدان بود که **حمزة** بن **عبدالله** مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم سکزی را نیازرد، بر اصحاب سلطان بیرون آمده بود که شما همی بیداد کنید، و رعیت سیستان ازو بسلامت بودند، ولایت غربا داشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت می‌بودند بسبب خلاف او، و پس از آن بروزگار **بواسحق** و **باعوف** و عزاشان[1] بدارالکفر بود، اکنون حال بر دیگرگون شد، اگر باید که سلامت بابی امیرالمومنینی از سر دور کن و برخیز با سپاه خویش دست با ما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فرا کس ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فزائیم آنچه توانیم، و اگر اینت خوش نیاید بسیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی رو. عمّار پیغام بازداد که تا نگاه کنیم اما ترا بیش نیازاریم و کسان ترا، پس **یعقوب** لیث خرّاج[2] بیرون کرد [و] ولایتها بداد و دیوان بنهاد. و **المتوکل‌علی‌الله** را پسر او **محمد** بن **جعفر المنتصر بالله** بکشت، و خلافت متوکل پانزده سال کم دو ماه بود، و منتصر را هم اندر آن روز بیعت کردند وآن روز پنجشنبه بود هفتم از شوال سنة سبع و اربعین و مایتی.

(نشستن المنتصر بالله بخلافت)

و برادر او **معز** و **مؤیّد** هر دو بیعت کردند اورا وخلافت **منتصر** را شد و اندر خلافت او کاری نرفت که یاد کردن آن واجب کند، و المنتصربالله بن المتوکل علی‌الله فرمان یافت اندر ماه ربیع الآخر سنة ثمان و اربعین و مایتی، شش ماه خلافت کرد و پسر خویش را پیش از مرگ خود ولیعهد کرد **احمد** بن **محمد** بن **جعفر** را [واورا] **المستعین بالله** نام بود وهم بدین تاریخ نشست که فرمان یافت پدر.

---

(۱) کذا.. وظاهراً « غزاتشان » وواو زاید است.

(۲) اصل : خراج. فلان خرّاج ولاّج، للمتصرف وهویعرف موالج الامور ومخارجها ومواردها ومصادرها (اساس‌البلاغه).

(نشستن المستعين بالله بخلافت)

ومستعين، **طاهر** بن **عبدالله** را برخراسان بداشت، پس چون کار **یعقوب** بسیستان قرار گرفت **عمرو** را برسیستان خلیفت کرد و**عزیز** بن **عبدالله** مرزبانرا امیر شرط کرد وخود برفت، و **صالح** بن **النضر** به بُست قوی گشته بود، بحرب اوشد اندر جمادی الاخر سنة ثمان و اربعين و مايتى، و حربهاء بسيار ميان ايشان برفت، پس صالح بن النضر به شب بگريخت و بُست به يعقوب بگذاشت و خود با سپاه براه بيابان بسيستان آمد وهيچكسى را خبر نبود تا درشب بدر آكار اندرآمد، اندر رجب سنة ثمان و اربعين و مايتى، مردمان چنان دانستند که يعقوبست که از بُست باز آمد، عمرو تا بدانست که حال چيست مردم پرا کنده بودند وشب بود، بيش ازآن نرسيد که خانه حصار گرفت اندر کوی **گوشه**، صالح پيرامن خانه بگرفت وعمرو را از حصار بيرون آورد و عزيز بن عبدالله و **داود** را برادر اورا باز گرفت، و يعقوب بر اثر او آمده بود ديگر روز که اين کرده بود، پس لشگر فرود آمد وصالح **مينوحنف** حصار گرفت، و پيرامن خويش کنده کرد، و **يعقوب** بحرب آمد روز شنبه پنجروز رفته از شعبان سنه ثمان و اربعين و مـايتى و صالح بهزيمت رفت و يعقوب همه مال و سلاح و ستوران سپاه او بگرفت و **عمرو** و **عزيز** و **داود** را خلاص کرد، باز آن اسيرانرا هرکسى راچيزى بداد و بگذاشت و خدايرا شکر کرد برين ظفر و باز يافتن برادر زنده، و پنجاه هزار درم بدرويشان داد، پس چون بزرگی يعقوب پيدا گشتن گرفت و ايزد تعالى فتحها همى کرد، **ازهر** را بر خوارج دوستى بوده بود.

قصهٔ اَزْهر

ازهر[۱] بن **يحيى** بن **زهير** بن **فرقد** بن **سليمان** بن **ماهان** بن **كيخسرو** ابن **اردشير** بن **قباد** بن **خسرو ابرويز** الملك، پس ازهر نامها کرد سوى بزرگان خوارج

(۱) قابوس‌نامه (ازهرخر) آورده است (چاپ آقاى نفيسى ص ٦٨).

وایشانرا بنواختن ونیکوئی گفتن ترغیب کرد، تا هزارمرد بیك راه بیامدند ویعقوب مهتران ایشانرا خلعت داد ونیکوئی گفت که ازشما [هرکه] سرهنگ است امیرکنم وهرکه یك سوارست سرهنگ کنم وهرچه پیاده است شمارا سوارکنم وهرچه پس ازآن هنر بینم جاه وقدر افزایم، [پس آنمردم] با اوآرام گرفتند ویکچند بسیستان ببود، پس **ابوالطیّب طاهر** ابن **عبدالله** بنشابورفرمان یافت روزدوشنبه هشت روزباقی ازرجب سنهٔ ثمان واربعون و مایتین [و] **المستعین بالله** خراسان **محمد** بن **طاهر** بن **عبدالله** را داد وعهد نامه فرستاد، و خوارج بیشتر نزدیك یعقوب آمدن گرفتند، باز **یعقوب** عزیز بن **عبدالله** را برسیستان خلیفت کرد، **یعقوب** با دوهزار سوار ساخته به بُست تاختن کرد، **صالح** بدانست و بگریخت ونزدیك **زنبیل** شد، یعقوب تغل[1] وبنهٔ او برگرفت و بسیستان باز آمد روز شنبه شش روزگذشته ازرمضان سنهٔ تسع و اربعین ومایتین، [باز] **اسدویه الخارجی** بدر طعام تاختن آورد، یعقوب خبر یافت بیرون شد وحرب کرد واسد وی را بکشت و سر [او] بقصبه آورد و بردار کرد، باز دیگر راه بتاختن [به] بست شد و **عزیز** بن **عبدالله** را خلیفت کرد برسیستان روزپنجشنبه هفت روزگذشته ازذی‌الحجه سنه تسع و اربعین و مایتین، و ببست اندر شد با دوهزار سوار وبدر میرکان فرود آمد وصالح با لشگری انبوه بیرون رفت و خواست که بگریزد، بنزدیك رُخد یعقوب فرا او رسید و حربی کردند که هرگز [کس] چنان ندیده بود، و **زنبیل** بیاری صالح فرا رسید با لشگر انبوه و پیلان بسیار، چون کار بریعقوب سخت شد پنجاه سوار برگزید از میانهٔ لشگر و خود با ایشان بیرون شد وحمله اندر آورد و زنبیل را بیفکند وبکشت و همه سپاه هزیمت کردند، یعقوب و یاران شمشیر اندر نهادند تا بر یکجا شش هزار مرد بکشتند و سی هزار مرد اسیر گرفتند و چهار هزار اسب گران بهاآن روز بدست آمد یعقوب را دون اشتر و استر و خر و اسبان پالانی[2] و ترکی ودرم ودینار وپیلان، و **خیرك** را که غلام [و] حاجب صالح بن‌النضر بوداسیر گرفتند، وهمه یاران صالح

---

(۱) کذا . . . وظاهراً « تقل وبنه » یعنی بارو بنه .

(۲) دراصل « بالانی » بدون نقطه است وظاهراً « پالانی » درست است .

بزنهار **یعقوب** آمدند، صالح با پنج سوار بهزیمت شد و برادر **زنبیل** بزنهار یعقوب آمد وهمه قرابتان او بر[1] تخت سیمین زنبیل و خزینه او، وسلاح افزونی ومال که بدست آمده بود و سرهاء کشتگان بکشتی بسیستان فرستاد، دویست و اندر کشتی بار بود، و **شاهین** بن روسن[2] را بافوجی سوار برابر **صالح بن النضر** بفرستاد تا ببول محد والشان[3] اورا اندر یافتند و بندکرده بپیش یعقوب آوردند، پس یعقوب اورا با آن اسیران همه بسیستان آورد واحرسی[4] برادر زنبیل و قرابتان اوی که بزنهار آمده بودند همه را با خویشتن بیاورد و پیلان آنجا بگذاشت گفت مرا پیل نباید که ایشان همایون نباشند که ایزدتعالی **ابرهه** را بپیل یادکرد، پس **صالح بن الحجر** که ابن‌عم زنبیل بود بولایت رُخد فرستاد، و صالح بن النضر اندر بند[5] یعقوب فرمان یافت پس هفده روز که اورا بسیستان آورد روز شنبه هفده روز گذشته از محرم سنه احدی و خمسین و مایتی.

رفتن یعقوب بحرب عمّار خارجی

---

(۱) بربمعنی باء درینکتاب مکرر آمده است.

(۲) کذا ... و ظاهراً « روشن »

(۳) کذا ... و ظاهراً « بپول بحدّ و الشتان » توضیح آنکه درین کتاب « پل » را غالباً با واو مینویسد ـ والشتان بنظر نرسید جز اینکه در صفحهٔ بعد والشتان را در ردیف ولایات بست وزمین داور میشمارد و در تاریخ بیهقی هم دو اسم شبیه باین‌اسم دیده شده است ـ یکی « باشان » که بین هراة وغور است ودیگر « والستان » که در ردیف « مکران » و « قصدار » و « کیکانان » ضبط کرده (بیهقی ص ۲۹۴ چاپ تهران) و تصور میشود اسم متن با این آخری یکی باشد و از قرینهٔ عبارت بیهقی بایستی والستان یا والشتان در ضمن آن قسمتی باشد بین مکران وسیستان وغزنه درمملکت سند که در نقشه‌های قدیم آنرا « طوران » باطاء مهمله نویسند و اکنون جزء بلوچستان انگلیس و ایالت غزنین افغانستان واقع شده است. درباب پول با واو بمعنی پل اسدی گوید:

چو پولی است زی‌آنجهان اینجهان — درو عمر ما راه و ما کاروان

چو پولی است این مرگ کانجام کار — برین پول دارند یکسر گذار

(٤) کذا فی‌الاصل ... (٥) دراصل (اندر شد یعقوب).

و نامه نبشت پیش از رفتن بحرب **عمّار** سوی **خلف** بن **اللّیث** بن **فرقد** بن **سلیمان** بن **ماهان** که امیری بُست کرده بود، تا چون حدیث **صالح** بن **حجر** تمام گشت اینجا باز آمد، **خلف** را خلیفت کرد برشهر سیستان ، و **یعقوب** برفت و **عمار** به نیشك بود با سپاهی فرود آمده و یعقوب به **بتو** رسید بامداد بود و **شاهین** بتوراه نمونی کرد، چون فرا رسید با سپاه ساخته ، سپاه عمّار نا ساخته بودند ، آنچه هزیمت توانستند رفت رفتند، دیگر کشته شدند، و **عمار** اندر معرکه کشته شد روز شنبه دو شب مانده از جمیدی الاخر سنة احدی و خمسین و مایتی ، و سر عمّار را بشهر آوردند و بدر طعام بر باره نهادند و تن او بدر آکار نگونسار بیاویختند[1] ، و خوارج همه دل شکسته شدند و بکوههاء سفزار رفتند و بدرۀ هندقانان ، و اندرین میانه ببغداد فتنه افتاده بود میان **معتز** و **مستعین** تا مستعین خویشتن خلع کرد و معتز را بیعت کردند و نام او **زبیر** بن **جعفر** بود، اندر سنۀ احدی و خمسین و مایتی ؛ چون غرّۀ محرم سنه اثنی و خمسین و مایتی بود همه خاص و عام [در] بیعت معتز اندر آمدند . باز بسیستان بنواحی فراه و کوین[2] .... بیرون[3] آمد ، یعقوب بحرب اوشد و اورا اسیر گرفت و بکشت و سرش بقصبه فرستاد روز آدینه اندر شعبان سنة اثنی و خمسین و مایتی ، و یعقوب روزگاری بسیستان ببود، خبر آمد که **صالح** بن **حجر** عاصی شد برخد ، یعقوب بحرب صالح رفت روز دوشنبه و دو شب مانده از ذی‌الحجه سنة اثنی و خمسین و مایتی و خلیفت کرد برسیستان **عزیز** بن **عبدالله** را .

رفتن یعقوب بحرب صالح بن حجر

صالح بقلعۀ کوهز[4] بود هیچ خبر نداشت تا یعقوب پیرامن قلعه فرو گرفت

(۱) اصطخری عماررا پسر یاسرمینویسد « وکان للشراة رئیس یعرف بعماربن یاسر » (ص۲۴۷) .

(۲) کذا . . . وشاید کوین باشد که آنرا « جوین » باجیم هم آورده است واصطخری هم آنرا « جوین » ضبط کرده .

(۳) از اینجا محققاً نام شخصی افتاده است ودر سایر تواریخ این کس بنظر نرسید .

(٤) بیهقی چاپ طهران ، کوهتیز و چاپ کلکته ، کوهشیر (ص ۲) قلعتی بوده از قلاع غزنین

پس چند روز حرب صعب کردند، چون صالح یقین شد که قلعه بخواهد ستد، خویشتن را بکشت، و اورا از قلعه فرو افکندند، وقلعه بدادند و زنهار خواستند، وصالح را به بُست آوردند و بگور کردند، یعقوب بقلعه استواری[1] نشاند و باز بسیستان آمد چهار روز مانده ازجمیدالاولی سنة ثلث وخمسین و مایتی، پس از آنکه آن ناحیت را آرام داد، [به] والشان[2] و زمین داور و زمین بُست عمّال بیستانید، پس روزگاری بسیستان ببود، وقصد هری کرد، روز شنبه یازده روز گذشته از شعبان سنة ثلث و خمسین ومایتی.

رفتن یعقوب بهراة و گرفتن هری[3]

امیر هری حسین بن عبدالله بن طاهر بود خلیفت محمد بن طاهر، یعقوب بر سیستان داود بن عبدالله را خلیفت کرد وخود برفت و بهری شد، حسین هری حصار گرفت، و یعقوب آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند، آخر حصار بستد و حسین را اسیر گرفت، باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپاه سالارخراسان بود، آمد بحرب یعقوب و بپوشنگ فرود آمد، و خبر بیعقوب رسید، علی بن اللّیث را برادر خویش را ومحبوسان و بُنه بهری بگذاشت وخود برفت که بپوشنگ شود [و] مردمان هری را امان‌داد وایمن کرد، تا دل برو بنهادند و بتاختن بپوشنگ شد وبا ابراهیم بن الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر بهزیمت باز گشتند، و ابراهیم بهزیمت سوی محمد بن طاهر شد، و گفت با این مرد بحرب هیچ نیاید، که سپاهی

*برراه بست واین قلعتست که امراء محمد بن محمود ویرا بهواداری امیر مسعود بن محمود از تکین‌آبادگرفته در آن قلعت باز داشتند و هیچکدام ازین دو سه نام در کتب مسالك دیده نشد و (کوهز) که در اصل (کوهیژك) باشد بمعنی (کهك) بفارسی از دو املای دیگر نزدیکترست.

(۱) استوار در اینجا، یعنی،

(۲) کذا والظاهر « والستان » رجوع شود بحاشیهٔ (۳) ص (۲۰۶).

(۳) هراة، هری، هراه هر سه لغت نام شهری است از شهر های مشهور خراسان که منسوب بدان را هروی وهراتی وهریوه خوانند.

هولناك دارد، و از کشتن هیچ باك نمیدارند[1]، و بی تکلف و بـی نگرش[2] همی حرب کنند، و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند، گوئی کـه از مادر حرب را زاده‌اند و خوارج با او همه یکی شده اند، و بفرمان اویند، صواب آنست که او را استمالت کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد، و مردی جدّست و شاه فنن[3] و غازی طبع، پس [محمد] آن چون بشنید، رسولان ونامه فرستاد وهدّیها، ومنشور سیستان و کابل وکرمان وپارس اورا خلعت فرستاد، و**یعقوب** آرام گرفت وقصد بازگشتن کرد، و نامه فرستاد سوی **عثمان بن عفان**، فرمان داد بخطبه و نماز اورا، تا عثمان سه آدینه خطبه کرد، یعقوب فرا رسید و بعضی ازخوارج که مانده بودند ایشانرا بکشت ومالهاء ایشان برگرفت، پس شعرا اورا شعر گفتندی بتازی:

(شعر)

قَدْ اَکْرَمَ اللهُ اهْلَ الْمِصْرِ وَ الْبَلَدِ
بِمُلْكِ یَعْقُوبِ ذِی الْاَفْضالِ وَ الْعُدَدِ
قَدْ آمَنَ النّاسِ بخواه و غرته[4]
سَتْرٌ مِنَ اللهِ فِی الأَمْصارِ وَ البَلَدِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت، **محمد** بن **وصیف** حاضر بود و دبیر رسایل اوبود وادب نیکودانست وبدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن

(۱) ازین عبارت سخن بخارائیان در جنگ باروس یاد میاید!

(۲) بی نگرش ـ یعنی بیملاحظه، این لغت مکرر آمده است

(۳) کذا ... و شاید « شاه فنون » یا « شاه منش » بوده است، زیرا « فنن » بمعنی شاخ درختی است که راست برآمده باشد و جمع آن افنان و جمع جمع افانین است، و این معنی در اینجا مناسبت ندارد. (٤) کذا ...

گرفت . و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت ، و پیش ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برُود[1] باز گفتندی برطریق خسروانی ، و چون عجم برکنده شدند وعرب آمدند شعرمیان ایشان بتازی بود و همگنانرا علم ومعرفتِ شعرتازی بود ، واندر عجم کسی برنیامد که اورا بزرگیِ آن بود پیش از **یعقوب** که اندرو شعرگفتندی، مگر **حمزة بن عبدالله** الشاری و او عالم بود و تازی دانست ، شعراء او تازی گفتند، وسپاه او بیشترهمه ازعرب بودند وتازیان بودند،چون یعقوب **زنبیل** و **عمارخارجی** رابکشت وهری بگرفت وسیستان و کرمان و فارس اورا دادند **محمد** بن وصیف این شعر بگفت :

(شعر)

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سك بند[2] وغلام
ازلی حظی ور لوح[3] که ملکی بدهید
بی[4] ابی یوسف یعقوب بن اللّیث همام
بلتام آمد زنبیل ولتی خور[5] بلنك
لتره[6] شد لشگر زنبیل و هباگست[7] کنام

(۱) یعنی بارود سرود میخوانده اند .

(۲) کذا فی الاصل ؟ . . . سك بند ـ سگ‌انند (؟)

(۳) کذا . . . وشاید «خطی درلوح»

(٤) این « بی » باقیماندهٔ املای اصل کتابست و معنی آن « به » میباشد که در قدیم با یاء نوشته مانند کی وجی بجای که وچه .

(٥) کذا فی الاصل وشاید لتام اسم محلی بوده است و قسمت خور هم شاید « خورد » باشد و « لت » هم بمعنی ضرب است هم بمعنی گرز.

(٦) لتره بمعنی پاره پاره وهم بمعنی رانده ودور کرده است .

(۷) کذا . . . و شاید ، « هباگشت کنام » باشد چه کام بمعنی آرامگاه آدمی و حیوانات خاصه درندگان میباشد واشاره بتاراج خانهٔ زنبیل است .

لمن الملك بخواندی تو امیرا بقین[1]
با قلیل الفیه کد زاد وران لشکر کام[2]
عمر عمّار ترا خواست وزو گشت بری
تیغ تو کرد میانحی[3] بمیان‌دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکار تن او سر او باب طعام[4]

این شعر دراز است اما اندکی یادکردیم. [و] بسام کورد[5] ازان خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق وصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمّار اندر شعری یاد کند.

(شعر)

هرکه نبود او[6] بدل متّهم — بر اثر دعوت تو کرد[7] نعم

(۱) خط: یقین.

(۲) کذا.. و شاید: «با قلیل الفئه کت داد بران لشکر کام» که اشاره بایهٔ «کم من فئة» قلیلة غلبت فئة کثیرة... » باشد؟

(۳) وظاهراً «میانجی»

(٤) اشاره بدو دروازهٔ زرنج است یکی «آکار» و دیگر «طعام» و این معنی مشروحاً گذشته است (ص ۱۵۸ ح ٥).

(٥) کذا.. وبگمان حقیر این کلمه همان «کرد» است، چه در آنروز کاران طوایف زیادی از اکراد در خراسان سکونت داشته اند ودر ضمن حشم پادشاهان اجری وانعامات میگرفته اند.

(٦) کذا.. وبنظر حقیر بایستی چنین باشد «هرکه نبود اوی بدل متهم» زیرا درهمین قطعه مصراع چهارم «اوی» آورده و در این‌کتاب هم لفظ «اوی» مکرر آمده است، وبدون این یاء شعر متزلزل میشود و مجبوریم بجای این یاء واورا باشباع خلاف قاعده بخوانیم ویالفظ «بدل» را به «متهم» اضافه‌کنیم بمعنی: بادل.

(۷) کذا... دال های جمع مانند کردند وکنند را اساتید گاهی در شعر انداخته اند ولی دال ماضی نیفتاده است وپوشیده نماندکه این اشعار هنوزدر بدو صباوت ادبی‌است ودلیل اصل بودن‌آن نیز

عمر ز عمّار بدان شد بری کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا برتن وبرجان خویش کشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که درآمدهمه باقی شدند باز فنا شد که بدید[1] این حرم

باز محمد بن مخلد[2] هم سکزی بود مردی فاضل بود وشاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت :

(نظم)

جزتو نزاد حوّا وآدم نکِشت شیر نهادی بدل و برمَنِشت
معجز پیغمبر مکّی توئی بکُنش و بمنش و بگُوِشت
فخر کند عمّار روزی بزرگ کوهدانم[3]من[4]که یعقوب کشت

پس از آن هرکسی طریق شعر گفتن بر گرفتند، اما ابتداء اینان بودند، و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود، الاّ بونواس میان شعر خویش سخن پارسی

همین زحافات وغلط هاست ، نه چون اشعار منسوب بابوالعباس مروزی در مدح مأمون که باکمال جزالت وسلاست گفته شده واسباب ظن بل یقین محققین در مجعول بودن آن شده است .

(۱) ظاهراً « که ندید این حرم » ،

(۲) کذا فی‌الاصل وشاید « مخلد »

(۳) کذا . . . وشاید « که همانم » و یا «گوید آنم » یا «گوید همانم » باشد .

(٤) دراصل کتاب « من » نبوده وبعدها بامرکبی قدیم آنرا افزوده اند ـ واما قوافی «منشت» و «گوشت » از اسامی مصادر پهلوی است که اصل آنها « منشن وگوشن » بانون بوده وبعد نون‌آن افتاده منش وگوش شده و نیز گاهی بجای نون ساقط شده تاء قرشت برآن افزوده اند چنانکه در لفظ « خورش » خورشت و در « برش » برشت گویند و این مصدر « گوش » که از « گفتن » است درکلمات دری کمتر مورد استعمال یافته است .

طنز را یاد کرده بود[۱].

رفتن یعقوب بکرمان و فارس

باز گشتیم بحدیث رفتن **یعقوب** سوی پارس و کرمان، **عزیز** بن **عبدالله** را روز شنبه هشت روز باقی از ذی‌الحجّه سنة اربـع و خمسین و مائتی خلیفت کرد، هم اندرین روز برفت سوی کرمان، چون به بم رسید **اسماعیل** بن **موسی** که ملجاء همه خوارج بود که از عرب آمده بودند بایعقوب حرب کرد، اورا اسیر کرد یعقوب، وهرچه از یاران او بکار زار کشته شده بودند، یا نه اسیر کرد، و زآنجا بکرمان شد وعامل کرمان **علی** بن **الحسین** بن **قریش** بود، **طوق** بن **المغلس**[۲] رابحرب یعقوب فرستاد. چون لشکربرابرگشت حربی صعب کردند **وازهر**، **طوق** را اندر میان معرکه بکمند بگرفت واسیر کرد وسپاه او هزیمت کردند، و باز زنهارخواستند، زنهاردادشان، چون علی بن الحسین بشنید بشیراز شد، و علی بن الحسین هرچند بتوانست لشکر ها جمع کرد و **کفجان**[۳] را باخویشتن یار کرد وبنزدیك شیرازپیش‌آمد یعقوب‌را، وحربهاء سخت کردند،

(۱) اعراب کلمات فارسی را از روی تلمیح در شعر آورده‌اند چنانکه درکتاب (البیان والتبیین ج ۱ ص ۱۰۹) فصلی در ذیل این‌کلام: « وقد یتلمح الأعرابی بان یدخل فی شعره شیئا من کلام الفارسیه ... » ذکر کرده واشعاری از عمانی وغیره‌آورده ومیگوید: ومثل هذا موجود فی شعر العذافرالکندی، ویجوز ایضاً ان یکون الشعر مثل شعر الحروشاذ، و اسودبن ابی‌کریمه، کما قال یزید بن مفرغ، آبست و نبیذ است ... الخ .. وقال اسود بن ابی کریمه:

لـزم الـغرّام ثـوبـی بکـرة فـی یـوم سـبت
فتمـا یـلـت علیهـم میـل زنگـی بمـست

الی آخر .... یا ملمع یا بطرز تلمیح شعرای عرب فارسی گفته اند ولی هیچکدام بقول مورخ (طنز را) نبوده است بل (تلمیح وظرافت را) بوده!

(۲) المغلس‌هم خوانده میشود وطبری ویرا «طوق بن‌المغلس ـ بضم میم وفتح لام مشدد ونیزفتح میم وسکون عین وکسر لام» ضبط کرده (طبری چاپ لیدن جلدسوم ازحلقه سوم ص ۱۶۹۸)

(۳) کفج وکوفج وقفس وکوچ طایفه‌ای بوده‌است مترادف بلوچ که بقول ناصرخسرو علوی بکتاب

پس سپاه **علی** هزیمت کردند و **علی** بن**الحسین** بن**قریش** نیز گرفته‌شد واسیرماند؛ اندر جمادی‌الاولی سنهٔ خمس وخمسین ومایتی. وعلی نبیرهٔ **قریش بن شبل** بودکه قریش بدان گفتند. ومالهاء بسیار بدست **یعقوب** افتاد اندردوحرب که‌آنرا عدد واحصاء نبود.[1] پس ازآنجا سوی**المعتز بالله** هدیهاء بسیارفرستاد؛ مرکبان نیکووبازان شکاری وجامهاء مُرتفع ومشك وکافور وآنچه ملوك را باید؛ وزآنجا بسیستان بازگشت، وبسیستان اندر آمد روز پنج شنبه پنج روز باقی از رجب سنهٔ خمس و خمسین و مایتی. و کشته‌شد المعتزبالله هم اندرین ماه که یاد کردیم.

(نشستن المهتدی بالله بخلافت)

[پس از وی خلافت] المهتدی بالله را داده شد. و او **محمد** بن **هرون** بود. **مهتدی**، **محمد** بن **عبدالله** بن **طاهر** را هم برخراسان بداشت. چون **یعقوب** با این بزرگی ومال ازپارس اندرآمد و**علی**بن**الحسین** بن قریش را و**طوق** بن‌المغلس را اسیر از پیش بر بُنه اندر آوردند؛ و پنجهزار اشتر و هزار استر دون خرو رمك[2] اسبِ تازی ودیگر مالها. مردمان‌شادی کردند و[یعقوب]بسیستان‌آرام گرفت. **وابومحمد عثمان بن عفان** کشته شد[3]، غرهٔ شوال سنهٔ خمس وخمسین ومایتی، ومردمِ[4] بزرگ

ورسولی ایمان نداشته واز ایشان جز شر هیچ نیامده... الخ (کتاب وجه دین چاپ برلن ص ٥٤) وبرای مزید اطلاعات رجوع شود بمعجم‌البلدان یاقوت (مادة قفص).

---

(۱) درتاریخ طبری، جنگ کرمان وشیراز یعقوب را از قول شخصی که خود درآن حربها بوده ذکر میکند و ازین تاریخ فوت شده و ما نظر باهمیت موضوع آنرا در این کتاب ترجمه میکنیم. (تعلیقات ـ رجوع شود)

(۲) رمك، اصل لغت « رمه » است، چه لغاتی که آخر آنها حروف غیر مصوته و ها آت غیر ملفوظ است در زبان پهلوی بکاف ختم می شده است.

(۳) ظ، گذشته شد، یعنی وفات یافت، زیرا اگرکشته شده بود سبب قتلش را این تاریخ مسکوت نمی‌گذاشت ودلیلی هم نداریم که مرد قاضی وعظیم القدری کشته شود ومورخ سکوت کند.

(٤) کذا... اگر چه « مردم » بیشتر در قدیم بمعنی مفرد آمده و مردمان جمع، لیکن‌در اینجا محتمل است دراصل « مردی » ویا « مرد » بوده است.

بود اندرعلم وفقه بسیستان. پس اندرین میانه پسر **زنبیل** کبر[1] بود وبقلعهٔ ُبست محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ با خویشتن جمع کرد وبرخد شد و ُرخد بگرفت، خبر **یعقوب** آمد، **حمدان** بن **عبدالله** را بر سیستان خلیفت کرد، و روز پنج شنبه و پنج روز باقی از ذی‌الحجّه سنهٔ خمس و خمسین و مایتی برفت.

رفتن یعقوب برخد بحرب زنبیل[2]

چون بنزدیکی ُرخد برسید پسر **زنبیل** بگریخت (و) بکابل شد، ویعقوب بطلب وی شد، چون بحاساب[3] برسید برف افتاد وراه بسته شد، بسیستان بازآمد وبراه اندر **خلج** و ترکان[4] بسیار بکشت و مواشی شان بیاورد، و بردهٔ بسیار آورد، و **سُبَکْری** یکی‌ازان بندگان بود. و **حسین** بن **عبدالله [ابن] طاهر** بنزدیك **یعقوب** آمده بود و اندرین‌تاختن با او رفته‌بود. [یعقوب] روزآدینه چهارده‌روزگذشته ازشوال سنهٔ ست‌و خمسین و مایتی بسیستان باز آمد، روزی چند ببود و بهری شد، و هری حسین بن عبدالله بن طاهر را داد و سیزده روز آنجا ببود وبازگشت وبسیستان آمد، یکچند ببود باز سوی کرمان شد روز پنج شنبه‌پنج روز باقی ازمحرم سنهٔ تسع و خمسین ومایتی. **والمهتدی بالله** را بکشتند ببغداد، اندر رجب سنهٔ سبع وخمسین ومایتی **والمعتمد علی‌الله** را بنشاند[ند] بخلافت.

(نشستن المعتمد علی‌الله بخلافت)

(١) کذا ... مورد تأمل است ومحتمل است «گبر» بوده باشد بایاء به‌منی حبس؟

(٢) اینجا هم «زنبیل» باهمین املا بتمام نقاط نوشته شده است.

(٣) کذا فی‌الاصل ... معلوم نشد کجاست؟

(٤) خلج وترکان بقول مورخین از بقایای هیاطله‌اندکه در عهد ساسانیان طغارستان‌را درتصرف داشتند وهم بقوهٔ ساسانیان برافتادند. خوارزمی (مفاتیح‌العلوم چاپ مصر ص ١١٩) گوید: «الهیاطلة جیل من‌الناس کانت لهم شوکة وکانت لهم بلاد طخارستان واتراك خلج و کنجیه من بقایاهم ...» و در پهلوی لغتی است که هلک و خلج هردو خوانده میشود و بمعنی مردم زفت و یاوه وگمراه است.

ونام او **احمد** بن **جعفر** بود، اندر رجب سنة ست وخمسين ومايتى، ومعتمد **محمد** بن **عبدالله** بن **طاهر** را بر خراسان بداشت، و عهد سيستان نيز اورا داد، و **يعقوب** سوى كرمان برفت چنانكه ياد كرديم، و **حمدان** بن **عبدالله** مرزبانرا خليفت كرد، وسپاه سالارى **فضل** بن **يوسف** را داد و **ابراهيم** بن **داود البمى** را نماز وخطبه، و بيت المال **اسمعيل** بن **ابراهيم** را، چون يعقوب بكرمان رسيد **محمد** بن **واصل** پذيرهٔ اوآمد با سپاه خويش بطاعت و فرمان بردارى وهديها ومالهاء بسيارپيش يعقوب آورد، ويعقوب پارس اورا داد ورسولى فرستادسوى **معتمد** با هديها و پنجاه بت زرين و سيمين كه‌از كابل آورده بود سوى معتمد فرستاد كه بمكّه فرستد تا بحرم مكّه براه مردمان فرو برند رغم كفّار را، و بپارس اندر شد روز چهارشنبه چهار روز گذشته از محرم سنة ثمان وخمسين ومايتى. چون هديها وبتان بمعتمد رسيد شاد شد بغايت[و] برادرخويش **ابو احمد الموفق**[را] كه نام وى **طلحه** بود[و]ولىّ عهد معتمدبود به رسولى‌سوى يعقوب فرستاد، و **اسماعيل**بن**اسحق** القاضى‌را و **اباسعيد**الانصارى‌را وعهد و منشور و لوا فرستاد بولايت بلخ و تخارستان و پارس و كرمان و سجستان و سند، يعقوب بدان شادشد و ايشانرا بنواخت وخلعتها وهديهاء نيكوبداد و بخوبى بازگردانيد و خود بسيستان باز آمد و روزگارى ببود وسوى كابل بيرون رفت مقصود پسر **زنبيل**، روز شنبه پنج روز مانده از ربيع الاول سنة ثمان وخمسين ومايتى، چون بزابلستان برسيد، پسر **يعقوب**[1] بقلعهٔ ناى لامان برشد و حصار گرفت، و يعقوب آنجا بايستاد و حرب پيوسته كرد تا اورا آنجا[2] فرود آورد و بند بر نهاد، و بر راه با ميان ببلخ شد و بلخ **داود** بن **العباس**[3] داشت، وچون خبر يعقوب بشنيد بگريخت، ومردمان شهر و

(۱) كذا ... والظاهر «پسر زنبيل».

(۲) دراصل «اورا آنجافرودآورد» بوده وصحيح بوده وبعدهاكسى‌آنرا اصلاح‌كرده وحرف «ز» برآن‌افزوده «ازنجا» كرده‌اند وما اصل را ضبط كرديم.

(۳) گرديزى گويد: «سوى بلخ رفت و باميان بگرفت اندر سنهٔ ست وخمسين و مأيتين و نوشاد بلخ را ويران كرد وبناهائى كه داود بن‌العباس بن هاشم بن ماهجور كرده بود همه را ويران كرد (زين الاخبار چاپ برلن ص ۱۱).

کهن دز[1] حصار گرفتند **یعقوب** ببلخ اندر شد و بنخستین وهلت بلخ بستد، وبسیار مردم کشته شد بردست سپاه او، و غارت کردند، و **محمد** بن **بشیر** را بر بلخ خلیفت کرد وزآنجا بهری آمد و **عبدالله** بن **محمد** بن **صالح**، بهری بود، ازپیش یعقوب بگریخت و بنشابور شد، و یعقوب بهراة اندر شد و بنشست و مردمانرا نیکوئی کرد و گفت، و مردمان هراه شیعت یعقوب گشته بودند از پیش و دل برو نهاده.

بیرون آمدن عبدالرّحیم[2] به امیری

وعبدالرّحیم[2] الخارجی که برخاسته بوداز کوه **کروخ** وخویشتن امیرالمؤمنین نام نهاده ولقب کرده **المتوکّل علی‌الله**، وده‌هزار مرد برخویشتن جمع کرده ازخوارج و کوهها، هری وسفزار و نواحی خراسان فرو گرفته وتاختنها همی کرد و سپاه سالاران خراسان و بزرگان ازو عاجز شده بودند. یعقوب قصد او کرد واو بکوه اندرشد و برف صعب افتاد ویعقوب اندر برف با او حرب کرد و هیچ باز نگشت بران سرما و سختی، تاعبدالرّحیم[1] بیامد بزینهار اوی و اندر فرمان او آمد، ویعقوب اورا زنهار داد پس از

---

(۱) کهن دز معرب آن قهندز .... برهرقلعتی کهنه میتوان اطلاق کرد اما بروزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی قهندز بلخ و قهندر سمرقند وقهندز بخارا و قهندز نشابور وقهندز مرو و اکنون قهندز بلخ باین اسم باقیست بسمت در شرقی بلخست وغربی بدخشان و در تصرف امیر افغانستان است وعامه قندوس خوانند (حاشیه بیهقی چاپ تهران ص ۳۳۰ تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری) ولی گویا لفظ کهندز یاقهندز عمومیت داشته است.

(۲) گردیزی ویرا « عبدالرحمن » نوشته گوید، ودر کروخ مر عبدالرحمن خارجی را حصار کرد و چون عبدالرحمن اندران حصار مقهورگشت بزینهار آمد باچندین ازپیش‌روان چون مهدی بن‌محسن ومحمد بن نوله واحمد بن موجب وطاهر بن حفص.. الخ (زین‌الاخبار چاپ برلن ص ۱۲). ابن جریر طبری هم این خارجی را عبدالرحمن ضبط کرده است وآنجا که رسولان یعقوب وارد بغداد شده بودندگوید: «وکانوا احضروا رأساً علی قناة فیه رقعة فیها هذا رأس عدوّالله عبدالرحمان الخارجی بهراة ینتحل الخلافة منذ ثلثون سنه قتله یعقوب بن اللیث » (ج۳-۳ص۱۸۸۲)

آن که بطاعت پیش وی آمد، واورا عهد ومنشور داد و عمل سفزار و بیابانها وکردان[1] بدوداد وخود بهراة قرار[2] گرفت . یکسال برنیامد تا هم خوارج **عبدالرحیم** را بکشتند **وابراهیم بن اخضر** را بر خویشتن سالار کردند، و ابراهیم با هدیهّاء بسیار و اسبان و سلاح نیکو پیش **یعقوب** آمد بطاعت و بزرگی[3]، یعقوب اورا هم بر آن عمل بداشت و بنواخت و نیکوئی گفت، پس گفت تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارجند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید، اگر بدین عمل که دادم[4] بسر[5] نشود مردمِ زیادت نزدیك من فرست تا روزی ایشان پیدا کنم ودیوانشان برانم، وهرچه ازآن عمل خواهند بدهم، اما این کوهها وبیابانها ثغرها است که شما از دشمنان نگاه باید داشت، که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاضر نتوانیم بود و مرا مرد بکارست خاصه شما که هم شهریان منید واین مردم تو بیشتر از بسکرست و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم . ابراهیم با دل قوی باز گشت و بیاران شد و بزودی باز آمد با همه سپاه، و یعقوب همه یاران و مهترانشان را خلعت داد و عارض را فرمان داد تا نامهاء شان بدیوان عرض نبشت وبیستگانی شان پیدا کرد برمراتب، و ابراهیم را بر ایشان سالار کرد وایشانرا **جیش الشّراة** نام کردند و یعقوب بسیستان باز گشت سیزده روز مانده از جمید الاولی سنه تسع و خمسین و مایتی، و اندرین سال برف بسیار افتاد بسیستان چنانکه خرماُبنان خشک گشت . پس یعقوب

---

(۱) ظاهراً کردان جمع کرد باشد و بیابانها محل رحلة شتا وصیف آنطوایف، چه در آن عهد چنانکه گفته‌ایم در خراسان طوایفی اکراد سکنی داشته اند .

(۲) درمتن بامرکبی تازه روی « گرفت » لفظ «داد» نوشته شده و معنی ندارد لذا ضبط نشد .

(۳) کذا فی‌المتن، اتفاقاً در سطر بعد هم کلمهٔ « بزرکان » را مرادف با « سپاهی » آورده ومحتمل است بمعنی خدمتگذار وزحمت‌کش از (برز بفتح با) باشد، چه برز وورز دراصل بمعنی‌کار وسعی‌وعمل‌متمادیست وورزش وبرز در امر زراعت نیز ازین ماده‌است واختصاص بزرع وکشت ندارد و اگر آنرا بزرگی بتقدیم زاء برراء بخوانیم معنی ندارد . وشاید هم اصل : بندگی باشد ؟

(٤) دراصل « دارم » است .

(٥) بسر شدن ، سرانجام یافتن .

روزگاری بسیستان ببود باز قصد خراسان کرد . و **حفص** بن **زونك** را خلیفت خویش کرد برسیستان، [و] روزشنبه یازده‌روز باقی ازشعبان سنة تسع وخمسین ومایتی برفت وراه نشابور بر گرفت ، وچنین گفت که بطلب **عبدالله** بن **محمّد** بن **صالح**[1] همی روم، وعبدالله بن محمّد بنشابور بود بنزدیك **محمّد** بن**طاهر** ، چون [یعقوب] بدر نیشابور آمد رسول فرستاد سوی محمّد بن طاهر که من بسلام توخواهم‌آمد، **عبدالله** بن **محمّد** محمّد [بن] طاهر را گفت آمدن او وسلام او صواب‌نیست، سپاه جمع کن تاحرب کنیم، محمّد بن طاهر گفت ما با او بحرب بر نیاییم و چون حرب کنیم او ظفر یابد و مارا بجان آسیب رسد، چون عبدالله [بن] محمّد صالح چنان دید برخاست وبدامغان‌شد، و یعقوب بدر نیشابور فرود آمده بود ، محمّد بن طاهر همهٔ وزرا وحجّاب را پیش یعقوب

(۱) این عبدالله بن‌محمد بن‌صالح همان است که درصفحه (۲۱۷) گوید بهراة بود وازپیش یعقوب گریخته بنیشابورآمد ، ولی مورخین علت گریختن اورا مشروح تر نوشته اند ازان جمله گردیزی بعد از وقعت تسلیم شدن عبدالرحمن خارجی (رجوع شود ح ۲ ص ۲۱۷) گوید : « واز آنجا بپوشنگ‌آمد و طاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت واز آنجا بسیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگزی (که در متن عبدالله بن محمد بن صالح ضبط شده) و دو برادر او فضل را (کذا) با یعقوب لیث حرب افتاد و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشابور . ویعقوب نامه نوشت وایشان را باز خواست ومحمد بن طاهر باز نداد، ویعقوب بطلب ایشان بخراسان‌آمد ورسولی بنزد محمد بن طاهر فرستاد ، چون رسول یعقوب بیامد وبار خواست ، حاجب محمدگفت بار نیست‌که امیر خفته است ، رسول‌گفت ،کسی‌آمدکش از خواب بیدار کند ! ورسول باز گشت و یعقوب قصد نیشابور کرد وعبدالله سگزی بابرادران بگرگان شدند. . . الخ (زین الاخبار ص ۱۲) محمد بن جریر طبری ورود یعقوب را به نیشابور معلل بطلب عبدالله سگزی ندانسته وبعدازوقعة نیشابور وانقراض‌آل طاهرگوید: «ان عبدالله السجزی کان یتنافس‌الریاسة بسجستان فقهره یعقوب فتخلص منه عبدالله فلحق بمحمد بن‌طاهر بنیسابور فلما صار یعقوب الی نیسابور هرب عبدالله فلحق‌بالحسن بن زید ... الخ » (طبری ج۳-۳ص۱۸۸۳) و ابن اثیر درسال ۲۵۹ گوید: « وفیها فارق عبدالله السجزی یعقوب و حاصر نیسابور وبها محمد بن طاهر قبل ان یملکها یعقوب بن اللیث فوجه محمد ابن طاهر الیه الرسل و الفقهاء فاختلفوا بینهما ثم ولاه الطبسین و قهستان . . . الخ » (کامل ج ۷ ص ۸۸) . وسبب‌گریختن عبدالله ازیعقوب ظاهراً ازین نسخه ساقط شده است ؟

فرستاد ، و دیگر روز خود برنشست و نزدیك یعقوب شد ، چون فرود آمد و خواست که بازگردد یعقوب فرمود عزیز[1] بن عبدالله را که اینانرا همه محبوس کن ، عزیز همه را باز داشت وبند ها برنهاد ـ محمد بن طاهر را وخواص اورا تمام .

سبب بند کردن محمد بن طاهر و فنا گشتن خاندان طاهریان بر دست یعقوب بن اللیث

و سبب آن بود این بند بر نهادن و باز داشتن ایشان و قصد یعقوب بدیشان ، که روزی بدان ایام که بحرب زنبیل به بست شد واورا بکشت ، روزی بحوالی سواد بست متنکر ، خود و دبیری از آن خویش همی گشت ، بسرائی اندر شدکه آن سرای ازآن صالح بن النضر بود وباندك روزگار ازوفات صالح آن ویران گشته بود . دبیر نگاه کرد بر دیوارخانه نبشته بود | د |وبیت ، آن برخواند و سر بجنبانید ، یعقوب او را پرسید که آن چیست ؟ باز گفت و ترجمه کرد ، و بیتها این بود که نوشته بودند :

(شعر)

صاحَ الزّمانَ بِآلِ بَرمَكَ صَيحَةً ... خَرّوا لِصَيحَتِهِم[2] عَلَى الأذقانِ

وَبِآلِ طاهِرَ سَوفَ يُسْمَعُ صَيْحَةٌ ... غَضَباً يَحِلُّ[3] بِهِمْ مِنَ الرَّحمانِ

پس دبیر قصهٔ برامك[4] بریعقوب ازاول تاآخر بازگفت ، وسبب محنت وکشتن و برکندن خان ومان ایشان ، ومعنی دیگر بیت ازحدیث طاهریان بازگفت ، یعقوب گفت چون[5] مارا معجزه ازاین بیش نباشدکه ایزد تعالی مارا اینجا بویرانی اندرآورد[6] تااین دو بیت بر خوانیم وبدانیم ، وحی پیغمبران را باشد ، اینست که سبب برکندن طاهریان و جور ایشان از مسلمانان من خواهم بود ، تو این دو بیت بر جای نویس[7] و نگاه دار

(١) طبری ٣ـ٣ ص ١٨٨١ : عزیز بن السری ، بتصغیر . (٢) ظ : لصیحته .

(٣) اصل : نحل . (٤) کذا فی الاصل . (٥) ظ : خود ؟

(٦) والأصل « اندر آمد » .

(٧) برجای نویس : که چند سطر بعد هم آمده بمعنی (یادداشت کن) است که امروزگوئیم . و ازینرو (جانویس) که گاهی مردم تکلم کنند بهمین معنی درست واصیل است .

تا آن روز که از تو باز خواهم، دبیرآن بر کاغذی نبشت ونگاه داشت، آن روز که بند بر[1] **محمد** بن **طاهر** نهاد، دبیررا بخواند که این بیتها که ترا ودیعت دادم آن روز به بست بیار، بیتها پیش وی آورد، گفتا نگفتم که من باشم آن کس ؟ پس دبیر را گفت: رو این دو بیت بر محمد بن طاهر عرضه کن، و بگوی که چه باید ترا و حرم ترا تا بسیستان روی و آنجا می باشی، وهر که ترا با اوخوش باشد برجای نویس تا با تو آنجا فرستم، ونیکو همی دارم، تا خدای تعالی چه خواهد؛ پس آن دوبیت بر[2] محمد بن‌طاهرعرضه کردند، بگریست وگفت: لا مردّ لقضاءالله، اکنون فرمان‌خداوندراست وما بندهٔ اوئیم و اندر دست اوئیم نسختی کرد و پیش یعقوب فرستاد. **یعقوب** فرمان داد تاآنچه وی نوشته بود هر درمی را دو کردند و فرمان داد که همی دهـ[ـند] و اورا و اهل اورا و ندماء اورا وآنکسها را که برایشان‌خوش بودٔ بسیستان‌فرستاد بزندان بزرگ بدرمسجد آدینه محبوس کردند، و گور **محمد** بن **طاهر** اندر آن زندانست که بیش بچندین[3] سال آنجا فرمان یافت [و] یعقوب فرمان داد که هم اندران حجره که فرمان [یافت] او را دفن کنند که اوی آنروز مرد که آنجا محبوس گشت.

---

(۱) در اصل « بتدبیر » بود.

(۲) در اصل « پس محمد بن طاهر ».

(۳) اصل : عبدین‌والظاهر بچندین سال ـ ویا ـ پس چندین سال. وسایر تواریخ را با این‌تاریخ درروایت فوق اختلاف است، چه طبری چاپ لیدن (ج ۳ـ۳ ص ۱۸۹٤) وکامل (ج ۷ ص٩٤) ودیگران برانند که بعد از شکست خوردن یعقوب لیث در دیرالعاقول. محمد بن طاهر که در سپاه یعقوب مقید بود از بند نجات یافت و ببغداد شد و مورد عنایت خلیفه قرار گرفت، ابن خلکان هم این روایت اخیر را تائید کرده است. تنها درکتاب البلدان یعقوبی که ضمیمهٔ اعلاق‌النفیسه در لیدن چاپ شده است، (ص۳۰۸) خلاف روایات طبری وابن اثیر واندکی شبیه بروایت تاریخ سیستان خبری ذکرکرده وگوید: در هنگام شکسته شدن یعقوب بدیرالعاقول، محمد بن طاهر در شهر بم کرمان بامتعلقان محبوس بود، وبآخرگوید : فلم یزالوا فی تلك الحال حتی مات الصفار. ونمیگوید که پس از مرگ یعقوب چه بر سرآنها آمده است. زین‌الاخبار گردیزی روایت طبری را تأئیدکرده‌گوید : تایعقوب را موفق‌بدیر-العاقول هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاف یافت اندر رجب سنه ۲٦۳ (چاپ برلن ـ ص١٤) و ازین خبر بر می‌آید که محمد بن طاهر بعد از واقعهٔ جنگ مذکور خلاص یافته، چه آنواقعه دررجب

بازگشتیم بخبر **یعقوب**، یعقوب بنشابور قرار گرفت، پس اورا گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد ومنشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجی است[1]، پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان وعلماء و فقهاء نیشابور ورؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تاعهد امیرالمؤمنین برایشان عرضه کنم[2] . . . . حاجب فرمان داد که تا منادی کردند، بآمداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند، ویعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هریك سپری و شمشیری وعمود[ی] سیمین یازرین بدست هم ازآن سلاح که ازخزانهٔ **محمد** بن**طاهر** بر گرفته بودند بنشابور، و خود برسم شاهان بنشست وآن غلامان دو صف پیش او بایستادند، فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند، گفت بنشینید، پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا بریشان برخوانم، حاجب اندرآمد وتیغ یمانی بی دست میان[3] ودستاری مصری اندران پیچیده بیاورد ودستار از آن بیرون کرد وتیغ پیش **یعقوب** نهاد، ویعقوب تیغ برگرفت وبجنبانید، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند،

---

٢٦٢ رو بداده وهرگاه متن زین الاخبار صحیح باشد خلاص محمد طاهر یك سال بعد از آن جنگ خواهد بود ـ ولی چون خبرخلاص محمد بن‌طاهر درضمن فتحنامهٔ خلیفه که بقلم عبیدالله بن یحیی مورخه یوم‌الاربعا اثنی عشرة لیلة خلت من رجب ٢٦٢ نوشته شده مذکوراست . (ابن خلکان ج ٢ ص ٤٧٣) میتوان روایت طبری را اصح روایات دانست .

(١) گردیزی این سخن را که یعقوب عهد خلیفه ندارد ، از قول محمد بن طاهر نقل کرده‌است (ص ١٢) . طبری اینخبررا ندارد .

(٢) اینجا دراصل متن یك سطر سفید است، ولی از مطلب علی‌الظاهر چیزی نیفتاده است .

(٣) کذا . . . « تیغ یمانی بی دست میان و . . . » وبعد بامرکبی غیر مرکب اصل ، عبارت « بی دست » را خط زده اند ، و محتمل است که « بی » چنانکه نظایر زیاد درین کتاب دارد « به » باشد یعنی ، تیغ یمانی به دست . لیکن آنوقت بایستی لفظ « میان » را زاید پنداشت ونیز محتمل است « دست میان » بمعنی « کمر شمشیر ونیام » باشد ـ یعنی تیغی برهنه ودستاری بران پیچیده بیاورد. واز اینکه آنرا در دستاری پیچیده‌اند نیزاین احتمال‌آخری قوت میگیرد زیرا برهنگی تیغ ازدر دستار پیچیدن آن بخوبی‌آشکاراست وهرگاه این‌حدس صحیح باشد عبارت صحیح میشود ❀

گفتند مگر بجانهاء ما قصدی دارد . **یعقوب** گفت تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم ، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد **امیر المؤمنین** ندارد خواستم که بدانید که دارم ! مردمان باز جای وخرد بازآمدند[۱] بازگفت یعقوب : امیر المؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشاندست ؟ گفتند : بلی . گفت مرا بدین جایگاه نیزهم این تیغ نشاند ، عهد من وآنِ امیر المؤمنین یکی است! بازفرمان داد تا هرچه ازآن مردمان ازجملهٔ طاهریان بودند بند کردند و بکوه اسپهبد فرستاد ، دیگران را گفت من داد را بر خواسته ام بر خلق خدای تبارك و تعالی ، وبرگرفتن اهل فسق وفساد را ، واگرنه چنین باشمی ایزد تعالی مرا تا اکنون چنین نصرتها ندادی، شما را بر چنین کارها کار نیست ، برطریق باز گردید ؛ ویعقوب بنشابور ببود تاخبر **عبدالله** بن **محمد** بن **صالح** آمد که او ازدامغان بگرگان رفت و **حسن** بن **زید** با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا . یعقوب سپاه بر گرفت ، از نیشابور بگرگان شد .

رفتن یعقوب بگرگـان بحرب عبدالله بن محمد صالح و حسن زید

چون یعقوب بنزدیك گرگان رسید ایشان هردو بطبرستان شدند ، یعقوب از پس ایشان بتاختن برفت وفوجی سپاه بر بُنه بگذاشتند[۲] که شما خوش‌خوش از پس‌من همی آئید ، [و خود برفت و] بساری[۳] بایشان اندر رسید ، چون یعقوب را بدیـدنـد هزیمت کردند بی‌هیچ حرب ، **حسن‌زید** بکوه دیلمان اندرشد ، و **عبدالله بن محمد** ابن**صالح** بدریا اندر شد ، **مرزبان‌طبرستان** عبدالله را بگرفت و بند کرد و بیاورد که پیش یعقوب آرد ، **عزیز بن‌عبدالله**[٤] مرزبان را دید بافوجی‌سپاه ازانِ یعقوب ، عبدالله

❀ وبالجمله زاید دانستن « بی دست » جمله را از خلل باز نمیدارد ولازم میاید که حرف واو در « ودستاری » وکلمهٔ « اندران » بعد هم زاید باشد واین طبیعی نیست .

---

(۱) ظ باز ثانی زاید باشد . وباز جای وخرد آمدن، نقیض ازجای شدن وازخرد بیرون شدن است ، یعنی بسر هوش وحواس اول آمدند. (۲) کذا . . . (۳) اصل : بسارى .

(٤) ظ : مرزبان عزیز بن عبدالله را دید .

را بدیشان سپرد و خود باز گشت که نباید که **دیلمان** با **حسن زید** یکی شوند وقصد من کنند، و **عزیز** بن عبدالله را[1] ازو بپذیرفت، و **عبدالله** بن محمد بن صالح را بنزدیك **یعقوب** آورد بند بر نهاده، چون عبدالله را پیش وی کردند، عبدالله بسیار سخنها کرده بود بغیبت یعقوب، فرمان داد تا گردنش بزدند[2] وزآنجا باز گشت وبنشابور آمد وآنجا بنشست.

کشتن عبدالله و زنهار آمدن سالوکان خراسان

چون بنشابور قرار گرفت سالوکان[3] خراسان جمع شدند و تدبیر کردند، که این مردی صاحب قران خواهد بود ودولتی بزرگ دارد، ومردی مردست، وکسی برو [بر] نیاید مارا صواب آن باشد که بزینهار او رویم و بروزگار دولت او زندگانی همی

(۱) ظ، لفظ «را» اینجا زایدست.

(۲) طبری در سال ۲۶۰ آورده که عبدالله سگزی از طبرستان بری افتاد و از صَلابی عامل آنجا پناه خواست ویعقوب بنواحی ری کشید و بصلابی نوشت که عبدالله را بفرست ورنه باتو جنگ خواهم کرد وعامل ری ویرا بنزدیك یعقوب فرستاد (ج۳-۳ص۱۸۸۵-۱۸۸۶) گردیزی هم گوید: «وعبدالله وبرادرانش سوی ری رفتند بنزدیك ضلالی [کذا] ویعقوب بضلالی نامه نوشت تاایشان را بفرستد واگرنی بااو همان معاملت کند که بامحمد وحسن کرد. واهل ری ازآن نامه بترسیدند وضلالی هردو برادر (کذا) بنزدیك یعقوب فرستاد، ویعقوب ایشان را بهنیشابور آورد بشاد یاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین (زین الاخبار ص ۱۳)

(۳) برهان قاطع سالوك را دزد و خونی وراهزن می داند وبعقیدهٔ حقیر سالوك باید فارسی صعلوك باشدکه درویشان وتهیدستان عرب را بدان نام خوانند. وگروهی ازفقرای عرب بودندکه راهزنی کردندی وگفتندی که ما حق خویش از قبل عطایای مسلمین برگیریم وهرچه براهزنی ستدندی گفتندی سلطان را خبر کنید که فلان مبلغ مال را صعلوکان گرفته‌اند المنجد گوید: صعالیك العرب لصوصهم وفقرآئهم. وازقضا سالوك نیز بهمین معنی است وچنانکه صاحب برهان پنداشته دزد وخونی وراهزن نیست بلکه فقرای خراسان بوده‌اند که گرد هم‌آمده وبنام اخذ حق خود از بیت‌المال احیاناً براهزنی و طغیان مشغول میشدند. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان مقارن ضعف دولت طاهریه مینویسد که در خراسان طایفهٔ اوباش بطغیان برخاسته بودند. وسعدی هم سالوك را دربوستان بمعنی سالك ودرویش آورده

کنیم، پس **سرکب**[1] **الکبیر** که نام وی **ابراهیم** بن **مسلم** بود و **ابراهیم** بن **الیاس** بن **اسد** و**ابو بلال** الخارجی و**ابراهیم** بن**ابی حفص** و**احمد** بن**عبدالله**الخجستانی[2] و**عزیر**[3] بن **السری**، این همگنان یاران [و] گروه خویش نزدیک یعقوب آمدند، ویعقوب ایشانرا بنواخت وخلعت داد وبا خویشتن بسیستان آورد وفرمان داد تاسر **عبد الرحیم** که اورا کشته بودند خوارج، برگرفتند وبیاوردند، [و] رسولان ونامه فرستاد بنزدیك **معتمد** که امیرالمؤمنین بود و بنزدیك موفق که برادر او بود [و] ولیعهد، و کنیت **موفق ابواحمد**[4] بود، و بنامه اندر یاد کرد بند بر نهادن **محمد** بن **طاهر**، و سر **عبدالرحیم** بفرستاد، پس امیرالمؤمنین را خوش نیامد بند کردن محمد بن طاهر و آنرا منکر بود، اما سر عبدالرحیم و کشتن او قبول افتاد، فرمان داد تا سر عبدالرحیم ببغداد بگردانیدند ومنادی کردند که: این سر اوست که دعوی خلافت کرد، **یعقوب** بن **اللیث** اورا بکشت وسر او بفرستاد؛ بازنامها جواب کرد [به] نیکوئی زآنچه چاره نداشت، ویعقوب قوی گشته بود، صواب استمالت کردن او دید، چون رسولان باز آمدند، یعقوب قصد رفتن کرد سوی فارس روز شنبه دوازده روز باقی از شعبان، سنة احدی و ستین و مایتی، و **ازهر** بن **یحیی** را خلیفت کرد بر سیستان، و با یعقوب بودند درین سفر **علی** بن **الحسین** بن **قریش** و **احمد** بن **العباس** بن **هاشم** ومحمد بن طاهر[5] چون

(١) در تواریخ معتبره از قبیل طبری چاپ فرنگ وابن اثیر این شخص وطایفه او را بنوشرکب بضم شین معجمه وفتح کاف آورده‌اند ابن اثیر گوید: «بنوشرکب سه برادر بودند ابراهیم، ابوحفص یعمر وابوطلحه منصور پسران مسلم وبزرگترین ابراهیم بود الخ...» (کامل ج ٧ ص٩٧). تاریخ بیهقی خطی تصحیح آقای بهمنیار صفحه ٨٨ هم نام ابوطلحه سرکب را ذکر کرده است.

(٢) این احمد بن عبدالله خجستانی مطابق روایت نظامی عروضی سمرقندی از خربندگی بمقام امارت خراسان رسید. و خجستان در کوهستان هرات از اعمال باد غیس است.

(چهار مقاله چاپ لیدن ص ٣٦)

(٣) کذا... طبری: عزیز بتصغیر (رك ص ٢٢٠ ـ ح ١).

(٤) اصل: امیر احمد.

(٥) خبر همراه بودن محمد بن طاهر در این سفر بایعقوب، باروایتی که درصفحهٔ ٢٢١ این تاریخ گفت متباین است.

یعقوب باصطخر رسید، خلیفت **محمد** بن **واصل**[1] پیش او آمد و قلعه بدو سپرد و خزینه و مال محمد بن واصل، و محمد بن واصل با هواز بود، یعقوب آن همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آبـاد کرد و خلعتها داد و آن خلیفت اورا بنواخت و نیکوئی کرد و گفت، و **محمد** بن **زیدوی**[2] خلیفت یعقوب بود برقهستان، و یعقوب اورا از آنجا معزول کرد، او بر یعقوب خشم گرفت و بکرمان شد و زآنجا بنزدیك محمد بن واصل شد، وپیدا کرد خلاف خویش بریعقوب، و محمد بن واصل را دلیر کرد بر محاربهٔ یعقوب [و] کار بساخت که حرب کند.

حدیث محمد واصل با یعقوب ومحمد زیدویه[2]

چون یعقوب نزدیك شد **محمد زیدویه**، **محمد واصل** را گفت صواب نمی‌بینم کنون برو حرب کردن که او قوی‌گشت و از پس‌من‌حالها دیگر گشت، محمد ابن واصل فرمان نکرد او را، پس محمد بن زیدویه زو جدا گشت و بنواحی فارس روستایٔ فرو گرفت و آنجا بنشست خود و سپاه خویش، و از مردمان مال همی ستد؛ پس‌محمدبن‌واصل بحرب یعقوب‌آمد وبرسید بنوبند جان، زآنجا رسول فرستاد **بشیربن احمد** را نزدیك یعقوب، یعقوب سپاه را فرمان‌داد تاهمه بجایهاء[ی] که اوندبد نهان شدندچون رسول فرازآمد پیش یعقوب، هیچکس ندید مگرغلامان خرد، پس یعقوب رسول را بنواخت و نیکوئی گفت و عطا داد و گفت من از سیستان بدان رفتم و سپاه

---

(۱) این محمد بن واصل ـ پس از بازگشت یعقوب ازحرب علی بن الحسین بن قریش و تصرف فارس ـ از دربار خلافت مأمور عمل فارس وتصرف آنجا شده و بعد برخلیفه بغی کرده بیعقوب گروید و عاقبت گردن کشی آغاز نهاد ویکی از مشاهیر امرای عصرشد وسپاه بغداد راکه بریاست عبدالرحمن بن مفلح و طاشتمور بدفع وی گسیل شد بشکست وطاشتمر را در جنگ بکشت و ابن مفلح را اسیر کرد و بکشت واهواز را هم ضمیمهٔ فارس نموده وآنجای ببود تایعقوب براو بتاخت.

(۲) دراصل بدون نقطه نوشته شده ولی بقاعدهٔ بعد باید « زیدوی » باشدکه همان محمد زیدویه است که از امرای یعقوب بود وباوی خلاف کرد واز او جدا گشت.

نیاوردم و بااین کودکی چند اینجا آمدم تا محمد واصل یقین شود که من از بهردرستی جستن وموافقت او کردم، تا دل با من یکی کند که او بزرگترین کسیست بایران شهر و خراسان، تا من آنچه کنم بفرمان اوباشد و بداند که **احمد بن عبدالله** الخجستانی با من بود و از من بگشت، ناچار مگرا کنون سپاه مرا او دهد تا خجستانی را دریابم، یا نه[۱] او اکنون همه خراسان بر من تباه کند و آنچه من کردم همه نا چیز گردد، رسول باز گشت دل خوش کرده و محمد بن واصل را خبر داد بدان چه دید، و گفت اگر برو تاختن کنی اورا بیکساعت ازجهان بر کنی که نیز هیچکسی نگوید که **یعقوب** ابن اللّیث بود که سپاه ازو برگشته اند وغلامی چند خردست کار نا دیده بر وی، محمد ابن واصل برنشست وقصد[۲] یعقوب کرد، ویعقوب ببراو[۳] بیرون شد وبه‌بیضا فراهم رسیدند، وحربی سخت بود بمیان ایشان، **ومحمد بن واصل** را خبرنبود، تا سواری ده هزار ازآن یعقوب از پس پشت اواندرآمد و با محمد بن واصل سی هزارسواربود و با یعقوب پانزده هزارسوار، تا محمد بن واصل نگاه کرد ده هزار مرد بیکجا از آن او کشته شد، محمد بن واصل بهزیمت برفت و دم سرنجان[٤] پشت خویش گرفت و یعقوب بر عقب

(۱) یانه، درین کتاب مکرر بمعنی «آگرنه» استعمال شده است.

(۲) دراصل «فضل یعقوب کرد».

(۳) کذا.. ظ: «پیش او».

(٤) کذا فی‌الاصل... وبعداز مطالعه وتفحص معلوم شدکه ظاهراً «رم بیزنجان» باشد زیرا درتاریخ طبری سال ۲٦۱ بعداز وقعت شکسته شدن محمد بن واصل درحدود بیضای فارس که مطابق بااین محل از تاریخ سیستان میباشد، چنین مینویسد: «وفیها اوقع اصحاب یعقوب بن‌اللیث باهل زمّ موسی بن مهران الکردی لماکان من ممالاتهم محمد بن واصل فقتلوهم وانهزم موسی بن مهران» و درحاشیهٔ همان صفحه متعلق به «زم موسی بن مهران» آنرا «زم‌البازنجان» نوشته ونیز «زم» و یا «رم بازنجان» در غالب کتب مسالك وممالك ذکر شده و اصطخری ویاقوت آنرا رم بفتح راء مهمله ضبط‌کرده‌اند وابن خردادبه بضم زاء معجمه وتشدید میم‌آورده‌گوید: زم‌الحسن بن جیلویه یسمی‌البازنجان من شیراز علی اربعة عشر فرسخا... (لیدن ص ٤۷) کذا ابن فقیه (ص ۳۲۱ ـ ۳۲۲). وبگمان حقیر ضبط ابن خردادبه صحیح است، و اینکه در متن «بازنجان» را بیزنجان‌آورده محتمل است.

او بشد تا او بکوه درشد ، باز آنجا بمیان کوه اندرون مردی ده هزاراز آن او اسیر گرفت و دیگر بکوهها برشدند ؛ یعقوب بر امهرم[1] فرود آمد ، و **معتمد** ، **اسمعیل بن اسحاق** القاضی را برسولی نزدیك یعقوب فرستاد درسنهٔ اثنی وستین ومایتی و **عبدالله ابن الواثق** آمده بود نزدیك یعقوب و اورا نیکو همی داشت ، هم اندرین سال فرمان بافت بسپاه یعقوب اندر . ومعتمد ولایت ماوراءالنهر هم اندرین سال **نصر بن احمد** ابن **اساث**[2] بن **سامان** السامانی را داد ، و **ابو محمد الموفق** که ولی[3] عهد معتمد بود بازرگانان بغداد را بگفت تا بازرگانان و حجّاج خراسان جمع کردند وایشانرا بار[4] داد وپیغام **امیرالمؤمنین** گزارد نزدیك ایشان کی امیرالمؤمنین اسمعیل بن اسحق القاضی را نزدیك **یعقوب** بن **اللیث** فرستاد با عهد او[5] خراسان و طبرستان و گرگان و فارس و کرمان و سند و هند و شرط مدینه السلم و خلعت فرستاد و اسمعیل قاضی سوی یعقوب رسید هم براین جمله که موفق مردانرا گفت ، ویعقوب برامهرم[1] بود ، اسمعیل را بنواخت وخلعت داد و بنیکوئی بازگردانید و **محمد** بن **زیدویه** ازفارس بخراسان آمد وزانجا بقهستان شد . وگریختگان گروهی بر**محمد** بن **واصل** جمع شدند ومحمد بن واصل بنسا[6] شد وزانجا بسراف[7] شد ، یعقوب **عمر** بن **عبدالله**[8] را با سواری دوهزار

در اصل نسخه « باء » و « زاء » سرهم نوشته شده باشد و در نسخهٔ بعد که مأخذ ماست شکل آنرا تقریباً محفوظ داشته منتها بدون نقطه ضبط کرده اند ، چه این کلمه هم بیرجان خوانده میشود و هم بارجان که با وراء آن سرهم نوشته باشد . و نیز ممکنست الف آنرا بقاعدهٔ اماله قلب بکسره کرده و شبیه بیاء نوشته باشند .

---

(١) کذا والمشهور « رامهرمز » .

(٢) کذا والمشهور « اسد » . (٣) اصل : وی . (٤) اصل : یاز .

(٥) ظاهراً « باعهد ولواء » .

(٦) کذا ونسا درخراسانست ودرمورد محمد بن واصل معنی ندارد وظاهراً باید « پسا » باشد.

(٧) ظ : سیراف . . . سیراف یکی از آبادترین شهرهای ساحل خلیج فارس و فرضهٔ هندوستان بوده واز اعمال اردشیر خورّه بشمار رفته است (ابن خردادبه ص ٤٤) وابو جعفر قدامه (ص ٢٤٢) شهرهای سواحل خلیج فارس را چنین میشمارد : « مهروبان و سینیز و جنابا و توج و سیراف » ❀

بر اثر او بفرستاد، و **عزیز بن عبدالله** بر اثر بشد و بُنهٔ او بگرفت، او بهزیمت شد و عزیز از پس او بشد، **محمد بن واصل** بکشتیها اندر شد و به نشست[1] و بدریا در شد و بکشتیها در شراع و آلت نبود که از کشتیهاء صیادان بود، همه شب بدریا اندر کشتی همی گشت تا بامداد بلب سراف[2] بودند، مهتری بود آنجا کردان را او را **راشدی** گفتندی، بیرون شد و محمد بن واصل را بر آن جمله بگرفت، و سوار تاخت نزدیک عزیز بن عبدالله و اورا آگاه کرد، **عزیز**، **غانم** بسکری را که سرهنگ خوارج بود بفرستاد تا محمد بن واصل را اسیر بیاورد، و عزیز اورا برستری بند[3] پیش یعقوب آورد سر برهنه، اندر محرم سنة ثلث و ستین و مائتی[4]، و **علی بن الحسین بن قریش** دستوری خواست تا محمد بن واصل را بر آن حالت ببیند، دستوری داد تا بدید، و فرمان داد تا محمد بن واصل را محبوس کردند، باز کس فرستاد سوی محمد بن واصل، که فرمای تا در قلعهٔ تو بگشایند، گفت فرمان بردارم و اورا قلعتی محکم بود بر سر کوه که ستدن آن ممکن نشدی، پس **خلف بن اللیث** اورا بپای قلعه برد و آواز دادند ونگاه بانان بسری[5] قلعه برآمد و نگاه کرد، محمد بن واصل گفت درقلعه بگشائید، نگاهبان شمشیری و لختی هیزم از آنجا بپایان افکند، وبانگ کرد که محمد بن واصل را بدین شمشیر بکشید وبدین هیزم بسوزید که من در قلعه بگشایم[6]، خلف لیث اورا باز آورد،

---

* و این بندر بعداز آبادی بندر ابوشهر رفته رفته از بین رفته وبکلی خراب شده و محل آن نزدیکی بندر طاهری حالیه است. یاقوت آنرا معرب شیراب دانسته وحکایتی از برای آن نقل کرده است.

(۸) کذا وبقرینهٔ بعد معلوم میشود که: عزیز بن عبدالله است.

---

(۱) دراصل «وبه لسبتت» نوشته شده. (۲) ظ: سیراف (رك ص ۲۲۸ ح ۷)

(۳) کذا وظاهراً «براستری به بند».

(٤) طبری در سال ۲٦۳ گوید: «درین سال عزیز بن السری که از اصحاب یعقوب بود محمد ابن واصل را اسیرگرفت» واین عزیز بن السری بقول تاریخ سیستان ازجمله سالوکان خراسان است که در نیشابور بیعقوب پیوستند. (رك ص ۲۲۵ ـ وص ۲۲۰ ح ۱ اینکتاب).

(٥) یعنی: بسر قلعه ـ واین یاء علامت اضافه است که در املاء قدیم معمول بوده.

(٦) کذا وظاهراً «نگشایم».

یعقوب او را باز بدست **اشرف بن یوسف** داد تا بیکپای بر آویخت، تا اقرار کرد که علامتی‌دارم بگویم تاقلعه بگشایند، بگذاشتند تا غلامی بدان علامت بفرستاد، و درقلعه بگشادند، و سی روز هر روز پانصد استر و پانصد اشتر از بامداد تا شبانگاه ز آنجا همی درم ودینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی زرین و سیمین برگرفتند، دون آنچه بر آنجا ماند از خورشهاء بسیار و فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد[1]، پس از آنجا یعقوب برگرفت و آن همه مالها اندر پیش **برساح**[2] همی آورد تا بشیراز برسید، **عمرو بن لیث** برادر او سختی[3] گرفت و خشم کرد و **محمد** را پسر خودرا برگرفت و راه سیستان برگرفت، و یعقوب از آن مستوحش گشت، و یعقوب **محمد بن واصل** را بقلعه فرستاد بند کرده و آنجا محبوس کرد و براه اهواز بیرون شد و بر مقدمهٔ او **ابومعاذ بلال بن الأزهر** بود وبرفت وبجندی سابور فرود آمد اندرسنة اربع وسبعین و مائتین، و سپاهی بر مقدمه بفرستاد، [و] **احمد المولد** و **دیرانی**[4] و**سعید بن رجاالحصاری** و**صالح بن الوصیف** این‌همه‌بنزدیك اوی آمدند، پس‌اورا جاسوس

---

(۱) طبری نام قلعهٔ ابن واصل را « خرمه » بضم خا وتشدید راء آورده وگوید: « و بعث الی خرمة الی قلعة ابن و اصل فاخذ ماکان فیها فذکر انه بلغت قیمة ما اخذ یعقوب منهما اربعین الف الف درهم . . . الخ » (طبری ۳ ـ ۳ سال ۲۶۱ ص ۱۸۸۹) و اصطخری نام آنرا « سعید آباد » داند وگوید: « و قلعة سعیدآباد برامجرد من کورة اصطخر وهی علی جبل شاهق یرتقی الیها فرسخاً و کانت فی الشرك تعرف بقلعة اسفندباذ (اسفیدباذ ـ اسفندیار ودر کیهان نامه: قلعهٔ سپید ـ حاشیه) . . . فتعطلت مدة ثم بناها محمد بن واصل الحنظلی فنسبت القلعة الیه . . . فلما اخذه یعقوب بن اللیث لم یقدر علی فتحها الا بامر محمد بن واصل . . . » (اصطخری ص ۱۱۷) .

(۲) کذا . . . وظاهراً « بوساج » چه در چهار صفحه بعد هم شبیه به بوساج هست، واین ابو ـ الساج (دیو داد بن دیودست) از عمال خلفا و از دوستان یعقوب لیث بود و در اصل فرغانی است ابن خلکان (۲ ص ٤۷۱)گوید: هوالذی تنسب الیه الاجنا والساجیة .

(۳) کذا . . . ؟ وظ: نسختی، که مراد نسختی ازغنایم باشد ولی نسخه‌گرفتن از غنایم سبب خشم کسی نمیشود وگویا سطری افتاده دارد .

(٤) از آمدن این اشخاص بلشکر یعقوب در تواریخ اثری نیست فقط در محاربهٔ دیر العاقول ابو احمد دیرانی یکی از سرداران بغداد است که در موقع جنگ میرسد ودر جناح چپ خلیفه جای میگیرد (طبری ۳ ـ ۳ وقایع ۲۶۲ ص ۱۸۹٤ ـ ۱۸۹۵) .

بکفت بلشکرگاه مکرو[1] رسیده بود که ایشان بمکر آمده‌اند، همگانرا فرمود تا بکشتند، و آنجا ببود؛ ورسولان فرستادند از ترکستان و هند وسند و چین وماچین و زنگ و روم و شام و یمن همه قصد اوی کرده بود[ند] بنامها و هدیها و طاعت و فرمان او را [پذیرفته] آنجا قیام کرد تا همه فرا رسیدند ونامها وخلعتها بداد و باز گردانید وهمه جهان اندرفرمان اوشدند واورا **مَلِكُ الدّنیا** خواندند، و[ابو] **احمد الموفق** خبر شنید ازین که چنین حالها بود ومردمان جهان دل بدو اندر بستند زآنچه او عادل بود و بهر جای که روی کرد کسی برو برنیامد، سوی **یعقوب** نامه کرد که فضل کند و بیاید تا دیداری کنند، و جهان بتوسپاریم، تا توجهان بان باشی، که همه جهان متابع توشدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم، و بدانی که ما بخطبه بسنده کرده ایم، که ما ازاهل بیت **مصطفی**[ئیم] وتوهمی قوّت دین او کنی، وبدارالکفرترا غزات بسیار بودست، بهند اندر بشدی با سراندیب باقصاء دریاء محیط، و بچین و ماچین اندر آمدی، و بترکستان بیرون آمدی و بروم[2] و ترکستان بیرون آمدی، و بر کفار جهان بهمه جای اثر تیغ تو پیداست، حق تو بر همه اسلام واجب گشت، و ما فرمان بدان داده‌ایم تاترا بحرمین همی خطبه کنند که چنین آثار خیرست [ترا] اندرعالم وکسی‌را اندر اسلام پس از **ابوبکر** و **عمر** آن آثار خیر و عدل نبودست کاندر روزگار تو بود، اکنون ما وهمه مسلمانان معین تو ئیم، تا جهان همه بر دست تو بیك دین که آن دین اسلامست باز گردد[3]. و یعقوب برفت، و **المعتمد علی الله** از بغداد بیرون آمد

(۱) کذا . . . ؟ که بلشکرگاه بیکروز (؟)

(۲) ظاهراً این جمله ، وترکستان الخ . زایدست .

(۳) درهیچیك ازتواریخ این معنی از نامه وپیام ابو احمدالموفق بیعقوب بدینصورت ذکر نشده . لیکن عظماء مورخین اقرار دارندکه ازروز حرکت یعقوب لیث ازفارس بقصد اهواز وبغداد تاروزی که جنگ درگرفت بدیرالعاقول مکاتبات ومراسلات بین موفق ولیعهد معتمد ویعقوب درکار بود. وابن‌خلکان (طبع مصر ج ۲ ص ۴۷۰) چنین گوید : « پس از آنکه یعقوب از اهواز بقصد واسط جنبش کرد همهٔ موالی بنی‌العباس درسامرا بخلیفه وموفق سوء ظن بردند وگفتند که مکر تبانی ومواضعتی در بین هست که یعقوب ازاقصای بلاد بدون معین برخیزد ولشکرها بردارد وبااین چیرگی ببغداد روی نهد »

با سپاه، چون لشکرها فرود آمدند روز پنجشنبه هفت روز گذشته ازشوال سنة خمس[1] وستین ومایتی، گروهی از لشکر معتمد بیرون آمدند وحربی صعب بکردند و **ابراهیم بن سیما** بر علامت معتمد بود بر آن جمله که این خلیفتست، بدانستند که مکرست، پس حمله کرد یعقوب بنفس خویش، و از سپاه بغداد بسیار مردم کشته شد، و ایشان هزیمت شدند پشت بآب گرفتند، آب بر سپاه یعقوب بیرون گذاشتند تا یعقوب از آنجا بر گرفت از پیش آب[2]، و آنروز از سپاه یعقوب، **یعقوب بن اسماعیل و محمد بن کثیر** از بزرگان کشته شدند، و **یعقوب** از آنجا بجندی شاپور بـاز آمد و قصد غزات روم کرد که هر سال بغزوی رفتی بدارالکفر چون از آنجا باز گشتی باز ولایت اسلام گشادی وجهد کردی تامگر اهل تهلیل نباید کشت؛ تااین بود **عمرو بن اللیث** بجندی شابور فرا رسید خشنود گشتند[3] با یعقوب بنامهٔ که از پس وی فرستاده بود، و یعقوب بآمدن

☼ وخلیفه همه بمدارا وسکونت روز بگذراند واین حدیث درسامرا درازشد وگفتگوی برخاست وخلیفه براثر این گفتگوها برد و قضیب رسول (ص) را بیرون آورد و یعقوب را لعن کرد ولشکر برگرفت و خود بتن خویش بمدافعه قیام کرد.. الخ » ـ هم ابن خلکان گوید که: « بعد از جنگ وشکست یعقوب لیث ابوالساج مر او را گفت این لشکرکشی تو از خبرگی نبود وخبط های او را برشمرد و یعقوب پاسخداد که من گمان نداشتم جنگی روی دهد وشك نبود که اگر خیال جنگ داشتم فاتح می شدم من گمان کردم اینکار برسل ورسائل واصلاح برگذار میشود ولی ازناگاه بجنگ مبادرت کردند وناچارآنچه توانستم کردم وچنین تقدیر بود.. الخ » وازین امارات و اشارات پیداست که نگارش مورخ محلی ما چندان از حقیقت دور نیست و یعقوب را فریب داده اند!

---

(۱) کذا؟... طبری (۳ ـ ۳ ص ۱۸۹۳) این جنگ را یکشنبه دو شب گذشته از ماه رجب سنه ۲۶۲ ذکر کرده وابن خلکان (۲ ص ٤۷۰) یکشنبه هفت روز از رجب ۲۶۲ وموت او را در شوال ۲۶۵ ضبط کرده‌است کذا طبری وکامل... (رك: تعلیقات).

(۲) مورخین بیغرض تر اشاره کرده وبرخی هم بالصراحه نوشته اند که موفق آب را برلشکرگاه یعقوب بر گردانید.

(۳) کذا وظاهراً: «خشنودگشته بایعقوب بنامهٔ که»... ومعلوم میشودکه پس‌ازخشم‌گرفتن عمرو و رفتن از پارس یعقوب نامهٔ از پس عمرو فرستاده و عمرو با یعقوب بسبب آن نامه خشنود شده و بـاز گشته است.

عمرو شادمان گشت.

[وفات یافتن یعقوب لیث بجندیشاپور]

پس یعقوب آنجا بیمار شد و علّتی صعب پیش آمد اورا؛ چون کار جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد، و **عمرو** اورا اندران علّت بنفس خویش خدمت بسیار کرد، تا روز دو شنبه ده روز مانده ازشوال سنهٔ خمس و ستین و مایتی فرمان یافت[۱] [۲]وخبر وفات اوبسیستان روز یکشنبه دوازده روز مانده ازشوال سنهٔ خمس وستین ومایتی [رسید] و هفده سال و نه ماه امیری کرد، وخراسان و سیستان و کابل وسند وهند وفارس وکرمان همه عمّال وی بودند، و بحرمین خطبه اورا همی کردند هفت سال، واز دیگر جایها اندر اسلام همه طاعت و فرمان وی پیدا همی کردند، واز دارالکفرهرسال اورا هدیها همی فرستادند و **ملك الدّنیا** همی نوشتند اورا بروزگاری دراز، و اگر تمامی مناقب او اندر نبشتی بسیار قصّها بودی و دراز گشتی این کتاب، اما آن حربهائی که با بزرگان اسلام کرد مقداری یاد کرده شد، وسیر نیکوی او وعدل او معروفست که چه کرد بر مردمان عالم بروزگار خود.

(نشستن عمرو لیث بامیری)

در شوال سنهٔ خمس و ستین و مایتي

---

(۱) درطبری وابن اثیر بعداز حرب دیرالعاقول که در۲۶۲ نوشته‌اند وپیش‌از مرگ یعقوب که در ۲۶۵ نوشته اند وقایعی در اهواز وفارس برای یعقوب ذکر میکنند که یکی از آنها دستگیری محمدبن واصل است که درین کتاب پیش ازین ذکرآن شده است وبرخی ازمورخین بین شکست یعقوب ومرگ وی مدت زیادی قائل نیستند و ابن خلکان (ج ۲ ص ٤٧٤) بدان اشارت کرده وآنچه بنزد مورخین محقق است مرگ صفار در شوال ۲۶۵ واقع شده است.

(۲) قبل ازین سطرنوشته شده باقرمز « وفات یافتن یعقوب لیث بنشابور » . وماآنرا صحیحاً بجای خود قرار دادیم.

چون **یعقوب** اندر گذشت ، **عمرو** و **علی** هر دو برادر حاضر بودند ، عهد علی و فرمان او روان تر بود برسپاه ، زانچه عمرو بخشم بسیستان آمده بود و آنجا نو فـرا رسید[ه] . حدیث همی رفت میان دو برادر وسپاه دوروز ، روز سدیگر[1] **شاهین بتو** کورثر بود[2] ، عمرورا گفت که برادر تومیگوید[3] ... که انگشتری ازدست علی فراستد و بعمرو داد عمروکار بپذیرفت و سپاه رضا داد و علی پشیمان شد بدان تأنی که کرد . پس همه سپاه عمرو را بیعت کردند و عمرو نامه نبشت سوی **معتمد** بسمع وطاعت ، و رسول معتمد فرا رسید نزدیك یعقوب[4] وعهدی نو بر عمل حرَمین و بغداد وفارس و کرمان واصفهان و کوهها[5] و گرگان وطبرستان وسیستان وهند وسند وماوراءالنهر ، و گفت که این همه اسلام و کفرترا دادیم برآن جمله که هرسال مارا بیست بارهزارهزار درم فرستی ، ورسول **احمدبن[ابی]الاصبغ**[6] بود ، عمروآن عملها همه ازرسول بپذیرفت ،

---

(۱) در این کتاب این طرز مکرر است وبیهقی بجای روز سدیگر ، سدیگر روزآورده است . ودر متون پهلوی وبلعمی روز سدیگر وسال سدیگر است .

(۲) کذا . . . . ؟ شاهین بن روسن (روشن ؟) یکی از سالاران قدیمی یعقوب است واز مردم « بتو » از روستای « نیشك » بوده ، در صفحهٔ ۲۰۷ این کتاب میگوید : « یعقوب به‌بتو رسید بامداد بود وشاهین به بتو راه نمونی‌کرد » اما لفظ « کورثر ـ کورتز ـ که ورتر ـ که برتر ـ که بزرگتر » معلوم نیست کدام است ، در یکی از صفحات این کتاب که بعد میاید درجائی لفظ « کبورکندن »آورده وبعداز دقت معلوم شد مراد « که به ورکندن » بمعنی‌که به‌برکندن است . دراینجا هم بعید نیست‌کاف وواو « کورثر » ازآن قبیل باشد ؟ والله اعلم .

(۳) اینجا متاسفانه جمله‌ای در اصل نسخه از قلم ناسخ افتاده است ومطلب ناقص است ، ظاهراً مثل اینست‌که برادران پس از مذاکره وگفتگو قرار بحکمیت داده وعمرو درآن حکمیت موفق شده‌است وسپس علی ازتأنی که شاید در حبس وقید عمرو کرده پشیمان آمده است .

(٤) ظاهراً یعقوب خطای کاتب است و « عمرو » باید باشد .

(٥) کوهها ، مراد جبال است که ماه بصره و ماه کوفه (دینور ـ نهاوند) و همدان و زنجان و ماسبذان (پشتکوه حالیه) و ری و قم و مضافات آنها باشد و این غیر از جبال (قهستان) خراسان میباشد که قاینات وترشیز وطبس باشد .

(٦) ط ۳ ـ ۳ ص ۱۹۳۲ : الاصبغ .

وعبدالله[1] بن **عبدالله** بن **طاهر** را خليفت خويش كرد بر بغداد، و خلعت داد وآنجا فرستاد[2] اندرصفر سنة ست وستين ومايتى ولايت حرمين **نحج** بن **حاخ**[3] را داد وخود بازگشت وبپارس آمد؛ بازعمرو ستونهاء زرين ومالهاء بزرگ فرستاد نزديك **معتمد**. و معتمدبرادر بجنون متهم كرد ومحبوس كرد وخود بخلافت بنشست اندراول سنة سبع وستين ومايتى، ومعتمد اندرآخر سنة ست وستين ومايتى بحبس اندر، فرمان يافت[4]،

فرمان يافتن معتمد بحبس در سنه ست و ستين و مايتى

وابواحمدالموفق اين‌عمل بر**عمرو** بداشت. و**علوى‌ناحم**[5] ببصره بيرون

---

(۱) ظاهراً « عبيدالله بن عبدالله بن طاهر » است.

(۲) اين عبيدالله بن عبدالله طاهر در دربار خليفه بود و او برادر محمد بن طاهر خزاعى است. طبرى گويد: « فمن ذلك ما كان من تولية عمروبن‌الليث عبيدالله بن‌عبدالله بن طاهر خلافته على‌الشرطه ببغداد وسامرّا فى‌صفر وخلع ابى احمد عليه ثم مصيرعبيدالله الى منزله فخلع عليه فيه خلعة عمرو بن‌الليث و بعث اليه عمرو بعمود من ذهب » (طبرى ۳ـ۳ سال ۲۶۶ ص ۱۹۳۶).

(۳) غج هم خوانده ميشود... و در هيچيك از تواريخ چنين خبرى ديده نشد و آنچه مينويسند عمرو ليث پسر ابوساج را (در۲۶۶) ولايت حرمين داد وپيش ازاوعيسى بن‌محمد المخزومى ولايت مكه داشته است. فقط ابن اثير (ج ۸ ص ٤) نحج بن جاخ نامى را ذكر كرده كه در سنة ۲۹۵ بسمت امارت وسردارى در مكه بوده و شكى نيست كه ايندو يكى هستند اما ولايت حرمين او معلوم نيست.

(٤) ابن اثير وفات معتمد را درسال تسع وسبعين ومأيتى (۲۷۹) ميداند وگويد: المعتمد على‌الله در اين سال شب دوشنبه يازده شب باقى از رجب ببغداد بمرد، و موفق برادرش يكسال پيش از معتمد مرده بود ليكن تاموفق زنده بود كارها همه را در كف داشت و برادر را دست نشانده و مطيع خويش نموده بود و بر وى تحكم كردى وسخت گرفتى چندانكه وقتى معتمد را سيصد دينار احتياج افتاد ونيافت و معتمد اين شعر بگفت:

اليس من‌العجايب ان مثلى	يرى ما قلَّ ممتنعاً عليه
و تؤخذ باسمه الدنيا جميعاً	و ما من ذاك شيئى فى يديه
اليه تُحمل الأموال طرّاً	و يُمنع بعض ما يُجبى اليه

وروايت تاريخ سيستان مأخذ روشنى ندارد.

(۵) ص: ناجم، واين علوى همان كسى است كه بصاحب الزنج معروفست ونام وى على بن‌محمد ابن عبدالرحيم است.

[آمده بود] ، و سپاه **موفق** علوی را از اهواز منع کردند و راهها بگرفتند . **وعمرو** موفق را مال بسیارفرستاد وعدل ونیکوئی برمردمان پیدا کرد بپارس ، و سپاه را چیز همی بخشید ، و خلعتها همی داد ؛ و **علی بن اللّیث** پشیمان همی بود و چیزها همی گفت اندر حدیث عمرو ، و عمرو بشنید و علی را بند برنهاد . [و] ولایت فارس عمرو **محمد** بن **اللّیث** بن **روح** را داد ، وخود بیامد بسیستان [و] حوالت کرد سوی محمد ابن اللّیث **واحمدبن عبدالعزیز** ، که مال سوی موفق همی فرستند ، **وصاعدبن مخلد** را بر ایشان مستحث[۱] کرد . پس **بوساج** دستوری خواست که ببغداد رود ، دستوری داد اورا تا بجندیشاپور برسید آنجا فرمان یافت ، عمرو بشنید پسر اورا **محمد** بن **ابی الساج** را تولیت مکه را داد . وعمرو بسیستان اندرآمد ، روز یکشنبه سه روز باقی از رجب سنهٔ ست و ستین ومایتی ، وبنشست بماتم ، ومردمان اورا تعزیت کردند ، و علی بن اللّیث را خلاص کرد ، ومال بسیار داد ودل وی خوش گردانید ؛ اندرین میانه هرجا که ازین[۲] بزرگی را **یعقوب** عمل داده بود ، چون یعقوب اندرگذشت عصیان بدل اندر کردند عمرو را وخواستند که ملوك طوایف گردند ؛ پس عمرو **محمدبن الحسین الدّرهمی** را برادر **علی حسن درهم** را بر سیستان خلیفت کرد واو دامادعمرو بود بردختر **فاطمه** بنت عمرو ـ ونامه نبشت عمروسوی امیرالمؤمنین موفق [و] نظر خواست از خراج سیستان هزارهزار درم ، و موفق نظر بداد هزار هزار درم ؛ وعمرو سوی خراسان رفت روز شنبه هشت روز مانده از رمضان سنهٔ ست وستین ومایتی با عُدَدی[۳] و عِدّتی تمام وهیاتی بزرگوار از لباس وسلاح وستور و خزاین ، **ومحمد** بن عمرو پسر اوبریمین او ، و بریسار اوعلی بن اللّیث برادراو ، ومالی بزرگ آن روزمحمد ابن الحسن الدّرهمی را داد ، چون بنشابور رسید **احمدبن عبدالله الخُجُستانی** خلاف

---

(۱) مستحث ، اسم فاعل بمعنی محصل ـ استحثه علی الامر حضه ونشطه (المنجد) قرآن ، ولا تحاثوا علی طعام المسکین ـ ای لا تحاضوا (صحاح) .

(۲) ازین بزرگی . . . لفظ (ازین) درینموارد برای شدت تـأکید درتنکیر یا تکثیراست ومکرر در کلمات قدما آمده است . (۳) عدد بضم اول جمع عُدّه بمعنی استعداد وساز وسامان سپاه و عِدّه بکسر اول بمعنی جماعه وآحاد لشکر .

پیدا کرد ونشابور حصار گرفت، وعمرو بدرشهر فرود آمد، **علی** بن اللّیث برادر عمرو اندر نهان سوی **خجستانی** کس فرستاد که من یار توام وبا برادر خلاف کرد، تا چون حرب کردند وحال براین جمله بود [و] عمرو ندانست، هزیمت کرد روز پنج شنبه شش روز گذشته از ذی‌الحجّه سنهٔ ست و ستین و مایتین، و خجستانی همه لشکر گاه و بُنهٔ عمرو غارت کرد، ومالی بزرگ بدست اوافتاد؛ وعمرو بهری اندرآمد [و] برادررا علی ابن اللّیث را باز بند برنهاد، وخجستانی بر اثرعمرو تاهری بیامد، عمروهری بحصار گرفت، وخجستانی دانست که هری از عمرو نتواند ستد، راه سیستان برگرفت [و] بفراه بسیار مردم عامه یاوه[1] بکشت، وغارتها کرد، ودوروزمانده بود ازربیع‌الاخر سنهٔ سبع وستین ومایتین بدرسیستان آمد و**محمد** بن **الحسن** الدّرهمی که عامل بود شهرحصار گرفت، وکیل عمرو بسیستان **عبدالله** بن **محمد** بن **میکال** بود وشریك او**شادان** بن **مسرور** بود، بیت‌المال را در بگشادند، وسپاه را روزی بدادند وخلعتها وصلتها[ی] بسیار، ومردان شهر نگاه داشتند، و حرب پیوسته کردند، و عمرو از هری اندر سرّ مال و مرد همی فرستاد، وخجستانی را هیچ خبرنبود، چون دانست خجستانی که شهر نتوانم[2] گشاد، کسهاء خویش را بویرانی نواحی و غارت فرمان داد [و] برهرجا که بتوانست ربض[3] خراب میکرد، پس مردم عامه دست اندر نهادند [و] هرکجا ازآن او کسی بود همه را

(۱) یاوه یعنی بی سبب وبیمعنی وبرخیره وبیهوده ـ وسخنی هم که ازین جنسها باشد یاوه و یافه گویند وکاربهم که بیهوده و بیمعنی سرزند آنرا یاوه و یافه خوانند وگویا اصل این‌لغت بمعنی (چارپای گشده) است از قبیل گاو وگوسپند وشتر وغیره که دیگری آنرا یابد.

(۲) نظیر این التفات که در حدیث غایب ناگاه ضمیر متکلم آورده شود، دراین‌کتاب وکتب قدما ومتون پهلوی بسیارست (ر ك : تعلیقات).

(۳) ربض محلات که در اطراف حصار وشارستان مرکزی شهر بنا شده و باغات وطواحین و خانهای دهقانی است که گاه برگرد همهٔ این آبادیها سور بزرگی می نهند و مجموع آن سور ومحلات را ربض مینامند وگاه میشود که برگرد سور بزرگ وربض باز آبادیهائی است که حومهٔ ربض را تشکیل میدهد وآنهمه درحکم ربض است ومراد از این ربض مجموع محلات گرد حصار است خواه درون سور بزرگ وخواه بیرون آن . . .

بکشتند، پس **خُجُستانی** را خبر آمد که **فضل بن یوسف** قصد نشابور کرد که مادرِ اورا آنجا بگیرد و خزاین او برگیرد [ز] اینجا برفت براه قهستان روز شنبه ده روز باقی از ربیع‌الآخر سنهٔ سبع وستین ومایتی، اندرین‌میانه **ابوطلحه منصور** بن [**مسلم** و] **محمد** بن **زیدویه** هر دو[1] بنزدیك عمرو آمدند بهری، و هر دو را خلعت داد و بنواخت و مال بسیار داد، و **اصرم** بن **سیف** چون خبر بشنید نیز نزدیك عمروآمد و خلعت یافت و نواخت و نیکوئی دید، پس **عمرو**، با طلحه منصور بن مسلم را سپاه سالار خراسان کرد وخود از هری بسیستان بـاز گشت [و] روز شنبه نیمهٔ ذی‌القعده سنهٔ سبع و ستین و مایتی اندر شهر آمد، پس خبر بشنید که خلیفت وی بر پارس آن مالها که فرمان عمرو بود نزدیك سلطان نفرستاد و بدان باب خلاف کرد، و همچنان **احمد** بن **عبدالعزیز**، ونامهٔ مستحث[2] رسید ـ **صاعد** بن**مخلد** الوزیر ـ اندرین‌باب، پس عمرو نامه نوشت سوی صاعد و حدیث خجستانی و اضطراب خراسان یاد کـرد و اندر نامه گفت چنان دانم که احمد بن عبدالعزیز و **محمد** بن **اللّیث** که خلیفت منست آنجا با خجستانی نیز سریکی دارند اندر خلاف ؛ و اندریـن سال سپاه سالار **محمد** بن **طولون** که امیر مصر بود بمکه آمد، ورسم آن بود که علم عمروبمکه ایام موسم بجانب منبر نهادندی، چون خبر تقصیر کردن محمد بن اللّیث شنید اندر حدیث مال فرستادن،

(۱) اصل : و هردو . . وظاهراً این جمله (و هردو) زاید است . و این بوطلحه از بنی شرکب است و برادر کوچکتر بوده و در صباحت و ملاحت بی نظیر وخونها برسرجمال وی ریخته شده وپس از آ نکه برادرش یعمر بن مسلم بدست احمد خجستانی کشته شد این بوطلحه لشکرها کشید ویکی از گردن‌کشان خراسان شد و به نیشابورتاخت ومادرخجستانی را اسیرگرفت واورا باخجستانی وقعة هاست وفتح با خجستانی بود تا بعدازقتل خجستانی وامارت رافع این بوطلحه به عمرولیث پیوست . محمدزیدویه نیز درعهد یعقوب عامل قهستان بود و بر یعقوب خلاف آشکار کرد وبنزدیك محمد بن‌واصل بفارس شد و زانجا نزد ابو ساج باهواز رفت و خلیفه را بفرستادن یکی از طاهریان بخراسان اغوا کرد و ازسامرا خلعت برای وی آمد و تا یعقوب زنده بود وی از اینخاندان گریزان‌بود وپس از مرگ یعقوب بعمرو لیث پیوست (اقتباس از طبری وکامل) .

(۲) (مستحث) مأمور تحصیلدار مال (رجوع بحاشیه ۱ ص ۲۳۶) .

عمرو گفت که اندرحدیث جاه من بمکّه خلال[1] اندرآمد، [و] قصد پارس کرد عمرو، پس خبرآمد همچنان که وی بدل اندیشه‌کرده بود، که علم مصری خواستندکه بریمین منبر بدارند ایام موسم، وخلیفت عمرواندرمکه نگذاشت، آخرسخن درازشد وحرب اوفتاد، مردمان مکه نصرت خلیفت عمرو را کردند، وعلم عمرو بریمین منبر چنانکه رسم رفته بداشتند، پس عمرو پسرخویش را **محمد** بن **عمرو** را بر سیستان خلیفت کرد و سوی پارس رفت شش روز گذشته از محرّم سنة ثمان و ستین و مایتی، **و بوطلحه** خلیفت عمرو برخراسان بسرخس شد، و **خجستانی** بحرب او آمد و حربی سخت کردند و بوطلحه بهزیمت بسیستان آمد، پس **محمد** بن الحسن[2] الدّرهمی اورا یاری کرد بمال و مردان و عمرو را آگاه کرد، عمرو نامه جواب کرد که باز بخراسان رو و عهد نو فرستاد، بوطلحه بخراسان باز گشت، باز دل تنگی کرد و راه بگردانید و بگرگان شد، چون خبر کشتن خجستانی بگرگان[3] آمد، محمد بن عمرو بن **الّلیث** خلیفت خویش را **فضل** بن **یوسف**را بهری فرستاد، و اندر ذی‌القعده سنة ثمان و ستین و مایتی بهری اندر شد، و عمرو چون خبرشنید نامه فرستاد نزدیك اهل هری بسمع و طاعت کردن فضل را، و نزدیك فضل نامه کرد بجدّ و اجتهاد کردن: چون **رافع**[4] بدانست که فضل بهری قرار گرفت **محمد** بن **المهتدی** را بحرب او فرستاد، چون محمد مهتدی بهری آمد، اهل هری قصد کشتن فضل کردند، فضل به سیستان باز گشت، و رافع بنفس خویش بمرو شد بحرب بوطلحه و روزگاری اینجا حرب کردند، آخر **بوطلحه** بهزیمت برفت [و]بتخارستان شد و **رافع** بهری‌آمد روزگاری بهری بود، باز گفت **عمرو** از سیستان دورست، من بباید شد بسیستان بگیرم[5] تا خود چه باشد؟ و بیامد تا فراه، بزرگان لشکر او انکار کردند که این نتواند

(۱) کذا والظاهر «خلل».

(۲) گاهی (حسین) وگاهی (حسن) ضبط شده است!

(۳) کذا... والظاهر «بسیستان آمد» زیرا محمد بن عمرو بن اللیث بسیستان خلیفت پدر بود نه بگرگان (٤) دربنصفحه باید سطوری افتاده باشد، چه نام رافع بیمقدمه آمده است.

(٥) عبارت غریبی است؟ وبقاعده باید: مرا بباید شد تا مگر سیستان بگیرم... باشد.

بود، زانجا باز گشت ولختی عَلفه[1] برگرفت، و بهری بازشد. واندرین میانه **محمد** بن **عمرو** را پسری بزاد **طاهر** نام کرد، روز شنبه سیزده روز باقی از شعبان سنة تسع و تسعین[2] ومایتی، و طاهر را سنّت کردند اندر سنة ست وسبعین[3] و مایتی، چون طاهر موجود گشت محمد بن عمروخواست که بزیارت پدر رود بپارس، ومبشّر بنفس خویش باشد، محمد بن الحسن را خواست خلیفت کرد بر سیستان، و خود برفت سوی فارس روز شنبه سه روز گذشته ازمحرم سنة سبعین ومایتی و**عمرو** بن **اللّیث نصر** بن **احمد** را با سپاهی بروم[4] فرستاد بحرب **احمد** بن اللّیث الکردی تا برفت و با او حرب کرد و اورا اسیر گرفت و مالهاء و خزاین او همه برگرفت و پیش عمروآورد. و **عتیق** بن **محمد** را برامهرم[5] فرستاد، بحرب محمد بن عبدالله کرد[6] تا با او حرب کرد و اورا اسیر گرفت و با مالهاء او و ستوران وتجمل او پیش عمرو آورد، واین دوسالار بودند هریکی با بیست هزارسوار که عصیان پدید کرده بودند، وهردوازپهلوانان[7] یعقوب بودند چون این دومرد کشته شدند، کار فارس راست گشت و قرار گرفت؛ باز **موفق** نو عهد و منشور ولوا فرستاد عمرو را برهمه اسلام ودارالکفر، وفرمان داد که همه اندرفرمان اوباید بود، وهرچه ازهند وترك وروم گشاید اورا باشد. ونامهٔ **احمد** بن[**ابی**]**الاصبع**

---

(١) کذا ؟. بمعنی آذوقه و علوفهٔ دواب و این شکل جز در (عَلَّف) بضم اول وفتح ثانی مشدد بدون هاء بمعنی دانهٔ محصول دیده نشده است . (٢) کذا ظ : ستین . (٣) ظ : تسع و ستین .

(٤) کذا و ظاهراً روم غلط است، چه عمرو لیث باروم همسایه نبود و جنگ نداشت وگویا این کلمه رُمّ یا زُمّ است، که قبلا هم در داستان حرب یعقوب و محمد بن واصل در بیضای فارس ورمّ بازنجان ذکر شد (ص٢٢٧). (٥) همه جا بجای رامهرمز رامهرم ضبط کرده است .

(٦) اصطخری ویرا حمدان بن عبدالله بن احمدالجلندی نوشته (ص ١٤١) و ابن اثیر اورا محمد بن عبیدالله الکردی ضبط کرده است (کامل ج ٧ ص ١٢٣) وطبری نیز محمد بن عبیدالله بن أزار مرد الکردی ضبط نموده است (٣-٤ ص ٢٠٢٤) . (٧) مراد ازپهلوانان یعقوب نه آنست که این دو سالار از سجزیان و ملازمان قدیمی یعقوب باشند بلکه این دو از امرا و بزرگزادگان قدیم فارس اند و هریك خودرا امیری دیگر همی شمردندی و از خداوندان زموم بوده اند و اصطخری خاندان آنان را برشمرده است درضمن گزارش فارس (اصطخری ص ١٤٠-١٤١) .

رسیدکه اکنون کارفارس وعراقین وعرب وشام ویمن همه راستست، بخراسان بازباید گشت وغازیانرا بدارالکفر باید فرستاد تافتوح همی باشد [پس **عمرو**] **نصر بن احمد** را خلیفت کرد برپارس وکرمان، وبسیستان آمد وخبر **رافع** ازهری یافته بود، وفرمان داد نصر[1] بن احمد را تا چهار هزارهزار درم فرستد **موفق** [را]، و**محمد** بن **اللیث**[2] کرد را باخویشتن بیاورد وروز پنجشنبه ده روزگذشته از جمادی‌الآخر سنة سبعین و مأیتی بسیستان اندر آمد، و روزی چند ببود، روز دوشنبه دو روز گذشته از شعبان سنة سبعین و مـایتی برفت سوی خراسان و سرهنگان خراسان همه بزینهار آمـدن گرفتند نزدیك وی، و **محمد** بن عمرو را پسر خویش بر سیستان خلیفت کرد، و بهری شد و رافع بهری حصار گرفت، عمرو با او حرب کرد، رافع آخر بهزیمت بـرفت اندر شوال سنة سبعین ومایتی، باز عمرو **بلال بن الأزهر** را بنشابور برسولی فرستاد، بزرگان نیشابور پیش بلال باز آمدند وطاعت عمرو نمودند، چون **محمد** بن **یاسین** و **محمد** بن **اسحق** بن **حزیمه**[3] و**عقیل** بن عمرو، و بر نیشابور خلیفت رافع، **مهدی** بن **مجلس**[4] بود، چون خبر هزیمت رافع شنید، خطبه برنام عمرو کرد، رافع ازهری بمرو رود شد و نامها نبشت سوی عمرو بطاعت و ندامت برکرده، و عفو خواستن، و بوطلحه از تخارستان بیامد که نزدیك عمرو آید، چون رافع را براه‌اندر بدید بااویکی گشت وهردو قصد عمرو کردند، وهردو بمرو قرار گرفتند، بوطلحه بشهر اندر ورافع بردر شهر، چون روزی چند ببود، بوطلحه بررافع شبیخون کرد وبیشتر سپاه رافع را بکشت، و رافع تنها بنفس خویش برست، وخواست که بـه نشابور رود، و **بوطلحه**

(۱) دراصل : نصرب احمد بوده است .

(۲) این شخص را در چند سطر قبل « احمد بن اللیث » نوشته و دلیلی نداریم که احمد لیث برادری باین نام داشته باشد و یا این محمد لیث غیر از احمد لیث سابق‌الذکر باشد . اتفاقاً اصطخری ویرا احمد وابن اثیر محمد وطبری احمد لیثویه نام میبرد واحمد غلبه دارد . ونیز طبری و کامل حرب عمرو با محمد بن اللیث عامل عمرو بپارس واسارت وی را نوشته اند وازین کتاب فوت شده و شاید از نسخه ساقط گشته واینجا مراد همو باشد . (۳) کذا . . . . ظ : خزیمه . (٤) ابن اثیر « مهدی بن محسن » نامی را ازعمال رافع نام میبردکه در۲٦۸ عامل هراة بوده (ج ۷ ص ۱۲۲) .

بمرو اندر بنشست ، و عمرو سوی [بو] طلحه نامهاء نیکو همی نبشت و امیدهاء نیکو همی کرد ، فرمان نکرد ، و **بلال** بن **الازهر** و **فضل** بن **یوسف** باسپاهی بنشابور بودند، **عمرو** جمازه فرستاد که باید که از پس من آئید بمرو ، وخود بتاختن بمروشد بحدیث[1] **بوطلحه** وبوطلحه باسپاهی بسیار بیرون آمد وحربی صعب کردند، وهزیمت بربوطلحه افتاد، پس ازآن که مقدار هفت هزارمرد ازآن او کشته شد، وبوطلحه برباقی سپاه خویش براه بیابان برفت ، عمرو پارهٔ بشد وبسیار اسیر گرفت ، شب اندر آمد وبازگشت ، وفضل ابن یوسف و بلال بن الأزهر ازنشابور برفتند بفرمان عمرو [و] **رافع** فرصت یافت بنشابور اندر شد، عمر خبر او شنید از مرو بنشابورآمد، باز رافع بحرب بیرون آمدند[2] بیك حمله که سپاه عمرو بر آورد بهزیمت برفت رافع ، اول روز از شوال سنة احدی و سبعین ومایتی . وعمرو روزی چند بنشابور ببود ، و بسیستان بازگشت ، وروز پنجشنبه هشت روز باقی از ذی الحجّه سنة احدی وسبعین ومایتی، بسیستان اندرآمد . و**علوی ناجم**[3] ببصره کشته شد اندر صفر سنة سبعین ومایتی ، واو چهارده سال وچهارده روز دعـوت کرده بود آل پیغامبر را صلی‌الله علیه ، و بردست او کشته [شده] بود بحربها اندرین دعوت پانصد هزار مرد از اهل تهلیل ، و سپاهی انبوه بروجمع شده بودنـد . و اندر سنة احدی و سبعین و مایتی **صاعد** بن **مَخْلَدْ** بدرگاه خلیفت بدگفتن عمرو ابن اللیث آغاز کرد ، و **احمد** بن **عبدالعزیز** را که سپاه سالار یعقوب بوده بود ، کرمان و پارس مسما کرد ، و عهد و منشور داد ، نصر بن **احمد** چون این خبربشنید از پارس به کرمان آمد ، و عمرو را آگاه کرد ، عمرو **علی حسن درهم** را باسپاهی بیاری نصر بن احمد فرستاد ، تا با **احمد** بن **عبد العزیز** حرب کنند ، تا **علی [حسن] درهم** آنجا رسید حرب کرده بودند ؛ نصر بن احمد هزیمت کرد و احمد بن عبدالعزیز کار محکم فرو گرفت[4] و **بکر** بن **عبدالعزیز** برادر وی قلعت فارس غارت کرد و آنرا

---

(۱) بحدیث بوطلحه ـ یعنی در نتیجهٔ مذاکره وحدیثی که بین عمرو وبوطلحه رفت قصد او کرد .

(۲) کذا وصحیح ، بیرون آمد ، مگر اینکه چیزی از اصل در حدیث جنگ افتاده باشد .

(۳) ناجم از نجم وطلوع است ولقب صاحب الزنج است و هو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی علیه‌السلام ظهر فی شوال ٢٢٥ .

(٤) دراصل « گرفتند » بود ولی سیاق عبارت میرساند که بایستی مفرد باشد .

ویران کرد، ودرهاءآن بر کند وبسپاهان فرستاد، و**مصاعد**[1] بن مَخْلَد بنفس خویش بر عقب **احمد** بن **عبدالعزیز** بفارس آمد وبشیراز قرار کرد، واحمدبن عبدالعزیز بسپاهان شد؛ و **بوطلحه** بزینهار آمد پیش **عمرو** بسیستان، چون عمرو چنان دید، بوطلحه را بر خراسان خلیفت کرد ازجهت پسر خویش **محمد** بن **عمرو**، وخراسان همه بوی سپرد، مگر هری بر[2] **پوشنگ** که آن **مهدی** بن **مجلس**[3] را داده بود، وخود برفت بسوی فارس و محمد بن عمرو را پسر خویش را بر مقدّمه بفرستاد اول روز از محرّم سنهٔ اثنی وسبعین و مائتی، چون ساعد بن مخلد خبر عمرو بشنید **ترك** بن **العباس** را بـا هشتاد هزار سوار بحرب عمرو فرستاد و**خلف** بن **اللّیث** ازعمرو بآزار رفته بود وبدرگاه خلیفت شده وخلیفت اورا نواخته وسالار دوهزار سوار کرده، چون لشکرها فراهم رسیدند، محمد ابن عمرو بود برمقدّمه وعمرو هنوز از پس بود، خلف بن اللّیث را مهر رحم بجنبید، و نخواست که بر سپاه عمرو و پسر وی ومردمان سیستان شکست آید، سرهنگان سپاه را همه نیکوئی گفت و از عمرو امیدها کرد و چیز داد تا با اوی یکی گشتند، پس بر ترك بن العباس خود وآنسپاه که ازآن امیرالمؤمنین بااو بودند شبیخون کرد وهمه سپاه اورا بکشت ومال اوی وخزاین وستوران بگرفت وزرّادخانه، وترك بن العباس بهزیمت سوی صاعد بن مخلد شد، پس |چون| خلف این کار بکرد نزدیك محمد بن عمرو آمد بادو هزارسوار وهزارمرد پیادهٔ سجزی وهمه چون بغیبت عمرو کرد[4] . . . .

(۱) کذا وصحیح « صاعد » . (۲) کذا والظاهر « هری وپوشنگ » .

(۳) کذا و چنانکه گذشت « مهدی بن محسن » ضبط کرده‌اند (ص ۲٤۱ ـ ح ٤) .

(٤) ظ از اینجا از اصل نسخه چیزی افتاده ، وقسمت افتاده معلوم نیست واینخبر درتواریخ دیده نشد کامل گوید : « دراین سال (احدی وسبعین ومأتین) عاشر ربیع‌الاول بین عساکر خلیفه که احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف در آن بود و بین سپاه عمرو لیث صفار وقعتی افتاده واز بامداد تاوقت ظهر حرب همی بود پس عمر وسپاهش بهزیمت شدند وسپاه عمرو پانزده هزار سوار و پیاده بود ودر همی[5] مقدم لشکر عمرو بود مجروح گشت وصد مرد ازمبارزان لشکر عمرو کشته وسه هزار مرد اسیر افتادند وهزار مرد از لشکریان عمرو بزینهار آمدند واز ان سپاه سی هزار راس ستور وگاو وخر وجزاینها بیرون ازحد سپاه خلیفه را غنیمت بود (کامل ج ۷ ص ۱۳۹) .

هزیمت بر و افتاد 'بسیرجان آمد و **معتضد**[1] پارس بگرفت ؛ و اندرین میانه **رافع** بخراسان بود و بوطلحه خلیفت **محمد** بن **عمرو** بن **اللّیث** بود ' قصد رافع کرد ' چون کار بررافع سخت شد بماوراء النهر شد و از **نصر بن احمد** یاری خواست ' نصر برادر خویش را **اسماعیل** بن **احمد** را با چهار هزارسوار با او بیاری فرستاد ' چون دو لشکر یکی‌شد' **بو طلحه** براه سیستان[2] برگرفت ' بهری برسید و **مهدی** بن **محبس**[3] بحرب او بیرون شد ' بوطلحه با او حرب کرد و اورا اسیر کرد ' باز نیکوئی کرد و خلاص کرد مهدی را ' و خود بسیستان آمد ' **عبدالله** بن **محمد** بن **میکال** و **شادان** بن **مسرفه**[4] پذیرهٔ بوطلحه بیرون آمدند و اورا بشهر اندرآوردند وخلعتها دادند و نیکوئی کردند ' وسوی عمرو نامه فرستادند ' عمرو جواب کرد و بوطلحه را بخواست و بوطلحه برفت وآنجا شد و بسیرجان بعمرو رسید ' و میان معتضدو **صاعد** خلاف افتاد بپارس ' و **موفق** معتضد را باز خواست از پارس ' وعمرو بازقصد شیراز کرد ' صاعد بگریخت بعراق شد .

گرفتن عمرو پارس را دیگر باره

و عمرو پارس بگرفت ' موفق نامه نبشت سوی عمرو که مال پذیرفته بباید فرستاد و پسر خویش را سوی من فرست . عمرو سپاه بیرون فرستاد سوی برجان[5] و

---

(۱) معتضد پسر موفق است که بعد بخلافت رسید واینخبر هم در تواریخ نیست .

(۲) ظ : راه سیستان .

(۳) کذا وجای دیگر (مجلس) وکامل : مهدی بن محسن ، چنانکه گذشت .

(٤) کذا . . . ودرصفحهٔ ۲۱۲ « شادان بن مسرور » ضبط کرده است .

(٥) برجان ، ضم اول محلی بوده است از اردشیر خورّه بفارس که شیراز قصبهٔ آن است (ابن خردادبه ص٤٤ ـ ابن فقیه ص۲۰۱) وابن اثیر درسال اربع وسبعین وماتین (ج ۷ ص ۱٤۲) گوید : موفق درین سال بفارس رفت بحرب عمروبن‌اللیث صفار وخبر بعمرورسید عباس بن اسحاق را بالشکری بزرگ بسیراف گسیل کرد وپسرخویش محمد بن عمرو را باْرجان (بجای برجان وبرجان صحیح‌است چه ارجان در خوزستان است ـ بهار) فرستاده واباطلحه شرکب صاحب‌الجیش خودرا در مقدمه روان کرد واین بوطلحه بموفق پیوست وعمرو ازشنیدن این واقعه ازقصد موفق بازایستاد، پس بوطلحه خواست‌ـ

محمد بن **عمرو** را بر مقدّمه بفرستاد، و **بو طلحه** را برانراو، وسپاهها بسیار فوج فوج همی فرستادند؛ چون خبرسوی **موفق** رسید خود بنفس خویش بیرون آمد با صد و پنجاه هزار سوار، چون محمد بن عمرو خبر وی بشنید باز گشت [و بوطلحه] با سپاهی بزرگ برگشت و سوی موفق شد، چون بوطلحه وسپاه برگشتند، عمرو بکرمان آمد، و موفق بر اثر او بیامد وعمرو ببیابان کرمان آمد، چون براشدی[۱] برسید محمد بن عمرو بیمارشد وآنجا فرمان یافت روز آدینه یازده روز باقی از جمادی‌الاولی سنة اربع و سبعین و مایتین[۲]، و **یعقوب** بن محمد بن عمرو بن **الليث** هم اندرین ماه زاده بود از مادر شب چهارشنبه دوازده روز گذشته از جمادی‌الاولی سنة اربع و سبعین ومایتین. و عمرو بسیستان اندر آمد روز دو شنبه دو شب گذشته از جمادی الاخر سنة اربع و سبعین و مایتین و موفق نامهاء نیکونبشتن گرفت سوی عمرو بصلح، ودل موفق بشام و مصر مشغول گشته بود، که دانست که چون عمرو خلاف آشکارا کند[۳] ایشان

* باردیگر سوی عمرو عودت کند وموفق این بشنید و باطلحه را بگرفت درنزدیکان شیراز وهرچه مال داشت بستد و به پسرخویش اباالعباس معتضد آن مال ببخشید و بطلب عمرو برخاست وعمرو بکرمان و سجستان بازگشت ومحمد پسرش در مفازهٔ کرمان بمرد و موفق نتوانست کرمان و سیستان را از عمرو مستخلص سازد واز راه بازگشت.

(۱) راشد ـ راشاك ـ جائیست درکویر بین کرمان وسیستان که یك چاه آب دارد وازآنجا تازرنج ۲۴ فرسنگ است (ابن خرداد به ص ۵۰) و بیهقی ص ۲۴۸ گوید: بر پنج منزلی سیستان در مفازه محمد بیمار شد. (۲) اینجا درمتن بسرخی: وفات محمد بن عمرو.

(۳) وصحیح «آشکارکرد» است زیرا ازضمیر بعد معلوم میشود. بعلاوه مطلب ازخارج معلومست چه درسال دویست وهفتاد هجری بین احمدبن‌طولون امیرمصر ودمشق وعامل دمشق اختلافی روی‌داد واحمد بدمشق لشکر کشید و پیش ازآن که فتحی نصیب وی شود بیمار شد وبمرد و پسرش خمارویه بن احمد بجای وی نشست و درباریان و امرا ازآنجمله پسر ابی الساج واسحق بن‌کنداجیق بامارت دمشق طمع‌کردند وبدانجا برحسب امر وعهد موفق برادر خلیفه لشکرکشیدند وخمارویه را ازدمشق براندند و موفق‌بدین اکتفا نکرده ابوالعباس‌معتضد پسرخویش‌را بالشکری بقلع وقمع خمارویه‌بفرستاد وخمارویه از رملة برخاست وبرآن لشکر ظفر یافت ودمشق را ازلشکرخلیفه بستد ومعتضد را سخت بشکست وهزیمت داد وپس ازین وقایع ابن ابی الساج نیز باخمارویه یکی شد ولشکر مصر وشام تاجزیره وموصل را از چنگ خلیفه بیرون کردند و درهمهٔ مصر وشام وقسمتی از عراق خطبه بنام خمارویه بن احمدطولون*

خلاف آوردند. پس **احمد** بن **ابی الأصبع**[1] را برسولی فرستاد ازکرمان بسیستان، تا همه مسلمانی برومقاطعه کند؛ احمد بن ابی الأصبع بسیستان اندرآمد روز آدینه هفت روز گذشته از صفر سنة خمس و سبعین و مایتی، و **عمرو** او را کرامت کرد بسیار و بنواخت و کرمان وفارس وخراسان بده بار هزار هزار[2] هزاردرم مقاطعه کرد، وسیستان خود خاص او بود، وخلعت واوا وعهد آورده بود اورا داد، وعهد برمردمان برخواند وعمرو احمد بن ابی الأصبع را پانصد هزار درم بداد و به نیکوئی بازگردانید، و دو بارهزار هزاردرم بداد عمرورا[3] ازآن مال بدانچه مردمانرا اندرسپاه موفق شده بود، **وسُبْکَری**[4] را عمرو ببغداد فرستاد با هدیهاء نیکو نزدیك موفق، واحمد بن ابی الأصبع با او یکجا برفت، وسبکری ببغداد رسید اندرذی القعده سنة خمس وسبعین ومایتی، وببغداد اندر **موفق** فرمان داد تا نام عمرو برهمه علامتها و مطردها[5] و سپرها و درخانها و دکانها

---

* خواندند، واین درست درآن وقت بود که عمرو لیث افواج پس افواج بپارس میفرستاد وبسبب خیانت بوطلحة بن شرکب که بالشکری گران از عمرو جدا شده بلشکر خلیفه ملحق آمد، آن حملهٔ بزرگ بیاز گشت عمرو تبدیل یافت و موفق هم اغتنام فرصت کرده با عمرو از دردوستی درآمد، وعاقبت شوم این خیانت که بوطلحه با مهتر خود کرد این شد که موفق بجرم آنکه بو طلحه قصد بازگشت بنزدیك عمرو لیث دارد ویرا گرفته مصادره کرد و هرچه داشت از اسباب امارت و بزرگی و سپاه سالاری گرفته بابوالعباس معتضد فرزند خود بخشید وشئامت این کافر نعمتی بوی بازگشت!

(۱) طبری و کامل: ابی الاصبغ. (۲) دراصل «بده بار هرکز هزار درم».

(۳) ازعبارت بعد که میگوید: «بدانچه مردمان را اندر سپاه موفق شده بود» معلوم میشودکه این مبلغ را بعنوان غرامت جنگ عمرو لیث بموفق داده است، دراینصورت «عمرو را» صحیح نیست و «را» زایدست وصحیح «دو هزار هزار درم بداد عمرو ازآن مال» ـ وضمیر «ازان مال» بایستی بمال المقاطعهٔ سالیانه باز گردد.

(٤) سُبکری، غلام یعقوب لیث صفار بود ازاسیران خلج که ذکر وی یکبار گذشته واین سبکری شبیه طغرل کافر نعمت غلام آل سبکتکین است که خاندان خداوند آن خویش را بخیرخیر برانداختند وخواهد آمد حدیث این سبکری بجای خود دراینکتاب.

(٥) علامت و مطرد علمهای بلند و نیزه های کوتاه تریست که گاهی هم بر پردهٔ آن ها نقوش و اسماء نقش کنند.

بر نبشتند؛ و عمرو **بلال بن الأزهر** را بفارس بفرستاد بخلیفتی خویش، و**عبدالغفار بن حلبس**[1] را بر مال خراج آنجا فرستاد، وخود بسیستان ببود یکچندی، و بلال آن شغل نیکو همی راند؛ تا باز **عمرو** قصد فارس کرد و **احمد** بن **شهفور** بن **موسی** را خلیفت کرد برسیستان برحرب ونماز وخراج [و] وکالة و**شهفور ازاد مرد** را یار او کرد اندر وکالة و خزینه، و **محمد** بن عبدالله بن **میکال** را و **شادان** بن **مسرور** را معزول کرد از وکالت، واین رفتن اندرماه ربیع الآخر سنهٔ ست وسبعین و مایتی بود.

گریختن علی بن اللیث از قلعهٔ بم[2]

چون عمرو بپارس رسید، **علی** بن**اللّیث** بند بود ومحبوس بقلعهٔ بم، حیلتی بکرد و خویشتن را خلاص کرد، اندر ماه رمضان سنهٔ ست وسبع و مایتی. وزانجا گروهی جمع کرد و بتاختن بسیستان آمد، احمد بن شهفور و **ازهر** ابن **یحیی** هردو با سپاه بحرب او بیرون شدند، چون چنان دید حرب نکرد، راه خراسان بگرفت و بنزدیك **رافع بن هرثمه** شد برخلاف عمرو، وچون خبر بنزدیك **موفق** رسید فرمان داد تا نامهاء عمرو محو کردند از اعلام ببغداد اندر شوال سنهٔ ست و سبعین و مایتی، وعمرو را خبر نبود از آن و هدیها فرستاد سوی موفق، و موفق باصفهان بود، آمده بطلب **احمد** بن **عبدالعزیز**، وموسی المفلحی را به پارس فرستاد باسپاهی بسیار، چون عمرو بشنید بکرمان آمد، و **منصور** بن **نصرالطبری** را[3] با سپاهی بسیار از سیستان نزدیك عمرو شد، و باز سوی فارس رفت، چون بنزدیك اصطخر برسید سپاه **موسی مفلحی** تاختن آوردند وحرب کردند و عمرو ازیشان بسیار بکشت و بگرفت و موسی بهزیمت برفت، و این روز یکشنبه بود چهارده روز باقی از ذی الحجّه سنة

(۱) کذا؛ ...

(۲) این فصل بعد از دو سطر بود.

(۳) لفظ «را» دراینجا زاید است.

ت و سبعین و مایتی ، و **عمرو** از پس او تا بیبضا بشد وچهار هزارمرد از گروه آن[1] اسیر کردند ، و جملهٔ آن اسیرانرا بسیستان فرستاد ، وایشانرا بسیستان اندر آوردند و بهمه قلعتها بفرستادند گروه گروه [و] مفلحیان نام کردند[2] ، و عمر بشیراز اندرشد مظفر، غرهٔ محرّم سنهٔ سبع وسبعین ومایتی، وبیعت کردند **ابوالعباس** را **المعتضدبالله** بولی عهدی **موفق**[3] . و خبر بعمرو رسید که نام او از اعلام بیفکندند او نیز نام موفق ازخطبه بیفکند؛ **احمد** بن **عبدالعزیز** دستوری خواست ازموفق که بحرب عمرو رود ، دستوری یافت ، و با لشگری ساخته و انبوه بیامد ، چون دولشگربرابرشد که یکدیگر را ساخته بدیدند، بی‌هیچ حربی احمد بن عبدالعزیز بهزیمت باز گشت ، وعمرو از پس او بشد تا بیبضا ، و بسیار مردم اسیر گرفت و ُبنه و کالای وسلاح ؛ [پس] **بلال ازهر** را بپارس فرستاد ، و خود باهواز شد و **منصور** بن **نصرالطبری** را بتستر فرستاد ، [و] **وصیف‌الخادم** بزنهار عمرو آمد باسپاهی بسیار وعمرو سپاه اندراهواز پرا کنده کرد ، وزیر بغداد بدان روزگار **اسمعیل** بن **بلال**[4] بود ، وموفق غائب بود بجزیره رفته بود ، پس اسمعیل نزدیك عمرو نامهاء نیکو کرد [و] و عدهاء بسیار که این همه آنِ تست و جای اندر همه اسلام باتو خلافی نیست، اما حق اولوالامر وخاندان **مصطفی** نگاه باید داشت از بهر دین را ، باید که براین جمله که یاد کردیم از اهواز باز گردی . عمرو باز

(۱) کذا و ظاهراً « از گروه مفلحیان » باشد ـ زیرا از گروه آن ، صحیح نیست و باسیاقت انشاء فارسی منافی است .

(۲) داستان این جنگ باموسی‌المفلحی درکتب تاریخ معتبر ضبط نشده است وضبط این قسمتها خود یکی از مزایای این تاریخ است .

(۳) موفق خلیفه نبود ومعتمد خلیفه بود و معتضد بعد از مرگ پدرش موفق بولایت عهد معتمد نامزدگشت. رك ، (کامل ج۷ ص ۱٤۷) .

(٤) وصحیح « اسمعیل بن بلبل » است و هو ابوالصقر اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفة القاضی ـ وزیر موفق بود وپس از موت موفق مردم خانهٔ اسمعیل را یغما کردند وابوالعباس المعتضد نیز ویرا باز داشت و مقید کرد گویند غلی بگردن وی بستند وگوئی ازآهن بران که صد وبیست رطل وزن آن دو بود وبانواع عذابهاش معذب ساختند تابمرد وبا همان غل و پالهنك ویرا بگور کردند؛

گشت. چون موسی[1] ببغداد آمد و شنید که عمرو با **احمد** بن **عبدالعزیز** برچی[2] کرد وباهواز آمد و مال آن بستد[3]، تافته گشت، قصد کرد که خود بنفس خویش بشیراز آید بدین تدبیر اندر بود که علتی صعب اورا پیش آمد و فرمان یافت روز پنجشنبه هشت روز گذشته از صفر سنهٔ ثمان و سبعین و مایتین.

وفات یافتن موفق و نشستن المعتضد بالله بخلافت[4]

وابو**العباس المعتضد بالله** بن **ابی احمد الموفق بالله** بامیری نشست[4] و آنروز که پدر مرد معتضد محبوس بود، چون بنشست اول چیزی آن فرمود که **اسمعیل بن بلال**[5] را که وزیر بود بکشتند، که اورا[6] بتدبیر او باز گرفته بود پدر، و **عبیدالله بن سلیمان بن وهب** را وزیر کرد، وپس **اسمعیل بن اسحق القاضی** را برسولی فرستاد سوی عمرو وصلح کرد بااو، وهمه مرادهاء عمرو بحاصل آورد، وفرمان داد تانام او برهمان جایها که بودبنوشتند وبحرمین خطبه کردند اورا بنام نو، وخلعت وهدیهاء بسیار واو افرستاد بولایت فارس وکرمان وخراسان وزابلستان وسیستان وکابل وشرط بغداد، وفرمان داد که بحرب **رافع بن هرثمه** باید رفت، عمرو بپذیرفت ازفارس بازگشت اندرسنهٔ تسع وسبعین ومایتین، و**محمد** بن **شهفور** بن **موسی** را برفارس خلیفت کرد، و**خلف** بن **اللّیث** بن **فرقد** بن **سلیمان** بن **ماهان** فرمان یافت روز دو شنبه یازده روز مانده از ذی‌الحجّه سنهٔ تسع

(۱) ظاهراً « چون موفق ».

(۲) اصل: « برحی کرد » برچی کرد یعنی « چه کرد ».

(۳) یعنی شنید که عمرو باهواز آمد ومالیات بستد.

(٤) بامیری نشست را نباید خلافت بشماریم بلکه باید ولایت عهد بدانیم، چه خلافت معتضد از روزی است که عمّش معتمد بمرد واین در سال ۲۷۹ بود، چه هرچند معتمد محبوس گونه بود لیکن خطبهٔ خلافت بنام وی میبود تادرگذشت. (رك: تعلیقات)

(۵) چنانکه گذشت « اسمعیل بن بلبل » است نه بلال و شرح کشتن وی نیز درحواشی ماضی گذشت.

(٦) یعنی معتضد را، چه موفق معتضدرا درآخر روزگارش حبس‌کرده بود (کامل ۷ ص ۱۳٤).

وسبعين ومايتي ، ولوا[ء] **عمرو** برين ولايتها **عيسى النوشري** آورد ، و **عمرو** اورا خلعت داد وصد هزاردرم داد، وعمرو بسيستان اندرآمد روز نوروز، وآن روز پنجشنبه بود هشت روز باقي ازمحرّم سنة ثمان وسبعين ومايتي، و آن روز وزير كرد **احمد** بن **ابي ربيعه** را وخلعت داد، ويكچندى ببود بسيستان ، وروزدوشنبه غرهٔ ربيع الاوّل سنة ثمانين ومايتي برفت سوى خراسان، **واحمد** بن **محمد**[بن] **الليث** راخليفت خويش كرد برسيستان، **چون** بهراة رسيد عامل هرى بگريخت كه ازجهت رافع بود، ورافع برى بود[1] ، چون خبر عمرو بشنيد بگرگان[2] رفت كه آنجا كار بسازد وحرب كند ، وعمرو ، **بلال** بن **الازهر** را بقهستان فرستاد ، بحرب **محمد** بن **رويدي**[3] ، و محمد بن رويدي بكوه برشد ، و بلال قهستان همه بغارت بداد ، باز عمرو بنفس خويش آنجا شد ، پس محمد ابن رويدي بزنهار عمروآمد ، اورا زنهار داد وبنواخت، و زآنجا به نشابورشد **ومنصور** ابن **محمد** بن **نصرالطبري** را بمرو فرستاد، و فرمان داد كه طلب **علي** بن **الحسين** المرورودي[4] كن بهرجاى كه هست ، پس **منصور** بن **محمد** بن **نصر** اندران فرمان مداهنت كرد ، **عمرو** بروخشم گرفت بدان سبيل ، و بنامه اندر پيدا كرد ، منصورقصد كرد كه سوى عمرو نيايد ، عمرو كس فرستاد كه اورا بيارند ، او بگريخت سوى **رافع** شد ، و رافع بدو قوى شد و از گرگان قصد نيشابور كرد .

(۱) طبرى (۳-٤ ص ۲۱۲۳) گويد : رافع در رى علي بن ليث را كشت و كامل (۷ ص ۱٤۷) گويد : رافع علي بن ليث را خفه كرد . . . واينخبر ازين كتاب فوت شده .

(۲) اصل : كرمان . . . و در نه سطر بعد معلوم ميشود كه رافع بگرگان بوده نه بكرمان و نيز معقول نيست كه رافع درري باشد و خبر آمدن عمرو را بخراسان بشنود وخود بكرمان كه ميانهٔ پادشاهي عمرو ميباشد برود وخويش را درخاك دشمنان محصور سازد .

(۳) كذا وچند جاى ديگر نيز بهمين املا نوشته آمده است .

(٤) اين علي‌حسين درآن روزگار امير مرو بود ومردى محتشم بود ، ودرين سفر ازاميراحمد فريغون امير گوزگانان مدد خواست و نيافت ناچار بامير اسمعيل بن احمد ساماني ببخارا پناهيد و او ويرا اكرام بسيار كرد و از آنجا به (فرب) رفت تا آخر بدست پسرش كشته شد (تاريخ بخارا چاپ پاريس ص ۸۵) .

هزیمت کردن رافع بن هرثمه از پیش عمرو لیث

و برمقدمهٔ رافع برادر او بود **محمد** بن **هرثمه**، و **ابو منصور** بن **مخلیس** و **منصور** بن **نصر**، و **اللّیث** بن **علی**، و **معدل** بن **علی** پسران **علی بن اللّیث**، پس دو لشکر برابر شد، و حربی صعب بکردند، و **رافع** بهزیمت بگرگان شد، و عمرو تا بسفراین[1] از پس او بشد، و لیث و معدل را دو پسر علی لیث را هر دو اسیر گرفت و بنشابور آورد، و هر دو را بنواخت و خلعت داد و نیکوئی گفت پس گفت عمرو سوی پدر روید، گفتند نه ما بندگانیم اینجا بباشیم پدر خود بیاید، و **بلال** بن **الازهر** را امیر نشابور کرد، و **محمد** بن **شهفور** را بمروالرود فرستاد بطلب **علی** بن **الحسین**[2]، وعلی بگریخت ببلخ شد وپسرفریغون[3] بااو یکجا آنجا جمع شدند، تا**بوداود** که عامل بلخ بود از عمرو ایشانرا زنهار خواست[4]، وعمرو زنهار داد، چون عمرو قصد مروکرد، رافع بنسا[5] آمد، عمرو نزدیك سرهنگان خراسان جمازه ونامه فرستاد که بطلب

(۱) ظاهراً « بسفراین » مخفف « به اسفراین » است ، اسفراین امروز از مضافات بجنورد وسبزوار وبین نیشابور واینده ولایت برحد شمال غرب افتاده است در میان کوهستان .

(۲) رجوع بحاشیه چهار صفحه ۲۵۰ .

(۳) این پسر فریغون ابوالحرث احمد بن محمد الفریغونی صاحب گوزگانان است که سبکتکین از وی دختر خواست وپسر وی ابو نصر دختر داد وعتبی درتاریخ خود از آن خاندان نام برده وآنان‌را بیزرگی وکرامت ستوده وبدیع الزمان همدانی آنقوم را مدیح گفته است . وناصر خسرو دربیتی بآنان اشاره کرده است آنجا که در بارهٔ محمود غزنوی گوید :

کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او　　زدست خویش بدادند گوزگانان را

ودر زمانیکه عمرو لیث به خراسان آمد بدین احمد امیر گوزگانان نامه نوشت بطاعت ووی عمرو را طاعت‌داشت (تاریخ بخارا ص ۸۵) واینکه نوشته است علی بن‌الحسین مرورودی وپسر فریغون یکجا جمع شدند مخالف است باآنچه ابوجعفر النرشخی درتاریخ بخارا نوشته وما درحاشیه (٤) صفحهٔ ۲۵۰ نوشتیم .　(٤) رك : ص ۲۵۳ حاشیهٔ ۲ .

(۵) دراصل چنین است ولی بعد بامرکبی تازه زیر « نسا » لفظ « بور » افزوده اند و صحیح نیست ، چه بعد میگوید چون رافع بدانست به بیابان سرخس برفت، واین « نسا » برسربیابان سرخس است ونشابور از بیابان سرخس بمراحلی دور است . ابن اثیر گوید : بابیورد شد (۷ ص ۱۵۲)

او رود[1]، چون رافع بدانست ببیابان سرخس برفت، وعمرو از پس او بتاختن بشد، رافع سوی طوس بیرون آمد و وزانجا بنشابورشد وبحصار اندرشد، وعمرو بنشابور آمد، و این همه اندر ربیع‌الاخر سنه ثلث و ثمانین و مایتی بود.

پس **رافع** علامتها سپید کرد و سیاه بیفکند وخطبه کرد **محمد** بن **زید** را، و او بطبرستان بود، وخطبهٔ **معتضد** بگذاشت وعمرورا ازهر سوی حمل همی آوردند ورافع بتاختن لشگر فرستاد که مگر حمل بدست کند[1]، عمرو **احمد** بن **سمی** را وعلی شروین[2] را با سرهنگان بفرستاد، هردو لشگر فراهم رسیدند وحرب فرا گرفتند، رافع بتاخت بیاری گروه خویش، عمرو بشنید نیز بتاختن شد بیاری سپاه خویش، و **محمد** ابن **بشر** را ازپیش بفرستاد بباب‌الزاد، هردو فراهم رسیدند وآب **منصور بن نصر الطبری** گرفته بود، و این روز شنبه بود پنج روز باقی از رمضان سنه ثلث و ثمانین و مایتی و عمرو بفرمود تا گرد نیشابور کنده کردند، بازارکندهٔ[3] بیرون آمد، و رافع بسبزوار[4] بود و آنجا حرب کردند وبسیار مردم کشته شدند ورافع هزیمتی زشت کرد، و **منصور** بن **مخلس** بزنهار عمرو آمد، وعمرو ازپس رافع براند تا براد[5] بشد، پس ازآنجا بازگشت نحو پنج‌هزار مرد اسیر گرفت [و] پنج‌هزار دیگر بزنهار آمد سوی عمرو، همه را بنواخت و نیکوئی کرد، و **علی** بن **شروین** واحمد بن سمی را بفرستاد با سپاهی بزرگ براثر رافع، و رافع ببیابان خوارزم اندر شد بـا اندك مایه مردم، چون از آنجا بیرون شد

---

(۱) بدست کند، یعنی بدست آورد ـ ناصر خسرو گوید:

راست که چیزی بدست کرد وقوی گشت   گر تـو بدو بنگری چو شیر بغرد

(۲) در اصل «شروین» بدون نقطهٔ یاء ضبط شده و شبیه بدین اسم جز «شروین» نیست ودرتاریخ بخارا تألیف نرشخی وترجمهٔ ابونصرالقباوی چاپ پاریس «تصحیح شارل شفر» این‌شخص را «علی بن سروش» نویسد (ص ۸۶-۸۷) ودر زین‌الاخبار تألیف گردیزی «علی بن شروین» ضبط شده (صفحه ۱۸) و ظاهرا شروین اصح روایاتست، زیرا این تسمیه مکرر در قدیم دیده شده. ولیکن تسمیه (سروش) قدیماً بنظر نگارنده نرسیده است.

(۳) کذا «بازارکندهٔ بیرون آمد» نوشته شده وظاهراً «باز ازکنده بیرون آمد» باید باشد.

(٤) در طبری وکامل سبزوار نیست وظاهراً اینجا چیزی افتاده یا (بود) بجای (شد) نوشته شده.   (٥) کذا..

غلامان اوی قصد کشتن اوی کردند وبا ایشان حرب کرد، اخرُبنه وکالاء او ببردند و بترکستان شدند، رافع بخوارزم آمد تنها و اندر مانده برباطی اندر شد که توبت کند و بنشیند، مردمان خوارزم بدانستند او را اندر آن رباط بکشتند، اندر شوال سنهٔ ثلث و ثمانین و مایتی، واورا **محمد** بن **عمرو الخوارزمی**[1] کشت که عامل عمرو بود بر خوارزم، و عمرو بنشابور بود، کار خراسان بکشتن رافع قرار گرفت، و **محمد** بن **الوصیف** این شعر اندر حدیث او گوید:

(شعر)

ای دل نکرین از طبران کـه　　　بیروزه نمای ازصدف مرجان
ورافع اکران که شدش خسته　　　از فعل ابی حفص شه جیشان[2]

پس عمر، **علی** بن **الحسن**[3] را بگرگان فرستاد، و**محمد** بن **شغهور**[4] را بمرو، و محمد ابن عمرو الخوارزمی بنشابور نزدیك عمرو آمد، پس از آنکه رافع را کشته بود، عمرو اورا خلعت داد وبخوارزم فرستاد، و**عراق** بن **منصور** ازجهت **اسمعیل** بن **احمد** بخوارزم آمده بود عمرو نامه نبشت سوی **علی** بن **شروین** با[5] **محمد** بن **عمرو** بخوارزم شد با سپاه

(١) کامل ٧ ص ١٥٢: ابوسعید الدرغانی.

(٢) این شعر بهمین طریق است وازمصاریع ثانی آن معلومست که دربحرهزج مسدس اخرب مکفوف (مفعول ـ مفاعیل ـ مفاعیلن) است، و مرحوم اعتماد السلطنه در حاشیهٔ روزنامهٔ ایران مصراع دوم را «بیرون نمای ازصدف مرجان» بروزن مفعول فاعلات مفاعیلن ضبط کرده اگرچه مأخذ اوهمین نسخهٔ ما بوده ولیکن درین مصراع راء وهاء «بیروزه» را سرهم نوشته ونقطهٔ زاء را هم روی آن گذاشته وبعین نون خوانده میشود ولی حقیر بقرینهٔ وزن مصراع چهارم که ظاهراً دست نخورده ونیزباقی مصراعها که باوجود غلط بودن میفهماند که بروزن «مفعول فاعلات مفاعیلن» یعنی بحر مضارع اخرب مکفوف نمیباشد ـ ونیز بعداز دقت در رسم الخط ودیدن (هاء) وصل به «زاء» آنرا اصلاح نمود ـ و سایر مصراعها را نتوانست حل نماید.

(٣) ابو جعفر النرشخی در تاریخ بخارا گوید: علی بن الحسین نزدیك عمرو نیامد و بامیر اسمعیل پناه برد در بخارا چنانکه گذشت در حواشی ـ و نیز گوید که ابو داود امیر بلخ و امیر احمد فریغون پیش عمرو رفتند وخدمت نمودند (ص ٨٥) ومعلوم نیست علی بن الحسین نزد عمرو آمده باشد.

(٤) کذا..　　　(٥) کذا و اینجمله پریشان است؟

آنجا برفتند وبجانب شرقی‌سوی بخارا فرود آمدند، وگرمای سخت بود، ببیابان نیارستند رفت، آنجا ببودند تا هوا خوش شد و بجیحون بگذشتند، شب آدینه سلخ ربیع‌الاخر سنه خمس وثمانین ومایتی، واسمعیل بن احمد ازبخارا بیرون آمد وگفت بار کردند[1] وحرب نماید[1] ایشان بازگشتند، خبر بعمرو آمد بازمحمدبن بشر[2] [را] باسپاهی بسیار بیاری‌ایشان فرستاد[3] که بااسمعیل‌بن‌احمدحرب بایدکرد، بازجمع شدند وقصد اسمعیل کردند، و اسمعیل مردی غازی بود و همه سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردندی و قرآن خواندنـدی، او نیز قصد ایشان کرد، و حربی سخت بکردند و محمد بن بشر کشته شد و علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیرماندند، و این اندر آخر شوال سنة خمس و ثمانین و مایتی بود، چون خبر بعمرو رسید آن اورا بزرگ آمد، و دولت دیرینه گشته و سببی همی بایست کشت[4]. ننگ داشت ازآن و حمّیت اورا بگرفت. نـامه نبشت سوی معتضد ولایت ماوراء النهر بخواست و گفت اگر این شغل مرا دهد و بدین رضا دارد، من علوی را از طبرستان برکنم و اگـر ندهد ناچار من اسمعیل احمد را برکنم، و بنزدیك عبدالله بن سلیمان اندرین

---

(١) کذا . . و شاید « باز گردند وحرب نباید » . (رك : تعلیقات)

(٢) کامل « محمد بن بشیر » ضبط نموده است (٧ ص ١٦٥) ولی ابن خلکـان چاپ مصر « محمد بن‌بشر » آورده (ج ٢ ص ٤٧٨) وگردیزی در زین‌الاخبار چاپ برلن نیز « محمد بشر » ضبط نموده است .

(٣) تاریخ بخارا گوید : « وعلی بن سروش را که سپهسالار او بود باسپاه فرمودکه برود بآمویه ولشکر را فرود آرد وبگذشتن شتاب نکند تاآنکاه که بفرمایم و از پس او سپهسالار دیگر محمد بن لیث را باپنج هزار مرد بفرستاد وگفت با علی بن‌سروش تدبیر کنید وسپاه بدارید وهرکه ازآنجا با امان‌آید امان دهید ونیکودارید وکشتیها ساخته کنید وجاسوسان فرستید . . ص ٨٦ » ومحمد بن‌اللیث که تاریخ بخارا گوید اگر صحیح باشد غیر از محمد بن اللیث کرد سابق الذّکرکه از فارس اسیرآورده بود نخواهد بود و چون مستبعد است که محمد مذکور تاکنون زنده مانده ومورد اعتماد عمرو شده باشد باید متن را صحیح دانست بعلاوه ابن اثیر هم درکامل میگوید : فوجه لمحاربة اسمعیل بن احمدالسامانی محمد بن‌بشیر وکـان خلیفته وحاجبه واخص اصحابه بخدمته واکبرهم عنده وغیره من‌القواد . . . الخ (کامل ج ٧ ص ١٦٥) . (٤) کذا . . . ظ : گشت دولت را ، باضافه .

باب بنوشت. چون عبدالله[1] آن نامه بخواند، او دوست **عمرو** بود، **گفت** چه حاجتست آن‌مهتر را بدین، ومن دانم که این امیرالمؤمنین را خوش نیاید، بازگفت اندرمجلس معتضد و نامه عرضه کرد، **امیرالمؤمنین** سر فرود افکند و زمانی ببود بازسر برآورد، گفت جواب کن نامهٔ عمرو چنانکه در خواستست و چنین دانم که هلاك او درینست، و نزدیك اسماعیل بن احمد بنویس که ما دست توکوتاه نکردیم زآن عمل که کرده بودیم والسلم، **عبدالله**[1] بن**سلیمان** نامهٔ عمروجواب کرد که امیرالمؤمنین‌آنچه خواسته بودی تمام کرد اما خوش نبود اندران، و عهد و لـوا بفرستاد، عمرو چون نـامه بدو رسید سپاه جمع کرد که بحرب اسمعیل شود، و**علی‌حسین‌درهم** را بـر مقدمه بفرستاد، و خود بگرگان ببود و**محمدان**[2] **حمدان** بن**عبدالله** را بفرستاد واو والی زابلستان بود تا این بود خبر آمد که **ناسد**[3] هندی و **آلمان**[3] هندی هردو شاه یکی گشتند و بغزنین آمدند و برد عالی[4] که عامل عمرو بود، اورا از غزنین هزیمت کردند، زآن تنگ دل شد و برفت تا ببلخ رسید، و **اسمعیل** بن **احمد** اندر ماوراء النهرمنادی کرد که عمرو آمد که ماوراء النهر بگیرد و مردمان بکشد و مالهـا غنیمت کند و زنان و فرزندان برده کند، چون چنین بود هر چه اندر ماوراء النهر کس بود مردان کاری[5] همه با او برخاستند و بحرب عمرو آمدند، گفتند بمردی کشته شویم به از آنکه اسیر.

---

(۱) قبلا عبیدالله. وهوالصحیح (۲) کذا.. وظاهراً «محمد بن حمدان».

(۳) کذا... ونگارنده این دو نام را جائی دیگر نیافت وبعینه ضبط نمود.

(٤) کذا...

(٥) دراینخصوص که بااسمعیل مردان کاری بوده اند تردید است، چه ابوجعفرالنرشخی که تاریخ بخارا بنام امیر نوح بن نصر احمدکرده بتاریخ سنه (۳۳۲) هجری وبو نصرالقباوی آنرا ترجمه‌کرده است گوید: «چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارك حرب میسازد وی مرسپاه خویش را گردکرد وعلوفهٔ ایشان بداد واز هرسو روی بایشان نهاد ومراهل را وناهل را وجولاهه همه را علوفه بداد ومردم را ازین سخت میامد ومیگفتند مااین لشکر بعمرو لیث حرب خواهد کردن واین خبر بعمرو لیث رسید شاد شد.. الخ» (تاریخ بخارا ص ۸۷) و برخی دیگر از مورخین هم نوشته اند که با اسمعیل ده هزار سوار بود که رکاب اسبان از چوب داشتند از غایت بی برگی وفقر...

عمرو ببلخ اندر بود واسماعیل بدر بلخ وحربهاء بسیار بکردند، **بازاسمعیل** سر گروهی از سرهنگان عمرو بگردانید و ایشانرا ازخدای تعالی بترسانید که ما مردمان غازی ایم و مالی نداریم و این مرد همی دنیا طلب کند و ما آخرت از ما چه خواهد، تا آخر روزی حرب صعب همی کردند، بادی در آمد چون صاعقه که روز گشت و لشکر عمرو هزیمت کردند، و عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش، روز سه شنبه یکشب مانده از ربیع الاخر سنة سبع و ثمانین و مایة [1]

---

(۱) درگرفتاری عمرو دوروایتست یکی ضعیف وآنرا دربرخی تواریخ نوشته اند که بعداز تسویهٔ صفوف اسب عمرو سرکشی کرد او را بصف اسمعیل انداخت و دستگیر شد و در خیمهٔ حبس کردند تا آخر قصه و درکتب معتبر این روایت دیده نشده است، و روایات دیگر همه منطبق بریك اصل است چنانکه طبری وابن اثیر آورده اند کهاسمعیل بن احمد عمرولیث را بردر بلخ بمحاصره درافکند زیرا با جمعیت انبوهی درآمده وراه ها بگرفته بود، عمرو از آمدن پشیمان شد و از اسمعیل طلب آشتی کرد اسمعیل نپذیرفت وحرب کردند واندکی کروفر کرده سپاه عمرو برگشته پشت بدادند وعمرو راگفتند ازراه بیشه نزدیك تراست عمرو عامهٔ اصحاب راگفت شما از راه راست بروید وخود باقلیلی ازراه آن بیشه براند واسب عمرو اندران وحل فروماند وعمرو بیچاره شد وچندتن که با او بودند بگریختند واصحاب اسمعیل دررسیده عمرو را اسیرکردند (کامل ج ۷ ص۱٦٥) ودرتاریخ بخارا این واقعه را روشن‌تر و بعقیدهٔ حقیر صحیحتر از همهٔ تواریخ ضبط کرده‌اند ابو جعفر گوید: « امیر اسمعیل بعلیاباد بلخ فرود آمدکه سه روز آنجا مقام کرد وازآنجا لشکر برداشت وچنان نمود که بنمازگاه خواهد فرود آمد وآن راه فراختر فرمود کردند، چون عمرو لیث چنان بدید، آنجانب دروازها استوار کرد، و لشکر بدانجانب پیش داشت ومنجنیقها وعرادها بدان جانب راست کرد، وبدان راه نمازگاه کمین نهاد وجای لشکر را مشغول کرد، پس چون بامداد شد امیر ماضی راه بگردانید، و براه دیگر بدر شهر رفت و به پل عطا فرود آمد، عمرولیث ازین‌کار بتعجب بماند ومنجنیقها نیز بدانجانب بایست بردن وامیراسمعیل سه روز آنجا باشید، وبفرمود تاآب از شهر برگرفتند ودیوار همی‌افکندند ودرختان همی‌کندند وراهها راست کردند تاروز سه‌شنبه بامداد که امیر اسمعیل باندك سپاه برنشست وبدرشهررفت، عمرو لیث بیرون آمد وحرب درپیوست وحرب سخت شد ولشکر وی بهزیمت شدند ولشکردرپی‌ایشان همی‌تاخت... تابهشت فرسنگ بلخ برسیدند عمرو لیث را دیدند با دو چاکر یکی بگریخت و آن دیگر بعمرو لیث درآویخت، پس عمرو لیث را بگرفتند. از او پرسیدند که چگونه گرفتار شدی، گفت همی تاختم اسبم فرو ماند»

ماندن عمرو لیث ببلخ بدست اسمعیل بن احمد و وفات نصر احمد

و اندر این سال مرد، **نصر** بن **احمد** بن **اسد** بن **سامان** سیّد آل سامان بسمرقند شب آدینه دوازده روز گذشته از شوال، سنهٔ سبع وثمانین ومایتی، پس چون **عمرو** اسیر ماند، **طاهر ویعقوب** دوپسر **محمد** بن **عمرو** بن **اللّیث** با سرهنگان و سپاه بهزیمت بخراسان آمدند و عمّال خراسان همه جمع شدند و بهری آمدند، وزانجا بسیستان آمدند، و **محمد** بن **شهفور** بر راه کرمان به بُست آمد، ودیرگاه آنجا بماند و **بلال بن الازهر** از فارس بکرمان آمد. پس سپاه عمرو همه جمع شدند و طاهر را بیعت کردند و طاهر **احمد** بن **شهفور** را وزارت داد، و حکم پادشاهی بدست او کرد و آن روز که طاهر را بیعت کردند اندر ارك جدا گانه بخزینه اندر سی وشش بارهزار هزار درم بود دون دینار و جواهر، و خزانها پربود وبقلعهٔ اسپهبد و دیگر قلعها همه گنج خانه و خزینه بود، و جامه و سلیح وستوران را کسی عدّ واحصا نداشت که چند بود، وضیاع وعقار ومرکبان بزرگوار وده هزار غلام سرای بود دون بیرونی. و طاهر روزسه‌شنبه سیزده روز باقی ازجمیدی‌الاولی سنه سبع وثمانین ومایتی بسیستان اندر آمد. واحمد بن شهفور نامه‌نبشت سوی **معتضد** وسوی **عبیدالله** بن **سلیمان** و آگاه کرد که عمرو اسیر ماند، و سپاه طاهر را بیعت کردند، و **سُبْکَری** مستولی گشته بود بر طاهر وبر سپاه وهمه را گرفته بود ونمی بایست اورا که احمد بن شهفور وزارت کردی ونامه که اومی‌نبشت نهان همی کرد، و **علی** بن **اللّیث**[۱] بسیستان نهان بود و سبکری سر با او یکی داشت، بازسرهنگان را نزدیك اوبرد واختلاف میان سپاه اندر افتاد، یکی

❊ ... ومن براسبی بودم که پنجاه فرسنگ رفتی و بسیارآزموده بودم امروز چنان سست همی رفت که خواستم که فرود آیم پایهای [او] بجوئی فروشد وازاسب فروافتادم وازخویش نومید شدم دوغلام قصد من کردند آنکس که بامن بود اورا گفتم براسب من منشین، وی براسب من نشست، نگاه کردم چون این همی رفت دانستم که آن از بی‌دولتی من بوده‌است، عیب اسب نیست... الخ (اختصار ازتاریخ بخارا ص ۸۷ ـ ۸۹) و تاریخ بخارا گرفتاری عمرو را چهارشنبه دهم جمادی الاولی ۲۸۸ ضبط کرده.

(۱) رجوع شود بصفحه ۲۵۰ حاشیه (۱) وازقراین بعد معلوم میشود، لیث بن‌علی بن‌لیث است.

گفت **طاهر** باید دیگر گفت نه **علی** باید که او خود وصیّ **یعقوب** بود .

رسیدن نامهٔ عمرو

بازنامهٔ **عمرو** رسیدازسمرقند بردست **یوسف** بن **یعقوب**[1] **النقیب** که شغل من [به] بیست بارهزارهزاردرم راست شدکه مرابگذارند ، واین‌مال نزدیك امیرالمؤمنین فرستد . و **اسمعیل** عمرو را اندر سرای **نصر** بن **احمد** فرود آورده بود بسمرقند ، چون نامه اینجا رسید ایشانرا خوش نیامد بیرون گذاشتن عمرو ، روز روزمیگذاشتند تا نامهٔ عمرو دیگر راه برسید که آنکه گفته بودند[2] که بیست بار هزارهزار ، اکنون برده بار هزار هزار درم راست شد ، باید که این جمله بفرستند و اینرا خطری نیست . چون این‌نامه اندر رسید سرهنگان ، طاهر ویعقوب را پسران **محمد** عمرو را گفتند که دانیدکه چه رفت اندرین‌میانه ، آن اکنون همه عمرو اندردل دارد ، نکردید حرب آن روز تا او گرفته شد ، که تنها حرب او کرد و ما نکردیم ، و غارت کردن [چیزی] که با او بود ، و زآنجا بیامدیم ، [و] آنچه ازما رفت درخراسان درهرشهری ، ونشاندن توکه طاهری و بیعت کردن ترا ، و عطیّت که تو دادی از خزینه ما را ، و بسیارحدثان که از ما افتادست ، بهیچ حال صلاح ما وتو نیست که اورا خلاص باشد ، و چون او بیرون آمد ، نه تو [مانی] ونه‌ما ، اگر خود بدین همه رضا دهد ما آنگاه آنچه‌خواهیم نتوانیم کرد . چون حال چنین ببود ، طاهر یعقوب را برادرخویش‌را برسیستان خلیفت کرد وخود روز وشب بنشاط ولهومشغول شد ، وکار سُبْکَری گرفت ، وهمه حلّ وعقد بدست او شد ، و سبکری باز قصد کشتن پسران **شهفور** کرد **احمد** و **محمد** هردو ، و **عبدالله** بن **محمد** بن **میکال**[3] را مقدّم کردن گرفت برشغل وزارت ، وسبب آن بود که احمد بن‌شهفور وزیر بود ازجهت طاهر ، و برادر[ش] محمد شهفور به بُست بنشسته بود ، واحمد همی‌نبشت سوی‌او که اینجا باید آمد تامن‌وزارت همی کنم [و] سپهسالار

---

(۱) دراصل چنین بوده وبعد بن یعقوب ونقیب کلمه « بن » افزوده‌اند .

(۲) در اصل : « گفته بود هرکه » . (۳) جد ٤ ابوالفضل المیکالی متوفی در ٤٣٦ شاعر و ادیب مشهور خراسان و میکالیان است وببهرام گور میرسد (فوات ۲ ص ۲۵) .

توباشی . و **محمد** جواب همی نبشت که ازخرد واجب نکند اندرین روزگار فترت که ما یکجا جمع باشیم . صواب آنست که من اینجا به بست همی باشم ، و توبسیستان ، تا خود چه پیدا آید، که این دولت سرسوی نشیب نهاد . آخر **احمد** نگذاشت و**طاهر** را بر آن داشت تانامها[ی]مؤکد نبشت سوی **محمدشهفور** تابیامد بسیستان مکرة[۱] ، وطاهر او رابنواخت و بسیار نیکوئی کرد و گفت ، وسپاه سالاری برو عرضه کرد واوقبول نکرد، تا باز تدبیر کردند که **سبکری** را برخد فرستند و از درگاه دور افکنند و عهد نبشتند اورا برخد وکابل وزمین هندوستان، وخلعت بدادند واو نرفت، هرروز علّتی همی‌آورد واحمد **شهفور** اندرحدیث عرض کردن ، برسپاه سختی همی کرد واندرعطیّت ، وسبب هلاك او آن بود ، که تا آخر سپاه تدبیر کردند ، باز گفتند چون **محمّد** بن **حمدان**[۲] [بن]**عبدالله** حاضر باشد ایشانرا نتوان کشت، باز زمین داور وبست محمد بن حمدان را داد[ند] و عهد نبشتند ، پس محمّد بن حمدان [بن] عبدالله سپاه خویش جمع کرد و برنشست وبدرگاه آمد، ایشانرا طاهرخلعت داد وسوگند داد که عذر نکویند، دیگرروز طاهربربام کوشه[۳] شد وسپاه درمیدان جمع‌شدند بدرکوشك یعقوبی، بدْرهاءدرم بیاوردند، و ازبام بر لشکرهمی پراکندند و ایشان برچیدند ، و بدان معنی آن خواستند که اگر چه نام شما از دیوان، احمد شهفور بیفکند باك مدارید که درم همی دهیم شما را . ایشان درم برگرفتند وباز گشتند، دیگر روز محمّد بن حمدان برسم بار اندرشد وسلام کرد و بازگشت که برود ، **دکا**[ی] خادم دست او گرفت و بحجرهٔ خویش برد که پیغام امیر بشنو پیش‌از رفتن تا بر آن کار نکنی[۴] ، چون بحجره اندر شد مردان اندرشدند و اورا بکشتند ، **واحمد و محمو**د[۵] [د]وپسرشهفور اندر پیش طاهر بودند ، وزین خبر نداشتند ، چون سپاه بدانستند که محمّد حمدان کشته شد بر انتظار ایشان بایستادند ، چون هردو بیرون آمدند، سپاه برخاستند، [و] شمشیرها برکشیدند ، وانگشتری‌ازدست

(۱) کذا فی‌الاصل ؛ بکره (؟)

(۲) اصل ؛ محمد بن حمدان و عبدالله (رجوع شود بصفحه ۲۵۶ وسطور بعد) .

(۳) ظ ؛ بام کوشه ـ یعنی بام کوشك(رك ؛ تعلیقات)   (٤) ظاهراً « کار کنی » .

(٥) ظاهراً « احمد ومحمد دو پسر » .

ایشان باز کردند، وایشانرا هردو بازگرفتند وسر[ا]هاشان غارت کردند وهردو را بند کرده بقلعه فرستادند واین همه بتدبیر **سُبْکَری** بود، و**سیماالحیانی** را برایشان مستخرج کردند، وسیما **محمد شهفور** را اندر مطالبت بکشت. پس ازآنکه همه مال ایشان بستد. وزارت **عبدالله** بن **محمد میکال** را مستحکم گشت و کارهمه بر سبکری قرار گرفت وسپاه را خلعت وصلت برفت. بازطاهر و**یعقوب**، **حفص** بن**عمرالفرا** راسوی عمرو فرستادند بعذر پیدا کردن اندر نفرستادن مال که **احمد** و**محمد** پسران شهفور و**محمد** ابن**حمدان** برین پادشاهی مستولی گشتند و زایشان آن فساد آمد اندر ولایت وخزینه که نتوان گفت که تا ما جهد کردیم تا بأس ایشان برگرفته شد، اکنون جهد کنیم بر اثر آنچه خواستست بفرستیم. پس **محمّد** و**صیف** سجزی شعری فرستاد و این بیتها اندران شعرست، چون عمرو این بیتها بخواند نومید گشت و دل ازین جهان بر گرفت و بیتها این بود.

(شعر)

کوشش بنده سبب ازبخشش است[۱]	کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و بهود[۲] از صفت ایزدست	بندهٔ در ماندهٔ بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اوّل و آخر یکیست
قول خداوند بخوان: فَاسْتَقِمْ	معتقدی شو و بر آن بر بایست

و**حفص** اورا صفت حال و آنچه رفته بود همه بازگفت؛ تااین چندین روزگارشد نامهٔ **معتضد** آمد نزدیك **اسمعیل بن احمد**، که عمرو را بفرست، اورا چاره نبود از فرمان نگاه داشتن وفرستادن عمرو، و **عمرو** را گفت، مرا نبایست که توبردست من گرفته شوی، و چون گرفته شدی نبایست کانجا فرستم، و نخواهم که زوال دولت شما

---

(۱) همچنینست و نگارنده تصور میکند اصل چنین باشد « کوشش بنده سبب از بخشش است » ومراد ازبخشش قسم و بخش آسمانی، وبخشش بدین معنی درجای دیگر این کتاب دیده شده است، وشعر دربحر سریع مطوی موقوف، مفتعلن مفتعلن فاعلات است.

(۲) کذا... وشاید « بود و بود » باشد، بمعنی ازلیت و ابدیت.

بردست من باشد ، اکنون فرمان اونگاهدارم و ترا بر راه سیستان بفرستم با سی‌سوار ، جهد کن تا کسی بیاید وترا بستاند ، تا مرا عذر باشد وتا زیان ندارد ، پس اورا بردست **اسناش**[1] خادم بفرستاد وبیامد سی‌روز بنه[2] ببود وهیچکس اندرهمه خراسان وسیستان نگفت که **عمرو** خود هست. آخر **اشناس** خادم گفت ای‌امیر ، در همه عالم کسی ترا خواستارنیست ؟ گفت ای‌استاد ! من برسر پادشاهان چون استاد بودم برسر کودکان چون کودکان از دست استاد رها یابند ، کی خواهند که باز آنجا باید نشست ، پس اورا ببغداد برد وعمرو **معتضد**را اندر هدیها اشتری دو کوهان فرستاده بود ، چند[3] ماده پیلی بزرگ ، عمرورا درآن روز بر[آن] اشتردر بغداد بردند ، **عبدالله** بن **المعتز** عمرو را

(۱) در اینجا « اسناش » باسین مهمله نوشته و در سطور بعد « اشناس » باشین معجمه ضبط شده است ودر وفیات‌الاعیان لابن خلکان چاپ مصرهم اشناس باشین معجمه آمده (ج ۲ ص ٤۷۹) وگردیزی باسین مهمله ضبط کرده (زین الاخبار چاپ برلن ص ۱۹) ابن خلکان از قول سلامی که تاریخ ولات خراسان را جمع کرده میگوید که اسمعیل بن احمد عمرو لیث را گرفت و او را بسمرقند فرستاد درین وقت ازطرف معتضد عبدالله بن الفتح باعهد خراسان وتاج ولواء وخلعتها نزد اسمعیل‌آمد واشناس باوی بود برای بردن عمرو لیث ببغداد ، واسمعیل عمرو را بوی تسلیم کرد و اشناس اورا به بغداد برد واین در سنه ثمان وثمانین و مائتین بود ، و باز ابن خلکان در ذیل این روایت از قول ابن ابی طاهر آورده است که وقتی اسمعیل عمرو را بفرستاد کسان خلیفه سپرد اورا مقید کردند و یکی از اصحاب اسمعیل با تیغ کشیده پهلوی عمرو براه افتاد واورا گفت که هرگاه برای خلاص توحرکتی از کسی مشاهده شود گردنت را زده سرت را بسوی آنان اندازیم وبدین سبب کسی جنبشی نکرد تا عمرو وارد نهروان شد . . الخ (ص ٤۸۰) و در زین الاخبار هم خبر آمدن عبدالله بن الفتح و اسناس بسمرقند وآوردن عهد ولوا وبردن عمرو را مطابق روایت فوق ضبط کرده‌اند (ص ۱۹) وروایات فوق خاصه روایت ابن ابی طاهر که ابن خلکان نقل کرده است باخبر این کتاب و مواضعهٔ اسمعیل با عمرو وبیانات اشناس با عمرولیث منافات دارد ، چه اشناس که یکی ازمعاریف خدام درگاه خلافت است وبیردن عمرو لیث از نزد خلیفه مأمورشده مشکل است که زیر بار مواضعهٔ اسمعیل وعمرو دراستخلاص وی وفرار از بین راه برود تاچه رسد که خود اشناس هم بااین مواضعه بصورة همراه باشد ؟

(۲) نه‌ از شهرکهای سیستان و برسرحد قهستان واقع بوده و امروزهم قصبه‌ایست وتلگرافخانه دارد ونه وبندان درعرض یکدگر ونزدیك بهم‌اند .

(۳) یعنی : بقدر .

بدید بدان اشتر و دانسته بود که آن اشتر **عمرو** فرستاده است این بیتها بگفت: شعر

فَحَسْبُكَ بِالصَّفَّارِ عِزّاً وَ مَنْعَة — يَرُوحُ وَيَغْدُو فِي الجُيُوشِ اَمِيراً
حَبَاهُمْ بَاجْمَالٍ وَ لَمْ يَدْرِ اَنَّهُ — عَلَى جَمَلٍ مِنْهَا يُقَادُ اَسِيراً[1]

باز **معتضد** اورا پیش خویش برد، و امیدهاء نیکو کرد و بنواخت، و قصد کرد که بگذارد[2]، و گفت این مرد بزرگ است اندر اسلام، و کس اندر دارالکفر چندان فتوح نکرد که این کرد، و سیستان و خراسان هر دو ثغرست و بدان نگاهداشته است، باز گفت بدارید تا نگاه کنیم، و بیمار شد هم اندر وقت که عمرو را بدید، و **بدرالکبیر** با عمرو بد بود، معتضد را گفت اورا بباید کشت که اورا طمع مملکت همه جهان است نباید که برجهان کسی باشد که بر تو بزرگی یارد کرد، بتدبیر **بدر** فرمود تا عمرو را بکشتند نهان، چون عمرو کشته شد پشیمان شد و بدر را فرمود تا بکشتند، و خود نیز فرمان یافت، **ابوالعباس المعتضد بالله**، روز چهار شنبه پنج روز گذشته از

---

(۱) ابن خلکان در جلد دوم ضمن حال آل لیث این قطعه را منسوب به ابی علی حسین بن محمد ابن فهم المحدث میداند، و مسعودی در صفحه ۲٤٦ مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر نوشته (هردو چاپ مصر) ومروج الذهب یك بیت اضافه دارد:

الم تر هذا الدهر کیف صروفه — یکون عسیراً مرة و یسیرا

ودرهیچیك از مأخذی که بنظر نگارنده رسیده است این قطعه بنام ابن معتز یافته نشد - ابن معتز وهو ابوالعباس عبدالله بن المعتز بن المتوکل - از فضلا وشعرا و نویسندگان آل عباس بلکه قدوه ویگانهٔ آن خاندان است در فضل و ادب، و شاعریست شیرین سخن وتصانیفی در علم و ادب دارد، در خلافت مقتدر جمعی باوی همداستان شدند از رؤسای لشکر ووجوه کتاب ومقتدر خلیفه را خلع کردند (۲۹۶) وعبدالله بن معتز را بخلافت بیعت کردند ویکروز ویکشب خلیفتی داشت پس اصحاب مقتدر گرد آمده و با اعوان ابن معتز جنگ کرده وآنانرا بشکستند وابن‌معتز بگریخت ونهان شد ومقتدر ویرا بدست آورد وبکشت واین درسنه ۲۹۶ بود.

(۲) قصد کرد که بگذارد - یعنی قصد کرد که ویرا آزاد کند ورها سازد.

جمادی‌الاخر سنه ثمان و ثمانین و مایتی[1]

سپری گشتن میر عمرو بن‌اللیث و سپری گشتن المعتضد بالله

اکنون بعضی از سیر یعقوب و عمرو یاد کنیم

اوّل، توکل وی یعنی **یعقوب** یادکردیم، که هرگزاندر هیچ‌کار بزرگ برهیچ کس تدبیر نکرد، اِلاّ آخر گفت توکّل بر **باری** است **تعالی** تاچه‌خواهدراند، وازباب تعبّد اندر شبا روز[2] صدوهفتاد رکعت نماز زیادت کردی، ازفرض وسنّت، واز باب صدقه هر روز هزار دینار همی داد. و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار وصد دینار نداد و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد، و پانصد هزار دینار داد **عبدالله** بن **زیاد** [را] - هزار هزار درم - که نزدیك او آمد.

---

(۱) در کشته شدن عمرو اختلافاتی است بعضی گفته اند که معتضد در مرض مرگش پس از آنکه از سخن افتاد صافی خرمی را که از خاصکانش بود بخواست ویکدست برچشم خود نهاد و دست دیگر برگردن یعنی مرد یکچشم را گلو باید برید، چه عمرو لیث یکچشم بود و صافی این امر را انجام نداد زیرا میدانست که معتضد همین دم میمیرد ونیز نمیخواست عمرو را بکشد و چون مکتفی خلیفهٔ نو وارد بغداد شد از وزیر (قاسم بن عبیدالله) پرسید که عمرو چگونه است وزیر گفت زنده است مکتفی را خوش آمد چه عمرو او را هدایای زیاد فرستاده بود آنگاه که مکتفی بری اقامت داشت، ومیخواست با عمرو احسان کند - ووزیر را این خوش نمی‌آمد، بنابراین درساعت کس فرستاد و عمرو را در زندان بکشتند (کامل ج ۷ ص ۱۷۰) و نیز گویند درهنگامهٔ مردن خلیفه از وی غفلت کردند ودرمحبس از گرسنگی بمرد - یااینرا بهانهٔ قتل وی ساختند. وآنچه در اینکتاب از خبر بدر الکبیر نگاشته شده گویا بی‌اصل است وبتدابیر قاسم بن عبیدالله وزیر شبیه است چه بدرمزبور نیزبدسیسهٔ وی بیگناه بقتل‌رسید وابن اثیر تفصیل‌آنرا ذکرکرده وبعید نیست‌که روایت این‌کتاب را هموبسجستان‌نوشته وقتل عمرورا ببدر منسوب ساخته و قتل بدر را بکیفر این عمل ازطرف خلیفه نسبت داده باشد، زیرا این‌قبیل دسایس در میانهٔ دول معمول بوده وامروز هم معمول میباشد که یك تیر دو نشان میزنند!

(۲) شباروز بجای شبانروز در کلمات قدما خاصه اشعار مکرر دیده شده است.

وازباب حفاظ هرگز تا اوبود بوجه ناحفاظی بهیچکس ننگرید نه زبی زن و نه زبی[1] غلام، یکشب بماهتاب غلامی را از آن خویش نگاه کرد، شهوت برو غالب شد، گفتا چه باشد، توبت کنم وغلامان آزاد کنم، بازاندیشه کرد که این همه نعمت ایزد است نشاید، بآوازی بلند بگفت: لاحول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم. تا همه غلامان بیدار شدند، اوباز گشت، بامدادان همه بسرای غمگین بودند، کسی ندانست[2] که چه بودست. فرمان داد که سُبُکری را بنخّاس[3] برید. خادم سبکری را گفت زی نخّاس باید رفت به فرمان ملك، گفت فرمان اوراست اما جرم من پیدا باید کرد که [چه] باشد. خادم پیشرفت و بگفت... نه بس باشد جرم او که من....[4] اندرین نه خرد باشد ونه حمیّت که مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند، بدست کسی فکند که خدا یدا[5] نداند، وبرمن ناحفاظی کند، یعقوب را بگفتند، وگفت بگذارید، اما جعد وطرّهٔ او باز کنید[6] و مهتر سرای کنید و نخواهم که نیز پیش من آید. بکردند واندر پیش او نیامد تا آن روز که امیرفارس فرمان یافت، گفت که شاید آن شغل را؟ گفتند سبکری

(١) کذا و ظاهرعبارت: (نه زی زن ونه زی غلام) یعنی نه سوی زن و نه سوی غلام.

(٢) اصل: نداند.

(٣) نخاس بفتح نون وتشدید خا برده فروش ـ النخاس الکثیر النخس: بیاع الرقیق، بیاع الدواب، النخاسة بیع الرقیق، بیع الدواب (المنجد).

(٤) ظاهراً اینجا چیزی از اصل افتاده واین نقطه ها را در تصحیح الحاق کردیم و تصور میشود کرد چنین بوده « یعقوب گفت نه بس باشد جرم او که من [اندرو نیارمی دیدن از خوبی وی، سبکری گفت که] اندرین نه خرد. الخ » و عنصر المعالی نظیر اینحکایت را بشمس المعالی نسبت داده است (قابوسنامه چاپ طهران ص ٧٤ ـ ٧٥).

(٥) کذا.. وشاید « خدای را نداند ـ ویا ـ خدایداند یانداند ».

(٦) این داستان باداستان محمود وبریدن طرهٔ ایاز که نظامی عروضی در چهار مقاله آورده سخت شبیه است (چهار مقاله چاپ لیدن ص ٣٤ ـ ٣٥).

که مردِ با خردست . عهد نبشتند وخلعت دادند، سُبْکَری گفت که بنده می برَوَدْ، نداند که حال چون باشد و سپیدی بریش اندر آورده ، دستوری دیدار خواست واندر پیش او شد و اورا بنواخت و باز گردانید .

اما اندرعدل چنان بود که بر خضرآء[1] کوشك یعقوب نشستی تنها تاهر که را شغلی بودی بپای خضرا رفتی[و]سخن خویش بوی[2] حجاب بااو بگفتی واندر وقت تمام کردی چنانك ازشریعت واجب کردی .

اما اندر غایت[3] برآن جمله بود و تفحّص کار و تجسّس، که روزی برآن خضرا نشسته بود مردی بدید بسر کوی سینك نشسته و از دور سر برزانو نهاده ، اندیشه کرد که آن مرد را غمی است ، اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را پیش من آر ، بیاورد ، گفت حال خویش برگوی ، گفت ار[3] ملك فرماید تا خالی کنند ، فرمود تا مردمان برفتند ، گفت ای ملك حال من صعب تراز آنست که برتوانم گفت ، سرهنگی از آنِ ملك هر شب یا هر دوشب بر دختر من فرود آید از بام ، بی‌خواست من واز دختر ، و نا جوانمردی همی کند و مرا بـا او طاقت نیست . گفت لاحول ولا قوّة الاّ بالله چرا مرا نگفتی ، برو بخانه شو چو او بیایـد اینجا آی بپای خضرا مردی با سپر و شمشیر بینی با تو بیاید و انصاف توبستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را . مرد برفت، آن شب نیامد ، دیگر شب آمد ، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت و بسرای اوشد بکوی عبدالله حفص بدرِ پارس، وآن سرهنگ اندرسرای آن مرد بود ، یکی شمشیر تارکش برزد وبدو نیم کرد ، وگفت چراغی بفروز، چون بفروخت[گفت] آبم ده، آب بخورد ، گفت نان آور ، نان آورد و بخورد ، پدر نگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود . پس این مرد را گفت بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان و آب

(۱) این خضرا مثل سبزه‌میدان جائی بوده وشاه‌آنجا بربلندی یا غرفه ای مشرف بـرآن میدان ستی وعامه قصه بدو برداشتندی وعرضحال تقدیم کردی .

(۲) کذا . . . وظاهراً « بی حجاب » صحیح باشد . و یا به وی حجاب ، یعنی : به بیحجاب .

(۳) ظ : (اندر عنایت) یعنی اهتمام ورسیدگی .

نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو ازین شغل فارغ کنم . مرد گفت اکنون اینرا چه کنم ؟ گفت برگیر اورا ! مرد برگرفت بیرون آورد ، گفت ببرتا بلب پارگین[1] بینداز ، بیفکند ، گفت تو کنون باز گرد . بامدادان فرمود که منادی کنید که هر که خواهد که سزای ناحفاظان بیند بلب پارگین شوید وآن مرد را نگاه کنید .

اما اندر َدها[ء] بدان جایگاه بود که مردی دبیر فرستاد ازنشابور که بسیستان رو ، احوال سیستان معلوم کن و بیای مرا بگوی ، مرد بسیستان آمده وهمه حلّ وعقد سیستان معلوم کرد ونسختها کرد و بازگشت ، چون پیش وی شد ، گفت بمظالم بودی ؟ گفتا بودم ، گفت هیچ کسی ازامیرآب گله کرد ، گفت نه ، گفت [الحمدلله ، بازگفت] بپای‌جوب[2] عمّار گنشتی؟ گفتا گنشت[م]. گفت کودکان بودندآنجا ، گفت نه . گفت الحمدلله . گفتابپای منارهٔ کهن بودی ؟ گفتابودم ، گفت روستائیان‌بودند ، گفت نه . گفت الحمدلله . پس مرد خواست که سخن آغاز کند ونسختها عرضه کند ، یعقوب گفت بدانستم بیش نباید ، مرد برخاست پیش شاهین بتو[3] شد قصّه باز گفت ، شاهین گفت تا بر رسیم . پیش میر شد گفت این مرد خبرها آوردست باید که بگوید ، گفتا همه بگفت وشنیدم. کار سیستان اندر سه چیز بستست ، عمارت والفت ومعاملت ، هرسه بر رسیدم ، عمارت حدیث امیرآبست پرسیدم که اندر مظالم هیچ کسی ازامیرآب گله کرد ، گفتانه ، دانستم که اندر حدیث عمارت تأخیر نیست ، و الفت[4] ابتداء آن جوبکی[5] باشد و تعصّب میان

(۱) پارگین خندق حصار وبعض گودالها که آب حمام وکثافات در آن ریزد .

(۲) جوب ، لهجه‌ایست از(جوی) که‌درخراسان بسیارمستعمل‌است ولی دراینجا معلوم نیست مراد جوب باشد و از کلمهٔ (پای) وازلفظ عمارتصورمیشودکه چوب باشد، چه عماررا بردروازهٔ طعام آویختند و ممکن است آن چوب که ویرا آویخته اند باقی گذاشته مانند خشبهٔ بابك دربغداد که دیرگاه باقی بود وبرای یك محلت ازمحلات علم شده بود .

(۳) بتو نام موضعی بوده است ازسیستان واین شاهین ازآنجا بوده است ویکی از امرای یعقوب بوده وقبلا هم نام وی برده شده است .

(٤) اصل « واگفت » .

(٥) کذا ؟ معنی این کلمه معلوم نشد . جوبه جا و مقامی که در شهراسباب وغله وآنچه ازاطراف آرند آنجا فروشند (برهان) ظ ، جوبکی ، چهارشنبه بازار ومیدان ومحل اجتماع .

فریقین تا برافتد و اصل جویکی بپای جوب **عمّار** کودکان کنند، پرسیدم گفتا نبود، دانستم که الفت بر جایست و تعصّب نیست. سدیگر معاملتِ عمّال ورعیّت باشد. چون بر رعیّت زیادت و بیدادی باشد تدبیرخویش بپای منارهٔ کهن کنند و آنجا جمع شوند و بمظالم شوند، چون داد نیابند هم آنجا آیند وتدبیر گریختن کنند، چون نبودند آنجا دانستم که بررعیّت جور نیست. بیش از چه برسم ؟

دیگر سی روز مایکان[1] بخشیده بود هرروزکاری را، وغلامی را سی چوبه تیر داده بود و دو جعبه که بسرماه هرروز یکی تیر از این جعبه برگیر و فرادست من ده وشبانگاه بدیگر جعبه اندرنه وبگوی هرروزکه چندین برگرفتم وچندین ماندست. غلام هر روز تیر پیش آوردی وفرا دست او دادی، بگفتی که چند تمر[2] چوبه تیرست، **یعقوب** گفتی دادی تمرراستست[3]، اول راستی باید کرد. وکارآن روز یادکردی وآنچه ممکن شدی زان‌باب تمام کردی تادیگرروز، وشما[ر] روز وماه وسال بدان نگاهداشتی.

و بسیار گفتی که دولت عبّاسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با **بومسلمه**[4] و **بومسلم** و آل **برامکه** و **فضلِ سهل** با چندان نیکوئی کایشانرا اندران

---

(۱) روز مایکان ، در لغت و اشعار دیده نشد لیکن معلومست که مراد از روز مایکان روز شمار است ، چه گوید سی روز مایکان بخشیده بود (یعنی تقسیم کرده) هر روزکاری را ـ و مایکان باینمعنی که گفتیم تطبیق دارد زیرا درلغت پهلوی (مادیکان) باکاف عربی بمعنی شمار وحساب آمده مانند (مادیکان‌شترنگ) وغیره ـ منتها دراینجا دال بیاء بدل شده ویاء اول بکسره تبدیل یافته‌است ـ و نیز این لغت را جمع (روز ماه) بمعنی تقویم وتاریخ روز وماه هم میتوان‌گرفت‌که آنرا مطابق قواعد زبان فارسی با الف ونون جمع بسته اند .

(۲) کذا . . . وظاهراً « چند ینم » صحیح باشد که میم را مانند راء دامنه دار نوشته است .

(۳) داری تمر راستیست ، هم خوانده میشود (؟) ظ : دادی ، متعلق بجملهٔ مغشوش قبل باشد .

(٤) صحیح « بوسلمه » و او ابوسلمهٔ خلال وزیر آل محمد که سفاح بعد از خلافتش از وی بازردکه شنیده بود بوسلمه بآل علی‌علیه‌السلام درباب خلافت مکاتیبی نوشته وابو مسلم را در سرّ اشارت کرد واو کس فرستاد وبوسلمه را کشتند .

دولت [بود] چه کردند؛ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند!

دیگر که خود رفتی بیشتر بجاسوسی و بحرس داشتن اندر سفرها. و دیگر هرگز برهیچکس از اهل تهلیل که قصد او نکرد شمشیر نکشید و پیش تا حرب آغاز کردی حجّتها بسیار بر گرفتی و خدایرا تعالی گواه گرفتی، و بدارالکفرحرب نکردی تا اسلام بریشان عرضه کردی، و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس ازآن مسلمان گشتی خلعت دادی ومال و فرزند او باز دادی. دیگر آنکه اندر ولایت خویش هر که را کم از پانصد درم وسعت بودی ازو خراج نستدی و او را صدقه دادی[1].

حدیث سیر عمرو بن اللّیث وکار او و چگونگی اوی

اما عمرو چون او برفت جهد کرد تا بیشتری از آیین و سیرت [وی] نگاه داشت، وهزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد دون پلها و میلهاء بیابان، و کار خیر بسیار رفت بر دست وی و قصد بیش داشت که بدان نرسید، و همّت عالی داشت چنانکه مردی اورا تای دیباء زربفت آورد بیست من‌بسنگ، فرمود تا بررسیدند که او را اندرین چند خرج شده است بپرسیدند، گفت دو هزاردینار، بیست هزار دینارداد اورا، پس فرمود تا آن دیبا بیاوردند، گفت اگر یکغلام را دهم دیگران ازین بی نصیب مانند و این یکی بیش نیست، پس بفرمود تا برشمار غلامان پاره کردند هر یکی را پارهٔ بداد.

وعمرو هیچ ضعیف را نیازردی وگفت: پِه[2] اندر شکم بنجشک[3] نباشد اندر شکم گاو گرد آید.

(۱) انصاف توان داد که ازفضایل یعقوب وعمرو آنچه مورخین نوشته‌اند کمتر ذکرکرده است.

(۲) باید (پی) باشد که مخفف (پیه) است، چه خراسانیان پیه را پی تلفظ میکنند. مصححان قدیم اینکتاب (پی) را (په) کرده اند مانندکی و چی و بی و نی و پارگی...

(۳) بنجشك لغتي است از گنجشك.

وگفت مرغ بمرغ توان گرفتن ، و در[م] بدرم [گرد] توان ساختن ، مردان را بمردان استمالت توان کردن . وگفتی اگر پیرخربارنکشد راه برد .

سبب ازهر بن یحیی و حکایت آن

اما حدیث ازهر از ابتداء نسبت وی بگوئیم : **ازهر** بن **یحیی** بن **زهیر** بن **فرقد** بن **سلمیان** بن **ماهان** ، و **سلیم**[1] و **حاتم** برادران بودند و حاتم جدّ **یعقوب** و **عمرو** و **علی** بود ، وسلیم جدّ **خلف** بن**اللیث** وآن ازهر بن یحیی ، وازهر مردی گرد و شجاع بود و با کمال [و] خرد تمام و مردی دبیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بر دست اوگشاده شد ، خویشتن کانا[2] ساخته بود ، چیزهائی کرد که مردمان ازآن بخندیدی و تواضعی داشت ازحد بیرون ، وازحکایتهاء وی یکی آن بود نادر ، که روزی مردمان بر حـ ندر قصر یعقوبی ، او انگشت بزُفرین[3] اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده ، چون او برنمی‌خاست نگاه کردند و آن بدیدند ، آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد ازآن و برفت ، دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر ! گفتند چرا کردی ؟ گفت نگاه کردم تا فراخ شد ؟ دقیقی بشعر اندر یاد کند :

---

(۱) کذا و ظاهراً سلیمان .

(۲) کانا ضدّ دانا ـ این ازهر به ازهرخر مشهور بوده عنصرالمعالی درقابوسنامه گوید : « عمرو لیث را اسفهسالاری بود اورا ازهر خر گفتندی ازهر خر بیامد وعنان او بگرفت . . . الخ » (صفحه ۸۵ چاپ طهران) .

(۳) زفرین و زرفین بضم اول و زورفین و زولفین وزوفرین وزلفین همه یك لغتست بمعنی آهنی حلقه شده که بر چهار چوب در ها فروبرند و زنجیر بران اندازند . منوچهری گوید : هرکسی انگشت خود بکرده کند درزولفین ـ وخراسانیان امروز آنرا زلفی بضم اول بایاء معروف تلفظ کنند . و بگمان حقیر زلف و زلفین که جعد و طره را گویند در اصل تشبیهی بوده از این لغت و بعد علم شده چون نرگس ولعل برای چشم ولب وغیراز اینها .

(شعر)

بر آب گُرمْ درماندست پایم　　چو در زُفْرینِ در انگشتِ اَزْهَرْ

دیگر ، روزی **یعقوب** بنماز آدینه همی آمد ، **ازهر** اندر پیش برسم خدمت همی [شد] ، یکی روستائی ازهر را سلام کرد دو پای بی‌شلوار و پوستینی روستائی از پس گردن و ازقرابتان او بود ، حدیثها همی پرسید از وی ، باز گفت ترا دشوار باشد دویدن ، از پس من برنشین تا ترا آسان ترباشد ، روستائی برنشست . یعقوب بدید راه بگردانید ، و ازهر همچنان بنماز شد ، چون باز گشتند گفت ای امیر همه هنری ، اما این حسد در تو موجود نبود[1] که من انـدر موکب تو صد هزار سوار و ده هـزار غلام می‌بتوانم دید ، تو مرا بریوری[2] نیارستی دید تا راه بگردانیدی ، یعقوب بسیـار بخندید هرچند عادت او نبود خنده کردن .

دیگر ، که روزی از شکار همی آمد ، پیرزنی دید و چیزی اندر بغل گرفته ، گفتا زالا چه داری ؟ گفت نکانك وَپژَند[3] ، گفت بیار . پیش اواندرنهاد ، اسب بداشت

---

(۱) دانشمند محترم آقای دهخدا دراینجای نسخه حاشیه‌ای نوشته‌اند : « مزاحیست‌که هم امروز معمول‌است : همه هنری داشتید . همهٔ هنرهای شمارا میدانستیم حالادروغ‌گفتن هم مزید شده . وازهنر عیب اراده کنند»

(۲) کذا بی نقطه ـ وظاهراً « بزیوری » باشد وزیور بمعنی زینت وساز وبرگی‌است‌که باشخاص واسب وسایر چیزها بندند وخنگ زیور ـ که برهان بمعنی‌اسب ابلق‌گرفته ومعلومست خنگ بور را که در بعضی فرهنگها بمعنی اسب ابلق آمده خنگ زیور خوانده ـ بنظرحقیر بمعنی زیور اسب است واین معنی از شعر مسعود بر می‌آید که گوید :

آن لعبت کشمیر و سر وکشمر　　چون ماه دو هفته در آمد ازدر

با زیور گردان کارزاری　　با مرکب تازی و خنگ زیور

وظاهراً دراینجا مرادگوینده اینست‌که تومرا با یك زیور وآرایش که براسب نهاده ام نتوانستی دید (؟)

(۳) نکانك بنظرنگارنده نرسید ولی معلومست نوعی ازخوردنی‌است. پژند بفتح اول بقول برهان نوعی از برغست باشد وآن سبزی صحرائی است که درآش کنند ـ عسجدی گوید :

نه هم قیمت لعل باشد بلور　　نه همرنگ گلنار باشد پژند

و بخورد و پیرزن را بر جنیبت نشاند و بخانه برد وگفت قصّهٔ خویش بازگوی، گفت پسری دارم بزندان اندر، وبخونی متّهم است وفردا قصاص خواهندکرد؛ [پس ازهر] چیزی که اندر گرما[1] بود طبقی نیکو راست کرد و با پیرزن بزندان فرستاد و گفت من فردا پسرت را رها کنم انشاءالله.

دیگرروز مظالم بود آنجا رفت اندر پیش امیر **عمرو**، گفت آن مرد را بمن ارزانی باید کرد، عمرو گفت که این کارخصمانست، خصمانرا بخواند و بدوازده هزار درم مرد را بازخرید ازهر [و] گفت من نکانك و پژند زال‌خورده ام، عمرو سیم از خزینه بداد و مردرا بگذاشت وخلعت داد، واورا **مولی الأزهر** خواندند، پس ازآن معروف گشت وازبزرگان یکی گشت اندرحدیث عمارت، و سروکیل ازهر بود، وچنان شدکه عمرو را باهمه لشکر بپژند مهمان کرد، وامیری آب درطعام بوی دادند، چندین وقت او بود[2].

و بحرب **زنبیل** خرطوم پیلی را بشمشیر بیرون انداخت که حمله آورده بود بر سپاه **یعقوب** و سبب هزیمت آن سپاه بیشتر ازآن بود. ورسولی از آن **امیرالمؤمنین** بسیستان آمد اورا بسرای ازهرفرودآورد یعقوب تبجیل [را][3]، رسول ازهررا پرسید که توامیررا که باشی؟ گفت من ستوربان اویم. رسول بدان خشم گرفت، چون بخوان خواند [ند] رسول را ازهر را دید با یعقوب برخوان نشسته، رسول زمانی ببود گفت من بخشم بودم کنون بعجب[4] بمانده ام، یعقوب گفت چرا؟ گفت مرا بسرای ستوربان

---

(۱) کذا... وشاید مراد اینست: چیزی که درفصل گرما در خور ومطلوب بود از آن چیز طبقی تدارك کرد وبزندان برای پسر زال فرستاد. و شاید کلمهٔ (در خور) بعد از گرما حذف شده باشد.

(۲) تااینجا شرح حال پسر زال است وازسطر بعد شرح حال ازهر تجدید میگردد.

(۳) تبجیل ـ در متن بدون نقطه است وبعد ازآن هم «را» نداشت ولی بقرینهٔ دوازده سطر بعد که تبجیل با نقطه تکرارشده معلومست که اصل «تبجیل‌را» است.

(٤) اصل: «معحب» بی نقطه است و تعجب هم خوانده میشود.

خویش فرود آوردی وا کنون ستوربانت را بر خوان همی بینم! **یعقوب** دانست که آن **ازهر** گفتیست[1] . هیچ نگفت تا خوان بر گرفتند ، فرمود تا گاوان بیاوردند کار زاری واندر افکندند بسرای قصر اندر ، چون سر محکم بیکدیگر فشردند ازهر را گفت برخیز و گاوان را باز کن . ازهر برخواست بیکدست سروی[2] این گاو گرفت و بدیگر دست سروی دیگر و هر دو را دور بداشت از یکدیگر ، پس گفت زخمی بکن[3] . یکی گاو را دور انداخت چنانك برپهلو بیفتاد ، شمشیر بر کشید ودیگر گاورا شمشیری بزد [و] بدو نیم کرد ، رسول بعجب[4] بماند . پس یعقوب گفت اگر ستوربانست بدین مردی که تو بیني حرمت[5] او بزرگست ناچار تا بر خوان نشانم که چنین مرد بکار آید وآنك ترا اندرسرای اوفرود آوردم تبجیل را بود ، اما اوپسرعمّ منست نه ستوربان ، ولکن عادت دارد چیزها گفتن که خلاف خرد باشد و بتکلّف گوید ، ومن دانم که او بخردست واز چنین حدیثها مستغنی است . پس رسول بدان شاد بود وامیر یعقوب را خدمت کرد و شکر کرد . وهمچنین قصّهاء او بسیارست اندر حربها باوقات ، اما شرط ، اندراوّل کتاب

---

(۱) ظ ، ازهر گفتنیست ـ یعنی از گفته های ازهرست . چنانکه مثلی است که ، فلان قول بابا گفتنی است ـ و ازهر گفتست ، هم تواند بود .

(۲) سروی و سرو ، شاخ حیوانات را گویند وگاه بضرورت شعری سروی را سرون گویند . غضایری گوید ؛ ضرورتست سروی وسرون گور وغزال .

(۳) زخم ، در اصل بمعنی ضرب است . و در محاربه اختصاص بحربهٔ برنده یاخردکننده ندارد و هرچیزی که برچیزی فرود آید آنرا زخم گویند ، چنانکه مضراب چنك وتار را هم زخمه گویند و هاء تصغیر وتشبیه برآن فزایند ـ فردوسی ؛

من آن گرز یك زخم برداشتم — سپه را همانجای بگذاشتم

یعنی گرزی که یك ضربت هلاك کند ـ واینجا زخمی بکن ، یعنی هنری بنمای وضربدستی نشان ده ، و نیز طاق ضربی را هم زخم میگفتند .

(٤) رجوع شود بحاشیهٔ (٤) ص (۲۷۱) .

(٥) در اصل (حرمست) بود .

اختصارست تا خواننده را ملالت کم گیرد انشاءالله تعالی .

بازگشتیم بحدیث امیر بوالحسن طاهر محمد عمرو لیث و حدیث برادر وی یعقوب

پس روز آدینه ده روز گذشته از محرّم سنهٔ سبع[1] و ثمانین و مأیتی خطبهٔ **عمرو** از همه منبرها بیفکندند و **طاهر** و **یعقوب** را از پس[2] خلیفه خطبه کردند اندرین روز . و **ابومحمد المکتفی بالله** را بیعت کردند هم اندران روز که **معتضد** اندر گذشت[3] .

باز طاهر عزم رفتن کرد سوی فارس و برمقدمه **احمد** بن **محمد** بن **اللّیث** را به ده هزار سوار بفرستاد ، باز **محمد** بن **عمرو الخوارزمی** را با سی هزار سوار مکتفی[4] فرستاد بر **لیث** [بن] **علی** بفرستاد[4] باز خود برفت براثر ایشان اندر محرّم سنهٔ تسع و ثمانین و مأیتی ، و **عبدالله** بن **محمد** بن **میکال** با او بر سبیل وزارت ، و **یعقوب** ابن**محمد** را برادر را بر سیستان خلیفت کرد چون بکرمان برسید میان **بلال** بن **الازهر** و میان لیث بن علی پیکار افتاد و سرهنگان میان ایشان صلح کردند ، و بلال را خوش همی‌نیامد بزرگی **سُبْکَری** وسالاری او برسپاه امانهان همی‌داشت : وبشیراز عامل بود از جهت **امیرالمؤمنین** ، **عیسی** بن **الموثری** ، چون خبر طاهر بشنید زانجا برفت ، وطاهر باسپاه بشیراز اندرشد وبنشست ومالها قسمت کرد و [به] یاک نیمه

(۱) صحیح ، تسع . بسیاقت این تاریخ (رك ، تعلیقات)

(۲) دراصل از « بسرخلیفه » .

(۳) مرگ معتضد و نشستن مکتفی بقول کامل (۷ص۱٦۹) درسنه ۲۸۹ واقع شده است وعمرو لیث هم در این سال به بغداد درگذشتست .

(٤) کذا و مکتفی اینجا معنی نمیدهد ، چه محمد بن عمروالخوارزمی از سرداران سجستان است و همانست که رافع را درخوارزم بامروی بکشتند وظاهراً اینجا عبارتی از بین رفته وفقط جمله ای از آن « مکتفی فرستاد برلیث علی » باقی مانده ویا چنین بوده « خوارزمی را با سی‌هزار سوار فرستاد باز لیث علی را بفرستاد باز خود . . . الخ » ولفظ مکتفی زایدست ؟

فارس، مال **سُبْکَری** و سپاه او همی ستدند، و بدیگر نیمه **بلال بن الأزهر** وسپاه او، و [**طاهر**] **لیث علی** [را] بر مقدّمه بُبرجان[1] فرستاد و خود بر اثرْ همی بخواست رفت و سپاهرا اقطاعها بسیار همی داد و عطیّتها طاهر[2]، و همه سپاه باقطاع و عطا خرسند گشتند مگر **عبدالله** بن **محمد** بن **میکال** و **فورجه** بن **الحسن** [که] ایشان عمل و استخراج همی خواستند. پس نامهٔ **عبدالله** بن **محمد** بن **سلیمان** رسید سوی طاهر بر دست **اباالنَّجم بدر الصَّغیر** برسولی، که امیرالمؤمنین همی خواهد که فارس خاصهٔ خویش دارد صید را و خزینه را، و این همه ولایتها بتودست بداشتست وتونیزواجب نکند این‌مایه ازودریغ داشتن. چون نامه فرارسید وَبدْر بِدَر شیراز فرود آمد وکسها همی شدند و همی آمدند، آخر بدر همی نیکوئی گفت بر آن جمله که چون من بازکردم، بگویم تافارس بتونیزارزانی دارد، اما تواین فرمان نگاه‌دار تا خلافی نباشد که او اکنون نو نشستست، تا آخر طاهر خرسند[3] شد بکرمان و مکران وسیستان وخراسان. و**بدر**بحدیث یافتن فارس، وبصلح بازگشت اندرشوّال سنهٔ تسع و ثمانین ومأیتی. چون بسبرجان برسید بلال بن الأزهر را آنجا بگذاشت و خود بجیرفت آمد و**منصور** بن **حردین**[4] را که عامل عمرو بود برکرمان، آنجا بندکرد ومطالبت کرد، ومال بسیار ازو بستد، ونامهٔ بدر رسید بحدیث فارس که اینك راست همی کنم،

(۱) برجان ، بضم اول جائی بوده است از ولایت اردشیرخوره که قصبه ومرکز آن شیراز است واصطخری آنرا فرجان ضبط کرده ودرحدود روم هم محلی بدین نام موجود بوده‌است ، ولی این‌برجان محققاً برجان یا فرجان یا پرجان فارس میباشد و درین کتاب مکرر نام آنجا برده شده است .

(۲) این طاهر در اینجا زایدست و ظاهراً در موقع استنساخ از سطر بالا اشتباهاً سطر بعد منتقل شده است .

(۳) خرسندشد یعنی قانع شد، چه‌اصل لغت خرسندی بمعنی قناعت‌است وبالملازمه بمعنی خشنودی هم استعمال شده است ، چنانکه در اینجا معنی « خرسند شد » بافاعل اول که طاهرست قناعت را وبا فاعل دوم که بدراست خشنودی را میرساند.

(٤) درصفحه ۲۸۰ «جردین» باجیم آمده‌است . اصطخری (صفحه ۱٦٦) منصور بن‌خردین با خا ضبط کرده ودروصف شهر بم‌گوید : « مسجد للخوارج فی السوق عند دار منصور بن خردین » .

وطاهر **فورجة** بن **الحسن** را بسیستان فرستاد [و] ببست بمطالبت مالها. وبمیان **علی** بن **المعتضد** که **بومحمد المکتفی** بود و آن **بَدْر** نیك نبود، چون بَدْر ازفارس برفت، طاهر باز فارس شد دیگر راه، و رسول فرستاد سوی مکتفی و فارس بخواست، مکتفی فرا وی داد وعهد بفرستاد. طاهر باز **لیث** بن **علی** را ببرُجان فرستاد وعمّال هر جای بفرستاد اندر نواحی فارس، وخود بلهو وصید کردن مشغول شد وهمه کار بر **سبکری** قرار گرفت وبر **عبدالله** بن **محمد میکال**، و عبدالله همه آن کردی که فرمان سبکری کردی، **بلال** بن **الازهر** خلاف آشکارا کرد برسبکری. طاهر بلال را فرمان داد که برو بسیستان، بلال مال واهل خویش برگرفت وغلامان وسپاه خویش هـرچه خاص او بود وراه سیستان برگرفت، چون باصطخر فارس برسید، **طاهر، یوسف** بن **یعقوب النقیب** [را] از پس وی فرستاد تـا اورا آنجا بند کرد و مال او فرو گرفت و اندر قلعهٔ **محمّد** بن **واصل** محبوس کرد، و **عبدالغفار** بن **حلبس** را آنجا کوتوال کرد، و **بلال** آنجا کشته شد، و **طاهر، فتح** بن **مقبل** را با هدیها و مال بسیار نـزدیك مکتفی فرستاد، و طاهر باز گشت و بسیستان آمد شب یکشنبه غرّهٔ رجب سنة احدی و تسعین و مایتین و هیچکس را بار نداد و روز و شب بشراب و لهو مشغول شد، نه مشایخ ر بار دادی ونه لشکری را، واستران وکبوتر دوست داشتی، همه روز آن جمع کردی و بدان نگاه کردی، و کس فرستاد و **محمّد** بـن **خلف** بن **اللّیث**[1] را بخواند و بر همه سرهنگان مهتر کرد و نیکوداشتی اورا، **یعقوب**[2] نیز یکساعت بی محمّد بن خلف صبر نکردی وخواهر خویش را بانوی [بنت] **محمّد** بن **عمرو** را بزنی به محمّد بن خلف دادند، و الحق مردی بود با خرد تمام وبا کمال، و سبکری را آن خوش نیامد. و تعصّب افتاد بسیستان اندرین روزگار میان فریقین، [و] بسیار مردم کشته شد ویکی را **صَدَقی** نام کردند و یکی را **سَمَکی**.

(اول تعصب سمك و صدق)

(۱). رجوع شود بصفحهٔ ۲۷۸ حاشیه (۲). (۲) مراد یعقوب برادر طاهرست نه یعقوب لیث

وسبب آن بود که میل **یعقوب** بیشتر براصحاب رأی بود، وآن **طاهر** بر اصحاب حدیث . اما این نام که افتاد بر فریقین سبب بدان بود که دیوانهٔ را پسری زاد اندر دیوانگی وی ، اصحاب رآی گفتند که آن فرزندی زنی[1] است و **بویعقوب** گفت که نیست، چون عقد نکاح پیش از جنون وی درست بود، پس چون مسئله درست کرد ، طاهر گفت : صَدَقَ ابویعقوب و کَذِبَ الحایکون . و بدان [آن] خواست که کسی [که] چیزی نداند و اندران سخن گوید اوجولاهه[2] باشد . واصل این تعصّب بسیستان ازعرب افتاده بود، میان **تمیمی وبکری**، گروهی هواء تمیمی خواستند وگروهی هواء بکری ، آخر تمیمی را نام **صدقی** گشت وبکری را نام **سمکی**، تا آخر **فورجه** بن **الحسن** آن بصلاح باز آورد .

و طاهر برفت سوی بُست روز یکشنبه هشت روز باقی از ذی‌الحجّه سنة احدی و تسعین و مأیتی ، و یعقوب را بر سیستان خلیفت کرد و از دو برادر هیچکسی این اختلاف را اندرپادشاهی وشهرورعیّت باك نمیداشتند ، ومیبایست که این مملکت بشود، واتفاقهاء بدهمی افتاد وایشان برْنا[3] بودند ... فرار آورده‌اند اندر[4] بناهاء و بساتین و لهو ومرادها که بودی صرف همی کردند ، چنانکه شاعری آمد بنزدیك یعقوب واین بیتها بگفت، چهار هزار درم داد اورا هر بیتی را از آن ابیات هزار درم :

---

(۱) مراد « فرزند زناست » است ، ویاء «فرزندی» چنانکه بارها درحواشی بنظایر آن اشارة رفته ، علامت اضافه است که از نسخهٔ اصل باقی مانده و یاء « زنی » هم الف مماله است که قلب بیاء میشود وبصوت یاء مجهول (یعنی کسره) خوانده میشود مانند دنیا ودنیی و رکاب و رکیب و سلاح و سلیح ومزاح ومزیح : چنانکه فردوسی گفته :

کشانی بدو گفت کویت سلیح نه بینم همی جز فریب ومزیح

(۲) جولاه وجولاهه بمعنی بافنده که بعربی حایك باشد وامروز شعرباف گویند .

(۳) برنا بفتح اول یعنی جوان .

(٤) اینجا بقرینهٔ « صرف همی کردند » که در سطر بمداست باید عبارتی بدین معنی افتاده باشد، « وهرچه مال فراز آورده آمد اندر بناها وبساتین . . . صرف همی کردند » ویا « و هرچه مال فراز آوردند اندر . . . الخ »

اتیت ابا یوسف المرتجی فَاَصْبَحْتُ مِنْ جُودِهِ فِی الغِنیَ
وَ کُنْتُ امْرأً خَایِفاً فِی الزَّمان فَاَصْبَحْتُ فِی الأَمْنِ لَمَّا اَتی
وَ صَیَّرَنی فِیْ ضِیاءِ وَنُور وَ قَدْ کُنْتُ مِنْ قَبْلِهِ فِی الدُّجی
هُوَ الْمَلِكُ السَّیِّدُ الْمُجْتَبی بِهِ کُلُّ نُور لَدَیْنا بَدیَ

پس مالها کمترشدن گرفت و عملها ضعیف گشت ومؤنات بسیار گشت ودولت بآخر رسید **وطاهر** اندرین میانه ازهیچکسی چیزی نستدی و از رعیّت مال نخواستی، گفتی ظلم وجور چرا کنم، تاآنچه هست بکاربرم تا خود چه باشد که جهان بر گذرست، اما تبذیر کردی اندر نفقات، و اندر عطیّات اسراف کردی، بسیار بره و مرغ برخوان نهادی وحلاوی، وزیادات بسیارشدی، چندانکه کس از حشم نتوانستی خورد، تاشاگردان مطبخ ببازار بردندی و بطرح[1] بفروختندی، چنانك هر چه بدینـاری خریده بودی بدرمی ببازار بفروختندی، چندین غبن بودی، تا آن همه مالها و گنجها بـرین جمله بشد، و استران بسیار داشتی و همه رایخ آب دادی، و هرچه مردمان بخرد بودند ازو دوری جستند، بیکماه یکراه بسلام رفتندی، وبی‌خردان روز و شب کوش[2] خورش و شکم خویش گرفته بودندی. یکچندی به بُست ببود برین جمله، باز بسیستان آمد و یکچندی برین جمله بود و بـاز به بُست شد، روز سه شنبه ده روز بـاقی از شهر

(۱) بطرح فروختن بیعی است که همهٔ آن عرضه باشد وتقاضائی در میان نه، وچنین معاملات گاه بزیان خریدار است که متاعی را بطرح و زور بروی تحمیل کنند تا بخرد چنانکه شیخ سعدی در قصهٔ برادرش که عمال صاحب دیوان خرمای بطرح بوی فروخته بودند گوید:

ز احوال بـرادرم بتحقیق دانم که ترا خبر نباشد
خـرمـای بطرح میدهندش بخت بد ازین بتـر نباشد

وگاه بضرر فروشنده است واین طبیعی است ـ واصل معنی طرح معلومست که دورانداختن باشد، عرب گوید: ولوبات متاعك طِرْحاً لما اخذه احد (اساس البلاغهٔ زمخشری).

(۲) کوش، باکاف بحال اضافه ـ ریشه وحاصل مصدرکوشش، یعنی کوشش درخوردن وشکم بر کردن گرفته بودند.

ربیع‌الأوّل سنة اثنی وتسعین ومایتی، به بُست اندرشد باز برادر، **یعقوب** از پس وی به بُست شد غرّهٔ ربیع‌الآخر سنة اثنی وتسعین ومایتی، وسیستان را خالی کردند، ودخل ازجهت **سُبْکَری**[۱] منقطع گشت که هیچ نمی‌فرستاد ازپارس وکرمان، بازطاهر و **یعقوب** هر دو بسیستان باز آمدند وطاهر قصد فارس کرد روز شنبه نیمه ازماه ربیع‌الآخر سنة اثنی وتسعین ومایتی، ویعقوب را برسیستان خلیفه کرد، یعقوب یکچندی ببود بازقصد رُخد کرد [و] روز شنبه هشت روز باقی از ماه ربیع‌الآخر سنهٔ اثنی وتسعین ومایتی برفت، و **محمّد بن خلف بن اللّیث** را برسیستان خلیفت کرد، ومحمّدبن‌خلف بن‌اللّیث مردی کاری باخرد تمام بود[۲] وزانچه همی‌دید غمگین همی بود، چون شغل بدست وی شد فریقین[۳] را بنواخت ونیکوئی گفت وگفت تعصّب نباید که ما را خود محنت افتاده هست که بس بنقد **عمرو** ویعقوب وچنین حالها وخلافها که همی بینید شما [را دیگر تعصّب وخلاف] نباید کرد، وتألُّف بایدکه باشد میان شما، تا اگر همه ولایتها بشود این یکی بدست‌شما بماند وبدست غربا وناسزا آن نیوفتد. مردمان سخن اوقبول کردند، ودست ازتعصّب بداشتند، والفت ونیکوئی میان مردمان پدیدآمد؛ ویعقوب از رُخد باز آمد واندر شهرآمد روزپنجشنبه نه‌روزگذشته ازجمادی‌الآخر سنهٔ اثنی وتسعین‌ومایتی؛ ومولود **امیر باجعفر احمد** بن **محمد** بن **خلف** بود روز دوشنبه چهار روز باقی ازشعبان

(۱) از جهت سبکری یعنی ازطرف او.

(۲) این چندمین بار است‌که از محمد بن خلف مدح میکند (ص ۲۷۵) واین محمد بن خلف پدر ابوجعفر احمد بن محمد وجدّ خلف بن احمد است، واتفاقاً در پادشاهی ابوجعفر احمد بن محمد، همچنین اطرائات بکار برده، واین میتواند یکی از دلایل قدمت تألیف اول باشد که شاید درعهد ابوجعفرآغاز شده است (رجوع شود بمقدمه کتاب وبصفحه ۲۷۹ سطر اول).

(۳) فریقین یعنی صَدَقی وسَمکی، واین جمله متمم جمله ایست‌که درصفحه ۲۷۶ چهار سطر قبل ازآخر مینویسدکه، واز دو برادر هیچکس این اختلاف را اندر پادشاهی وشهر ورعیت باك نمیداشتند و میبایست این مملکت بشود... الی آخر وهم محتمل است که جملهٔ در این میان که درآن ذکر دوام تعصب فریقین رفته افتاده باشد.

سنة ثلث وتسعین ومایتی ، واندروقت که ازمادر موجودآمد کف دست گشاده داشت هر دو، زنان اهل‌بیت او گفتند که هرچه بماند این بباد کند و بخورد وبدهد . اماچون طاهر با سپاه برسید **سُبْکَری** را خوش نیامد آمدنِ او بپارس ، ترسید که اورا عزل کند زآنجا [پس] سبکری ، **احمد** بن **محمد**[1] بن **اللیث** را پذیرهٔ اوفرستادوگفت تو اکنون بیامدی و اولیا وسرهنگان سپاه اندر توطمعها کنند وهمچنان **امیرالمؤمنین** ببغداد، واینجا چندان مال نیست که این‌کارها کفایت کند . وگفته بود که جهد باید کرد تا باز گردد و تامن مال وحمل بفرستم، پس **احمد** نزدیك **طاهر** آمد و این سخنان بگفت ، طاهر چنان دانست که این از روی نصیحت و شفقت میگوید ، پس آن سخن قبول کرد وبدان منّت داشت و سوی سیستان باز گشت، و بسیستان اندر آمد روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنة اثنی و ثمانین ومایتی، وهمان فرو گرفت از مالها بکاربردن بر ناچیز[2] ، و ببازی و نشاط مشغول بودن و اهتمام پادشاهی نا بردن و هرچه بخردان سپاه بودند از عاقبت آن کار بسیار ترسان بودند و دانستند که پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند ، و با روز و شب شراب خوردن و بر خزینه[3] برداشتن و ننهادن : و هرکسی سری[4] خویش همی گرفت، و یکدیگر را همی گفتند ، چون **ایاس** بن **عبدالله** که مهتر عرب بود مردی کاری با خرد و کمال بود، و **یعقوب** و **عمرو** را خدمت کرده بود، و معتمد بوده بود نزدیك ایشان ، دستوری خواست و برفت ، و گفت این پادشاهی ما بشمشیر ستدیم و تو بلهو همی خواهی که داری ، پادشاهی بهزل نتوان داشت ، پادشارا داد و دین باید و سیاست وسخن و سُوط[5] وسیف . این سخن ننیوشید و اورا دستوری داد [سوی] کرمان برفت ، و **احمد** بن **محمد** بن **سلیمن** را و **احمد** بن **اسمعیل**

(۱) این احمد بن محمد بن اللیث باید از اکراد فارس وپسر محمد لیث الکردی باشد.

(۲) اصل : ناحیز ، ناچیز یعنی : بیهوده وبی اهمیت .

(۳) ظ : از خزینه .

(٤) یاء علامت اضافه است .

(٥) سوط ، تازیانه .

القرنینی[1] را وکیل کرده بود، واندر خزینه مال نماند اززر وسیم، که همه بکار برده و داده‌شد ودست فرا کردند اندر اوانی فروختن وزرّینه وسیمینه درم ودینار زدن وبکار بردن اندر حدیثِ مطبخ[2]، وبناها ساختن، واستران خریدن، وستوران، که آن هیچ بکارنبود؛ وببست فرمان داد **طاهر** تا نُه‌گنبد برآوردند نو[3] [و] بستانها ساختند پیرامن آن ومیدانهاء و مالی اندران شد، و هم به بُست خضرائی که بر در دیوانست بطرف میدان بر آورد ومالی اندرآن کرد وکوشك دیگر کرد هم به بُست برلب هیرمند نزدیك پل، وبسیستان قصر **بوالحسنی**، این همه قصرها بدرم کرد وازهیچکس حشرْنخواست؛ و دیگر اندر نفقات که بکار نبود و عطیّتهاء بی معنی که همی داد آنرا که بایست نداد و اورا که نبایست همی داد[4]؛ و اندر سنهٔ اربع وتسعین و مایتین ماس[5] خادم را به بُست فرستاد طاهر وشغل زی وی کرد، و **سبکری**، **لیث** بن **علی**[6] را بمکران فرستاد وآن عمل بدو داد و مرد و سلاح بـرو بفرستاد، چون آنجا شد **عیسی بن معدان** مال سه ساله اورا داد واورا بازگردانید ومالها وهدیهاء بسیارداد وگفت اینجا جای تنگست و لشکر اینجابودن قحط خیزد، من خودمال همی‌دهم هرچند [ببایند] لیث بازگشت وبجیرفت

(۱) قرنین بکسر اول روستائی بوده است بیکفرسنگی شهرزرنج برراه بست. وپسران لیث صفار ازآن روستا برخاسته اند.

(۲) یعنی برای شام و نهار.

(۳) دراصل: تو - چون از قراین بعد معلوم میشودکه این نه‌کنبد یك‌کاخ وعمارت بوده، بنظر میرسد که‌این کلمه دراصل « تودرتو - ویا تو بتو » باشد که از قلم افتاده زیرا «تو» معنی ندارد، چه وقتی که لفظ « ساختند » آمد معلومست که نواست وآوردن نو بیمورد بنظر میآید.

(٤) کذا... ظ: همی نداد آنرا که بایست داد واورا که نبایست، همی داد،

(٥) کذا... وخادم، مراد خصی است که امروز خواجه گویند ودراصل خادم حرم بوده چنانکه خواجه هم دراول خواجه یعنی وزیر ملکه وحرم سرا بوده - عنصرالمعالی در قابوسنامه گوید: « ونیز هرگز خادم کردن عادت مکن‌که خادم کردن برابر خون‌کردنست ازبهر شهوت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع مکن.. الخ » (چاپ طهران ص ۸۸).

(٦) لیث بن علی بن لیث برادر زادهٔ یعقوب وعمرو لیث است.

آمد آنجا نشستن گاه خویش گرفت، باز سُبْکَری بجیرفت آمد و گفت هیچ نبود، مکران بدست او نباید گذاشت و بمال باز نباید گشت ، و جیرُفت احمد بن محمّد بن اللّیث را داد ، و لیثِ علی را گفت دیگر راه بمکران باید شد ؛ باز لیث[1] با سبکری بپارس شد وپسر را آنجا بگذاشت، و باز بجیرفت آمد و تا بذی‌الحجّه سنهٔ خمس و تسعین ومایتی آنجا ببود، وزانجا به بمْ شد وفورجه را ومنصور بن جردین[2] را هردوبگرفت ومال ایشان بستد ومنصور را بکشت ، و بسیرجان شد وعبدالله بن بحر[3] را بکشت و مال او برگرفت . خبر زی سبکری رسید سپاه فرستاد بحرب لیثِ علی، سپاه اویاری نکردند و اوتنها حرب کرد ، فورجه آن روزِ حرب بگریخت ، نزدیك سبکری شد ، و لیث بحرح[4] آمد ، طاهر او را مال فرستاد وکار او راست کرد، ونزدیك طاهر بسیار شکایت نمود از سبکری . پس هیچکس را خبر نبود تا لیث علی بنهْ آمد با اندك مردم، اما مال بسیار برخویشتن داشت اندر محرّم سنهٔ خمس وتسعین ومایتی .

(نشستن جعفر المقتدر بالله بخلافت)

در سنهٔ ست و تسعین و مایتی

و فرمان یافت ابومحمد المکتفی بالله بمدینة السّلم اندر ذی الحجّه سنهٔ خمس وتسعین و مایتی .

[ومقتدر بنشست] واوبرادر مکتفی‌بالله بود ، ومقتدر عهد عمل فرستاد طاهر بن محمد بن عمرو بن اللّیث را برهمان عملها ، وطاهرخلعت داد آورنده را ومالی بزرگ

(۱) اصل : را ، و آن غلط است و معلومست که لیث باتفاق سبکری بفارس رفته ، و از مطالب (صفحه ۲۸۸) که گوید پسر لیث نزد سبکری بفارس بود این حدس تائید میشود .

(۲) ص : خردین (رك ص ۲۷٤ ح ٤) .

(۳) کذا . . . ظ : بحر .

(٤) کذا. وشاید خوخ باشد وخان خوخ جزء کرمانست ـ ویا « خواج » باشدکه لهجه‌ای از « خواش » است و الف آن افتاده و واو نیز براء تبدیل یافته . و خوج نیز یکی از محلات یا جائی چسبیده بشهر زرنك هم بوده است که بعد خواهدآمد ولی باید حدس اول درست باشد .

فرستاد مقتدر[1] را ، وخود به بُست بود، وخبر بطاهر رسیدکه لیث علی بَه[2] نِه[5] آمد، اندر وقت بیرون آمد سوی سیستان و **علی بن الحسن الدرهمی** بااو و **احمد بن سمی** ودیگر سرهنگان، همچنان براند یکسر تا بقوقه فرودآمد ، وبا **لیث بن علی** چون[3] صدو پنجاه مرد بود ، وچنان نمود که بامن سپاه بسیارست ، ونامه میان ایشان پیوسته گشت ولیث چنان نمودکه من نزدیك توهمی‌آیم بخدمت ، واندر سِرّ مال میفرستاد نزدیك سرهنگان [**طاهر**،و]طاهر را هیچ خبرنبود ، تا اواز نیه[4] برفت وبسیستان فرود آمد[5] روزدوشنبه هشت روزباقی از صفر سنة ست وتسعین ومایتی .

آمدن لیث علی بسیستان و بشارستان در شدن

ویکسر بمیدان کوشك یعقوبی‌آمد و **یعقوب** اندر کوشك بود، اورا کسهاءِ یعقوب اندر کوشك نگذاشتند [و] از بام ستورگاه لیث را برسرکلوخی زدند ، سرش بشکست ، **لیث** سرشکسته باز گشت وازدر شارستان که نو کرده‌اند بدر پارس برشد وبمسجد آدینه شد و آنجا فرود آمد و فرمود تا درهاء شارستان پیش کردند[6] واو و یاران سخت رنجه وضعیف ودرمانده گشته بودند، که ازنیه بشبی آمده بود ودیگر روز تا گاه نماز پیشین ، و مردمان شارستان اورا یاری کردند و هواء او خواستند، وطاهر خبر او یافت بر اثر اوفرا رسید وپیرامن شارستان فروگرفت، یعقوب را برادرخویش را بر درِ طعام فرستاد و **احمد** بن **سمی** را بدر فارس ، و بدرِ کرکوی **مازن بن محمد** را ، و بدرِ نیشك

(۱) اصل : المقتدی .

(۲) زبر بالای (بَه) در اصل کتاب بوده است ، و این اعراب صحیح است و در پهلوی هم (بَه) بفتح متمایل بضمه خوانده میشود . (۳) چون ، یعنی برابر .

(٤) نیه و نه هردو یکیست و املاء آن یاء مجهول و هـاء ملفوظ است .

(٥) یعنی لیث علی از نیه برفت وبسیستان فرود آمد نه طاهر .

(٦) پیش کردنـد ظاهراً بهمان معنی است که امروز متداولست بین عوام که گویند : در را پیش کن .

علی بن الحسن الدّرهمی را و بر هر دری بسر کوره[1] کندهٔ بکردند و بسر لب کنده دیواری کردند؛ علی لیث منجنیقها بر باره برنهاد و برکار کرد وطاهرسوی **سبکری** نامه کردکه مرا مدد فرست، وسبکری، **عبدالله** بن **محمّدالقتّال** را بفرستاد و**فورجه ابن‌الحسن** را [و]باسپاهی بسیستان‌آمدند وحرب فروگرفتند، وطاهررا هرروزپنجهزار درم نفقات همی‌شد اندرخاص جدا زانکه برلشکرتفرقه می‌بایست‌کرد بردرهاء شارستان، ودرم ودینار از أوانی همی زد که اندر خزائن بود وسبکری اندکی مال فرستاد اورا و ازجای دیگردخل‌نبود، پس‌مردمان دل بالیث یکی‌کردندکه اودرم ودینار وجواهرداشت بسیار[و]مردمانرا همی‌داد، ومردمان ربض بامردمان شارستان یکی‌شدند [و]بحقیقت دل، برِطاهرازلشکر وازرعیت هیچکس نماندکه بر**لیثِ علی** روی نگرفت، مگر**محمد ابن‌خلف** بن **اللّیث**، و**احمد** بن‌**سمی**. پس‌**طاهر** را معلوم شد این‌حدیثها [و]بر**علی ابن‌الحسن الدرهمی** اشارت کرد که صلح کنیم برلیث علی برآنکه اورا بگذاریم تا بهٔ بُست رود وعمل بُست ورُخد اورا دهیم وقتالی[2] وعلی بن الحسن الدّرهمی، لیث علی را اندرین باب مطابقت[3] کردند وحدیث لیث بر طاهر بزرگ همی‌گردانیدند. پس بران خوش شد. چون **قتّال** بدانست اندرشب خود وسرهنگان برفتند که طاهر را ازآن‌خبر نبود، وديگر روز طاهر مانده بود با اندکی سپاه، علی بن الحسن الدّرهمی را بخواند، نزدیك لیث بن علی فرستاد بر آنجمله که تدبیر کرده بودند و لیث اجابت کرد، دیگر روز کندها راست کردند و درِ شارستان گشاده گشت روز آدینه شش روز گذشته از جمادی‌الآخر سنهٔ ست وتسعین ومایتی. پس طاهر فرمان داد تا همه سرهنگان بسلام لیث علی رفتند، لیث نگذاشت که هیچکس از شارستان و از سپاه او نزدیك طاهرشد، و **معدل بن علی** از سیستان پنهان رفته بود بسپاه جمع کردن ومردان، و طاهر **فضل ابن عنبر** را بطلب اوفرستاد[ه] بود واورا اسیرآورده و باز داشته، آن روز این صلح

(۱) کوره چند معنی دارد و اینجا مراد پشته هائی است از خاك یا جائی که آب آن را شکسته باشد.

(۲) کذا.. واین همان عبدالله بن محمدالقتال است.

(۳) مطابقت بمعنی همراهی وموافقت.

بکردند و دری[1] شارستان بگشادند و طاهر اورا بیرون آورد و خلعت داد و بسر نشاند سوی برادر فرستاد، تاهمه اندر شارستان جمع شدند و طاهر حاجبان همی فرستاد که بروند سوی بُست[2] چنانکه علی حسن برو فرو نهاده بود، ولیث علّت همی آورد که بر نفس خویش ایمن نباشم که بیرون آیم، پس طاهر را معلوم شد که مردمان بـا او یکی شده اند و بیشتری ازسپاه، عزم درست کرد که برود ازسیستان [و] مال وعیال خویش ببرَدْ، برادر یعقوب گفت نباید، چون روز چهار شنبه بود یازده روز مـا نده از جمادی‌الاخر سنة ست [وتسعین ومأیتی]، یعقوب علی‌بن‌الحسن‌الدرهمی را بنشاند وبسیار جفاگفت، بازقصد حرب کرد با لیث علی، آخر خذلان طاهر ویعقوب را هر دواندریافت، تاسوی درطعام ازشهر بیرون شدند [و]سر کوره و بازار درطعام بسوختند وبکر کوی رفتند [و]ازآنجا بنه شدندکه بنزدیك سُبکَری روند.

رفتن طاهر و یعقوب پسران محمد عمرو لیث از سیستان یکبارگی

چون ایشان برفتند لیث ازشارستان بیرون آمد وخانهاء ایشان غارت کرد و غوغا بااو یکجا، وآن روز شیر لبّادء[3] نام کردند اورا، که لبّادهٔ سرخ پوشیده بود، وسپاه وسرهنگان طاهر همه نزدیك لیث آمدند، پیش‌رو ایشان علی حسن درهمی بود، [و] کار سیستان لیث را مستقیم شد وخزاین طاهر فرو گرفت و برحرم او اجری فرمود تا برانندند[4]، و نگذاشت که کس اندرسرای حرم شد، وخود بقصر یعقوبی اندر بنشست روز پنج شنبه دو روز باقی از جمادی الآخر سنهٔ ست و تسعین و مایتی.

نشستن لیث علی بامیری که اورا شیر لبّاده گفتندی

---

(۱) یاء علامت اضافه است.

(۲) یعنی حاجبان نزدیك لیث وکسان فرستاد که بروند سوی بست،

(۳) لباده بضم لام وتشدید باء، مایلبس منها للمطر (صحاح) طبری گوید (۳-۳ صفحهٔ ۱۸۹٤): محمد بن کثیر که در حرب دیرالعاقول در رکاب یعقوب کشته شد معروف بلباده بود.

(٤) یعنی به‌آنان رزق ومقرری اجری داشت.

و روز آدینه اورا خطبه کردند بسیستان، و بفراه و بکش و به بست ٭ بوی التماس و نامه او٭[1] اورا خطبه کردند، وخطبه به بُست اورا **محمد** بن **زهیر شهمرد** کرد که آنجا عامل بود از جهت طاهر، **وفورجه** بن **الحسن** با مالی بزرگ و جواهر بسیار از طاهر باز گشت و نامه نبشت و جمازه فرستاد بطاهر وبخدای تعالی بچند جای اورا سوگند داد که نزدیك **سبکری** مرو [و] براو اعتماد مکن که او ترا وفا ندارد و کار خویش زی **امیر المؤمنین** ساختست و ضمان کرده که ترا بندکند وزی اوفرستد، و خود برفت وبرُخد شد **واحمد** بن **سعن**[2] هم بازگشت و بزمین داور شد. پس **طاهر** و[**یعقوب**] را آن سخن حقیقت شد تاتدبیر کردند که باسبکری حرب کنند [و] سرهنگان گروهی باایشان، وطاهر برفت بحرب سبکری **ولیث علی** مالها جبایت کرد اینجا بسیستان و [عمّال هرسو] فرستادن گرفت. سبکری نیز خبر یافت سپاهی بفرستاد روزشنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنهٔ ست و تسعین و مایتین لشکر ها فراهم رسیدند وسبکری مالی بزرگ فرستاده بود و نامهاء نهان سوی سرهنگان طاهر، و گفته بود که ایشان خداوند زادگان منند و هیچ کسی سزا تر نیست که ایشانرا بندگی کند که من، اما ایشان پادشاهی نخواهند کرد و همّت آن ندارند و خزینه و مال جمع کردهٔ یعقوب و **عمرو** همه بباد دادند، ا کنون ایشان را و مارا جان ماند[3] همی کند، یا نه[4] ایماماند و نه ایشان، و می بینید که سیستان خانهٔ خویش و اهل و فرزندان بگذاشتند از پیش چاکری ازآنِ خویش وبرفتند، کنون ازیشان که **شُکوُد** دارد؟ من صواب آن دانم که

---

(۱) جمله بین دو ستاره در اینجا زاید مینماید و ظاهراً مربوط بسطور بعد ونامهٔ فورجه بن حسن است چه التماس و نامه وسوگند درآن هست وشاید هم متعلق بآخرسطرچهارم صفحه بعد باشد: وچنین باشد: وطاهر٭ برالتماس ونامهٔ او نگاه نکرد وزی سبکری شد ٭ (؟).

(۲) جای دیگر سمی.

(۳) کذا وشاید «جان باید همی کند» ؟

(٤) ظاهراً درین بین چیزی افتاده وبهرتقدیر عبارت یکی ازین دو طریق است «تا نه ایماماند ونه ایشان» ویا ـ «یانه نه ایما ماند ونه ایشان» و «ایما» درزبان پهلوی بمعنی «ما» است وبقاعدهٔ موازنهٔ عبارتی که در فارسی از قدیم مطلوب بوده درردیف «ایشان» «ایما» بی‌لطف نیست.

ایشانرا هم باجای بنشانیم و شمشیر بگردن بر نهیم و نان خویش و آنِ ایشان بدست همی داریم تا وَهن آن بی خردی که ایشان همی کنند برما بیش نباشد، ونیز اگر کسی ایشانرا بگیرد وخوار کند سستی بر ما باشد. چه[1] سپاه سست‌کاری ایشان همی دیدند ودینار بیعتی بدیشان رسید خاموشی کردند، تاایشان را بند نهادند، وسُبْکَری هردورا ببغداد فرستاد. پس خبر بسیستان آمد، مردمان همه خاص وعام غمگین گشتند وتأسف خوردند ولیث علی همچنان بسیار بگریست، و گفت قضا را چیزی نتوان کرد، ایزد تعالی داند که من اندرین بی‌گناهم، بر من اعتماد نکردند وخویشتن عرضه کردم و نپذیرفتند. پس **محمد وصیف سجزی** این بیتها یاد کرد:

مملکتی بود شده بی قیاس — عمرو بران ملك شده بود راس
از حد هند تا بحد چین و ترك — ازحد زنگ تابحد روم وگاس[2]
رأس ذنب گشت وبسد[3] مملکت — زرِّ زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب در یغا بـرفت — ماند عقوبت بعقب بـرحواس
عمروِ عمر رفت وزو مانـد بار[4] — مذهب روباه بنسل و نواس[5]
ای غمّا[6] کامد و شادی گذشت — بود دلم دایم ازین پر هراس

(۱) تااینجا سخن سبکری تمام میشود ـ واین « چه » بمعنی « چون » است و مکرر چه بمعنی چون در اینکتاب آمده است ومراد اینست که « چون سپاه سست‌کاری طاهر و یعقوب دیدند و دینار بیعتی سبکری بدیشان رسید خاموش شدند . . الخ » .

(۲) گاس، بعقیدهٔ حقیر لغت پهلوی (گاه) است که بسین ختم میشده بمعنی تخت وسریر ومراد « مملکت السریر » است که دولت مستقلی بوده در قفقاز شمالی و مقابلهٔ آن با زنگ ومترادف بودن باروم هم مناسبست.

(۳) کذا و ظاهراً « بشد ». (٤) کذا و ظاهراً « باز ».

(٥) نواس همان نیسه ونیاسه ونواسه است که نواده گویند و خراسانیان نِوَسه.

(٦) ای غما باتشدید میم (غم) میشود خواند ونیز ممکن است تشدید را بیاء «ای» داد ونظیر شق اخیر شعریست که سنائی در دیباچهٔ دیوان خود از قول (استاد) نقل کرده واینست شعر:

ایّ دریغا که خردمند را — باشد فرزند و خردمند نی
ورچ ادب دارد و دانش پدر — حاصل میراث بفرزند نی

هر چه بکردیم بخواهیم دید سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس آنکه همه و از[1] همه نسناس گشتند ناس
دور فلك کردن چون آسیا لاجرم این اُس همه کرد آس
ملك ابا هزل نکرد انتساب نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد وجد[2] یعقوب باید همی تا که ز جدّه بدر آید ایاس[3]

باز چون خبر بزابلستان شد آنجا اضطراب افتاد که ایشان گفتند که ما بر عهد **طاهریم**، مخالفان اورا فرمان نداریم، باز **لیث علی**، **معدل** را برادر خویش را آنجا فرستاد بطلب **غالب** برادر **سبکری** تا حیلت کرد وغالب را بگرفت وبندکرد و زی لیث فرستاد بسیستان، وزآنجا بغزنین آمد و**سخجك** (؟) را بکشت ومال او برگرفت و و سپاه سخجك جمع شدند و معدل را بغزنین نیافتند تا خبر نزد لیث علی آمد **علی ابن الحسن** را و**فورجه** بن **الحسن** را و **احمد** بن **سمن**[4] را بالشگری انبوه کاری آنجا فرستاد تا برفتند و آن کار بصلح راست کردند، و معدل و علی بن الحسن **الدّرهمی** بسیستان بازآمدند اندر شهر ربیع الأول سنة سبع وتسعین ومایتین، ومالهاء [ا]ز بُست و رُخد وکابل گشاده گشت برلیث علی، ولیث بیستگانی وعطا همی داد وسپاه برو جمع شد و خلاف سبکری پیدا کرد، وهمی گفت وفرمان داد تا برمنبرها یاد همی کردند فعل بد و بی‌وفائی سبکری که برخداوند زادگان خویش کرده بود، وحجّت خویش زی خاص وعام پیدا همی کرد حرب کردنرا با او، وپسر لیث اندردست سبکری بود نیز میخواست که اورا رها گرداند، سپاه جمع کرد وقصد پارس کرد.

رفتن شیر لباده بحرب سبکری بفارس

(۱) واز بمعنی « باز » باید گرفت، چه بمعنی « وز » که مرکب از واو عاطفه و « از » باشد معنی نمیدهد وبعلاوه غالباً این دومی را « وز » بدون الف مینویسد.
(۲) دراصل « حد » وباید (جدّ) را باسکون دال خواند.
(۳) ظاهراً مراد، ایاس بن عبدالله مهتر عرب باشد که یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود و از طاهر کناره گرفت. (صفحه ۲۷۹)
(٤) قبلا: سمی.

و برفت روز چهار شنبه نیمهٔ جمادی الآخر سنة سبع و تسعین و مایتی با هفت هزار سوار ، و **محمّد** بن **علی** را برادر خویش را برسیستان خلیفت کرد ، چون ببم[1] برسید سپاه **عبدالله بن محمد القتال** همه بنزدیك اوآمدند، و **عبدالله** بن **محمّد** خود بنفس خویش زی **سبکری**، شد واووالی بَم بود ازدست سبکری . **لیث علی** یازده روز به بم بود وزانجا بحناب[2] شد وسبکری لشگرگاه برنده[3] آورد ولیث ازحناب برنده[3] شد وهردوبرابر افتادند روزشنبه هفت روزگذشته ازشعبان وروز دوشنبه حرب کردند و حربی سخت بود ، وسبکری بهزیمت شد ولیث علی باصطخر شد روزیکشنبه سیزده روز گذشته ازرمضان وپسرلیث آنجا بقلعهٔ **محمد** بن **واصل** بازداشته بود ، **کوتوال** پسرش را نزدیك لیث فرستاد و لیث از آنجا بشیرازشد پنج روز مانده ازماه رمضان ولشگر آراسته کرد نزدیك آسیا[ء] **محمد** بن **اللّیث** ، و دیوان بنهاد و مالها و خراج جبایت کرد ، و **معدل** را برادرخویش را بنوبندجان[4] فرستاد ، وزیر مقتدرآنگاه **علی بن محمد الفرات** بود ، لیث زی وزیرنامه کردکه من بطلب ولایت نیامدم اما بطلب سبکری آمدم ، وزیر نامه جواب کرد که سبکری بندهٔ شماست اما ولایت سلطان خراب کردن نشاید تا تو بطلب بندهٔ خویش آئی ، لیث از شیراز برفت روز شنبه شش روز گذشته از شوال و **محمدزهیر** را آنجا خلیفت کرد و ز آنجا به سرجان[5] شد روز پنجشنبه پنج روز باقی از شوّال ، و **مونس** خادم آنجا بود با سپاهی بزرگ زان **مقتدر** و سبکری با او یکی گشته بود ، و**بدر الصغیر** بسپاهان بود و نامهٔ مقتدر زی بدر رسیده بود که بشیراز رو ، خبر زی لیث علی رسید ، **احمد** بن سهمی را بمدد محمّد بن زهیر فرستاد بشیراز ، ونامه پیوسته گشت بمیان لیث ومونس ، وبدر باصطخر آمد ، ومحمد بن زهیر بحرب اوبیرون

---

(۱) در اصل (بهم) .

(۲) اصطخری « خنّاب » ضبط کرده وگوید بین خنّاب و سیرجان سه مرحله و بین خنّاب و بم چهار مرحله است وغالب این مراحل خفیف است (چاپ لیدن ص ۱۶۹ ـ ۱۶۸) .

(۳) دراول بی نقطه ودر ثانی « رنده ؟ ـ رنده ؟ » ضبط کرده است (؟)

(٤) نو بندجان مرکز کورهٔ شابور بوده وکازرون هم از آن کوره است (ابن خرداد ص ٤٥) .

(٥) کذا وظاهراً همان « برجان » است که درحواشی قبل گذشت .

شد، وحرب کردند و **محمد** بن **زهیر** هزیمت کرد یکروزمانده از ذی‌القعده والسلام[1] .

باز میان **لیث علی** و **مونس** ، **عبدالله** بن **ابراهیم المسمعی** صلح کرد بر آن جمله که لیث علی‌سوی فارس[2] بازگردد، **سُبْکَری** را خوش‌نیامد، گفت من این‌حرب بنفس خویش بکنم و از شما یاری نخواهم [و] صلح باز افتاد ، چون لیث خبر محمد ابن زهیر بشنید برراهی تنگ[و]درشت میان کوهها بازگشت، وسپاه اورا رنجهاء بسیار رسید اندران راه، و **عبدالله** بن **محمد القتال** با سپاهی‌اندك و بوق وطبل بسیار بربی ایشان بیامد ، وزان بانگ طبلها و بوقهاء بسیار یاران لیث علی همی بگریختند ، گفتند مگر سپاه بسیارست؛ ومونس برراه [ر] است بیامد وسبکری برمقدمهٔ او تاروز یکشنبه غرّهٔ محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومایتی برابر افتادند هردو سپاه، وحربی صعب بکردند و بسیار مردم از هر دوگروه کشته شد و یاران لیث علی هزیمت کردند واو هزیمت نکرد وحرب کرد وبسی مبارزان کُشت تاهیچ سلاح بدست اونماند [و] اسیرماند[3]، **علی بن حمویه** اورا بگرفت و سرهنگی چند از سپاه او گرفت و مال و بنهٔ او غارت کردند ، و **معدل** برادراو بافوجی سپاه بنشابورافتادند ، و **احمد** بن **سهن** نزدیك سبکری شد، ولیث بن علی‌را ببغداد برد[ند] وآنجا محبوس ماند، وسبکری بازآمد بشیراز وبیشتری سپاه لیث علی با او ، و معدل باز از نیشابور بکرمان شد ومالی از کرمان برگرفت؛ پس چون خبرگرفتن لیث علی بسیستان آمد، مردمان سیستانرا **محمد** بن **اللّیث** بخواند و نیکوئی گفت و گفت قضا کار کرد اکنون چون صواب بینید ؟ و **ابوعلی** محمد بن اللّیث مردی بودکافی وسخی ووافی[4] چنانکه گفتندی که جود **حاتم** ووفاء **سموا[ء]ل** بن

---

(۱) اینجا دراصل : (هزیمت کردن محمد بن زهیر) با قرمز .

(۲) باید سوی کرمان باشد زیرا این جنگها درفارس بوده است . ویا « از فارس باز گردد » .

(۳) کامل (۸ ص ۱۸ ـ ۱۹) : این واقعه را در ۲۹۷ دانسته وگوید : « سبکری و مونس در ارّجان (بهبهان حالیه) لشکر زدند و لیث خواست بحرب آنان رود خبر آمد که حسین بن حمدان از قم بقصد او وارد بیضای فارس شد ولیث بطلب وی از راهی صعب برفت واکثر چارپایان اوسقط شد وناگاه بسپاه مونس برخورد ودرآن حرب لیث اسیر ماند . . الخ » وتفاصیل این‌کتاب را ندارد .

(٤) اصل : وافی .

عاد وشجاعت **عمرو بن معدی کرب** درو موجودست وازهرادبی وفضلی که می باشد درو موجود بود.

نشاندن ابوعلی محمد بن علی اللّیث را بامارت سیستان
در یکشنبه غرهٔ ماه محرّم سنة ثمان وتسعین و مایتی

پس مردمان برو اتفاق کردند واورا بیعت دادند واوخزینهاء برادر برگرفت و روزیِ سپاه همی داد و همی بخشید وستورگاه ومرکبان و هرچه بود فروگرفت و کارها براو قرارگرفت چنانکه شاعر گوید:

(شعر)

اَلَا اِنَّ الْأَمیرَ اَبَا عَلِیٍّ — عَلَا فَعَلَا اِلَی اَعْلَی السَّماءِ
هُوَ الْمَلِكُ الَّذِیْ یُحْیِی الْمَعالِیْ — بِاِفْناءِ المعداه[1] و بِالسَّخاءِ
لَقَدْ بَدَاء[2] الْأَنَام بِجُودِ کَفٍّ — کَمَافَاقَ البَرِیَّةَ بِالْبَهاءِ

پس **معدل** ، کرمان همه غارت کرد ومالی بدست کرد ورفت تا بسیستان با مالی بزرگ بی‌اندازه وبنزدیك برادرشد، برادر اورا بنواخت، باز اندیشه کرد که مکر او طمع ولایت کند، معدل را بند برنهاد وبه ارك فرستاد وموکل بروکرد وهرروز آنچه بایست همی فرستاد و ندیمانش را زی او فرستاد ومطربان وکنیزکان وغلامان ، گفتا توخوش خور [و]من بدان کردم تا فتنه نخیزدکه اکنون ما ماندیم نباید که نیزمخالفتی پیداآید. وخطبه بسیستان وبُست وکابل وغزنین **محمدبن علی بن اللّیث** را همی کردند. پس چون **لیث علی** را ببغداد بردند **وسُبْکَری** خویشتن ازجمله بندگان **مقتدر** شمارید، مقتدرنامه نوشت نزدیك **احمد** بن **اسمعیل** بن **احمد** صاحب ماوراءالنهر وخراسان، و عهد سیستان باو فرستاد و فرمان داد که سپاه بسیستان[3] فرست. احمد بن اسمعیل

(۱) کذا و ظاهراً « العداة » . (۲) ظ : برع .
(۳) اصل « بساه سیستان » .

بن‌علی بن الحسین‌المرورودی را اینجا فرستاد بسپاه سالاری ، وخواهرزادهٔ خویش را با او بافوجی سپاه بفرستاد ، و محمد بن علی بن اللّیث تجربت کرده نبود هنوز اندر کارها ، و بـا حسینِ علی سپاهی آراسته بود ، و محمّد بن علی بن اللیث سپاه بسیار جمع کرد سوار وپیاده و حشرِ روستائی ، وبقصبه اندر نبود تا او بدر شهرآمدی ، برفت وبرامتو[1] شد پذیرهٔ او ، و آنجا حرب آغاز کرد و احمد بن محمد عمرو را که نیا گفتندی برشهر خلیفت کرد ، واین روزشنبه بود یازده روز باقی ازجمادی‌الآخرسنهٔ ثمان و تسعین و مایتی ، و بسیار حربها بکردند آنجا هرروز ، تا روز پنج شنبه سه روز گذشته ازرجب ، ومردم هرروز[2] بسیار ازهردوگروه کشته شد ، چون روز پنج شنبه بود یاران حسین [بن] علی همه برابردست بتیرانداختن بردند ودیگرسلاحها کارنفرمودند ، تیربارانی صعب کرد[ند] ، وحملهاء گرم‌آوردند ، آن مردم حشری هزیمت کرد ، ولشکری چون هزیمت دید نیز براندن گرفت ، تازان حشریان اندران هزیمت نحو سه هزارمرد کشته شد ، و محمّد بن علی اندر شهر آمد روز آدینه و برمردمان تدبیر کرد که چه باید کرد ، آخر برآن نهادند که برادر را بیرون باید گذاشت تادست تو [بدو] قوی باشد ، برادر را بگذاشت[3] و بسیار نیکوئی گفت وکرد . برادر اورا گفت ترا قصبه نگاه بایـد داشت تا من شارستان [نگاه دارم] برادر گفت نیك آید ، فرود آمدکه قصبه نگاه دارد ، اندر ساعت برادر او معدلِ علی طبل بزد ودرهاء شارستان فرو گرفت و خلاف پیدا کرد بر برادر خویش ، چون چنین بود محمّد دانست کـه ممکن نشود بر دو روی دشمن حرب کردن ، روز هفتم شهر بگذاشت وبر راه کش به بُست شد .

رفتن محمد علی بهزیمت [از] پیش [سپاه] امیر خراسان

چون به بُست شد جور و ستم کرد بر مردمان و غارت وکشتن ، و مردم را عذابها کرد بمال ستدن ازیشان بلونهاء عذاب ، وپیش از رفتن محمد بن علی ببست ،

(۱) کذا .. براه بتو (؟) (۲) اصل : هنوز . (۳) یعنی : آزاد کرد

مردی بیرون آمده بود به بُست **ابراهیم بن یوسف‌العریف** گفتندی اورا ، روز آدینه بیرون آمد و چشم سرمه کرد ما جامه بد و بانکی[1] همی‌کرد وگروهی کودکان و غوغا با او جمع شده ودیوانها وخزاین وغلاّت بغارت بداد وقومی بسیار برو جمع شد وبمنبر شد وخطبه کرد **احمد** بن **اسمعیل** را و کاری بکرد که هرگز چنو نکرده بود، وبرفت و حالش بزرگ شد وستوران بسیار بدست او افتاد وهرروز بر نشستی با بسیار غلامان آزاد ناکاردیده وهرگز حرب ناکرده، پس **فتح بن مقبل** خبروی بشنید اززمین داور بتاختن بیامد، وابراهیم بحرب اوبیرون شد، حربی صعب کردند آنجا ، وبسیارمردم کشته شد و یاران ابراهیم هزیمت کردند و او بمیان دشت بنشست هرچند جستند نیافتند ، [و]یارانش بگشتند ، وهرگز ازآن روز بازخبر ابراهیم کسی نگفت، کس نداندکه چون شد . وفتح به بُست اندر آمد ، چون محمد علی به بُست آمد فتح بـا او یکی شد اندر غارت کردن و مال ستدن ؛ مردمان بر باطها و جایها[ء] مبارك همی شدند و دعا همی کردند مگرکه فرج یابند از جور ایشان ؛ تا روزی بامداد برخواست هیچ کسی را خبر نبود ، وقت صبح آواز طبلها آمد از سوی خار مار[2] احمد بن اسمعیل بود کـه از هری رفته بود که بسیستان آید، بفراه خبر بُست بشنید که **محمد** بن **علی** آنجـا چکنند، راه بگردانید ، مردمان نگاه کردند کلاهها‌ء سیاه دیدند، مردمان شاد شدند، که آنگاه لشگر خراسان عادل بودند ، چون خبر نزدیك محمد بن علی رسید ، اندر وقت فرمان داد تا پل ِ بُست ببریدند وآب بسیاربود ، وراه گریز برگرفت باسپاه که با اوبود، مردمان ِ مولان[3] سپاه احمد بن اسمعیل را و اورا بگذاشتند[4] و ببست اندر آمد.

(۱) کذا فی‌الاصل ... باجامهٔ بد و بانکی‌همی‌کرد (؟)

(۲) کذا . . اصطخری ص۲٤۹ بین بست وهراة جائی باسم‌خاستان وجامان (حاربان ـ حارمان . حاشیه) نام برده (؟)

(۳) کذا فی الاصل ـ وبعد بامرکبی « ما » بی نقطه برآن افزوده « ماولان» شده و (پولان) ازمحال نزدیك بست بوده است وقبلا هم ذکر شده (ص ۱۹۱) .

(٤) نگذاشتند ، یعنی از آب بگذرانیدند .

در شدن احمد بن اسمعیل ببست و بندکردن محمد بن علی لیث را

پس **احمد** بن **اسمعیل**، **حسین** بن **مت**[1] را با فوجی سوار بطلب **محمد** بن **علی** فرستاد و بر‌ُخد اندرو رسیدند و بگرفتند و بند کرده به ‌ُبست اندر آوردند، و احمد بن اسمعیل بلب هیرمند فرود آمد وعدل وسیرِ نیکو برمسلمانان بگسترید[2] وهمه مال واملاك ایشان بدیشان بازداد، ولایت ‌ُبست **حاتم بن عبدالله الشاسی**[3] را داد، واین حاتم مردی مسلمان عادل بود واندرمیان مردمان سنّت مصطفی (ص) تازه گردانید، و احمد بن اسمعیل آنجا چهار بیستگانی سپاه راداد وبدان خواست تاسیم اندر ‌ُبست فراخ شود که ایشان همه چیز بسیم خریدندی تاکاه وهیزم، باز فرمان داد که همه کالای که محمد بن علی ازآنِ مردمان برگرفتست بخداوندان بازدهند، هرچه خداوندان بدانستند برگرفتند، دیگر بگذاشتند، [و] هشتاد وپنج روز به ‌ُبست بود که اندرمیان سپاه اوهیچ ندیدند مگر نماز شب کردن وروزه داشتن وجماعت وبانك نماز وقرآن خواندن، واینجا بسیستان **معدل** بن **علی** حصار گرفت و**حسین** بن **علی** باسپاه بحسباباد[4] فرود آمد بر درِ کرکوی روز شنبه دوازده روز گذشته از رجب سنهٔ ثمان وتسعین و مایتی، وعلی منجنیقها برنهاد وحرب آغاز کرد وبرمردمان[5] شارستان حرب آغاز کرد، ودست عیّاران بررعیّت گشاده کرد، باز حسین بن علی بربض اندر آمد بدرِ آکار، و**سیمجور مولی اسمعیل بن احمد** اندرکوشك یعقوبی، روز پنجشنبه دو روز گذشته ازشعبان، و درِ فارس گشاده بود، مردمان بر شارستان همی شدند وهمی فرود آمدند وچیزی که همی بایست برحصار می بردند، تاروز سه‌شنبه سه روز مانده ازشعبان حسین بن علی آن در نیز فروگرفت، وخبر اندر رسید که احمد بن اسمعیل به بست شد ومحمّد بن علی را بگرفت، چون معدل این بشنید دلش تنگ گشت وصلح پیش‌آورد، و **کثیر** بن **احمد** بن **شهفور** را اندر میان کرد و مشایخ شهر را، پس ایشان صلح فرو نهادند و سوگندان

(۱) کامل از محمد بن حسین بن مت مکرر نام برده منجمله (۸ ص ٤۱) .
(۲) دراصل « بکسترند » . (۳) ظ : شاشی منسوب بشاش ـ چاچ .
(٤) کذا ؟ جای دیگر : حاسباد . (٥) یعنی : بهمراهی مردم شارستان .

مغلّطه اندر میان کردند، و **معدل** از شارستان فرود آمد نزدیك حسین بن علی روز پنجشنبه یکشب گذشته از ذی الحجّه سنهٔ ثمان وتسعین ومایتی، و سیمجور برشارستان برشد، ودرهاء شارستان برکندند، وباره‌را رخنه کردند، وچوب از[1] منجنیقها بسوختند، و پیش ازین بدو ماه عهدِ سیستان **احمد** بن **اسمعیل**، سیمجور[2] را داده بود و کار سیستان درگذشت.

گشتن ولایت سیستان از آل یعقوب و عمرو و خطبه کردن بر آل سامان

روزآدینه دویم ذی‌الحجّه سنهٔ ثمان وتسعین ومایتی. پس سیمجور به امارت بنشست، واحمد بن اسمعیل از بُست برفت وبسیستان نیامد، ونامه کرد نزدیك **حسین ابن علی المروروذی** که باز گرد و **معدل** بن علی را بـاخویش بیار بهری، واحمد ابن اسمعیل **محمد** بن **علی** را با خویشتن از بُست بهری برد، پس احمد بن اسمعیل معدل بن علی را از هری ببخارا فرستاد وکسهاءِ اورا بیستگانی کرد و اورا خاصه هر ماه سه هزار درم فرمود؛ تا این بود نامهٔ **امیرالمؤمنین مقتدر** آمد سوی احمد بن اسمعیل که محمّد بن علی را بفرست. پس محمّد بن علی را ببغداد فرستاد؛ باز احمد بن اسمعیل عمل سیستان **بوصالح منصور** بن **اسحاق** را داد پسر[3] عم خویش را، واندر آمد بوصالح روز پنجشنبه دوازده روز گذشته ازربیع‌الأول سنهٔ تسع و تسعین ومایتی.

(۱) ظاهراً «آن».

(۲) وهو سیمجورالدّواتی والد آل سیمجور ولاة خراسان المشهورین.

(۳) در اصل «بس عمّ» واین ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی است و پدرش اسحق در اوایل امارت نصر بن احمد (۳۰۱) در سمرقند بیعت بنام خودگرفت واین ابوصالح درنیشابورخروج کرد وبعضی ازشهرهای خراسان بگرفت ـ ولفظ (پُسْ) بمعنی پسر درقدیم استعمال شده ولی خیلی نـادر آنهم در اشعار (دقیقی در شاهنامه) و در نثر دیده نشد و ظاهراً اینجا تصحیف شده است.

(حدیث سبکری)

اما حدیث **سبکری**، نامهٔ **علی** بن **محمد**بن **الفرات** آمد زی سبکری که اورا بخوانده بود بمدینة السّلام، و عیال و بنهٔ سبکری برامهرمز نزدیك **محمد** بن **جعفر العبرتانی**[۱] گروکان بود وبَدْر[۲] را نامه آمد هم [از] علیِ فرات که بشیراز بباش با سپاه، سبکری را خوش نیامد رفتن نزدیك **مقتدر**، نامه نبشت و عمل پارس و کرمان و سیستانرا خطبه کرد و مال بزرگ بفرستاد و **محمد** بن **العبرتانی** را دویست هزار دینارداد تا بعنایت درکارسبکری بحضرت نامهاء نبشت وضمان کرد ازمقتدر که هرسالی سیزده بار هزار هزار درم ازین عمل بدهد. پس عهد و منشور آورده شد **سبکری** را برین جمله وعیال اورا دست بداشتند، واین همه بتدبیر**عبدالله** بن **محمد** بن **میکال** بود، پس **عبد الله محمد القتال**[۳] به برجان[٤] فرمان یافت، و سبکری **اسمعیل** بن **ابراهیم البمی**را وزیر کرد ومدارکار بروی وبرعبدالله بن‌محمدالقتال ایستاد، یکچندی بود، مال را طلب آمد ازسبکری، وسبکری دانست که چندان مال ممکن نگردد بحاصل آوردن، بسیارجور ومصادره کرد تاده بارهزارهزاردرم جمع کرد؛ تااین بود سپاه **مقتدر**[٥]

---

(۱) این شخص را ابن اثیر محمد بن جعفر الفریابی ضبط کرده (ج ۸ ص ۱۹)، لیکن اینکتاب در دو مورد ویرا چنین که درمتن است نوشته است.

(۲) درکامل ابن‌اثیر ذکری ازبدرنیست وپس ازتفاصیلی‌گوید چون ابن‌الفرات دانست‌که مونس درنهان میل‌بسوی سبکری دارد وصیف‌کاتب وجمعی ازقواد را باتفاق محمد بن جعفر الفریابی بدستگیری سبکری به فارس روانه‌کرد وبمونس خادم‌که درفارس بود نوشت‌که لیث علی‌را که اسیربود باخود برگرفته ببغداد شود ومحمد بن‌جعفر فریابی‌سبکری را دنبال‌کرد ودوجنگ باوی‌کرد ودرجنگ دوم‌که بردرشهر بم کرمان رویداد سبکری هزیمت شده از راه مفازه بخراسان افتاد.. الخ (کامل ج ۸ ص ۱۹).

(۳) درسطربعد نام عبدالله بن محمدالقتال برده شده ومعلومست‌که این‌شخص (عبدالله بن محمد میکال) است‌که همه‌کارهٔ سبکری بود وسطر بعدهم مؤید اینست.

(٤) ظ: برجان.

(٥) این همان سپاه است‌که ابن الفرات بقیادت وصیف‌کاتب خود ومحمد بن‌جعفر بحرب وگرفتاری سبکری کسیل داشته بود (رجوع بحاشیه ۲ این صفحه).

بدر شیراز آمد حرب سبکری را ، و سبکری بهزیمت بـرفت از شیراز روز شنبه **چهار** روز باقی از ذی‌القعده سنة تسع و تسعین و مائتی .

هزیمت کردن سبکری

[سبکری]بسیرگان[1] آمد وباز زآنجا ببم‌آمد وسپاه براثر اوهمی‌آمد وسبکری پیرامن بمْ کنده کرد وصلح پیش‌آورد که سپاه بازگردد، گفتند چاره نیست، بدرگاه باید رفت ، پس روزآدینه چهارروز گذشته ازذی‌الحجّه حرب افتاد ، وسبکری **بهزیمت برفت** ، و **عبدالله**بن **محمد قتال** را اسیر کردند و**محمد** بن **خلف** بن**اللیث** را وگروهی بزرگان وسرهنگان ، وسبکری براه بَهرَه[2] بیامد بسفه[3] وزآنجا بنهْ آمد و به طَبسْ[5] آمد ویارگی نداشت که بسیستان آمدی، زانچه برطاهر و **یعقوب** کرد - بر دوپسر **محمد بن عمرو** ابن**اللیث** - دانست که مردمان سیستان خصم اویند، وزآنجا بهری رفت ونامه‌نبشت سوی **احمد** بن **اسمعیل** که تا بسامهٔ[4] اوی اندر خراسان بباشد، فرمان‌داد اورا که بمرو رو آنجا بنشین[5] ، آنجا شد، نامهٔ **مقتدر** رسید سوی احمد بن‌اسمعیل که **سبکری** **را بفرست**، بندکرد [و]اورا ببغداد فرستاد اندرجمادی‌الآخر سنهٔ تسع وتسعین ومایتی. اما حدیث **بوصالح منصور** بن **اسحق**، او چون بسیستان آمد مردمانرا بسیارنیکوئی گفت [و]

(۱) همان سیرجان کرمانست .

(۲) بهره ، همان فهرج است که امروز جزء بلوچستان محسوب میشود .

(۳) این محل را درآغاز کتاب « سپه » ضبط کرده وجزء رساتیق سجستان آورده است .

(٤) بسامه بروزن نامه عهد وپیمان وسوگند وقرض ووام وخاصه وخصوص وجای امن وامان و سپاه (برهان) قبلا هم درینکتاب‌آمده (رك ص ٤) .

(٥) ابن اثیر گوید : با لشکری خسته و کوفته وارد سجستان شد و لشکریان امیر خراسان ویرا دریافتند واسیر کردند وبمقتدر نوشتند جواب‌آمد که ویرا ببغداد باید فرستاد وبفرستادند (ج ۸ ص۲۰) وازین مکاتبات وآمدن سبکری بمرو چیزی ننوشته است . ولی سکوت ابن اثیر دلیل عدم صحت این روایت نیست ، چه روایات این کتاب مبسوط تر وکامل تر است .

وعدهاء نیکو کرد و آنرا وفا نکرد، و بلشکر جای قرار نکرد اندرحلفاباد[1] اندر شهر آمد [و به] خانها منزل کرد، و مال سیستان برعهدِ قدیم هزار هزار درم بیش نبود، او زیادات خوا

خلاف کردن مردمان بر منصورِ اسحاق

پس مردمان سیستان گفتند بهیچ وجه ما استخفاف احتمال نکنیم، و از آل **یعقوب** و **عمرو** هیچکس نمانده بود مگر **ابوحفص عمرو** بن **یعقوب** بن **محمد** بن **عمرو** بن **الّلیث**، و کودك بود هنوز ده ساله، بران بنهادند که اورا بنشانیم وخود اندر پیش او کار همی کنیم واین سپاه خراسانرا برافکنیم، و **محمد** بن **هرمزالمولی** که **مولی سندلی**[2] گفتندی ازموالی محمد بن عمرو بود [و]مردی جلد بود، اندر مظالم شد وگفت: بسیستان رسم نیست که مال زیادت خواهند و لشکری بلشکرجای باشد که مردمانرا زنان و دختران باشد، مردم بیگانه بمنزل وسرای آزاد مردان واجب نکنند. **منصوربن اسحاق** را برادرزادهٔ بود بَرْنا وتیزگونه[3] گفت: ماسرای وجماع ازخراسان نیاورده‌ایم، ومال کم ازآن نستانیم که بیستگانی ما باشد! مولی سندلی گفت بگ‌یم ترا!... و برخاست و برفت. منصور بن اسحاق آن برنا را گفت: این نبایست گفت، اما این مردك مارا نیز وعید کرد! بجستند اورا بازنیافتند، رفته بود؛ پس سندلی نزدیك عیّاران شد و تدبیر بکرد با ایشان و پیشِ زره[4] شد و اوخود از **کمرزهیر**[5] بود و بهر شهری

---

(۱) ظ ، محلی بوده بیرون ربض سیستان وجایگاه لشکریان بوده .

(۲) ابن اثیر « مولی‌الصندلی » باصاد ضبط کرده (۸ ص۲۲) .

(۳) تیزگونه ، سوداوی وعصبی مزاج ، که امروز (تند) گوئیم .

(٤) زره ، دریاچهٔ سیستان است «وپیش زره» بلوکی بوده است درشرقی آندریاچه وامروز هم آنرا پیش آب خوانند .

(٥) در صفحهٔ (۳۰۳ سطر۱۲) این کلمه تکرار شده وآنجا « کم زهیر » ضبط شده وظاهراً نام محلی بوده از روستای سیستان .

شده وده مرد و بیست مرد جمع کرد مردی پانصد از پیش زره ' وشب شنبه سیزده روز باقی از جمادی‌الأولی سنهٔ تسع و تسعین ومایتی بدر کرکوی آمد و آنجا گروهی بودند از یاران **منصور** بن **اسحاق**، باایشان حرب کرد وگروهی بکشت ودیگر بهزیمت بشهر اندر آمدند وبانگ بشهر اندر افتاد، وبخوح[1] جمع شد، وهر که لشگری دید بخانه وکوی و بازار همی کُشت، تا بدر زندان شدند و درزندان بشکستند و محبوسان بیرون آمدند و با ایشان یکی‌شدند، و**محمد** بن **عباس کولکی**[2] مردی مرد بود، بیامد وهردو فریق اندر نبودن آن سپاه یکی شدند و بر بام ستورگاه قصر یعقوبی[3] بر شدند و از سپاه او بسیار مردم کشته و گرفته شد.

گرفتن سیستان مولی سند [لی] و کشتن سپاه خراسانرا وگرفتن منصور اسحق

و منصور بن اسحاق بهزیمت از شهر بیرون شد وآن برنا برادرزادهٔ او گرفته شد بسر کوی زنان که آنجا دربند بود، **سندلی** اورا حنابست ودیگر روز بدست ستوربان داد تا فضیحت کردند، آن سخن را[4] که گفته بود، و منصور بن اسحاق بسکدهٔ **محمد** بن **اللیث** فرود آمده بود و دیگر روزخواست که حرب کند، چه دانست که بخوج‌اند،

---

(۱) کذا؟ وظ: (مردم بخوج جمع شده) و در سطور بعد «خوج» باجیم آخر ضبط شده وگویا «خوج» یکی ازمحلات شهر یاجائی چسبیده بشهر بوده است (رك ص۲۸۱ ح٤).

(۲) ابن اثیر، محمد بن العباس المعروف بابن الحفار ضبط کرده (ج ۸ ص ۲۳) وبقرینهٔ «ابن حفار» شاید کلمهٔ کولکی دراصل گورکن - یاگولکن که مصحف گورکن است باشد ودر ١٤ سطر بعد همین کلمه را (کورکی) ضبط کرده و این ضبط ثانی حدس ما را تأیید میکند و نیز درصفحه بعد کلمهٔ «جفار» بجای کولکی آورده که ظاهراً همان «حفار» است.

(۳) اصطخری ص ۲٤۱ گوید: در (رَبَض) میان در طعام و در پارس قصریست از یعقوب لیث وقصری از عمرو لیث و دارالاماره درقصر یعقوبی است.

(٤) اینجا «را» بمعنی «برای» است یعنی برای آن سخن که گفته بود.

بیامد بکوی گرفتار شد و اسیر کردند و مال و بنه و ستوران او همه غارت کردند، و **محمدمولی** [سندلی] اندر قصر یعقوبی فرود آمد، چون این کار برفت خطبهٔ امارت خویشتن را خواست که کند وحدیث **ابوحفص** بگذاشت، مردمانرا آن خوش نیامد، **محمد** بن **عباس کولکی** ازوجدا شد، باگروهی‌عیّاران برخاست وبهراه شد، و مولی سندلی دست [به] مصادره وجور کردن برد برمردمان، و **بانصر حمدان** جوینی[1] را با گروهی سپاه وترکان زینهاری‌که زانِ **منصوربن‌اسحاق** بودند بهراه بفرستاد بحرب محمد بن عباس، واو حرب نکرد وگفت من فرمان بردارم، برخاست و با ایشان بیامد، چون بنزدیکان شهر برسید نا بیوسان[2] بانصر حمدان کوینی را بکشت[3]، و یاران با نصر هزیمت کردند، و او بدر شهر آمد و مردم با او جمع شد، ومولی بحرب او بیرون شد و حربی صعب کردند و بسیار مردم کشته شد آخر مولی بهزیمت رفت و بلب هیرمند فرودآمد، و**کورکی** بکوشك یعقوبی فرودآمد وموالی با اوجمع شدند و**بوحفص** را بیرون آوردند و بامارت بنشاندند و خطبه برو کردند روز آدینه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع و تسعین و مایتین.

خطبه کردن امیر بوحفص عمروِ یعقوبِ محمدِ عمرو اللیّث

و بوحفص، منصور بن اسحاق را طلب کرد که اندرین فترت گریخته بود و بسرای گبری نزدیکان مصلّی متواری بود، بیافت و بیاورد و بسیارنیکوئی کرد وخلعت داد وروز و شب بنزدیك خویش همی داشت، و با حفص اندر سرای زنان خفتی بشب،

(۱) جوین که گاه نیز کوین بـا کـاف مینویسد یکی از دیههای سیستان بوده بر را مرحله از زرنگ و یك مرحله بیست. و این غیر از جوین حالیه است که از اعمال سبزوار یا بجنورد محسوب میشود.

(۲) نایوسان، ازریشه یوس، بااول مفتوح بمعنی‌خلاف انتظار وبدون سابقه ومن‌حیث لایحتسب است چه یوس بمعنی طمع وامید وچشم داشت میباشد ونایوسان صفت نافی آنست.

(۳) یعنی محمد بن عباس کولکی.

و کولکی اندر کوشك یعقوبی، **مولی** باز مردم جمع کرد از عیّاران و روستا و شهر، وبشب اندر طبل بزد و کولکی مست بود که هیچ هوش نداشت، آخر بیدارش کردند و برنشست، شب آدینه بود چهارده روزمانده از شوّال، وحرب کردند، آخر مولی هزیمت کرد و **جفار**[1] برااثر او همی شد، بکوی زیان[2] رسید اندر کوی رخ درون شد زنی ازبام یکی هاون سی‌من زد برسراو واو ازاسب بیفتاد، جفار[1] اندر رسید [و]سراو برگرفت واورا بردار کرد، وکار **کولکی** بالاگرفت وبنفس خویش معجب شد، وهمی گفت که این کار بشمشیر گرفتم، [پس] روزشنبه ده‌روز باقی ازشوال **باحفص** روی نهان کرد، کولکی برنشست وپیش او شد وبسیار عذر خواست واورا وموا[ا]لی اورا همه بکوشك یعقوبی آورد، باز کولکی بر موالی خلاف کرد و موالی جمع شدند که کولکی را بکشند، چون کولکی‌چنان دید باحفص را برخضرا برد و بنشاند واندر پیش او بپای بایستاد تاموالی و عام او را بخدمت او بدیدند و زان باز گشتند، و **کورکی**، **منصور** بن **اسحاق** را بەارك فرستاد و [ز] آنجا باز گشت، باز موالی بر کولکی خروج کردند چنانکه کرد[ه بودند]، آخر کورکی بگریخت ونهان شد وبازکس اندرمیان‌کرد وباحفص اورا ایمن‌کرد وبیرون آمد؛ چون خبرمنصور بن اسحاق سوی **احمد** بن **اسماعیل** برسید که بااوچه رفت واکنون محبوسست، **حسین**بن[3] **علی‌المرورودی** [را] باسرهنگان وسپاه بسیار بسیستان فرستاد.

امدن حسین بن علی مروزی بسیستان دیگر راه

واحمددراز را[4] بااو بسیستان آمد، ده روز مانده ازذی‌القعده، وهم اندرین

(۱) کذا وظاهراً (حفار) و این همان ابن‌حفار است که ما از ابن اثیر نقل کردیم (رجوع شود بحاشیه ۲ ص ۲۹۸) واینجا گاهی « کولکی ـ کورکی » و گاه « جفار » آورده است.

(۲) کذا . . . وقبلا کوی زنان نوشته است.

(۳) دراصل « حبر بن علی‌المرورودی » است.

(٤) این « را » زاید بنظر میرسد.

سال بدر شهر اندرحلقاباد فرود آمد، وحربها بسیار کردند و اوروا اندرشهر نگذاشتند و باز ازآنجا به بینك[1] شد وآنجا فرودآمد وکس بشهر همی‌فرستاد بنزدیك رؤسا ومهتران وامیدهاء نیکو همی کرد، باز روزی برنشست و مالی سپاه را داد، و مردمان رَبَض هواء او کردند، آن روزحربی بکردند سخت، و **کورکی** و **باحفص** بر شارستان شدند و**حسین** بربض اندر آمد ومردمانرا بنواخت وبسیار نیکوئی گفت و**بوبکر** بن **المظفر** و**سیمجور** باسپاهی فرا رسیدند بیاری **حسین علی**، وحربهاء بسیارافتاد آخر صلح کردند وحسین علی ایشانرا همه ایمن کرد [و] شب دوشنبه چهاردهم شوال سنهٔ ثلثمایه صلح کردند، و**منصور اسحاق** را ازارك فرود آوردند وکولکی و**زنگالود** ودیگرعیّاران همه بنزدیك حسین علی‌آمدند، همه را نیکوئی‌گفت وخلعت داد وبحصار باز فرستاد مگر منصور اسحاق را، روز دوشنبه هشت روز باقی از شوال منصور اسحاق برفت سوی‌خراسان وگفت من امروز ازدوزخ رَستم وببهشت رسیدم مرابیش‌سیستان نباید؛ و**باحفص** باموالی خویش بیرون آمد بنزدیك حسین‌علی، وحسین اورا نیکوئی کرد ووعدها[ی] نیکو کرد [و] بنزدیك احمد بن اسماعیل نامه نبشت اندرحدیث او، نامه جواب کرد که همگنان را باخویشتن بیار، وشهر وولایت بسیمجور بگذار. حسین را آن خوش نیامد که عملْ خود همی خواست، عیّاران را همه برآشفت، و سیمجور نیکوئی همی‌کرد ومیگفت، ودل مردمان خوش همی‌کرد، آخر حسین علی، **کولکی** را بند کرد وباحفص را بی بند باخویشتن ببرد ودیگر عیّارانرا، و بهری شد روزپنجشنبه [و]برفت چهارده روزگذشته ازذی‌الحجّه سنهٔ ثلثمایه، چون بهری برسید باحفص را و عیّارانرا نزدیك **احمد** بن **اسمعیل** فرستاد، مگرزنگالود را نزدیك‌خویش بازداشت، باز بکشت اورا اندرربیع‌الاوّل سنهٔ‌احدی وثلثمایه؛ [و]احمدبن‌اسمعیل باحفص رابسمرقند فرستاد وعیّارانرا بفرمود تابکشتند، و**بومنصور جیهانی** ازبُست بسیستان‌آمد اندراوّل ربیع‌الاوّل سنهٔ احدی [وثلثمائه]، ومردمان سیستان رسول فرستادند نزدیك احمد بن اسمعیل، تا رسولان بحدِّ بخارا برسیدند، احمد بن‌اسمعیل را دو غلام ازآنِ وی بلب

(۱) ظاهراً «نبشك» باید باشد. ومراد باب نبشك است

جیحون بکشتند، بتعلیم **بوبکر** دبیر هشت روزباقی ازجمادی‌الآخر سنهٔ احدی وثلثمایه.

کشتن احمد بن اسمعیل امیر خراسانرا و نشاندن پسر او را
نصر بن احمد را بامیری

و سپاه ومردمان بیعت کردند پسراورا **نصر بن‌احمد**، واوُنه ساله بود وکار **عبدالله جیهانی**[1] همی‌راند، و رسولان را باز گردانید، چون خبراحمد بن اسمعیل و کشتن او زی **سیمجور** برسید، مردی وجلدی کرد اندر نگاهداشتن شهر، و میان سپاه اینجا اختلافها افتاد، وبوبکر بن**المظفر** برفت وبهری شد نزدیك **حسین بن علی**، و سرهنگان بیشتری با او برفتند و همچنان یکان یکان میرفتند تا سیمجورتنها ماند با خاصگان خویش، پس هیچ خبر نداشت تا عیّاران برو شبیخون کردند، بیش نتوانست که بتاختن ازشهر بیرون شد گریخته، هشت روز گذشته از رمضان سنهٔ احدی وثلثمایه [و]براه قهستان برفت.

(گریختن سیمجور از سیستان)

مردمان نزدیك **احمد** بن **محمد** بن **عمرو** رفتند که معروف بود به **نیا**، [و] گفتند که شهرنگاه بایدداشت و **ابویزید خالد** بن**محمد** بن **یحیی** بُندارِ کرمان[2] بود و نامه همی نبشت سوی **مقتدر** اندر حدیث سیستان. واو را اندران باب انگیزش[3]

(۱) والصحیح ابوعبدالله محمد بن احمدالجیهانی ـ نرشخی درتاریخ بخارا گوید: نصر بن‌احمد... هشت ساله بود ووزارت او ابو عبدالله محمد بن احمدالجیهانی گرفت (تاریخ بخارا چاپ پاریس ص۹۲) کذا فی کامل (ج ۸ ص ۲۰)

(۲) بندار از مناصب عمال خراج بوده است واز اینکه لفظ فارسی‌است معلوم میشود این لقب یا منصب پیش از اسلام معمول بوده واعراب نیزآنرا استعمال‌کرده‌اند ـ جهبد هم‌که شاید معرب‌کهبد باشد ازجملهٔ این مناصب یا القاب بوده است.

(۳) تحریك.

محمد بن **حمدان** برنده[۱] همی کرد، پس نامهٔ **مقتدر** جواب آمد و عهد سیستان آمد نزدیك **فضل** بن **حمید** [واو] **محمد** بن حمدان را بخلافت خویش بسیستان فرستاد[۲] و **سمرة** بن **الربیع** را باوی؛ اندرین میانه جولاههٔ برخاست ازنواحی اوق نام او **ملیخ** (؟) وگروهی با او جمع شدند از غوغا، و بدر شهر آمد که شهرمرا باید، و بروزچهارشنبه خطبه کرد خویشتن را بامارت؛ یکی اورا گفت ایـها الأمیر رسم وعادت خطبه روزآدینه باشد، گفت باشد که مرا زمان [نه]باشد تا روز آدینه! همچنان که نبود. **احمد نیا** و عیّاران بیرون شدند وهم اندرین روز که خطبه کرده بود خویشتن را اورا بکشتند [و] دیگر روز بیرون شدند پذیرهٔ محمّد بن حمدانِ برنده، وسمرة بن الربیع، وایشان را با جلال و تعظیم اندر شهر آوردند غرّهٔ ذی‌القعده سنة احدی و ثلثمایه.

آمدن فضلِ حمید بامیری سیستان

فضل بن حمید اندر آمد، مردمان شهر آذین بستند و **خالد** بن **محمد** با او بود، خالد را اندر سرای **بوالحسینی** فرود آوردند و فضل بن حمید را انـدر سرای **بایوسفی**، چون روزی چند بر آمد محمّد بن حمدانِ برنده را بـکم زهیر[۳] فرستاد، عیّاران اورا آنجا بکشتند و شهر برآشفت؛ چنانکه فضل و خالد هر دو قصد رفتن کردند، چون شب اندرآمد حرب اندرافتاد میان فریقین، و**محمد** بن **حمدویه** بخواش[۴] عاصی شده بود و دست فراغلّه و مال سلطانی دراز کرده بود، وفضل بن حمید تـاختن کرد و

---

(۱) کذا فی الاصل ؟

(۲) کامل ج ۸ ص ۲۶ گوید: مقتدر بدرالکبیر را والی سیستان کرد واو فضل بن حمید وابو یزید خالد بن محمّد المروزی را به نیابت خود بفرستاد.

(۳) در صفحه (۲۹۷ سطر ۱۶) (کمر زهیر) نوشته شده است.

(٤) خواش مدینه ایست بسیستان و اهل آنجا خود (خاش) گویند و آن شهر بـر دست راست کسیتکه از زرنج بیست میرود ومیان‌آن وسیستان یك منزل است ودارای نحل واشجار وقناة وآبست (یاقوت) وظاهراً غیر از خواش بلوچستان است.

اورا آنجا بکشت، وياران او پرا کندند [و] بیشتری اسیر کردند وبشهر اندرآوردند، و شهر ساکن شد.

پس عیّاران را بگرفتن گرفت و بند همی کرد وبکرمان میفرستاد، واندر اوّل سنهٔ اثنی و ثلثمائه خراج[1] بیرون کرد، و بَدْر اورا مدد فرستاد ازفارس، وفرمان داد که ببست روید[2] و **بومنصور**[3] **جیهانی** ببست بود، بومنصور عمل بُست ازدست **احمد** بن **اسمعیل** داشت، یکچندی بیامد بسیستان، چون او را[4] بکشتند و**نصر** بن **احمد** را بنشاندند، بومنصور ببست شد، **خالد** بن **محمد** نامه کرد بجیهانی که بست بگذار وبر[و]، اونرفت. بفرمان او، پس[5] **فضل بن حمید** برفت بحرب اوسوی بُست روزسه شنبه هشت روز گذشته ازجمادی‌الأولی سنه اثنی وثلثمایه، چون بنوزاد رسید، بومنصورجیهانی پذیرهٔ اوآمد و آنجا حربی سخت بکردند و هزیمت بر جیهانی افتاد، با گروه خویش برفت، سوی **سعد طالقانی** شد بزابلستان، و فضل بن حمید ببست اندر شد روز پنجشنبه شش روز باقی ازجمادی‌الأولی سنهٔ اثنی وثلثمایه، روزگاری آنجا ببود وزآنجا بسیستان آمد، و **فتح** بن **بارحوح**[6] راآنجا خلیفت کرد، چون جیهانی نزدیك سعد رسید قصد بُست کردند هردو، چون برزدان[7] رسیدند، فتح تاختن کرد بر ایشان وبسیار مردم کشته شد، آخر

---

(١) ممکن است بمعنی خراج گرفتن باشد ـ یعنی مالیات گرد آورد وفرستاد، وهم ممکنست بتشدید راء باشد، بمعنی عمال وسررشته‌داران خراج. قال الزمخشری: فلان خرّاج ولاّج، لمتصرف وهو یعرف موالج الامور ومخارجها ومواردها ومصادرها (اساس البلاغه ج ١ ص ٢٢٢) صحاح ندارد و قاموس معنی تقریبی کرده است. واین لغت قبلا هم آمده است.

(٢) والظاهر، ببست رود.

(٣) ابن اثیر «عبیدالله بن احمدالجیهانی» ضبط کرده (ج ٨ ص ٢٦) وشاید ابومنصور کنیهٔ وی بوده است وظاهراً او برادر محمد بن احمد جیهانی وزیر نصر بن احمد باشد.

(٤) یعنی: احمد بن اسمعیل را.

(٥) دراصل «برفضل». (٦) کذا بدون نقطه.

(٧) کذا، والظاهر «روذان» وروذان شهرکی است از قرنین کوچکتر نزدیك فیروزقند، از طرف راست کسیکه از بست بسوی رخد میرود (اصطخری ص ٢٤٨).

فتح بهزیمت شد و **جیهانی** و **سعد** هردو ببست اندر آمدند ، و فتح بسیستان آمد ، و **فضل بن حمید** بیمار صعب شده بود وسوی **بَدْر** بپارس نامه نبشته که کسی فرست بجای من وعلّت خویش ومال خویش یاد کرده و بَدْر **محمد** بن **طغریل** را بـا سپاهی کاری بفرستاده بود ، روز سه شنبه پنج روز مانـده از ذی القعده سنه اثنی و ثلثمائه بسیستان اندرآمد، وبرفت وبزمین داورشد وجیهانی وطالقانی بیك فرسنگی زمین داور بااوحرب کردند ، وجیهانی بهزیمت برفت و طالقانی اسیرماند ، دو شب گذشته ازمحرّم سنهٔ ثلث وثلثمائه ، وسعد را بعماری اندر بسیستان فرستاد . و**خالد** بن **محمدِ یحیی** بزابلستان رفت با محمّد بن طغریل، و آن همه کارها بصلاح بـاز آورد و بسیستان بـاز گشت ، و بسیستان اندرآمد شش روز باقی ازجمید[ی] الاولی سنهٔ ثلث وثلثمائه ، و **سعدِ طالقانی** را خلاص کرد و با او بسیار نیکوئی کرد[۱] ، ومحمد بن طغریل فرمان یافت هم اندرین ماه از علّتی صعب که اورا معوّد بود بروزگار[۲] .

[عصیان آوردن خالد بن محمّد بن یحیی]

و **حسین بن علی المروروذی** ، **بوسحاق زیدوی**[۳] را بسفزار[٤] فرستاده بود با گروهی سپاه، که فرصت نگاه دارید تا مگر سیستان بتوانیم گرفت ، چون خالد از بُست باز آمد خبر بوسحاق زیدوی بشنید وسوی وی نامهاء نیکو نبشت واورا وعدها کرد بسیار ، و بوسحاق بنامهٔ وی بیامد و خالد با او نیکوئی بسیار کرد و خلعتها داد و صلت، وسپاه با او بفرستاد بقهستان بحرب **سیمجور** ، وسیمجور بگریخت از قهستان و بوسحاق زیدوی قهستان بگرفت و آنجا قرارگرفت ، چون سال سنهٔ اربع و ثلثمائه اندر

---

(۱) ابن اثیر مینویسد : فضل و خالد باجیهانی وسعد جنگ کردند و جیهانی هزیمت رفت و سعد طالقانی اسیر ماند واورا ببغداد فرستادند (ج ۸ ص ۲۵) وذکری از محمد بن طغریل نمیکند .

(۲) در اینجا بعداز ذکر فوت محمد بن طغریل در متن ، بعنوان سر فصل نوشته شده « فرمان یافتن محمد بن طغریل » ومابجای آن سرفصلی دیگر که مناسب بود قرارادادیم .

(۳) این نسخه همه جا بدون نقط است .　　(٤) یعنی : به اسفزار .

آمد، **بَدْر** از فارس **زید** بن **ابراهیم** را بسیستان فرستاد برمال خراج، **چون** خبر[به]
خالد رسید مردمانرا جمع کرد وبگفت، مردمان گفتند که ما هیچ کسی دیگر نخواهیم
مگر ترا، وخالد بدل اندرداشت که عصیان آرد **بَدْر** را، بیرون شد سوی فراه واندرین میان
سیمجور سپاه آورد بقهستان [و] بر **بوسحاق زیدوی** حرب کرد وبوسحاق بهزیمت
بیامدبفراه بنزدیک خالد، **وفتح** ببست بخالد اندرنافرمان شده بود، خالد ازفراه ببست شد
وبوسحق زیدوی با اویکجا، وفتح را بگرفتند، پس ازآن که حرب کردند بااو [و]بسیستان
آوردند واین اندرجمادی الأخر سنهٔ اربع وثلثمائه [بود] وبوسحاق زیدوی بهری شد.
وروز آدینه بود یازده روزگذشته ازشوال سنهٔ اربع وثلثمائه خالد جامهٔ دبیران برکرد
وجامهٔ سپاهیان پوشید ونام بَدْر ازخطبه برافکند وخویشتن را خطبه کرد وقصد کرمان
کرد روز سه‌شنبه یکشب باقی از شعبان سنهٔ اربع وثلثمائه[1] برفت تا بم رسید و زانجا
بدارابجرد شد، و سپاه **بَدْر** پیش وی آمد وحربی سخت بکردند و سپاه خالد بهزیمت
رفت وخالد را اسیر گرفتند و بکشتند وسپاه او بزنهار بَدْر شدند و **کثیر** بن **احمد** بن
شهفور اندرسپاه خالد بود، چون حال خالد برآن جمله بود زانجا یکسر بسیستان آمد روز
شنبه هشت روز باقی ازذی القعده سنهٔ اربع وثلثمائه با گروهی سپاه، وکثیر برمردمان
نیکوئی وعدل پیدا کرد ومردمانرا همی نواخت ونامه نبشت ببست ورُخد وزمین داور
وهمه درفرمان اوآمدند، و **کثیر** بن[2] **ابی سهل** بن **حمدان** را ببست فرستاد، اوچون
ببست شد عصیان آورد اندرکثیر بن احمد تا **کثیر**، **محمد** بن **القاسم** داماد خویش را
باسپاهی بفرستاد تااورا بگرفتند وبسیستان آوردند وکثیر فرمود تا اورا بکشتند و مُثله
کردند، باز **بوسحاق زیدوی** با گروهی عیاران بیامد وقصد کثیر کرد اندر صفر سنهٔ
خمس و ثلثمائه [و] کثیر محمد بن القاسم را با سپاهی پذیرهٔ بوسحاق فرستاد،
حرب کردند، آخر هزیمت بربوسحاق افتاد و برادر ویرا **بازکریان**[3] زیدوی را اسیر

(۱) ابن اثیر این واقعه را سخت مختصر ودر دنبال وقعهٔ فضل بن حمید وجیهانی درحوادث سنهٔ احدی وثلثمائه ذکر کرده است (ج ۸ ص ۲۶). (۲) ظ: کلمهٔ (ابن) زاید است.

(۳) درصفحهٔ ۳۱۳ سطر ۱۳ بازکریا نوشته شده است.

گرفتند، و**بوسحاق** بخراسان شد ویاران وبرا بیشتر اسیر بیاوردند، واین حرب اندر ربیع‌الاخر سنهٔ خمس وثلثمائه بود. باز **مقتدر، عباس شفیق** را برسولی‌فرستاد سوی **کثیر بن احمد** که عمل تسلیم باید کرد به[1] **بَدْر**، مردمان جمع شدند که ما هیچ کسی نخواهیم مگر کثیر بن احمد را، باز بَدْر **زید بن ابراهیم** را باسپاهی بسیار بسیستان فرستاد، چون بنزدیکان شهر رسیدند یاران کثیر وعیاران بحرب بیرون شدند وحرب کردند، سپاه بَدْرهزیمت کرد وزید بن ابراهیم را اسیرگرفتند، واین روزچهارشنبه بود چهارده روزباقی ازرجب سنهٔ خمس وثلثمائه. بازعباس‌شفیق دیگر راه بسیستان آمد با نامهٔ پسرفرات[2] وآن بَدْراندر فرستادن زید بن ابراهیم وخلاص کردن او [و] **کثیر بن [احمد] زید**را خلاص کرد وخلعت داد واسبی‌داد ودواستر وپنج اشتروهزار دینارو ده تخت جامه وبفرستاد، و**عباس شفیق**را ششصد هزاردرم [داد] که نزدیك پسرفرات باید رسانید، چون روز شنبه بود دو شب باقی ازشوال سنهٔ ست و ثلثمائه کثیر بن احمد بیرون شد بتنزّه[3] سوی کرکوی اندر عماری، و سرهنگان با او و غلام او **تکین** با او بود اندر عماری، یاران او باز گشتند و استر را پی کردند و پیشی بکشتن وی **طرایل**[4] کرد و **احمد** بن **قدام**،[5] وکثیر بن احمد را بکشتند نماز دیگر؛ و کثیر ابن‌احمد **با یعقوب** را بتازیانه زده‌بود، **وکورکتر**[6] حکم کرده[بود] که کثیررا اندرین

---

(۱) اصل: بی بَدْر ـ وابن اثیر این واقعه را درسنهٔ اربع وثلثمائه ضبط کرده واین بدررا «بدربن عبدالله‌الحمامی متقلد اعمال فارس» معرفی نموده است (ج ۸ ص ۴۳).

(۲) وهو ابوالحسن علی بن محمد بن موسی بن‌الفرات الوزیرمولده سنهٔ ۲۴۱ وقتل سنه ۳۱۲. (تاریخ الوزراء صابی ـ بیروت ص ۸ ـ کامل ۸ ـ ۴۷).

(۳) در متن (بتنزه) نوشته شده است. تنزّه، مصدر ازباب تفعل بمعنی گردش وهواخوری.

(۴) درصفحهٔ دیگر «طرایل» نوشته وگفته است طرایل سالار هندوان یعقوبی بود.

(۵) اصل (قدام را) واین را باید رايد باشد، چه از مطالب بعد معلوم میشود که احمد بن قدام وطرایل کثیر را کشته اند ونام احمد بن قدام مکرر خواهد آمد.

(۶) کذا وظاهراً نام یکی‌ازعیاران بزرگ‌یاسرهنگان وسرغوغاهای سیستان باشد، زیرا ازاسم اوچنین برمیآید وعمل وی نیز آنرا تأیید میکند واین ابو یعقوب هم ظاهراً ازفقهای سیستان بوده‌است بدلیل خطابی که کورکتر باو کرده ودانشمندش خوانده است، چه فقیه را دانشمند میگفته اند.

روز بکشند، و **بایعقوب** را شتاب گرفته بود، نماز دیگر بسرای **کورکثر** شد که نکشتند **کثیر** را ؟ گفت ای دانشمند هنوز روز بقدر کشتن کثیر مانده هست ! تا این بود خبر آمد که کثیر را بکشتند، **واحمد** بن **قدام** اندر شهر آمد و بکوشك یعقوبی فرود آمد روز یکشنبه یکشب باقی از شوال سنهٔ ست و ثلثمائه، و عمّال کثیر را هم بر شغلها بگذاشت، وگروهی ببست فرستاد، از بسیاری آب ببست اندر نیارستند شد، باز خود بنفس خود ببست شد و **احمد** بن **بهمن** را بر سیستان خلیفت کرد ؛ پس گروهی بسیستان هواء **محمد** بن **قاسم** کردند که داماد **کثیر** بن **احمد** بود، و محمّدِ قاسم عامل کثیر بود بزابلستان[1]، باز سپاه آورد و بدر بُست با احمد قدام حرب کرد، محمدِ قاسم هزیمت شد و بسیستان آمد و **احمدِ قدام** بر اثر او سپاه فرستاد، محمدِ قاسم بگریخت و بزابلستان شد و احمد بن قدام **مطهر** بن **طاهر** را بُست داد، باز **محمد** بن **حمدون اسفسلار**[2] را با گروهی سپاه بیاری وی فرستاد ببست وخود بسیستان بود، تاخبرآمد که محمد بن حمدون خلاف پیدا کرد وقصد بست کرد، اندر اثرخبرآمد که **بخشك وطغان** بست[3] بگرفتند واحمد بن قدام زینجا ببست شد، بدشتِ **بکان** حرب کردند وطغان بهزیمت رفت، واحمد بن قدام سپاه فرستاد بطلب محمّدِ قاسم، بیافتند وبگرفتند بدهی بدرطعام وبکشتند. باز احمد بن قدام، **احمد** بن **ترکه** را بند کرد و بکوهتز[4] فرستاد و بفرمود تا آنجا بکشتند اندر جمادی الأولی سنهٔ تسع وثلثمائه، واحمد بن قدام بسیستان آمد وسپاهی فرستاد بطلب طغان وبزمین داور اندر طغان رسیدند وحربی سخت کردند، آخر طغان را اسیر کردند وبسیستان آوردند

---

(۱) زابلستان نام مملکت نیمروز که عبارت از سیستان وزمین داور وضوران وغزنه وقندهار تا کابل است بوده ولی دراینجا مراد از « زابلستان » ناحیه ایست که شهر غزنین قصبهٔ آن بوده وبعدها آباد و پایتخت سلاطین غزنوی شده است و محمود غزنوی را بدین جهة زابلستانی خوانده اند .

(۲) ظ . اسفسلار ، مخفف اسفهسالار است .

(۳) اصل : وبست واین (واو) زایدست وبخشك وطغان نام دو شخص است .

(۴) جای دیگر : کوهز .

براسر و کرسی برپشت اشتر درزیروی نهاده، روز شنبه یازده روزگذشته ازماه رمضان سع و ثلثمائه، و بفرمود تا بکشتند. چون **طغان** کشته شد باز همه جهان طلب **عبدالله** بن **احمد** همی کرد و عبدالله متواری بود، تاشب سه شنبه سیزده روزگذشته ازجمادی‌الآخر سنهٔ عشر وثلثمائه، هیچ کسی را خبرنبود تابلب پارگین بدر فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه، **احمد قدام** ازکوشک یعقوبی بیرون آمد باسپاه، نگاه کرد عبدالله بن احمد بود باگروهی غوغا، حرب آغاز کردند چون آواز حرب بشهراندرآمد، مردمان بدانستند، عامهٔ شهرعبدالله بن‌احمدرا یاری کردند، واحمد بن‌قدام بااندك مردم بهزیمت برفت هم ازلب پارگین، وببست شد، وعبدالله بن احمد اندر قصر یعقوبی شد و ذخایر ومال و سلاح احمد قدام همه بدست او افتاد، وهمه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیك عبدالله بن احمد آمدند، وهندوان بااحمد قدام ببست شدند و**طلحة ابن‌سوار** را بطلیعه بدهك فرستاد[ند]، پس عبدالله بن‌احمد بسیستان دو پسر**طرابیل** هندو را که سالار هندوان یعقوبی بود بند برنهاد، نامهٔ طرابیل اندرنهانی سوی عبدالله ابن احمد [رسید] که امانم ده تابیایم، عبدالله اورا امان داد وخلعت فرستاد پیش از آمدن، طرابیل بسیستان‌آمد واحمدقدام برُخد بود، چون‌طرابیل بیامد عبدالله بن‌احمد قوی گشت، سپاه جمع کرد و قصد احمد قدام کرد و عزیز را پسرخویش را برسیستان خلیفت کرد[و] غرهٔ رمضان سنهٔ عشر و ثلثمائه برفت باسپاهی قوی ساخته وخواست که براه بیابان برود خبررسید که احمد قدام همه چاههاء بیابان انگژد[۱] افگندست وآب تباه کرده، پس براه دیگر برفت تا برسید بنوقان[۲] واحمد قدام بحرب او بیرون آمد، وحربی سخت بکردند، آخر احمد بن قدام هزیمت شد وسپاه ازپس او برفت ونزدیك وی رسیدند، اسب بایستاد، پیاده شد، اندر رسیدند و بگرفتند اورا. روز شنبه چهار

---

(۱) انگژد، انگژه، انگزان، و، انگدان همه نام آنقوزه است ـ صاحب برهان گوید: مطلق صمغها را گویند عموماً وصمغی باشد بغایت بدبوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگژد بسبب آن خوانند که صمغ درخت انگدان است واصل آن انگدان ژد باشد بفتح زای پارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ.

(۲) این نوقان غیر از نوقان طوس است که اکنون یکی از محلات بزرگ شهر مشهد میباشد

روزباقی ازماه‌رمضان سنهٔ عشر وثلثمائه ـ پس **احمد**بن **قدام** را بسیستان‌آوردند دیگر روزعید، وسپاه سالارویرا سیمجوررا ، و**عبدالله** بن**احمد** مالها بستدن‌گرفت، وفرمان داد **مطهر** بن **طاهر** را که از مردمان بُست هزارهزار درم بستان ، وعبدالله بن احمد بنفس خویش برُخد شد وزانجا نبشت[1] ، چون روز یکشنبه بود نه روز باقی ازمحرّم سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه ، عامهٔ سیستان بر **عزیز** بن **عبدالله** خروج کردند و پیدا کردند شعار **امیر ابوجعفر احمد** بن **محمد** بن **خلف** بن **اللیث** [را] .

(نشاندن امیر بوجعفررا بامیری سیستان)

شب چهارشنبه سیزده روز باقی ازمحرم سنهٔ احدی عشر وثلثمائه

پس اورا بیرون آوردند و بنشاندند ، واو اندك مایه بزرگ بود هنوز ، اما با خرد پیران بود ، و علم بسیار حاصل کرده و فرّشاهی و بزرگی اندر وی پیدا ، و شهر عیّاران فرو گرفتند ودست [به]غارت وکشتن وسوختن بردند ؛ چون امیر بوجعفرآن بدید خویشتن را احتیاط کرد ، کار مهمل فرو گذاشت و خود نهان شد ـ روز پنجشنبه دوازده روز مانده ازمحرّم ـ چون خبر نهان شدن او و از [مردم‌نزدیك] عزیز بن‌عبدالله برسید، بهزیمت رفته بود باز آمد ، چون بدر شهر آمد عیّاران بانگ امیربوجعفر کردند وگفتند هرگز برما هیچ کسی سالار نگردد مگر او ، چون عزیز آن بدید بازگشت وبه رباط ربیع فرود آمد ، وخبر امیر بوجعفر بعبدالله بن احمد برسید نخفت و نیارامید تا بسیستان آمد ـ روز شنبه یازده روز باقی از صفر سنهٔ احـدی عشر و ثلثمائه ـ چون کار شهر متغیّر دید و دلهاء مردمان وعیّاران ازخویشتن نفور وهیچ‌کسی نزدیك اونشد ومحبّت امیر باجعفراندردل مردمان جایگیردید ، وشعاراوآشکاره ، متحیّرماند، بیرون شد ازشهر، وعیّاران بانگ باجعفر همی‌کردند ، وامیر باجعفر اندرخانه نشسته [و] بهر جای‌جاسوسان وپیکان ونامها همی‌فرستاد ، و اندر سِرّ نزدیك **میهم** بن **رونك** نبشته

---

(۱) کذا ، وشاید « وزانجا به‌بست » والا « وآنجا بنشست » .

بود و اوعامل رُخد بود از دست **عبدالله** بن **احمد** ، که باید که دل سرهنگان وموالی ما که آنجا اند بدان دیار خوش گردانی وایشانرا ازجهت من تهنیت کنی بخلعتهاء نیکو و نواختها وعملهاء بزرگوار ، و همچنان نزدیک **حمك** بن **نوح** نبشته بود و گفته که بیای تا رُخد وهرچند توانی مردم جمع کن و بیعتها بستان وهمگنان اورا اجابت کرده بودند ، و **میهم** چون خبر بیرون آمد[ن] **امیر باجعفر** بشنید ، عبدالله بن احمد را خلع کرد وخطبه برامیر باجعفر کرد ، وحمك برخد آمد هم بفرمان او ، [و] عبدالله بن احمد ، **محمد** بن **محمد** بن **ابی تمیم** را بخلیفتی بُست فرستاد ، مردمان اورا اندر نگذاشتند و پیدا کردند شعار امیر باجعفر ، وخطبه برو کردند. چون خبر خطبهٔ بست برخد سوی میهم برسید ازرخد ببست آمد وببست [بیعت] امیر باجعفررا بگرفت و مردمان را بگفت که اوچندین روزگاراست تااینکارفرو گرفتست وهمی راست کنند اندر نهان ؛ عبدالله بن احمد فرو مانده بود اندر حدود سیستان که ندانست که چه کنند و کجا شود و برهیچ کسی اورا اعتماد نمانده بود که همه عالم میل با امیر باجعفر کرده بودند ؛ پس امیر بوجعفر نامه کرد سوی میهم که برخیز و بسیستان آی با سرهنگان و حشم که جمع شدست ازاولیا تاعهد تازه کرده آید ، ومیهم ازبست برفت باسپاهی ساخته جان ومال فدا کرده ، که مامهتری یافتیم ازیادگار پادشای خویش ، وازخدمت بیگانگان وبندگان رستیم ؛ چون میهم با این سپاه نزدیك سیستان برسید ، عبدالله بن احمد را [خبرنبود] چون خبرعیّاران نزدیك عبدالله احمد برسید بازگشت ، تاباز گشت آواز طبل وبوقها شنید ، [و] میهم باسپاه فرارسید ، نه‌میهم را ازوخبربود ونه‌اورا ازمیهم ، حرب فروگرفتند ناساخته ، وحربی سخت بکردند ویاران میهم چیره دستی کردند ودولت نو وسعد روزگار ، عبدالله بن احمد هزیمت شد واندر وقت خبر سوی امیر با جعفر آمد ، آشکاره شد وبقصر یعقوبی بقصر پادشاهی بنشست ، واندر وقت ، **یمان** بن **حذیف** [را] برانر عبدالله بن احمد بفرستاد ، یمان به بندان[1] اندر عبدالله احمد رسید و او را آنجا

(۱) بندان قصبه ایست نزدیكِ نهٔ در جهة شمالی سیستان وامروز هم معروف است ونه وبندان باهم تلفظ میشود وتلگرافخانه دارد.

اسیر گرفت و بشهر اندر آورد ـ شب دوشنبه سیزده روز گذشته ازرجب سنهٔ احدی عشر وثلثمائه.

اسیر ماندن عبدالله احمد بردست یمان حذیف

ودیگر بیعت عام کردند امیر **با جعفر** را وکار بروقرار گرفت وسپاه جمع شد از موالی و سرهنگان وآزادگان[1] سیستان همه یك دل و یك نهاد، وتشویش از میانه برخاست؛ باز **میهم** بن **رونك** وحسین [و][2] **محمد** دو پسر **بلال** بن**الازهر** بیرون شدندکه بخراسان شویم بفرمان امیربوجعفر، چون بفراه رسیدند میهم و**طرابیل** خلاف کردند و ببست شدند و امیر بوجعفر بحرب میهم شد ببست، و **محمد** بن **بهمن** را بر سیستان خلیفت کرد وحرب میهم بکرد و میهم بهزیمت برفت، باز **ابوالفضل محمد** ابن **اسحاق العربی** بسیستان آمد بخلافت امیر بوجعفر اندرشوال، وبذی‌الحجّه اندر امیر ازبست باز آمد، بازخبرآمد که **بوالفضل حارث** و**بوالفضل حصین** بیعت کردند ببست **عزیز** بن **عبدالله** [را] انـدر رجب سنهٔ ثلث عشر و ثلثمایه، امیر بیرون رفت سوی بست بحرب عزیز اندرماه رمضان، چون نزدیکان بست رسید عزیز [بر] راه کش بحدود سیستان‌آمد اندرآخر رمضان وبدرمینا فرودآمد، وبوالفضل محمّد بن اسحق‌العربی بااوحرب کرد، سرهنگان عزیز بگشتند ونزدیك بوالفضل‌آمدند، عزیز بگریخت بخراسان شد اندر شوال، و امیر بوجعفر از بست باز آمد بسیستان اندر ربیع‌الآخر سنهٔ اربع

---

(۱) سپاه برچند قسمت بوده است، قسمتی غلامان بوده اند که موالی گویند و قسمی سرهنگان که غلامان آزاد کرده ورؤسای غوغا ویك سواران جلد و نامدار وقسمی آزادکان یا آزادان که مردم صاحب خانواده ونامجوی وفرزندان دهاقین صاحب مال بوده ونامجوئی را داخل لشکر میشده‌اند ـ در کتیبهٔ پهلوی تخت جمشید که جناب پروفسور هرتس فلد آلمانی آنرا خوانده‌اند نام آزادان سکستان‌که از سیستان باستقبال شاه زادهٔ ساسانی آمده‌اند برده شده است.

(۲) دراصل «وحسین بن محمد دو پسر بلال» نوشته شده است واصلاح ما صحیح است، رجوع بسطر ۱۱ صفحه ۳۱۳.

عشر و ثلثمائه ، و باز اندر ذی‌الحجّه سنهٔ خمس وعشر وثلثمائه به بُست و رُخد شد ، و اندر رجب سنهٔ ست عشر باز آمد ، و اندرین میانه خلافت سیستان **بو الفضل** را بود ؛ وبذی‌الحجّه اندر شهر آمد ؛ و**محمد** بن **موسی** را اندر جمادی‌الآخر سنهٔ سبع عشرة وثلثمائه واندرشعبان **رزدانی** [را] که نام وی **محمد** بن **یعقوب** بود بکرمان فرستاد با سپاه ، و[ی]بکرمان‌شد وهزارهزاردرم بدادند وباز آمد اندرذی‌القعده ؛ وهم اندرین‌سال **احمد** بن **محمد** بن **اللّیث** را ازقضا عزل کرد و **بوالحسین انصاری** را قاضی کرد و **بوسعید شروطی** را از خطبه عزل کرد و **بوالحسین الماصلی** را خطیب کرد ؛ باز **محمد** بن یعقوب رزدانی را به بُست فرستاد اندر رمضان ؛ وبازار نو اندر ربیع الاوّل بسوختند باز **امیر بوجعفر** بنفس خویش برفت بحرب **حمك** بن **نوح** اندر شعبان سنهٔ تسع عشرة وثلثمائه وآنجا شد وصلح کردند و بازگشت ، واندرجمادی‌الآخرهٔ سنهٔ عشرین و ثلثمائه **ابواحمد الحسین** بن **بلال** بن **الازهر** را بحرب **بایزید نکر**[1] فرستاد وبایزید بهزیمت برفت ؛ واندرین ماه انصاری را از قضا عزل کرد وقضا **خلیل** بن **احمد** را داد اندر جمادی‌الآخره سنهٔ عشرین و ثلثمائه ؛ باز خبر آمد که **بایزید بنکی** و **باز کریّا**ء **زیدوی**[2] و**قراتکین** ویارانشان براه نوزاد بیرون آمدند به بُست که احمد[3] یعقوب رزدانی را بگیرند ، ورزدانی بماه رمضان گریخته زآنجا باز آمد ، و امیر بوجعفر بیرون شد که آنجا رود بحرب ترکان به بُست ، و دو ماه بردر شهر بماند ، برمضان بیرون شد و اندر ذی الحجّه بشهر اندر آمد ، و اندرین میانه نامه نبشته بود سوی **ابوحفص عمرو** بن

(۱) دو سطر بعد بایزید بنکی نوشته شده .

(۲) اصل : زیدوی . ابن‌ابوزکریا یحیی بن‌احمد بن‌اسمعیل سامانی‌است‌که باابوصالح منصور وابو اسحق‌ابراهیم برادران‌خود ازقهندزبخارا ازحبس نصربن‌احمد بن‌اسمعیل سامانی‌گریختند وقراتکین از بلخ بدیشان پیوسته و از پیش لشکریان نصر احمد بهزیمت ببست افتادند و سپس امان خواسته ببرادر ملحق شدند و قراتکین در بست فرمان یافت و نعش وی‌را باسبجاب نقل کردند و در رباطی که خود او ساخته ومعروف بود برباط قراتکین بخاك سپردند (کامل ج ۸ ص ۶۵ ـ ۶۶) . وزیدوی ـ زیدوی معلوم نشد نام کیست ؟ (۳) بالاتر : محمد یعقوب .

یعقوب[1] ــ و بوحفص متنکّر ببغداد بود ــ تاباز آید ، و اندر محرّم سنهٔ احدی وعشرین و ثلثمائه بشهر اندر آمد ، و **امیر ابوجعفر** اورا بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد و خلعتها داد و عملها عرضه کردند بروی . و **بایزید بنکی** و **باز کریاء ربدوی**[2] و **قراتکین** ببست هر سه طاعت کردند و بفرمان اندر آمدند ، چون **بزدانی** از آنجا باز گشت [بر و خشم گرفت] و ورزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند و باز اززندان بگریخت . وکارها بردست پسران **طاهر اصرم** : **بوالخیر** و **بوحفص** و **بوالقسم** همی رفت ، چون **امیر باحفص** بیامد عملها بر و عرضه کرد ، گفت من دو عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم ، اکنون آب آن بشد [و] نخواهم ، و صدر من داشتم بیاددادم و کفایت آن ندانستم[3] ، که بداشتی تو [و] بجای آوردی ، بدان تو مستحق تری از من ، آنچه من کردی امیری شهر بودی کنون فلان **گندملك** را دادی ، آب آن بشد ، ودیگر امیری آب بودی ، فلان **محمد** بن **عبدالرحمن** را دادی ، آب آن بشد[4] کنون مرا هیچ عمل نماند و نخواهم و نکنم ، آخر **سیّده بانو**[5] مادر امیر بوجعفر گفت نه ترا شغلی باید ؟ آخر او را صاحب مظالم کردند[6] ، هر روز مظالم سپاه[7] بودی و بصدر مظالم بنشستی وکارها همی راندی . و امیر باجعفر مردی بود بیدار وسخی وعالم واهل هنر و از هر علمی بهره داشت ، روز و شب بشراب

(۱) این ابوحفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار است که در ماه رمضان ۲۹۹ در سیستان بامارت بنشست وسپس اسیر سامانیان شده واورا ببغداد فرستاده بودند . ابن اثیر درحوادث سنه ۳۱۰ مینویسد که مقتدر خلیفه در اینسال طاهر ویعقوب را پسران محمد بن عمرو لیث را از حبس آزاد کرد و خلعت داد (ج ۸ ص ۴۳) و معلوم میشود که ابوحفص مذکور هم در همین اوقات خلاص یافته و در بغداد متنکر میگشته است . (۲) کذا ؟ (۳) نداشتم ـ ظ .

(٤) آب آن بشد ، دراینده سه مورد یعنی رونق وصفا وجلای آن ازمیان برفت و آبروی هم بهمین معنی است یعنی جلا و صفا ووجاهت واعتبار شخص .

(٥) این سیده بانو دختر محمد بن عمرو لیث است که بپدر احمد ، محمد بن خلف دادند ، و خلف ابن احمد را که خلف بانو گویند نسبت به جده کنند .

(٦) مظالم یعنی رسیدگی بقصه ها و عرایض عموم ـ وصاحب مظالم رئیس آنرا گویند .

(٧) اصل : سیاه .

مشغول بودی وببخشیدن وداد ودهش ، و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت اونبود اندرین روزگارها ؛ وساعات واوقات را بخشش[1] کرده بود، زمانی بنماز وخواندن ، زمانی نشاط و خوردن ، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن[2] ، زمانی آسایش وخلوت بآرامیدن ؛ وذکر او بزرگ شد درجهان نزدیك مهتران عالم .

حدیث ماکان[3] با امیر بوجعفر

بدانك رسولی فرستاد سوی **ماکان** ، بمیانهٔ زره رسول بدیرهٔ[4] **بوالحسین خارجی** آمد، بوالحسین گفت کجا روی ؟ گفت نزدیك ماکان همی‌فرستد ملك بنده را برسولی، بوالحسین مزّاح بود گفت :

(شعر)

فالی بکنم ریش ترا یـا رسـول　　ریشت بکند ماکان پاك ازاصول

رسول برفت نزدیك ماکان‌شد ، وماکان اورا بنواخت و برّ ونیکوئی کرد ، آخر شبی شراب خورد و تافته گشت فرمان داد تا ریش وی بستردند ، دیگر بهشیـاری زان پشیمانی خورد ورسول را خلعتها داد ومالهاء بسیار وعذرها خواست ، وبداشت تاریش وی بر آمد و برقضاء حاجت باز گردانید ، و عذرها همی خواست ، **رسول** گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الاّ این فالی بود که بکردند بسیستان ، و فال کرده کار کرده بود ؛ چون رسول بسیستان باز آمد ، جاسوس ، **امیر با جعفر** را آگاه کرده بود ، ازرسول‌بازپرسید ، قصّه باز گفت ؛ **بوالحسین خارجی**‌را بخواند وی انکار کرد ؛ و[امیر] هزارسوار بساخت ونگفت که همی‌کجا روم وپانصد جمازه وپانصد مرد پیاده برنشاند ، و

---

(۱) اصل : بحسش ، وبخشش کرده بود ، یعنی بخش وقسمت کرده بود ودرین‌کتاب همه جا عوض بخش بخشش آورده است .　(۲) نگریدن ، بمعنی نگریستن و مطالعه و ملاحظه .

(۳) ماکان بن کاکی از اعیان دیلمست (رك : تعلیقات) .　(٤) دیره ودیزه ، بمعنی قلعه وکلاته دیده شد ـ پذیره هم معنی میدهد ، یعنی بملاقات .

بیابان کرمان برگرفت، مردمان گفتند مگر سوی کُفْجان[1] خواهد شد، هیچ کس را خبر نبود تا شبیخون کرد بری و ماکانرا بگرفت وبسیستان آورد، وخزینه ومال او برگرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد، و اینجا ازو هزار هـزار درم [بگرفت] پس بنواخت وبگذاشت ومهمان کرد [باز] بمستی بروخویشتن متغیّر گردانید [و] بفرمود تا ریشش بستردند، دیگرعذرها بسیار خواست و نیکو همی داشت تا باز ریشش بر آمد، آنگاه خلعت داد [و] باز گردانید.

حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر

این خبر بمجلس امیرخراسان بگفتند، اورا عجب آمد ازهمّت ومروّت وشجاعت او، و ماکان را دشمن داشتی امیرخراسان، یکروز شراب همی خورد، گفت همه نعمتی ماراهست اما بایستی که امیر باجعفررا بدیدی[2] اکنون که نیست باری یاد او[3] گیریم، و همه مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت وبخورد وهمه بزرگان خراسان نوش کردند، انکاه که سیکی[4] بدو رسید جام سیکی سر مُهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت[5] جامهٔ بیش بها و ده غلام و ده کنیزك ترك همه با حلی و حلل و اسبان و کمرها، نزدیك وی فرستاد بسیستان، و رودکی این شعر اندرین معنی بگفته بود،

---

(١) کفج بضم اوّل طایفه‌ای بوده اند دربلوچستان که عرب قفص گوید وبفارسی کوچ هم گویند.

(٢) ظ: بدیدیمی. (٣) دراصل «یاری یادو» بود.

(٤) سیکی که مرکب کلمهٔ «سه یکی» است، بمعنی شراب جوشیده و ثلثان شده است که سه یك از آن پس از جوشیدن باقیماند ـ وآنرا جوشیده هم میگفته اند چنانکه بناصر خسرو منسوب است که گوید:

بوحنیفه به ازین گوید درباب شراب ... که زجوشیده بخور تانبود برتوحرام

ومنوچهری درسیکی گوید:

ما سه یکی خوار نیك تازه رخ وصلحجوی ... توسیکی خوار بد جنك کن وترشروی

(٥) تخت جامه، بمعنی طاقه وتوب است.

بفرستاد. و ن روز برزفان[1] امیرخراسان برفت که اگرنه‌آنست که امیر باجعفر قانع است یا نه ان دل و تدبیر و رأی وخرد که وی دارد[2]، همه جهان گرفتستی. وشعر اینه

(شعر)

مادر می را بکرد باید قربان — بچهٔ اورا گرفت و کرد بزندان

بچهٔ اورا ازو گرفت ندانی — تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان

جز که نباشد حلال دور بکردن — بچهٔ کوچك ز شیر مادر و پستان

تا نخورد شیر هفت مه بتمامی — از سر اردی بهشت تا بن آبان

آنکه شاید ز روی دین و ره داد — بچه بزندان تنگ و مادر قربان

چون بسپاری بحبس بچهٔ او را — هفت شبا روز خیره ماند و حیران

باز چو آید بهوش و حال ببیند — جوش بر آرد بنالد از دل سوزان

گاه زبر زیر گردد از غم وگه باز — زیر و زبر همچنان ز اندهٔ جوشان

زرّ بر آتش کجا بخواهی پالود — جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان

باز بکردار اشتری که بود مست — کفك بر آرد ز خشم و راند سلطان

مرد حرس کفکهاش پاك بگیرد — تا بشود تیرگیش و گردد رخشان

آخر کارام گیرد و نچخد نیز — درش کند استوار مرد نگه بان

چون بنشیند تمام و صافی گردد — گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان

چند ازو سرخ چون عقیق یمانی — چند ازو لعل چون نگین بدخشان

ورش ببوئی[3] گمان بری که گل سرخ — بوی بدو داد [و] مشك وعنبر بابان[4]

---

(۱) زفان، لهجه‌ایست از « زبان ».

(۲) بمعنی: وگرنه - والاّ » واین قبیل جملات شرطیه درفارسی قدیم‌گاهی‌دیده میشود منجمله در کتاب زین الاخبار گردیزی آورده که: « پس حشم گفتند اگر امیر دست اورا از ما کوتاه کند و اگرنه ما یکسو شویم از پیش او . . . (چاپ برلن ص ۳٤).

(۳) صحیح « ببوئی » است ودرینکتاب غالباً یاهای نسبت وخطاب ووحدت که بعداز یاء اصلی درآیند ساقط شده است، ودرکتب خطی قدیم این املا دیده میشود. (٤) اصل: بانان.

هم بغم[1] اندر همی گذارد[2] چونین / تا بگه نوبهار و نیمهٔ نیسان

آنکه اگر نیم شب درش بگشایی / چشمهٔ خورشید را ببینی تابان

ور ببلور اندرون[3] ببینی گوئی / گوهر سرخست[4] بکف موسی عمران

زفت شود رادو مرد سست[5] دلاور / گر بچشد زوی و، روی زرد گلستان

وآنك بشادی یکی قدح بخورد زوی / رنج نبیند از آن فراز ونه احزان

انده ده ساله را بطنجه[6] رماند / شادی نورا ز ری بیارد و عمّان

بامی چونین که سالخورده بود چند[7] / جامه[8] بکرده فراز پنجهٔ[9] خلقان

مجلس باید بساخته ملکانه / از گل و وز یاسمین و خیری الوان

نعمت فردوس گستریده ز هرسو / ساخته کاری که کس نسازد چونان

جامهٔ زرین و فرشهاء نوایین / شهره ریاحین و تختهاء[10] فراوان

بربط عیسی[11] و فرشهاء[12] فوادی / چنگ مدك نیر ونای چابك حابان[13]

(۱) بغم (؟) (۲) اصل : بدون نقطه وظاهرا « گذارد » یعنی بگذراند .

(۳) دیوان رودکی : اندرش .

(٤) دیوان : سرخست وکف . . تای (سرخست) بقاعده قدیم دراینموارد خوانده نمیشود .

(٥) اصل : « زفت شود راد ومرد سست ودلاور » . ن ل : راد مرد وسست دلاور .

(٦) طنجه ازشهرهای مراکش است ، مراد اینستکه اندوه کهنه را بدورترین بلاد عالم رانده وشادی تازه را از ری وعمان که هم بالنسبه ببخارا نزدیك نبوده است بمجلس آورد - و دربنشعر هم مانند باقی شعرها تصرفی بارد کرده‌اند بدینطریق :

انده ده ساله را زطبع رماند شادی نو آرد و ببرد غمان !

و جای شکر است که دردیوان رودکی وغالب نسخ دیوان قطران بهمین طریق اصل این شعر محفوظ مانده است . و معلوم نیست شعر مصحف بارد مذکور درفوق را از کجا پیدا کرده‌اند ؟!

(۷) بی‌نقطه و ظ : چند .

(۸) اصل جامه وبعد جام بامرکبی تازه ، وباقی کلمات هم بی‌نقطه است ؟ (۹) کذا با یای اضافی وظ : « جامه بکرده فراز پنجه خلقان » یعنی ازسالخوردگی پنجاه جامه کهنه کرده است .

(۱۰) اصل : تحتها « تختها » بمعنی : سریر . (۱۱) دراصل چنین است .

(۱۲) ظاهراً « فرشها » تقلید کاتب ازمصراع اول شعربالاست وچون دربنشعرذکرسازها ازقبیل بربط و چنگ ونای است بایستی برحسب قاعده بجای « فرشهاء » نام سازی بلفظ مفردیاجمع بوده‌باشد .

(۱۳) ظ : چنگ مدك نیز ونای چابك جانان (؟) ن چاپی : چنگ ودف وپردهای چابك جانان .

یکصف میران و **بلغمی**[1] بنشسته	یکصف حرّان و **پیر صالح دهقان**
خسرو بر تخت پیشگـه نشسته	شاه ملوك جهان **امیر خراسان**[2]
ترك هزاران بپای پیش صف اندر	هر یك **چون** ماه بر دو هفته درفشان
هر یك بر سر بساك[3] مورد نهاده	لبش[4] و می سرخ و زلف و جعدش ریحان
با ده دهنده بتی بدیع ز خوبان	بچهٔ **خاتون** ترك و بچهٔ خاقـان
چونش بگردد نبید چند بشادی	شاه جهان شادمان و خرم و خندان
از کف ترکی سیاه حمش[5] پری روی	قامت **چون** سرو و زلفکانش[6] چوگان
زان تن خوش[7] . . . ساغری بستانـد	یاد کند روی شهر یار سجستان
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون	گوید هر یك چومی بگیرد شادان
شادی **بو جعفر احمد** بن محمد	آن مه[8] آزادگان و مفخر ایران
آن ملك عدل و آفـتاب زمانـه	زنده بدو داد و روشنائی گیهان[9]
آنك نبود از نژاد آدم چون او	نیز نباشد اگر نکوئی بهتـان
حجت یکتا خدای و سایهٔ اویست	طاعت او کرده واجب آیت فرقان

(۱) بایستی قاعدة بلعمی باشد و وی محمد بن عبدالله البلعمی است که از اواخر صاحب تدبیر نصر بن احمد بود وعجب اینکه در کامل التواریخ چاپ مصر هم همه‌جا بلغمی نوشته شده‌است.

(۲) باز از تصرفات عجیب مجمع‌الفصحا (ج ۱ ص ۲۳۸) وغیره :

خسرو ری پیش تختگـاه نشسته　　　شاه ملوك جهـان امیر صفاهان (!)

(۳) بساك و پساك تاجی است از گل و ازبرگ مورد که پادشاهان و بزرگان درمهمانیها برسر مینهاده‌اند.　　(٤) کذا فی الاصل . ظ : لبش می سرخ .

(٥) کذا . . والظاهر : چمش که لهجه ایست از چشم.　　(٦) کذا منفصل .

(۷) کذا ـ ووزن این مصراع ناقص است شاید اصل چنین بوده : « زان می خوش بوی ساغری بستاند » زیرا می را بخوشبوئی نیز بسیار ستوده‌اند . وبرخلاف « تن خوش » نگفته اند ودیده نشده وتن خوش بوی هم کذلك . . .

(۸) مه بمعنی بزرگ وسید ظاهراً بفتح اولست ودر اصل « مس » بوده و بزرگ مغان را « مسمغان » گفته اند و درشعر فردوسی با (بس) قافیه شده است .

(۹) گیهان با کاف فارسی ویای مجهول اصل لغت جهان است .

خلق[1] همه ازخاك وآب وآتش وبادند — وین ملك از آفتاب گوهر ساسان
فرّ[2] بدو یافت ملك تیره و تاری — عدن بدو گشت نیز[3] گیتی ویران
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی — ور تو دبیری همه مدایح او خوان
ور تو حکیمی و راه حکمت جوئی — سیرت او گیر وخوب مذهب اودان
آنك بدو بنگری بحکمت گوئی — اینك سقراط و هم فلاطن[4] و یونان
ور تو فقیری[5] و سوی شرع گرائی — شافعی اینكت [و] بوحنیفه وسفیان
گو[6] بگشاید زفان بعلم و بحکمت — گوش کن اینك بعلم وحکمت لقمان
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت — مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته[7] که به بینی — اینك او یست آشکارا رضوان
خوب نکه کن بدان لطافت وآن روی — تات[8] ببینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق او و پاك نژادی — با نیت نیك و با مکارم احسان
ور سخن او رسد بگوش تو یکراه — سعد شود مر ترا نحوست کیوان
ورت[9]، بصدر اندرون نشسته ببینی — جزم بگوئی[10] که زنده گشت سلیمان
سام سواری که تا ستاره بتابد — اسب نبیند چنو سوار و به[11] میدان

---

(۱) کذا وچون هاء هوز مانند همزهٔ وصل در شعر ساقط نمیشود محتمل است مصراع چنین باشد: «خلق همه ز آب وخاك وآتش وبادند».

(۲) این راء مشدد و حروف مشدد دیگر مانند آن در اوزان شعر قدیم بجای دو حرف از افاعیل محسوب می شده است.

(۳) اصل: بیر.

(٤) کذا ... واو زایدست. ونیز شاید اشاره به (یونان) نام حکیمی باشد.

(٥) ظاهراً «فقیهی». (٦) ظاهراً «گر بگشاید».

(۷) ظاهراً «فریشته».

(۸) ظ: تا تو.

(۹) بعض نسخ: «ورش» یا: ورتو ... بهبینیش.

(۱۰) اصل: خرّم مکری.

(۱۱) ظ: سوار بهمیدان (کذا فیمجمع).

باز بروز نبرد و کین و حمیّت — گرش ببینی میان مغفر و خفتان

خوار نمایدت زنده پیل بدانگاه — ورچه بود مست وتیز[1] گشته [و]غرّان

ورش بدیدی سفندیار که رزم — پیش سنانش جهان دویدی [و] ارزان[2]

گرچه بهنگام حلم، کوه تن اوی — کوه سیامست[3] که کس نبیند جنبان

دشمن ار اژدهاست پیش سنانش — گردد چون موم پیش آتش سوزان

ور به نبرد[4] آیدش ستارهٔ بهرام — توشهٔ شمشیر او شود بگروکان[5]

باز بدانگه که می بدست بگیرد — ابر بهاری چنو نبارد[6] باران

ابر بهاری جز آب تیره نبارد[6] — او همه دیبا بتخت و زر بانبان

با دو کف او ز بس عطا که ببخشد — خوار نماید حدیث و قصّهٔ طوفان

لاجرم از جود واز سخاوت او یست — نرخ گرفته مدیح و صامتی[8] ارزان

شاعر زی او رود فقیر وتهی دست — با زر[9] بسیار باز گردد و حملان[10]

مرد سخن را [ا]ز او نواختن و برّ — مرد ادب

باز بهنگام داد و عدل بر خلق — نیست بگیتی چنو نبیل ومسلمان

(۱) اصل: « سیر گشته ».

(۲) جهان دریدی ارران . . . وظ: جهان ازجهیدن وگریختن و دریدی هم دویدی باشد وقافیه هم بی شك (لرزان) است نه (ارزان) چنانکه گمان بردهاند زیرا هم باجهان ودویدن وباموضوع شعر مناسبست و هم در شش شعر بعد (ارزان) قافیه شده.

(۳) اصل: سامست ـ کوه سیام کوهی است درترکستان که هاشم مقنع برآن کوه ماه بیرون آورد. واین حرف (تا) درآخر لفظ « سیامست » از قبیل « گوهر سرخست » استکه درحاشیهٔ سابق شرح آن گذشت. (٤) اصل: « ور نه مرد آیدش ».

(٥) گروگان بکسر اول وفتح ثانی بادو کاف پارسی بمعنی عاریت و ودیعت و بمعنی بنده و عبد هم بنظر آمده است (برهان). (٦) اصل: نبارد.

(۷) اصل: از همه. (۸) اصل: صامت. (۹) در اصل « بازز بسیار ».

(۱۰) دربعض نسخ «ملان» ضبط کردهاند، لیکن متن صحیح تراست ورودکی باز هم دراشعار دیگر خود « حملان » آورده و حملان بضم اول مصدر حمل یحمل از باب ضرب و بمعنی حمل است یعنی بار کالا ومتاع.

داد بیابد ضعیف هم چو قوی زوی / جور نه بینی بنزد او و نه عُدوان

نعمت او گستریده بر همه گیتی / آنچه[1] کس ازنعمتش نه بینی عریان

بستهٔ گیتی از و بیابد راحت / خستهٔ گیتی از و بیابد درمان

باز بر[2] عفو آن مبارك خسرو / حلقهٔ تنگست هرچ دشت و بیابان

پوزش [بـ]پذیرد و گناه ببخشد / خشم نراند بعفو کوشد و غفران

آن ملك نیمروز و خسرو پیروز / دولت او یوز و دشمن آهوء نالان

عمرو بن **اللّیث** زنده گشت بدو باز / با حشم خویش وآن زمانهٔ ایشان

رستم را نام اگرچه سخت بزرگست / زنده بدویست نام **رستم دستان**

رودکیا بر نورد مدح همه خلق / مدحت او گوی و مُهرِ دولت بستان

ورچ بکوشی بجهد خویش بگویی / ورچه کَنی تیز[3] فهم خویش بسوهان

ورچه دو صد تابعه[4] فریشته داری / نیز پری[5] باز و هرچ جنّی و شیطان

گفت ندانی سزاش و خیر[6] فراز آر / آنك بگفتی چنانك گفتی نتوان

اینك مدحی[7] چنانکه طاقت من بود / لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان

جز بسزاوار میر گفت ندانم / ورچه **جریرم** بشعر **وطائی**[8] **وحسّان**

مدح امیری که مدح زوست جهانرا / زینت هم زوی وفرّ ونزهت وسامان

سخت شکوهم که عجز من بنماید / ورچه صریعم[9] اما[10] فصاحتِ **سحبان**[11]

(۱) خط : ایچ کس - یعنی : هیچکس .

(۲) اصل : بارس، حاشیهٔ مجلهٔ مهر : بارسن .

(۳) اصل : تیر .

(٤) تابعه : بمعنی تابع ودرینمورد مصطلح بوده است

(٥) اصل : نیر مری .

(٦) کذا ... خیز وفراز آر ؟

(۷) دراصل « مدحی » بوده ومصححی نادان آنرا (مدیحی) کرده است .

(۸) طائی مراد (ابوتمام طائی) شاعر معروف عربست .

(۹) ظاهراً از صریع مراد « صریع الغوانی » شاعر عرب است .

(۱۰) کذا وباید « ابا » باشد .

(۱۱) سحبان وآئل خطیب معروف عرب .

بر دختی مدح عرجه کرد زمانی[1] | ورچه بود چیره[2] بر مدایح شاهان
مدح همه خلق را کرانه پدیدست | مدحت اورا کرانه نیّ و نه پایان
نیست شگفتی که رودکی بچنین جای | خیره شود بی روان[3] وماند حیران
ور نه مرا **بو عمر** دل آور کردی | و آنکه دستوری گزیدهٔ **عدنان**
زهره کجا بودمی بمدح امیری | کز پی او آفرید گیتی یزدان
ورم ضعیفی و بی ندیم[4] نبودی | و آنك نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتّب | خدمت اورا گرفته جامه[5] بدندان
مدح رسولست عذر من برساند | تا بشناسد درست میر سخن دان
عذر رهی خویش نا توانی و پیری | کو بتن خویش ازآن نیامد مهمان
دولت میرم همیشه باد بر افزون | دولت اعداء او همیشه بنقصان
سرش رسیده بماه بر ببلندی | و آن معادی بزیر ماهی پنهان
طلعت تا بنده تر ز طلعت خورشید | نعمت پاینده تر ز جودی و بهلان[6]

(۱) کذا ؟ . . . مجلهٔ مهر : برد چنین مدح وعرضه کرد زمانی . ولی ماخذ آن را ننوشته . ومعلوم نیست صحیح باشد (رك تعلیقات) .

(۲) چیره بمعنی مسلط . رودکی گوید :

جوانی گذشت و چیره زبانی | طبعم گرفت نیز گرانی

(۳) ظ : زوان ـ زفان (؟)

(٤) کذا . . . ؟ بی بدیم (؟) بضم اول از بُدّ عربی بمعنی لابدی وبیچارگی ، و درمجله مهر (بی بریم) ضبط شده ولی آقای نفیسی سند نشان نداده اند و (بی بر) درست بنظر نمی آید . و بیریم بنبودی هم تواند بود بمناسبت سه شعر بعد که گوید : ناتوانی وپیری . یعنی : اگرضعیف وبیچاره یا پیر نبودم ودیگر که ازطرف نصر بن احمد اجازت نبود خود بخدمت اومی‌شتافتم .

(٥) کذا . . . چامه ـ نامه ـ خامه ؟

(٦) کذا والمشهور « ثهلان » باثاء مثلثه ـ واین قصیده دردیوان قطران که آمیخته از شعر رودکی وچندین شاعر دیگر از شعرای قرن چهارم وپنجم است ضبط شده وچند قصیده وقطعه ازین دیوان با متفرقاتی در طهران بنام رودکی بطبع رسیده که این قصیده هم از آنجمله است و با ضبط این تاریخ هیچگونه شکی نمی‌ماند که قصیده از رودکی است .

وما این شعر بدان یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند امیر **باجعفر** را دیده باشد که همه چنین بود که وی کفتست، واین شعر اندر مجلس **امیرخراسان** وسادات، **رودکی** بخواندست، هیچکس یك بیت و یکمعنی ازین که درو گفته بود منکر نشد، الا همه بیك زبان گفتند که اندرو هرچه مدیح گوئی مقصر باشی که مرد تمامست؛ چون شعر اینجا آوردند، ده هزار دینار فرستاد رودکی را، وشراب دار امیرخراسانرا که آن یادگار آورده بود خلعت داد وعطا وباز گردانید، وقصّه دراز نمیکنم اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل اورا خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلّد چنین باید، و هم گفته نیاید. اما از آن هر مهتری بر اختصار فصلی یاد کرده همی آید، و صانع[1] بلغخی اندر رباعیات خویش این قصّهٔ ماکان و میر شهید یاد کردست، چنانکه یاد کنیم:

(بیت[2])

خان غم تو پست شده ویران باد	خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سری[3] کار تو با نیکان باد	تو میر شهید و دشمنت ماکان باد[4]

و شعراء تازی اندرو شعر بسیار گفته اند، اما شرط ما اندرین کتاب پارسی است مگر جای[5] که اندر ما نیم و پارسی یافته نشود.

باز **امیربوجعفر** پسران **طاهراصرم** را محبوس کرد و**محمد** بن **حمدون** را و **بوالعباس عمیر** را بسکر[5] فرستاد، باز محمد بن حمدون بخراسان شد بخدمت

(١) صانع صایغ ؟ واین شخص معلوم نشد کیست . . .

(٢) کذا . . . وبایست رباعی بنویسد .

(٣) یاء علامت اضافه است، یعنی سرکارتو .

(٤) از مصراع اخیر پیداست که این رباعی بعد از مرگ احمد بن محمد گفته شده است . وشاید درمدح خلف بن احمد گفته باشد، و یا بجای میر شهید، میر سعید که مراد امیرنصر بن احمد باشد .

(٥) دراصل مرکز دوم بی نقطه است ودرینکتاب غالباً (بسکر یابسکو) ضبط شده .

امیر خراسان. **امیر بو جعفر، بوالفتح** را سپهسالار کرد وکارها بردست بوالفتح همی رفت، وبزرگ گشت ومردی جلد بود وباخر[د]؛ باز **ابوالحسین طاهر** بن **محمد** بن **محمد** بن **ابی تمیم**[۱] دستوری خواست وبخراسان شد، وآنجا بردست وی کارها بسیار رفت و خدمتها کرد امیر خراسانرا، وسببها بود اورا که بجایگاه بازگفته آید انشاءالله وبسیار چیزعطا داد ونام وی بمردی اندرخراسان بزرگ گشت، وبدرگاه امیرخراسان ببود وآنجا خلعت وانجاب[۲] بسیار یافت ومعروف گشت وزآنجا بابزرگی بسیستان بازآمد و امیر با جعفر پذیرهٔ اوباز شد واورا با مرتبهٔ بزرگ بشهر اندرآورد، وشش ماه اینجا ببود وروز و شب بمجلس او بود وخلعتها داد ونیکوئیها کرد بااو، باز بُست او را داد وآنجاشد وآنجا اهل علم بسیاربود وطاهرعلم دوست بود وروز وشب بدان مشغول گشت و علما و فقهاء بست را روزوشب نزدیك خویشتن داشتی ومناظره کردندی اندر پیش او واو اندران سخن گفتی. بازمیان مردمان اوق[۳] تعصّب **شنگل وزاتورق** افتاد اندر سنهٔ احدی واربعین، و بوالفتح آنجا شد وایشانرا ازآن زجر کرد، باز بوالفتح را خلاف افتاد بسبب **تازی مندرك** و عاصی شد و از شهر بیرون شد و بکرکوی شد و زانجا بقوقه[۲] شد، وامیر بوجعفر، رزدانی را وسپاه را بطلب او فرستاد، وبوالفتح بازگشت و بجروادکن[۳] آمد وآنجا مردم غوغا بااو جمع شد، باز**بوالعباس** را پسر**طاهر** بن **محمد** بن **عمرو** بن **اللیث** آنجا بیعت کردند، گفتند این پادشاهی نیمروز را سزاوارتر ازامیر بوجعفر که پدر بریدر پادشا وپادشا زادست وامیر بوجعفر پادشا زاده ازجهت مادرست، و[مردمان] بسکر[۳] هم اندر بیعت یکی شدند، وبوالفتح بسپاه سالاری او بایستاد، وسپاه

(۱) در نسب و نام این مرد اختلافهاست، همین کتاب درصفحات بعد او را گاهی ابوالحسن بن طاهر بن ابی علی التمیمی وگاهی ابو الحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم وگاهی طاهر بو علی نوشته. عتبی وکامل که عیناً ازعتبی نقل کرده (ج ۸ ص ۱۸۰) طاهر بن الحسین، وپسر اورا حسین بن طاهر بن الحسین، آورده، وگردیزی (ص ۴۷) اورا علی بن طاهر التمیمی و در صفحه (۵۰) پسراورا حسین بن طاهر نوشته. وتاریخ بخارا (نرشخی چاپ پاریس ص۱۰۴) طاهر بن حسین نامیده. واخباری که درین کتاب از اینمرد آمده در هیچ تاریخ باین تفصیل دیده نشد وبی‌اندازه مفید است.

(۲) کذا... ؟ ظ : ایجاب. (۳) ناحیه ای بوده ازسیستان.

جمع کرد وقصد قصبه کردند و بدر شهر آمدند، وحرب افتاد میان دو سپاه ، وترکان بست[1] فرارسیده بودند بیاری امیربوجعفر، وپای‌نداشت **بوالفتح** باایشان، بهزیمت‌برفت، وجروادکن وبیشتری ازپیش زره غارت کردند ، **وامیرابوجعفر، رزدانی** را بر اثراو باوق فرستاد و او را اندر نیافت و باوق استقامت[2] کرد ، و مردمان اوق سر از طاعت بکشید[ند] وبرونج[3] جمع شدند وحرب کردند وبهزیمت شدند، سالاران ایشان راشانزده مرد آنروز بکشتند ، باز امیر ابوجعفر **احمد** بن **ابراهیم** را باوق فرستاد و مردم آرام گرفتند با او ، باز **سلیمان** بن **عوف** ازخراسان بنامهٔ امیر بوجعفر بیامد بامان او باسه هزار مرد وباز ناحیت اوق فرا او داد ،

کشتن امیر شهید بوجعفر رحمه‌الله

باز رزدانی که غلام وی بوده بود وچندان نیکوبی امیر بوجعفر بروی کرده بود، تدبیر کرد بر[4] **عبدالله** بن **محمد** بن **اسمعیل** وبر **بوالعباس** بن **طاهر** بن **عمرو** [و] بر**ابراهیم سرخ** وگروهی ازچاکران خاصهٔ وی، و اورا اندرمجلس شراب بکوشه حلفی[5] اندر بکشتند، و بیت‌المال غارت کردند و کشتن وی شب سه شنبه بود دو شب گذشته از ربیع‌الاول سنهٔ اثنی و خمسین و ثلثمائه، و **امیرخلف** آن شب رفته بود بدوشابکه[6] آنجا اسبان بخوید[7] کرده بود ، اورا جستند نیافتند . چون خبر کشتن پدر

(١) ترکان بست از اتباع قراتکین وغلامان سامانیان اند که در بدایت حال نصر بن احمد سنهٔ (٣١٨) بابرادران وی برخلاف نصر یکی شده واز بلخ ببست آمد ودرآنجا بماند تابمرد ونعش اورا باسپیجاب حمل کردند (کامل ج ٨ ص ٦٦) وسپس بایتوز نامی ترك برآنها ریاست یافت و آنان را ترکان بایتوزی گویند وبدست سبکتکین برافتادند . (٢) یعنی : اقامت .

(٣) ظاهراً « بیرونج » که محلی بوده درنواحی زرنگ .

(٤) تدبیر کرد برفلان وبرفلان ـ یعنی آنها را باخود همدست ساخت .

(٥) ظ یعنی : بکوشك خلفی ـ و جای دیگر هم کوشك را کوشه آورده است .

(٦) کذا . . . وشاید « بدوشاب که » وظاهراً دوشاب نام مزرعه ای است .

(٧) خوید ـ با واو معدوله بروزن کید علف نورسته و زراعت تازه است یعنی اسبان خود را بخصیل بسته بود .

بوی رسید دو اسبه زآنجا ببست شد بنزدیك **مکجول**[1] که والی بست بود و مکجول او را بنواخت ودل گرم کرد، وگفتا خون پدرت بیاری ایزد تعالی بازآرم وترا بدارالملك بنشانم، و بجای بزرگوار فرود آورد، و نُزل بسیار فرستاد، و گروهی غلامان پدر او بریی او آنجا شدند، وکارش محکم شد، دگر روز کشتن **امیر بوجعفر**، **بوحفص محمد ابن عمرو** را بامارت بنشاندند بقلعهٔ ارك، باز مکجول سپاه جمع کرد وهزارسوار گزیده با امیرخلف بسیستان فرستاد، و هیچکسی را بسیستان خبر نبود تا امیرخلف بهارون فرود آمد؛ چون باحفص خبر شنید اندر وقت بهزیمت بخراسان شد، پنجاه روز بود زان روز که امیر بوجعفر کشته شد تا **امیر خلف** اندر شهرآمد وبامارت نشست، واورا خطبه کردند روزیکشنبه پنج روزگذشته ازجمادی‌الأولی سنهٔ اثنی وخمسین وثلثمائه، وبا **یوسف** با **سعید مدرکی** را خلعت داد وسپاه سالار کرد ونام وی **محمدبن یعقوب** بود روز یکشنبه دو شب گذشته از رجب اندرین سال، و تابوت **بوالفتح** از نیشابور بیاوردند اندرشهر روزپنجشنبه شش روزگذشته ازرجب هم بدین‌تاریخ، **وامیر بوالحسن** ابن[2] **طاهر** بن **ابی علی التمیمی** ازبست بفراه آمد که آن ناحیت برسم او بود، وآنجا مردم بسیار با او جمع شد و بدر شهر آمد، امیر خلف پذیرهٔ او بیرون شد و یکدیگر را در کنار گرفتند وامیرخلف گفت تو اندرین مملکت با من شریکی [و]اورا بقصر یعقوبی فرود آورد.

آمدن امیر طاهر بوعلی اندر شهر سیستان

ومادر **طاهر بوعلی** عایشه بنت **محمد** بن **ابی‌الحسین** بن **علی** بن **اللّیث** بود وروز دوشنبه درآمد غرّهٔ ذی‌القعده هم اندرین سال، باز چون ششماه بگذشت فتنه اندر شهر بر خاست و اندرین ششماه خطبه چنین کردندی[3] قاضی **خلیل** بن **احمد** بر منبر: **اللهم اصلح الأمیرین ابا احمد و ابی‌الحسین**. باز **نگرنوسك**

---

(۱) بکحول، هم خوانده میشود. (۲) کذا... و صحیح «بو الحسین طاهر بن ابی علی» است. (۳) ظاهراً «چنین کردی».

بامردمان خویش اندرشب بدرقصر یعقوبی آمد ومردمِ عام، وامیرطاهر بوعلی ازکوشه[1] بهزیمت بیرون آمد و بکوی کوشه فرود آمد، تا مردم بسرو جمع شد وحرب **سَمَك** و **صَدَق** کردند دگر روز، آخر سراسته[2] بسوختند، باز امیرخلف گفت که من سوی حجّ همی خواهم رفت که مرا آنشب که آن محنت بیش آمد نذری کرده ام، اما گفتم تا این کارها استقامت گیرد. پس سیستان بجمله بامیر **طاهر بوعلی** اسپرد، وبفرمود که هرچه بدست آید زان خونیان[3] قصاص همی کن. و خود برفت غرّهٔ جمادی الأولی سنهٔ ثلث و خمسین وثلثمائه سوی بیت‌الله‌الحرام، وامیر طاهربوعلی، **بایوسف محمد** بن **یعقوب المدرکی** [را] بند کرد روز دوشنبه دوازده روز گذشته ازشهرالله‌المبارك سنهٔ ست و خمسین وثلثمائه، بازبفرمود تااورا بکشتند شب نوروز چهار روز گذشته ازربیع‌الآخر سنهٔ سبع وخمسین وثلثمائه. وامیر طاهر بوعلی مردی عالم وکاری بود وسخی وعادل و نیکوخصال وسیستان بروآرام گرفت از بس عدل وانصاف که بررعیّت خاص وعام ولشکری بود اندرعهداو، [و] خراج درمی درمی[4] ستدی و امیر **بوجعفر** هم این عادت داشت، وشب وروز بخوردن[5] مشغول بودی، طاهر هم بر عادت وسیرت اورفت و قاتلان[6] اورا همه بدست کرد[7] و بکشت، و برین حال همی بود؛ واگر سیر مرّوت وعیّاری[8] امیر طاهر گویم قصه دراز گردد، اما یك حکایت یاد کنم. بروزگار امیر بو جعفر، طاهر بوعلی و **محمدِ حمدون** بحَشَم[9] بخراسان شد[ند] بدرگاه امیر خراسان، و طاهر از

---

(۱) کوشه بمعنی کوشك. (۲) ظ: بیراسته ـ پیراسته ـ بازاری یامحلی بوده است؟

(۳) مراد کشندگان امیر بوجعفر پدر خلف است.

(٤) درصفحهٔ (۳۰) هم این اصلاح ذکر شده است بآنجا رجوع شود.

(٥) مراد از خوردن در اینجا خوردن شرابست، چنانکه امروز هم در برخی ولایات ایران در مورد شراب خوردن تنها بلفظ خوردن اکتفا میکنند ـ اگر قزوینی گوید: میخورم، یعنی مَیْ‌خورم!

(٦) درمتن قاتل درسطرآخر است و(آن) درسرسطر دیگر وازیکدیگر مجزی نوشته شده است.

(۷) بدست کرد ـ یعنی بدست آورد.

(۸) عیاری اینجا مراد چالاکی ورشادت وجوانمردی است. (۹) بحشم: ظاهراً یعنی درضمن حشم، وحشم گروهی ازمردم است که برای جنگ درموکب پادشاهان جمع میشدند وبخشم هم تواند بود.

عمرویان بود، و**محمدِ حمدون** نبیرهٔ **مرزبان** بود که بروزگار جاهلیّت[1] سیستان ایشان را بود، وایشان ازتخم **رستم‌دستان** بودند. چون بدرگاه **امیر خراسان** شدند هر روز بسلام رفتندی ودو سوار تمام بودند چنانکه هریکی برهزار سوار بهانه بودند؛ روزی بریگستان بخارا همی گوی زدند، و دوازده هزار برنشسته بود[2] آنروز ازبزرگان حشم امیرخراسان، وطاهر ومحمدِ حمدون عبدالله هردو ایستاده همی نظاره کردند؛ امیرخراسان حاجبی را فرمان دادکه رومیرکانِ سجزی را گوی تا گوی زنند، حاجب فرا رفت وگفت، ایشان خدمت کردند واسب پاشنه برنهادند[3] وگوی زدند چنانک ازان دوازده هزار گوی ببردند؛ سپهسالاری بود عرب را بدرگاه امیرخراسان، بانک برآورد بپارسی گفت: آباد باد آن شهر که مردم چنین خیزد وپرورد! محمد بن حمدون گفت: کمینه سواران آن‌شهر مائیم، ومارا یارگی[4] نباشدکه اندرپیش سواران ملك نیمروزبمیدان اندرشویم! امیرخراسانرا آن خوش‌آمد وهردورا بنواخت وخلعت ومال بی‌اندازه داد، **وفتیك خادم** را آن روزطاهر بوعلی را بخشید[5] وفتیك آن خادم بودکه اورا دویست غلام ترك دون دیگر چیزها بود؛ وکارطاهر آنجا بالا گرفت تا اورا امیر خراسان بسپاه سالاری بحرب **ماکان** فرستاد[6] و **امیرك طوسی**[7] را و**عبدالله فرغانی** را زیردست او،

(۱) جاهلیت مراد زمان قبل از اسلام است.

(۲) یعنی دوازده هزار سوار بود، چه (برنشسته) بامعنی فاعلی بمعنی سوار است.

(۳) اسب پاشنه نهادن ظ، یعنی نعل بستن ولی چنین معنی در لغات دیده نشد. دربرهان پاشنگ وپاژنگ را نوعی پای افزار میداند لیکن آنرا بوزن آهنگ ضبط کرده. وهم محتمل است پاشنه نهادن اسب در اینجا مراد پای افزاری بوده که بدست وپای اسب می بسته‌اند برای گوی زدن که از زخم گوی وچوگان ایمن باشد؟ وازهمه مناسبتر، اسب انداختن وتاختن بنظر میرسد.

(٤) یعنی، یارائی وجسارت.

(٥) یعنی فتیك را بطاهر بوعلی بخشید. وخادم آنست که خواجه گویند.

(٦) آنچه در تواریخ تصریح شده است امیر خراسان (نصر بن احمد سامانی) دو بار پیش در گرگان با ماکان جنگ نکرده است، اول درسنه ۳۱۰ بسالاری محمد بن عبیدالله بلعمی و سیمجور، و باردیگر در۳۲۸ بسالاری احمدبن‌محمدمحتاج چغانی، ودرهیچیك ذکری ازطاهر بوعلی نیست، وممکن‌است جزاین دوواقعه بازهم جنگی بین سپاه خراسان وماکان درخراسان شده وازتواریخ محوگردیده باشد٭

و آنجا شدند وحرب کردند و **ماکان** بهزیمت شد وگرگان غارت کردند [و] **امیر طاهر** بمیدان ماکان‌شد وخیمه بزد وکسی‌را نگذاشت که اندرسرای اوغارت کرد ، [و] کمتری ماالها هزار مرکب تازی و هزار استر بردعی بر آخور او بود ، و خادمی را بخواند و اجراهاء[1] غلامان و سرای زنان او همی داد بزیادت از آنکه ماکان داده بود .

ماکان بطبرستان شد ، و زانجا بترکستان شد ، و سوار جمع کرد و بتاختن شبیخون آورد وگرگان بگرفت ، وسپاه طاهر را خبرنبود ، و **امیرك طوسی** و عبدالله **فرغانی** وسپاه طاهر[2] **فتیك** خادم و **بوالحسن کاشنی** که حاجب‌الحجّاب بود وسپاه و کمر[3] [که] امیرخراسان داده بود ، سپاه و بنهٔ طاهر برگرفتند و برفتند .

طاهر حرب کرد و بایستاد با سواری چند [و] گرفتارشد و طاهررا و یارانرا بقفصهاء آهنین اندر کرد ماکان ، و دو سال آنجا ببند ماکان بماند ، وماکانرا خبر نبود

زیرا رسم دول بزرگ خاصه درقدیم‌آن بوده که جنگهائی را که درآن فتحی نکرده اند بمورخ اجازه ثبت آنها را نمیداده‌اند وبنابراین درتاریخ سامانیه چیزی ازین بابت نیست ـ وماکان کاکی هم بااینکه یکی از شجاعان زمانه وامرای بزرگ عصر خود بوده ودراشعار فارسی نام او بشجاعت وزور برده شده و مدت نوزده سال موجد حادثات بزرگ شده است ـ تاریخی خاص ازاو واقوام او مانند وهسودان اول و مرداویج واسفار وغیرهم تدوین نیافته است واحوال آنان اینجا وآنجا درضمن تاریخ دیگران بدست میآید ـ پس عجبی نیست اگر این واقعه که دراین تاریخ پرده ازخسارآن برداشته شده درسایر تواریخ فراموش شده باشد .

(۷) این امیرك طوسی همنام یاهم لقب کسی است که مشوق فردوسی درنظم شاهنامه بوده و در بس سبکتکین باابوعلی سیمجور فرمان یافته (رك تعلیقات) .

(۱) اجراکه دربعض نسخ اجری مینویسند، بمعنی ماهیانه ومستمری‌است‌که روزبروز یانوبت بنوبت باستمرار بسپاه وکسان داده شود .

(۲) ظ : لفظ « سپاه طاهر » زاید است وتقلید عبارت سطر بالاست .

(۳) کذا . . . و ظاهراً « و سپاه دیگرکه امیر خراسان داده بود » یعنی سوای سپاه طاهرسپاه دیگری امیر خراسان بحاجب‌الحجّاب داده بود .

که طاهرست اندر بند، وهمه روز **ماکان** متأسف بودکه[1] من طاهررا بدیدی تاخدمتی کردمی بدان نیکوئی که او کرد.

تا روزی آن خادم بدان زندان اندر شد، **طاهر** را بدید بشناخت، دوان پیش ماکان شد که طاهر اندر بند توست. ماکان بنفس خویش بزندان شد و طاهر را زمین بوسه کرد و خلاص کرد و عذر خواست اندر ندانستن، و بیاورد او را بجای خویش بنشاند، و خود بخدمت او بایستاد، تا بسیار جهد کرد تا بنشست، و صد غلام و صد کنیزك وبیست هزاردینار وصد هزاردرم فرستاد [طاهررا]، وکوشکی بیاراست ازبهر او، وستوران و مرکبان نیکو چنانکه ماکان[2] وپادشاهانرا باشد بفرستاد، ویکماه شب و روز مهمان داشت، پس وزیر خویش را نزدیك او فرستاد که خواهی تو میر باش تا من سپهسالار، و اگر نه تو سپهسالار تا من بگویم که **میرالاماری** ترا[3] اندر همه کارها؛ طاهر گفت نیکو گوید اما اگر این همی[4] برای آن همی کند که من برآستای[5] حرم واسباب وی کردم تا مکافات آن باشد، من آن ازآن کردم که جدّان[6] من همه جهان بگرفتند، هر جا که بسرای آزاد مردان رسیدند همان کردند، این عادتی بود که من از نیاکان خویش نگاه داشتم، او مرا سپاه سالار نباید کرد و نه امیر که من مردی دشمن اویم و چاکر امیرخراسان، اورا بگوی که بر هرکه نه پروردهٔ‌ئی اعتماد مکن، خ بر دشمن، من پروردهٔ نعمت امیر خراسانم و از سیستانم، و اگر من ترا بحرب اندر بیافتمی بدرگاه[7] فرستادمی وهیچ محابا[8] نکردمی؛ پس ماکان گفت فرمان تراست، گفت

---

(۱) اصل: ماکان که من، وفذ: کاش کی من.　(۲) ظ: ملوکان.

(۳) کذا.. فذ: میرالامرائی تراست.　(٤) این «همی» یاهمی بعد ـ یکی از آندو زایداست.

(٥) یعنی درحق ـ در برابر ... این ترکیب یعنی «برآستای» درتاریخ بیهقی هم بهمین معنی امده است

(٦) جدان جمع فارسی جد است واین جمعها در اینکتاب بسیار دیده شده است.

(۷) بدرگاه ـ یعنی بپایتخت ودر خانه.

(۸) حابی محاباة وحباءً، الرجل: نصره ـ اختصه دون سواه ـ مال الیه (المنجد) وامروز ملاحظه ومراعات گویند.

مرا دستوری ده تا بروم ، اما یکماه بیاسایم ؛ ماکان باز سازی نو فرا گرفت راه را[1] ، و مالی بسیار بفرستاد ، همه بپذیرفت . پس پیغام فرستاد که مردی کاری باید مرا تا بدین مالها کدخدائی کنم[2] پس ماکان مردی بفرستاد آن مال همه بدان کدخدای سپرد ، وخود دیگر روز برنشست و آن کدخدایرا گفت من بدین دشتها اندر چیزی نهاده ام بروم بیارم ، تو اندیشهٔ این شغلها دار که باشد که یکدوروز بمانم ؛ برفت با جنیبتی[3] و رکاب داری و استری ، و قدری خوردنی برگرفت ، و راه خراسان گرفت ، هیچکسی را خبر نبود تا بیك منزل بخارا رسید ، سوی امیر خراسان نامه نبشت و خبر کرد ، دگر روز **امیر خراسان** سپاه بر نشاند وخود تا یك فرسنگ باستقبال او باز شد ، وبر یکی بالا[4] بایستاد تا بزرگان وسرهنگان پذیره همی شدند ، میدید؛ پس **فتیك** خادم و **بوالحسن کاشنی** آمدند باغلامی پانصد آراسته با کمرها و سلاح تمام و پذیرهٔ اوهمی رفتند ؛ امیرخراسان گفت کدخدائی اینست که بوالحسن کاشنی[5] وفتیك خادم **امیر طاهر** را کرده اند ، کی[6] بیستگانی[7] همی ستدند و لشکر او نگاه داشتند و غلام خریدند وستور و مرکبان ، تا امروز اندر خراسان هیچکسی را آن تجمّل نیست که **طاهر** بن **بوعلی** راست که ازبند رسته ، و آن مردی که کرده بود ازو پسند کرد از گفتار و کردار و چیز

---

(۱) سازی نو فرا گرفت راه ها ـ یعنی باز برای حرکت اوبتدارك وتهیهٔ تازهٔ شروع کرد . وجای افسوس است که باید جملات تمام پارسی را برای فهم عامهٔ فارسی زبانان بعربی ترجمه کرد !

(۲) ظاهراً « کند » .

(۳) جنیبة بفتح اول وکسر ثانی اشتریدك را گویند که درپهلوی سوارنگاه دارند واسب یدك را هم گویند .

(٤) بالا ، بمعنی بلندی ومکان مرتفعی از زمین ، چنانکه فردوسی گوید :

از ایوان بشبگیر برخاستی   وزان تند بالا مرا خواستی

(٥) در متن دو نوبت « کاشی » نوشته و اینجا « کاشنی » و در آن دو نوبت مرکز نون را نوشته لیکن نقطه نگذاشته است .

(٦) کی ، بجای که در املاء قدیم معمول بوده است .

(۷) بیستگانی ، مواجب .

نپذیرفتن از ماکان .

وسلطان **محمود سبکتکین** اندرمجلس خویش این حکایت از **امیر طاهر بوعلی** برگرفتی وگفتی مرا بایستی که اورا زنده بدیدی .

پس امیر خراسان اورا خلعتهاء نیکوبداد، وزانجا نامه کرد نزدیك **امیر باجعفر** تا فراه اورا داد وآنجا بود تا این حالها افتاد ؛ پس امیری سیستان یافت وروزگارخوش خورد و با مردمان نیکوئی کرد و نام نیکوازو بماند وتا جهان باشد میگویند . بازچون کار سیستان برو قرار گرفت اندر سنهٔ سبع وخمسین وثلثمائه لشکر کشید وببست شد ، ترکان ازبست بهزیمت برفتند و بُست خالی بگذاشتند ، و امیر طاهر اندر بست شد بی هیچ حربی و کشتنی و اورا خطبه کردند ، و چند گاه آنجا ببود و هیچ خبر نداشت تا **یوزتمر**[1] تاختن آورد و ایشان غافل بودند ، گروهی از پیادگان سجزی بکشتند ، و طاهر بازگشت بسیستان آمد ، وهمه بزرگان خویش رابند برنهاد ـ **بارس دیلم** را که سپهسالار وی بود و **بوالحسن کاشنی** را که حاجب الحجّاب بود و **ناصر بن منصور** را که رئیس لشکر بود و **محمد عزیز** را و **احمد عزیز** را و **احمد** بن **ابرهیم** و **محمد** ابن **صالح السیاری** را ـ واین اندر سنهٔ ثمان وخمسین وثلثمائه بود ـ وگفت شما بحرب اندر یاری نکردید ؛ تااین بود **امیر خلف** ازحج بازآمد ، بنزدیك **بوحمد**[2] بن **منصور**

---

(۱) کذا . . . وچنین نامی درآن تاریخ بنظر نرسیده لیکن بایتوز نامی بوده است از ترکان که در همین اوان در بست باطغان نام ترك نزاع داشته و بست را از طغان بغصب ومکابره گرفته وطغان بامیر سبکتکین التجا برده و سبکتکین بای توز را از بست بتاخته و طغان را بحکومت نشانده . . الخ (تاریخ عتبی) وابوالفتح علی بن محمدالبستی کاتب وشاعر معروف کاتب این بایتوز بوده ودرین جنگها بخدمت سبکتکین افتاده و در زمان محمود سبکتکین نیز در خدمت بوده و بالاخره درترکستان وفات یافته است ، وکامل ابن اثیر چاپ مصر ویرا « بابی تور » ضبط کرده است . (ج ۸ ص ۲۲۷) .

(۲) بوحمد مصحف نوح بن منصور وغلط است ، چه همه تواریخ مینویسند که خلف از حج باز آمد واورا بسیستان راه ندادند اوبخدمت ابوصالح منصوربن نوح سامانی التجا برد وبمدد وی بسیستان برگشت .

شد ـ **امیر خراسان** ـ ببخارا ، وامیر خراسان اورا خلعت[1] وسپاه داد وبیامد بسیستان ، **وامیر طاهر** چون خبر بشنید عهد را که کرده بود و سوگندان خورده را ، ازشهر بیرون شد وبرفت و بسفزار[2] شد و امیرخلف روز یکشنبه یازده روزگذشته از رجب سنهٔ ثمان وخمسین و ثلثمائه بکدهٔ[3] **محمدلیث** فرود آمد ، و دگر روز اندرشهر آمد واورا خطبه کرد[ند] و بدار الملك بنشست ، بازامیرطاهر بوعلی بازآمد ساخته وبمتکران (کذا) و حرب کردند و **امیرخلف** بهزیمت برفت ببست شد[4] وآنجا ببود تاروزآدینه دوشب مانده ازشعبان سنهٔ ثمان وخمسین وثلثمائه . [و] امیرطاهر بوعلی فرمان یافت وامیرحسین بپادشاهی‌نشست ، و کنیت حسین **ابواحمد** بود ـ **الحسین** بن **طاهر** ـ وفات امیرطاهر شب یکشنبه بود ده روز مانده از ذی القعده سنهٔ تسع وخمسین و ثلثمائه[5] ، وامیرحسین بفراه بود و مرگی طاهر آشکاره نکردند ، تا بتاختن جمّازه[6] شد و حسین بیامد . چون

(١) دراصل نسخه ، طلعت وسپاه . . .

(٢) کامل (ج٨ص١٨٥) مینویسدکه طاهرخلف را بسیستان راه نداد وخلف ازبخارا مددگرفت و چون طاهر آنرا حس کرد بیجنگ سیستان را خالی کرد و به اسفزار رفت و این اخبار را ابن اثیر عیناً بااختصاری ازتاریخ عتبی گرفته است وتاریخ عتبی این وقعت را در سنه ٣٥٤ ذکر کرده است . و این تاریخ آنرا در٣٥٨ آورده وچون بحج رفتن خلف در این تاریخ وتاریخ کامل در ٣٥٣ ذکر شده مراجعتش ازحجّ بایستی قاعدة در٣٥٤ یا٣٥٥ یعنی یك یادوسال بعد باشد نه پنجسال بعد وظاهراً قول عتبی‌صحیح تر بنظر میرسد .

(٣) کده بمعنی قلعه وعمارت است و اصل آن در پهلوی کتك بوده وکدخدای را کتك خوتای میگفته اند .

(٤) تاریخ عتبی مینویسدکه امیرخلف بیادغیس‌گریخت : فانحاز طاهرحین احس بالمدد وکثرةالعدد الی اسفزار حتی قرخلف قراره و صرف اعوانه و انصاره ثم کر علیه کرة اجلته عن داره وطرحته الی بادغیس فیمن نادی بشعاره .

(٥) دو سطر بالا گفت که خلف ببست بیود تاثمان وخمسین که‌طاهر وفات کرد . . . واینجا مرگ طاهر را در تسع وخمسین یعنی یکسال بعد ذکر میکند وباید این دو تاریخ مقدم و مؤخر شده باشد و یا هردو یکی باشد .

(٦) جمازه شد ـ یعنی جمازه رفت وجمازه بتشدید میم بمعنی تند رواست ـ جمز یجمزفهو جماز

امیر خلف بدانست که **طاهر** رفت و **حسین** بنشست، سپاه جمع کرد وبیامد چون بهستن (کذا) برسید، حسین با سپاه بیرون شد و آنجا حربی سخت بکردنـد و ظفر امیر خلف را بود.

(باز آمدن امیر خلف و گرفتن سیستان)

وفتحی بزرگوار بیافت، و**بارس دیلم** و **احمد بوالفتح** و **بو محمد بوالاظہر** و بزرگان سپاه حسین همه آنروز کشته شدند، و امیر خلف اندرشهر آمد روز پنجشنبه سه روز گذشته از جمادی الاخر سنهٔ ستین و ثلثمائه، و اولیاء طاهر و آن حسین را همه بگرفت و بکشت و مال ایشان بر گرفت، و در پارس غارت کرد و ویـران کرد، و**محمد غالب** را از اوق و بزرگانرا همه بیاورد و بریک فرستاد و مالهاشان برگرفت وچنان کرد که هیچ حسینی اندرسیستان نماند، تابخراسان رفتند و یا بغربت، یا بکشت ایشانرا، ونشست خویش[1] بداشن کرد[2] و کارها مستقیم گشت؛ وهیچکس را خبرنبود تا امیر **حسین** از که[3] بیامد بلب هیرمند و آب سیل آمده بود، سپاه اندرآب بگذاشت روز آدینه شش روز گذشته از شعبان سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه.

هزیمت کردن امیر خلف

---

* واختصاص بمرد ومرکب خاصی ندارد ودرلغت عرب بهر تند روی جماز گویند لیکن دراینجا مرادکسی است که بامرکبی بسرعت رفته وخبری برساند وامروز بشترهای سواری درحدودسیستان وقاینات جمازه میگویند. وبجای جمازه بیهقی « مجمز » استعمال کرده است.

(۱) نشست خویش، مراد نشستن گاه ومقر خویش است.

(۲) داشن محلی بوده است بیرون شارستان زرنگ و ظاهراً از محلات ربض بوده.

(۳) « که »، با کاف، مخفف کوه است ودر سیستان جائی بنام « قوهه » که معرب « کهه » است بوده وشاید مقصود همان کوهه باشد ودراصل نسخه این کلمه معرب نوشته سده است.

و **امیرخلف** بهزیمت شد و بجوین[1] رفت، و**حسین** اندر شهر آمد و بمسجد آدینه شد و نماز کرد و آن روز خطبه برو کردند، چون هفت روز بگذشت حسین سپاه جمع کرد و بیرون شد و بزره بگذاشت[2] و برامهرآباد (؟) فرود آمد، و بر حسین لشکر انبوه بود وچهار پیل داشت؛ چون امیرخلف خبرحسین بشنید، و بر امیرخلف سوار وپیاده نحوسه هزار مرد بود، بدر شهر شد ومردمان شارستان اورا در نگذاشتند، امیر خلف بداشن شد فرود آمد، وحسین بیامد و برحصار شد ودرهاء حصار ببستند، وفتنه میان **سمك** و **صدق** برخاست، و **عبدالله صابونی** درهاء حصار بخشت برآورد، پنج روز مانده بود از شعبان سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه.

پس نامهٔ **امیرخراسان** رسید سوی امیرخلف - از**نوح** بن **منصور**[3] - که بگذار تا حسین طاهر وعبدالله صابونی ازحصار فرود آیند ونزدیك من آیند تا من سخن ایشان بشنوم، وآنِ تو شنیده‌ام، تا که را واجب کند که سیستان بدارد. امیرخلف فرمان را پیش رفت، و ایشانرا بگذار[د] تا از حصار فرود آمدند روز آدینه ده روز رفته از ربیع‌الاوّل سنهٔ اثنی وستین و ثلثمائه، و ببخارا شدند وامیرخراسانرا پذیرشها کردند بمالهاء بزرگ، وعبدالله صابونی آنجا بایستاد، وحسین‌طاهررا لشکرداد وامیرخراسان؛ امیرخلف چون بشنید بگوین[4] شد پذیرهٔ او، وآنجا حربی صعب کردند تا شب، واز دوگروه مردم بسیار کشته شد روز آدینه چهارم از محرّم سنهٔ تسع و ستین و

(۱) این جوین چنانکه سابقاً هم اشارت شده غیر از جوین خراسان است و از رساتیق سیستان بوده است.

(۲) کذا، و ظاهراً « زره بگذاشت » یعنی سپاه را از (پیش زره) یا ازحدود زره بگذرانید.

(۳) کذا - وباید منصور بن نوح باشد، چه منصور بن نوح بقول‌کردیزی (ص۴۷) درسنهٔ ۳۶۵ وبقول ابن اثیر در ۳۶۶ وفات یافته است ودر سال ۶۲-۶۱ زنده بوده. بعلاوه کامل وغیره نیز آن واقعات را صریحاً بزمان منصور نسبت میدهند، کامل: (ج ۸ ص ۱۸۵).

(٤) این همان جوین است که در اول این فصل ذکر آن رفت و بدین قاعده بایستی با کاف فارسی خوانده شود.

ثلثمائه[1] ، باز بشهر آمد **امیرخلف** و بر حصار شد، **وامیرحسین** بدر فارس فرودآمد ولشکرخراسان بر[2] وی ، و در طعام وشارستان امیرخلف داشت، روز سه‌شنبه هفتم صفر حصار محکم گرفت و منجنیقها و مردان بر کار کرد سه سال .

گرفتن امیر خلف حصار و آغاز حرب با سپاه خراسان

تاهرچه اندرخراسان امیر بود یاسپهسالار بود واندرماوراءالنهر، همه اینجا آمدند بفرمان **امیرخراسان** [و] هرروز لشکری نوآمدی، وامیرخلف هرروز وهرشب تاختن همی آوردی وهمی‌کشتی ، [و] پنجاه سواراز آن اواز یکسوا[ی] سپاه خراسان اندرآمدندی وغارت‌کردندی و بکشتندی و بدیگر سو بیرون شدندی [و] تاحسین طاهر تاختن آوردی ایشان باز برحصارشدندی ؛ تا همه بزرگان خراسان اینجا هلاك شدند ، و از امیر خلف عاجز آمدند ، و **حسین‌طاهر** همی خندیدی و شادی کردی از مردی لشکرخلف ؛ تا آمدن **امیر بوالحسن محمد** بن **ابراهیم** بن **سیمجور** بود بناظری[3] و نامهاء امیرخراسان بنزدیك امیرخلف ؛ چون امیر ابوالحسن بیامد و نامه و پیغامهاء امیرخراسان بداد، امیرخلف ازحصار فرودآمد وبحصارطاق شد روز پنجشنبه نهم شعبان سنهٔ اثنی وسبعین وثلثمائه ، پس **بوالحسن‌سیمجور** نزدیك امیرخلف اندرسرّ پیغام کرد که امیرخراسان اندرحدیث توعاجزماند ، وهمه امرا وبزرگان خراسان اینجا بردست توهلاك گشتند، اکنون مرا فرستاد ، زانچه داند [از]دوستی میان من وآن تو، چیزی مکن تا من بازگردم وخط حسین طاهر بستانم ولشکر بازگردانم ، آنگاه تو بهٔ دانس[ی]

(۱) ازسایرتواریخ هم برمی‌آید که حسین طاهر مدتی ببخارا متوقف بوده ودرعهد نوح بن منصور (۳۶۹) لشکرگرفته وبحرب خلف‌آمده‌است وبقول صاحب تاریخ عتبی این لشکرکشی سامانیان بسیستان بنام حمایت از حسین طاهر ومقاومتهای هفت سالهٔ امیرخلف مقدمهٔ ضعف سامانیان شد و دیگران خاصه خانان ترك بآن دولت طمع کردند .   (۲) خذ : برمعنی (با) نه بمعنی (همراه) .

(۳) بناظری ـ یعنی بتفتیش ونظارت وآوردن نامه‌ها، ودرتواریخ مینویسندکه چون لشکرخراسان از حصار سیستان عاجز ماندند ابوالحسن سیمجور مأمور سیستان شد و کارها را باستادی وساختن در سرّ باامیرخلف باصلاح باز آورد .

برحسین[1] . امیرخلف بطاق شد وبوالحسن بکوشهٔ دید[2] فرود آمد ، و رسولان درمیانه کردند تا برامیر خلف فرو نهادند[3] که تو بطاق همی بباش و ضیاع ترا ، و حسین شهر و دیگر نواحی میدارد ، و در طعام و خراج آن برتو .

برین صلح بکردند و **حسین** اندر حصار شد و بنشست ، **وامیربوالحسن** ـ تا او کارها تمام کرد باقی شعبان و رمضان وشوّال وذی‌القعده تاهفدهم ذی‌الحجّه ـ اینجا بماند ، پس خطهاء مشایخ وآن حسین بستد که : سپاه سالار اینجا آمد و شهر وحصار بستد و بمن سپرد و کار من تمام گشت . و خود برفت .

امیرخلف با سپاه آمد و بداشن فرود آمد هفت روز باقی از ذی‌الحجّه سنهٔ اثنی وسبعین وثلثمائه وهر روز حرب آغاز کردند و در پارس حسین داشت وشارستان ، پس آخر محرّم سنهٔ ثلث امیرخلف در پارس بستد و حسین و مردمان در پارس اندر حصار شدند ، و [باوی] مردم انبوه بود ، وامیرخلف اندر حصار هیچ علفه[4] نگذاشته بود و سپاه وی[5] ، الاّ حصاری بود خالی ازهمه چیزی ، والاّ فرشی دست فروکرده بودند[6] اندر

(۱) برمعنی : (با) یعنی آنگاه تو بهتر دانی باحسین . (رك ص ۳۳۷ ح ۲)

(۲) رید هم خوانده میشود ، زید (؟) ومعلومست نام قصری بوده وکوشه چنانکه قبلاهم اشاره شد بمعنی (کوشك) است وشاید هم « کوشك زید » باشد .

(۳) برمعنی (با) وفرو نهادند ، یعنی باخلف پیمان فرو نهادند وعهد بستند .

(٤) ظاهراً علفه را دراینجا جمع علف گرفته بمعنی اعم یعنی آذوقه وعلف دواب وغیره واین جمع درقاموس فیروزآبادی واساس‌البلاغهٔ زمخشری والمنجد دیده نشد ومعلوم شد تصرف فارسی درآن شده وقبلا هم درینکتاب آمده است .

(٥) یعنی خلف وسپاه وی هیچ علف در آن حصار باقی نگذاشته بودند .

(٦) فرشی دست ، ظ : دستی فرش ، یعنی فقط مختصر فرشی در صفهٔ ارگ فروگذاشته بودند و شاید گمان شود که لفظ « دست » مربوط بفرش نیست زیرا آنزمان فرش را بیشتر تخت یا تخته ماخانه میگفته‌اند چنانکه بیهقی گوید «دویست خانه قالی ودویست خانه محفوری » بیهقی چاپ تهران (ص ٤۲۵) لیکن اطلاق دست بر فرش غلط نیست چه دست بمعنی مسند است و چیزی که بگسترانند چنانکه سفرهٔ شطرنج را هم دست میگفته اند والله اعلم .

صفّهٔ قلعهٔ ارك ، الاّ هیچ چیز دیگر گذاشته نبود بمحمّد را ، که دانست که **حسین** برحصار خواهد آمد. پس قحط افتاد اندر حصار، و **امیر خلف** بلب پارگین رَبطی[1] کرد تا هیچ کسی اندر حصار طعامی نیارد برد ، و سپاه پیرامون رَبط فرو گرفت تا خرواری گندم بدویست و چهل دینار شد بر آنجا ، و مردمان بیشتری از گرسنهٔ[2] بمردند ، وحسین از **سبکتکین** مددمیخواست وچیزهمی بذیرفت، وسبکتکین بیامد تاخان[3] بیاری حسین، امیر خلف کس فرستاد ودینار داد بسیار، وگفت حسین زندیق است وهوادار[4].... وسبکتکین مردی گرامی[5] بود باز گشت بسوی بست شد [و] بـرادر **بای‌بور**[6] ، **امیر بوالقسم** و **بومنصور کوشمال** وزیر او [از] پیش سبکتکین باهزارسوار بزدیك امیرخلف آمدند ، وایشانرا بنواخت و نیکوئی کرد ، و بدیشان قوّت بیش گرفت، حسین دانست ومردمان شارستان ، که باوی طاقت نداریم[7] ، صلح پیش گرفت : و امیر خلف بیامد و اندرمقابر در نیشك بنشست ، وحسین اندرمسجد در نیشك ، و رسولان همی شدند و همی آمدند ومحضرها همی نبشتند ، وسوگندان همی‌خوردند وعهدها همی گرفتند ، تا تمام گشت،

(۱) ربط بمعنی بستن چیزی وبستن چارپایان ومربط محل بستن چیزمذبوراست وملازمت سرحد ملك‌خصم را نیز مرابطه‌گویند وآن لشکررا که بملازمت ثغور دشمن نشیند رابطه خوانند واین « ربط » مصدر بمعنی اخیر یعنی ملازم وساخلو گماشتن در اطراف حصار است .

(۲) کذا وبقاعده بایستی « گرسنگی » باشد ، چه یاء مصدری که بعد از هاء مفعول درآید آن هاء مبدل به کاف فارسی میشود همچون بنده وبندگی وخسته وخستگی وگرسنه وگرسنگی .

(۳) در حدود سیستان تا غزنه و بست جائی باین نام نیست ، لیکن در آن حدود نقاطی باسم خاش یاخاباسار ـ وخاست یاخاصان بوده ـ ومحل دیگر در راه کرمان بنام کرامخان ضبط شده است ـ و نیز بین راهها رباطات زیادی بوده ورباط را خان هم میگفته اند وممکن است این خان یکی از آنها باشد که در آنعهد معروف شده وخان مطلق بآن گفته میشده است .

(٤) ازاینجا کلمه‌ای افتاده است مانند [قرامطه ـ باطنیان ـ زنادقه] وغیره . (٥) منه گرامی ویا منسوب بکرامیان . (٦) کذا وظاهراً باید بای توز باشد ؛ (رك ص۳۳۳ح۱)

(۷) این رسم درین کتاب تکرار شده‌است که دربعض موارد بجای ضمیرغایب‌ضمیرمتکلم می‌آورد و بهریك درجای خود اشارتی رفته است .

و این روز پنجشنبه بود هفدهم رجب سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائه .

صلح کردن امیر خلف با امیر حسین و فرود آمدن از حصار

و **امیر حسین** از حصار فرود آمد، و **امیر خلف** از مقابر بیرون آمد، و او را اندر برگرفت و هر دو بسیار بگریستند و امیر خلف این آیت بر خواند: **وَقَدْ نزغ[1] الشَّیْطانُ بَیْنی وَبَیْنَ اِخْوَتی**[2] پس گفت شکراً لله تعالی که زنده بودم تا این موافقت بدیدم وچشم حاسدان وبدگویان بدین نیکوئی دردناك ! ای **سبحان الله العظیم** تو ومن امروز برادرانیم وزان خاندان بزرگ تو ماندهٔی مرا، وپشت مرا قوّت بتو[ا]ست، ولایت را چه خاطر[3] باشد، اکنون که این کار نیکو شد آنچه هست از تو دریغ نیست چون کنون اتفاق افتاد، پیش گیریم[4] که همه ولایت عالم میراث ماست و بیگانگان دارند، اکنون که دلها راست شد وایزد تعالی و تقدّس این کار نیکو گردانید اثر فتح و نصرت همه عالم است ببرکات تو ! و اورا برنشاند و خود بر نشست[5] و هر دو لشکر وغلامان بیك جمع برفتند، وامیران هردو برابر، عنان زنان؛ واورا بکوی فراه فرود آورد، و نُزْلِ نیکو[6] وخلعتهاء بسیار فرستاد، وغلامان او همه یکان یکان بنواخت و زر و صِلتْ داد و بیستگانی داد، وشراب ومطربان فرستاد، وگفت امیرحسین شراب دوست دارد؛ تا ده روز بر آمد پیغام داد که دانم که دات گرفته است ازتنگی و بؤسِ[7]

(١) اصل : نزع .

(٢) اصل آیه : من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی (قرآن سورهٔ یوسف، عشر ١٠)

(٣) کذا ... والخاطر ما یخطر فی القلب ، الهاجس . و باصطلاح امروز « چه خیال » و نیز شاید : چه خطر ـ یعنی : چه اهمیت . (٤) یعنی : مصمم شویم ،

(٥) بر نشستن همه جا بمعنی سوار شدن است و این فعلی است مرکب و نظایر دیگر هم دارد همچون : درنشست یعنی جای‌گیر شد وفرورفت ـ فرونشست یعنی رسوب کرد ویا خاموش شد ویا غبار ودود وغیره مرتفع شد .

(٦) نزل بضم نون وسکون زاء معجمه « النزل ما هُییء للضیف ـ المنجد» تدارکی است که برای مهمان دیده میشود .

(٧) بؤس ، شدت وحزن : « بئس الرجل ییاس بوساً وبئیساً اشتدت حاجته فهو بائس ـ صحاح » .

حصار ، چون آید که روزی چند بدرِ طعام رویم تنزّه وصید و تماشا را ، تا دلت بگشاید وازآنِ کودکان[1] ؛ امیرحسین گفت سخت صواب آمد ؛ بساختند وبرفتند وبهر کدهٔ مهمانی ساخته بودند نیکو تراز دیگر ، تا بطاق رسید ، آنجا مهمانی نیکوتر بساخت و به بیست روز اورا مهمان داشت ، آخر امیرحسین فرمان یافت ! وامیرخلف اورا ماتم داشت و بسیار بگریست ! و غلامان اورا بخواند وگفت : چه خواهید تا کنم اندرکار [شما] اکنون که قضا [کار] کرد ، لامَرَدَّ لقضاء الله ، ایشان زمین بوسه کردند ، گفتند مامیراث خداوندیم [و] بندهٔ اوئیم ، اگر خدمت را بشائیم بدارد ، اگرنه بفروشد ، پس همه را نیکو بنواخت و همه را خانه وضیاع و زن داد بسزا ، وکار امیرخلف مستقیم شد اندر پادشاهی سیستان .

(نشستن امیرخلف ابواحمد بن احمد بن محمّد خلف)

پس از آن که دشمنان قهر کرد ، و حجّ کرد و خدمت امیرالمؤمنین کرد و لوا آورد و عهد و منشور ، رحصارها گرفت[2] و ستد ، و حربها کرد ، وخون پدر باز آورد ، و تاختنها کرد ، و ازین سالها درگذشت ، تا یك راه [که] قرار گرفت[3] . و او

---

(١) کلمهٔ « آنِ » عطف است بکلمهٔ « دلت » ، یعنی ودلِ کودکان » واین عبارت بعینه همان است که امروز میگوئیم : احوال بچها ـ کوچولوها چطور است ؟ و از کودکان یا بچها زن و بچه و اهل بیت شخص مخاطب مراد باشد . و قصد کتاب آنکه « چه باشد تا چند روزی بگردش و تفریح رویم تادل تو واهل بیت تو باز شود » .

(٢) حصار گرفتن ، بمعنی حصاری شدن واز پس قلعه و حصار جنگ کردن است ، در قدیم کسی که درقلعه‌ای محصورشده و بادشمن جنگ ازپشت حصارمیکرده میگفتند فلان‌کس فلان قلعه‌را حصار گرفت ، این است که در متن (حصارها گرفت وستد) نوشته ـ یعنی درحصارها جنگ کرد و نیز حصارها فتح کرد ، وخلف بشهادت تواریخ در جنگ حصار معروفترین جنگیان عصر بوده وآبروی سامانیان را در حصارداریهائی که کرد برخاك ریخت (رك : تاریخ عتبی) .

(٣) یکراه که قرار گرفت ـ یعنی تا آنکه بآخر کارش محکم شد ودولتش مقرر گشت .

خلف بن[1] **ابی جعفر [احمد]** بن **ابی‌اللّیث [محمد]** بن **خلف** بن **اللّیث**[2] بن **فرقد** ابن **سلیم** بن **ماهان** بود. و مادر **امیر حسین** عایشه[3] بنت **ابی یوسف** بن **محمد** بن **عمرو** بن **اللّیث** بود.

امیرخلف را چون کارها مستقیم شد فرمود تا خراج درمی درمی ستدند، و بساط عدل بگسترید، و جامهٔ لشکری بر طاق نهاد و سلب عُلما و فُقها پوشید وطـاق و طیلسان، و مجلس علم [نهاد] وعلما را نزدیك کرد، و سفها را خوار کرد، ومجلس سماع نهاد، و علم دانست از هر نوعی، اما علم حدیث و مجلس مناظره نهاد هر شب، و علماء جهان نزدیك او آمدند چون **خطیب فوشنج**[4] و **بدیع‌الزمان**[5] وفقها وعلماء بغداد و عراقین چنانك بدیع گوید:

(شعر)

(۱) اصل: بر،

(۲) این خلف بن اللیث عموی ازهر و پدر محمد مکنی به ابی اللیث است و محمد پدر امیر احمد مکنی به ابوجعفر و او پدر خلف است. و خلف بن لیث مذکور نبیرهٔ سلیم یا سلیمان بن ماهان است واین سلیمان وحاتم برادران بودند وحاتم جدّیعقوب وعمرو وعلی وطاهر بود وسلیم یاسلیمان جدّخلف بن اللیث وازهر بن یحیی بود واین معنی درنسبت ازهر (ص۲٤۳) شرح داده شد.

(۳) ظاهراً این عایشه غیراز عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن اللیث است که مادرطاهر پدر امیرحسین باشد و معلوم میشود که مادر طاهر و زن وی هردو عایشه بوده‌اند ـ و درتاریخ گزیده امیر حسین را خواهر زادهٔ خلف بن احمد مینویسد و معلوم نیست از روی چه مأخذ است زیرا تاریخ عتبی‌که مأخذ سایرتواریخ ـ جزتاریخ سیستان ـ میباشد طاهر پدرحسین را فقط خویشاوند خلف نوشته، واین تاریخ آنرا روشن ساخته است چنانکه از مقابلهٔ نسبها معلوم است.

(٤) او احمد بن الحسن الخطیب، خطیب کراة است وکراة ازنواحی فوشنج، از دهاقین وفضلا وخوشنویسان عصر بوده وبفارسی وعربی شعرمیگفته (دمیةالقصر باخرزی نسخهٔ مجلس خطی).

(٥) ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی بن سعید الهمذانی المعروف ببدیع الزمان ساکن هرات بوده ودر سنه ۳۹۸ در هرات مسموم شده وبروایتی سکته کرده، مقامات بدیع‌الزمان که حریری ازآن تقلید نموده از اوست.

قَصَدْتُ السَّيِّدَ المَلِكَ المُؤَيَّدْ و خَدُّ المَكرُماتِ بِهِ مُوَرَّدْ
بِارضٍ تنبتَ الامالَ فيها لِانَّ سَحابَها خَلفُ بن احمَدْ

و هم بديع گويد :

(شعر)

اكْفُفْ بِحَقِ اللّهِ عَنْ هذاَ الصَّلَفْ بِحيوةِ مَنْ جمعِ المَكارِمَ وَالكُلَفْ
مَلِكُ المُلُوكِ بَنِي المُلُوكِ عَنِ السَّلَفْ خَلَفُ بْنُ اَحْمَدَ بْنَ اَبِي لَيثٍ خَلَفْ[1]

و اگر قصّهٔ سیاست وبزرگی همّت ورزانت و کفایت او گویم قصه دراز کرد[د] واورا همه بزرگان عالم : **الامیر السّید الملك العالم العادل ولیّ الدّولة** ' نبشتند ' زانچه هیچکسی اندر مکارم [با] کس آن نکرد که او کرد ؛ و اهل علم و دین را کس ازو نیکوتر نداشت ؛ و قمع اعدا وسفها ومخالفان واهل شرّ کس چنونکرد : اندرولایت او میان بیابان سیوك سایه[2] بیش بود از آنك بر بساط او ، و فرزندان او[را] یارگی نبودکه برچاکری ازآن خویش بانگی زدندی [که] سیاست وفرمان اورابود ؛ هزارمرد جاسوس او را بود اندر همه عالم که آنچه رفتی بترکستان و چین و هند و روم او را

(۱) ابوالفتح بستی وابو منصور ثعالبی هم اورا مدحها گفته‌اند ودرتاریخ عتبی ذکر شده است و اشعار دیگری هم از بدیع‌الزمان درتاریخ مزبور در مدح خلف بن احمد است ولی اشعاری که درین تاریخ آمده درآن تاریخ ذکر نشده است .

(۲) کذا . . . و ظاهراً این « سایه » یاعبارتی که بدین شکل در آمده است ، بمعنی « امنیت » بوده است ، یعنی در بیابان ولایت او امنیت بیش از خانه و بساط او بود ـ ودراین کتاب چند جا لفظ « سامه » که بمعنی پناه‌گاه و محل امن است ، آمده و محتمل است اصل این عبارت سیوك و سامه باشد ولی « سیوك » در کتب لغت دیده نشد و احتمال ضعیف میرود که سیوك اصل همان لغتی باشد که بعدها آنرا (سیبه) گفتند بمعنی جان پناه وخندق هائی که سربازان برای جلو رفتن بسوی دیوار قلعه بطریق ماریچ میکنده اند ، دربنصورت بایستی بایای مجهول وواو مفتوح خوانده شود .

خبر بودی؛ چنین بیدار بود؛ ومقدار هزارسوار بود اورا، تاختنی‌سوی بست بردندی و زابلستان، و یکی‌سوی فارس وکرمان، و یکی‌سوی هری وفوشنج وقاین، وبگرفتی، وسالاران ایشانرا بارگ باز داشتی، تا هیچکسی را یارگی قصد ولایت او نبود؛ تا بازکه دولت برگشت و روزگارسپری شد. اکنون قصهٔ او وپسران گوئیم:

امیر**بانصر** وامیر**بوالفضل** هردوفرمان یافتند بی‌سببی، وامیر**عمرو**را بروزگار **منصور** بن **نوح**[1] ببخارا گروکان کرده بود، بسبب لشکر ها که آورد و مال پذیرفت، چون منصور بن نوح[2] فرمان یافت، نوح بن‌منصور[3] نشست [و] باامیر**خلف** دوست بود، امیرعمرو را آنجا خلعت داد وبسیستان فرستاد وفرمان داد امیرخلف تا شهرآیین بستند.

باز آمدن امیر عمرو پسر امیر خلف از خراسان

وامیر**عمرو** روزچهارشنبه پنجم محرّم سنهٔ ثمان وسبعین وثلثمائه بانیکوتر هیأتی‌بشهراندرآمد وبداشن اورا فرودآورد، وبزرگان شهر ومشایخ واجلاّ وقضاة همه

(۱) دراصل « بوحمد بن منصور » است و صحیح منصور بن نوح است و اتفاقاً درچند صفحه قبل هم منصور بن نوح را بوحمد بن‌منصور نوشته ومناسبتی بین این کنیه وکنیهٔ سامانیان نیست و از قرینهٔ سطور بعد معلومست که مراد کاتب از بوحمد «نوح بن منصور» بوده در حالیکه اشتباه است زیرا امیرخلف درعهد منصور بن نوح بن نصر سامانی (۳۶۶ ـ ۳۵۰) از بخارا لشکرگرفت وبعداز فوت منصور بن نوح پسرش نوح بن منصور پادشاه شدکه بامیر رضی مشهوراست، و باخلف دوست بوده است. (۳۸۷ ـ ۳۶۶).

(۲) در اصل (نوح بن منصور) است.

(۳) دراصل «منصور نوح» است، وصحیح « نوح بن‌منصور » چه درچند سطر بعد گویدکه باز گشتن امیر عمرو بسیستان درسنهٔ ۳۸۷ بوده واین درسال سیزدهم سلطنت امیر رضی نوح بن منصور بوده است ـ بعلاوه بعداز نوح بن‌منصور منصور بن نوح پادشاه نشده بلکه برعکس بعدازمنصوربن‌نوح پسرش نوح بن‌منصور بامارت رسیده چنانکه اشاره شد ـ وپدرمنصور نوح بن نصر بن‌احمد بوده، ومطابق سنین واردهٔ دراین تاریخ وضبط سایر تواریخ اصلاحات متن خالی ازتردید میباشد.

بخدمت اوآمدند با نثارها[1] ، و بازفرمود تا روز آدینه مسجد جامع آیین بستند ، وبوقتِ در آمدن همه تا یك منزل پذیرهٔ او شدند[2] ، وامیر **عمرو** را دستوری داد تا بخوردن و شکستن مشغول شد ؛ چون یکچندی ببود ، اندر پدر عاصی شد ، و **مکجول** حاجب وبعضی غلامانِ پدر با اوبهم برفتند ، چون امیر **خلف** خبرشد امیر **بانصر** را بافوجی سوار بفرستاد تـا بگوین روز پنجشنبه پنجم از ذی الحجّه سنهٔ ثلث و ثمانین و ثلثمائه او را اسیرگرفتند ومحبوس کرد او را ، و بحبس انـدر فرمان یافت روز دو شنبه نوزدهم از محرّم سنهٔ اربع وثمانین و ثلثمائه ؛ وامیرخلف هم بریك حال شغل خویش همی راند ، تا امیر عمرو و بانصر و **بوالفضل** برفتند ، و امیر طاهر که شیر باریك[3] خوانند ماند[4] دبکرُمِ[5] **رستمدستان** بر آمد وعالم همه ازو رنگ[6] گرفت ، دوراه بُست بگرفت ودوراه قاین ویکراه کرمان ، وبحرب امیر **بوعلی** شد بیاری **سبکتکین** ، چون حرب کردند وظفر یافتند قصد امیر **طاهر** کردند [و]بغراجوک[7] با دوازده هزار سوار

(۱) در اصل « مابثارها » .

(۲) کذا . . . با اینکه بالاتر گفت « بانیکوتر هیأتی بشهراندر آمد » اینجا میگوید « همه تایك منزل پذیرهاو شدند » ـ مگر اینکه عبارت از « وبوقت در آمدن » را باز جملهٔ مستقلی بدانیم که از ابتدای امر ورود امیر عمرو حکایت کند ، واینهم دور از صحت انشاء بنظر میرسد ؟

(۳) شیر باریك لقبی بود که طاهر پسر خلف را بدان خواندند ازمردی وشجاعت که اورا بود.

(٤) اصل : مانند ، و باید صحیح « ماند » باشد ـ یعنی آن سه پسران خلف مردند وامیرطاهر باقی ماند .

(۵) کذا ، وظاهراً « وبه کُرمِ » ؟ در لفظ عوام کرم ، کردن خاصه کردن کلفت را گویند .

(٦) رنگ گرفتن ، زینت گرفتن ، و این وصف در بارهٔ کسی که شهرت نیکو گرفته باشد اطلاق کرده شود .

(۷) باید باواو مجهول باشد چه دیگران این شخص را «بغراجق» نوشته‌اند، درتاریخ عتبی آورده که : «خلف درایام فترت وحدوث واقعهٔ مرگ ناصرالدین سبکتکین (۳۸۷) پسرخود طاهر را بقهستان فرستاد وقهستان وبوشنج را بتصرف گرفت وبوشنج از جمله مضافات هرات و در اعتداد بغراجق عمّ سلطان بود . . . بغراجق ازسلطان دستوری خواست که ولایت خود ازدست طاهر بیرون کند وسلطان ویرا اجازت داد . . . » ودرین جنگ بقول عتبی، اول طاهر شکست خورد ویس عطفه کرده درحالی که

از پس او بپوشنج آمدند، [طاهر] با صد سوار غلامان خویش بازگشت و حرب کرد وبغراجوک را بکشت وسرِ اوُی بیاورد [و] هفت پیل ازآن لشکر بیاورد وبسیار اسبان و سلاح و خزینه، و مردی شدکه همه جهان خبر او بشد ازمردی و مردمی ومروّت و خرد و سخاوت، و امیر خلف بدو شاد بود و او بپدر شاد بود، تا روزگار بر آمد وچشم زدگی رسید، وامیر **خلف** بکوه اسپهبد شد با حرَم وخدمتکاران بشغلی، وسبب افتادکه **سلطان محمود** بن **سبکتکین** آنجا بگذشت با سپاهی انبوه و پیلان بسیار[1] وخبر شنیدکه امیرخلف اینجا با حرَم و زنان بکوهست، و سپاه امیر **طاهر** بسیستان است، سلطان محمود بپای کوه شد، هژده روز گذشته از جمادی الآخرهسنهٔ تسعین و ثلثمائه، و بر[2] امیرخلف هیچکسی نبود الاّ زنان و خادمان سیاه[3].

آمدن سلطان محمود بن سبکتکین رحمه‌الله بپای کوه اسپهبد

وعُدّتِ سلطانرا قیاس نبود، و کوه را فرو گرفتند چنانکه هیچکس[4] چراغ نتوانستی افروخت بشب، که اندرساعت آن خانه پرتیر کردندی، ومنجنیقها برساخت، آخر [امیرخلف] برصلح فرو ایستاد [و] صد هزاردرم[5] اورا بپذیرفت، وخطبه....

بغراجق‌مستان‌مستان دربیٍ‌وی همی‌تاخت بربغراجق‌زده اورا بیفکند وسرش‌ببرید وبقهستان بازشد.. الخ ایکن درین تاریخ این واقعه را درسال (٣٨٥) شمرده وظاهراً نوشتهٔ عتبی بصحت مقرون تر است چه دروقتی‌که طاهر بمدد سبکتکین آمده وپدرش هم درپوشنج نشسته است معنی ندارد که سپاهیان سبکتکین بروی طمع کنند والله اعلم.

(١) درتاریخ عتبی این واقعه را درهمین سنه (٣٩٠) و براثر اقدام طاهر در واقعهٔ پوشنج و قتل بغراجق داسته که سلطان محمود بقصد انتقام از خلف ویرا در قلعهٔ اسپهبد محصور ساخت.

(٢) بر، بمعنی : با (٣) در اصل «و سیاه».

(٤) دراصل چنین بوده وبعد مصححی نادان لفظ «را» بالای «هیچکس» الحاق کرده است.

(٥) عتبی این مال الصلح را صد هزار دینار نوشته است وگردیزی صاحب زین الاخبار هم صد هزار دینار ذکر نموده است وگوید: «وخلف کسان اندر میان کرد که صد هزار دینار بدهد وخطبه بر وی کند» زین‌الاخبار چاپ برلن ص ٦٣.

و نام محمود بر یك روی نبشت[1] .... و سلطان زآنجا باز گشت روز شنبه چهار روز گذشته از رجب سنهٔ تسعین ؛ و امیر **خلف** چشم داشت که امیر **طاهر** وسپاه سیستان شبیخون آرند برسپاه سلطان، وایشان غفلت کرده بودند [و] تاساخته شدند سلطان رفته بود ؛ امیرطاهر از پدرهراسان گشت ، عاصی شد و پیلان پدر وسپاه برگرفت وبکرمان شد و همچنان بشد تا بپارس و هیچکسی [با] او نایستاد.

رفتن امیر طاهر بکرمان درشعبان سنه تسعین [و ثلثمائه]

و امیر خلف از کوه چون خبر شنید ، دل شکسته بیامد هم اندر شعبان بحورندیز[2] آمد وآن مردمان [که] سپاه محمود را علف داده بودند چون دولت بازگشته بود بفرمود تا غلّهٔ ایشان بسوختند ، و آن ناهمایون دارند ، ایزد سبب کرد اندران سال تا آنجا چندانی ترنجبین افتاد[3] که هر مردی را از آن هزار من بدست آمد ، تا خرد و بزرگ آن غنی گشتند ؛ و امیرخلف بقلعهٔ طاق شد ، و برمردمان سیستان و مشایخ و عیّاران خشم گرفت ، وایشان ازو ترسان گشتند وهیچکس را یارگی آن نبود که سوی وی شدی ، الاّ **فقیه بوبکر نیهی**[4] را ، و امیرخلف بطاق ببود ، ماه روزه

---

(۱) این عبارت ناقص است وظاهراً بایستی مضمون آن چنین باشد که : « وخطبه برنام محمود کردن و نام محمود بریك روی سکه نبشتن ... » . چه این معانی وقوع نیافته وقراری دادهاند .

(۲) کذا ... و ظاهراً « خوراندیز » واگرچه این محل درکتب مسالك دیده نشد لیکن حدساً بایستی خورندیز باشد و « دیز » بلهجهٔ خراسان وسیستان همان « دز » است که بااشباع یاء خوانند مثل « شندیز » و « دیزباد » که شاهان دز و دزباد باشد وکلمهٔ قبل از دیز « خورن ـ خوران » از کلمات دیگر اقرب باحتمال است .

(۳) ترنجبین افتاد ـ یعنی ترنجبین عمل آمد وترنجبین نوعی صمغ است شیرین که از بیخ خار شتری بیرون جوشد و امروز هم در حدود سیستان و قاینات و هراة ترنجبین و شیر خشت بسیاری عمل میآید .

(٤) ظاهراً « نیهی » منسوب بروستای « نیه » باشد از رساتیق سیستان که با یاء مجهول تلفظ میشود و [از] محال سیستان حالیه است .

آنجا بداشت، و عید را بشهر آمد و هیچکسی را بخویشتن راه نداد، مگر **فقیه بوبکر** را و بزودی بازگشت و بازطاق شد[1]، باز اندرذی‌القعده بشهر آمد، ومشایخ را دستوری داد تا پذیرهٔ او شدند، و سلام کردند بکدهٔ دریشک[2]، و ز آنجا بشهر اندر آمد، چون عید اضحی بگذشت، روزی چند برآمد، امیر**طاهر** از کرمان باز آمد با گروهی اندك و حالی تباه[3].

باز آمدن امیر طاهر از کرمان

(۱) باز طاق شد، یعنی بطاق رفت، و این « باز » بدین معنی در اشعار وسخنان قدما بسیار آمده است.

(۲) ظاهراً « بِکدَهٔ دَر نیشك » دَر نیشك یکی از دروازه های زرنج بوده ـ و قبلاً اشاره شده است ـ و گویا در آن دروازه کده و خانهٔ دولتی بوده است که در آنجا از مردم پذیرائی کرده است.

(۳) هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی در جزء نهم از تاریخ خود که ظاهراً همان تاریخ تاجی باشد، در حوادث اواخر سال ۳۹۰ شرح حملهٔ طاهر وگرفتن کرمان را مینویسد و عبارت وی چنین است: « وفی هذه‌السنه ورد طاهر بن خلف المعروف بشیر باریك کرمان منافراً لِخلف ابیه ثم تغلب علیها وملکها وانضوی الیه کثیرٌ من عساکرها وانتهی امره الی الهزیمه والعود الی سجستان » وسپس حملهٔ طاهر را بکرمان تا وقتی‌که بسیستان برگشت وبدست خلف بقتل رسید درصفحات (٤١٤-٤٠٣) مشروحاً نوشته است و درآخر گوید، طاهر از بم بسجستان بازگشت وگروهی از اعاظم دیالمه از قواد و کتاب بزرگ را با سیری با خود ببرد مانند ابو موسی خواجهٔ بن سیاهجنگ و ابو محمد القسم بن مهدر فرّخ و الدّیلم المأسورون . . . و نیز میگوید که این شجعان دیلم طاهر را در حرب با پدر یاری کردند بشرط آزادی وبازگشت بکرمان اونیزآنان را آزاد ساخت ومرخص‌گردانید. (تاریخ الوزرای صابی وجزء نهم ازتاریخ همو چاپ بیروت) کامل ابن اثیر هم عین روایت صابی را آورده‌است. ولی عتبی وقعهٔ رفتن طاهررا بکرمان وبازآمدنش را چنانکه ابن‌تاریخ وتاریخ صابی بعینه نوشته‌اند ننوشته و گوید، خلف ازبیم سلطان‌محمود امارت‌را بطاهر واگذاشته وخود منزوی‌شد وپس ازچندی پشیمان‌شده پسر را بعنوان وصیت کردن طلبیده واورا بگرفت وبکشت وگفت که او خود را هلاك کرد.

ورسولی فرستاد سوی پدر که من آنچه کردم زان کردم که ازسایهٔ وی بترسیدم، اکنون رفت آنچه رفت ، من بندهٔ اویم وجان فداء اودارم ، باز آمدم ، مرا جای پیدا کن تا آنجا شوم ، مرا نفقاتی باشد بدان قناعت کنم . امیر **خلف** دشنام داد رسول را و اورا گفت فرزند من نیست و کردنی با او نکنم ! چون رسول پیغام بازآورد امیر**طاهر** قصد شهر کرد، امیرخلف خبرشنید سپاه بیرون کرد وسپاه سالار امیرطاهر[**طاهر**] **زینب** بود [که] آنگاه سرهنگ خواندندی اورا ؛ سپاه امیر طاهر وامیر خلف بلب هیرمند هردو برابرافتادند وحرب کردند ، امیرطاهرسپاه پدررا هزیمت داد، ترسناك پیش امیر خلف‌آمدند ، شکسته وخسته وبعضی کشته ، وامیرخلف دانست که محنت رسیده است که پیش فرزند همی باید گریخت ، و برفت با خواصّ خویش بطاق شد ، وامیرطاهر بشهر اندر آمد بامداد روز سه شنبه غرّه محرّم سنهٔ احدی وتسعین ، و مردمان قصبه بفرمان امیر خلف درهاء حصار بسته بودند و امیر طاهر اندر قصر یعقوبی فرود آمد وبنشست و سپاه اوقوی و با نوا وغنی کشته بودند ازسپاه پدر، آنجا فرود آمدند وعیّاران سیستان سوی او شدند ، چون وقت نماز پیشین بود درهاء حصار بگشادند ، وشهر امیر طاهر را صافی شد و حصارها بهر جای ، مگر طاق که پدر آن حصار گرفته بود .

در آمدن امیرطاهر اندر شهر و گرفتن ولایت

پس دیرگاه برنیامد تا **امیر طاهر** سپاه و سرهنگان و عیّاران وغوغاء شهر جمع کرد و بپای حصار طاق شد و حرب فرو گرفتند و منجنیقها از زیر و زبر بر کار کردند ، بی هیچ حشمت و محابا ؛ باز امیر طاهر پس از مدتی زآنجا باز گشت و بشهر آمد ورسولان اندرمیان ایستادند وصلح کردند ، وامیر**خلف** همه‌خواص خویش‌را پیش اوفرستاد ، تاخدمتها کردند ، وامیرطاهر فریفته‌گشت ، تابرخاست باگروهی اندك [که پیش‌پدرشود] وکسانیکه گستاخ بودندگفتندنباید شدکه امیرخلف‌مکّارست ومحنت اورا دریافته‌است ، وفرزند توماندهٔ نبایدکه خطاء[ی] رود ومادّتِ این‌ملکت ودولت ازین

خاندان بسبب کینه کشیدن او منقطع گردد، چه هر کس که دولت از او بـگردد او را راههاء کژ نماید تا آن ملکت ودولت برود؛ امیر **طاهر** فرمان نکرد و بر[1] گروهی اندك برفت، و بپای حصار فرود آمد و بپدر کس فرستاد که اینك من آمـدم، و بر نشست و بدر حصار شد، پـدر چون اورا بدید از دور، هم از آنجا فرود و پیاده شد، و **تنبوی مهتر** و **تنبوی کهتر** دو زنگی بودند از مبارزان، امیر **خلف** هر دو را از پس در حصار متواری کرده بود که چون من اورا اندر برگیرم [وگویم] که الحمدلله، شما بـیرون آئید و با من یاری کنید تا اورا اندر حصار آرم؛ امیر طاهر چون پدر را پـیاده دید و شکوه پدری در دل او بود، از اسب فرو جست و زمین بوسه داد وسبك فراز وی شد، و پدر اورا اندر برگرفت والحمدلله بگفت؛ **تنبویان** بیرون جستند و اورا محکم کردند که هیچ سلاح باوی نبود و بدل هیچ غش نداشت و عهدها گرفته بود و سوگندان خورده، و امیرخلف هم عهد کرده بود و سوگندان مغلّظه خورده، اما خلاف کرد و اورا برقلعه برد و بند برنهاد وسپاه که برو بودند بهزیمت بقصبه آمدند، و او رحمةالله علیه اندران بند فرمان یافت ــ روزدوشنبه بود چهارروز گذشته ازجمادی‌الأولی سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمائه، و تمام شدن و گذشتن آل **عمرو** و **یعقوب** اندریـن روز بود، که هنوز پس از آن هیچکسی را ازیشان دولتی [نبوده است] و ایـزد تعالی داند هر که باشد؛ و مردمان سیستان وسپاه طاهر وعیّاران، شهرحصار گرفتند و از بیم امیرخلف شعار **سلطان محمود** پیدا کردند و بانگ محمود کردند[2] .

حصار گرفتن بر نام سلطان محمود، عیاران سیستان

وبا **سعید** حسین سرهنگی بود بدرِ طعام طبل برباره برد وهمی زد وبانگ

(۱) بر بمعنی : با . (۲) بانك محمود کردند، باصطلاح امروز یعنی « زنده باد سلطان محمود » گفتند وهواداری وی آشکار کردند، ومراد محمود سبکتکین است.

محمود همی کرد، وخطبهٔ آل **عمرو** به اَوْ کنندند[1] ومفردْ خطبه کردند بنام محمود[2]، و **طاهر زینب**[3] اندرشارستان نامه‌نبشت وجمّازه‌فرستاد سوی **سلطان محمود** که حال چنین افتادوشهر تراصافی گشت. سلطان **حسن عبدالله قاری** را که معروف بود **بعبدالله ملول**، برسولی فرستاد تا حال شهر و مردمان و عیّاران تعرّف کند، و اورا بدرستی[4] آگاه کند، چون حسن عبدالله اینجا آمد، امیر طاهر زینب بتاختن بنزدیك سلطان شد و اورا بدرستی بازنمود که صورت حال چیست **وطاهر** نَزْیَد[5] واندرین‌حدیث هیچ‌خلاف نیست، الاّ دولت از آن مـرد بگشت، و هم بدست خود درخت دولت خویش بر کند؛ چون محمود را یقین شد، اورا خلعت داد و قبجی[6] حاجب را با او بفرستاد که او را غلاغوش گفتندی، با هزارسوار، وطاهر زینب[3] با او بیامد و اورا بکوشهٔ داشن فرود آورد، و **امیر خلف** هم بطاق نشسته بود متمکّن؛ و این همه انـدر سنهٔ ثلث و تسعین وثلثمائه بود، وسوار بدر طعام بطلایه همی‌شد ز لشگر سلطانی، و **بالیث باجعفر با سهل زرنجی** مقدمهٔ ایشان، آخر امیرخلف تاختن‌آورد وبالیث[را] نیز بگرفت وبطاق

---

(۱) ظاهراً « اوکنندند » بروزن افکنندند، لهجه ایست از « افکنندند » چنانکه امروزهم مردم قندهار وسیستان وهرات «افکار» را « اوگـار » گویند ـ اوفکنندند هم محتمل است‌که « فاء فکند » در کتابت ساقط شده باشد ـ لیکن حدس اول بصحت اقربست.

(۲) مفرد خطبه کردند ـ اشاره بدانست که قبل ازین خطبه بنام امیر خلف وسلطان محمود توأماً جاری بوده و اکنون آن خطبه مفرد بنام محمود شده است. (رك ص ۳۴۶ ـ ۳۴۷)

(۳) تاریخ یمینی خطی که نزد نگارنده است، طاهر بن ریب نوشته است.

(٤) در اصل « بد رشتی ».

(۵) نزید، بجای « نزیست » استعمال شده است، یعنی طاهر نماند وبمرد.

(٦) اصل: قبجی، نسخهٔ خطی عتبی وی را «فتجی» حاجب بافا وتاء مثناه آورده‌است ومیگوید: «احدالمحتشمین من قوّاد ناصرالدین سبکتکین» وابن اثیر چاپ مصر ویرا «قنجی» حاجب نوشته است (ج۹ص۶۰) ودراین‌کتاب جای دیگر «قبجی» آورده ومحتمل‌است‌دراصل « قابچی » که لقب ترکی‌حاجب است باشد زیرا بازهم این لفظ را در بارهٔ «بوعلی بوالحسن باقبجی» آورده وبجای خود خواهدآمد.

برد وفرمود تابکشتند، وگروهی ازسپاه سلطان بگرفت وبکشت، چون سلطان خبرشنید که آن‌کارمستقیم نمیگردد، بنفس خویش با سپاهی بزرگ براه کش بیامد، وبدر حصار طاق فرود آمد، و امیر خلف حرب آغاز کرد، و مشایخ و مردمان شهر همه بنزدیك محمود شدند، و قصد گشادن حصار کرد، و رَبَضِ بیرونی ازحصار طاق بستدند، وقصد ربض میان کردند؛ امیرخلف عجزخویش بدانست وبرگشتن خاص وعام سیستان‌ازوی، صلح اندر میان آورد، سلطان محمود اورا اجابت کردکه فرود آی چنانکه خواهی، و چندانك خواهی، هیچ کس را برمال واهل توکار نیست و بهرجا که خواهی خویشتن را اختیار کن تا ترا آنجا فرستم که بهیچ روی مردمان سیستان بر تو قرار نمیگیرند، و این شغلی نیست‌که من تکلف کرده ام، توکردهٔ برخویشتن، چه بتوان‌کرد [بر] چنین حالی‌را که پیش‌آمدست؟ پس نمازخفتن شب یکشنبه دوازدهم ازصفرسنهٔ ثلث وتسعین، امیر خلف فرود آمد بر طاق و طیلسان[1]، برسم علما و زّهاد، بر خری مصری نشسته و شمعها فروخته اندر پیش وی.

فرود آمدن امیرخلف ازحصار طاق بصلح و رفتن از سیستان بخراسان

وپیش **سلطان محمود** اندرشد، چون بنزدیك وی‌رسید، محمود برخاست، و اورا اندرکنار گرفت، و بجانب خویش بنشاند، و نیکو بپرسید، و دل او گرم کرد و امیدهاء نیکو کرد، و باخر پرسید که: امیر چون اینجا بسیستان حال برین جمله شد - کجاخواهد، واختیارکجا کند خویشتن‌را؟ امیر**خلف** گفت مرا باپسر **کاکوی**[2] دوستی است اگر مرا آنجا مُسمّی کند آن دوستر دارم، وگرنه آنجا که سلطان صواب بیند، پس اورا بازگردانید و گفت بقلعه رو بنزدیك عیال خویش، دگر روزکس فرستاد

---

(۱) برطاق وطیلسان - بمعنی باطاقه ودستار وطیلسان - واین « بر » بمعنی « با » درین‌کتاب وکلمات متقدمین بسیار آمده است.

(۲) علاءالدوله پسر کاکویه ازامرای دیلم وصاحب اصفهان است و کنیه اش ابوجعفر وپدرش دشمنزیار خال سیده مادر مجدالدوله است وخال را بفارسی دیلمی کاکو وکاکوی گویند.

که مرا ثقل وبنه [است وستوری بایست که کالا و] حرم من برگیرد، سلطان بفرمود تا پنجاه استر وپنجاه شتر اورا دادند تا آنچه خواست از زر وسیم وجواهر برگرفت و برفت سوی خراسان، و حاجبی با او بفرستاد تا خدمتی کند اورا و علفه و آنچه باید راست دارد تا بمقصد رسد انشاءالله[1].

(صافی شدن پادشاهی سیستان)

سلطان عالم عادل یمین‌الدوله ابو القاسم محمود بن سبکتکین را روز یکشنبه درصفر سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه[2]

و محمود ز آنجا بر گرفت و بشهر آمد و بکر کنك فرود آمد، و مقصود آن بود که شهر وعمل سیستان **طاهر زینب** را دهد، وازطاهر پرسیده بود که اندرسیستان کیست که بر قول او اعتمادست؟ طاهر گفته بود: فقیه **بوبکر نیهی**: چون کارها قرار گرفت وعهد طاهرخواست که فرمان دهد تا نبشته آید بولایت سیستان، بوبکر نیهی را بخواند و گفت ازین کسها طاهر زینب را اختیار کرده ام که سیستان بدارد از جهت

(۱) عتبی دراینجا بملاحظهٔ حشمت یمین‌الدوله که ولی نعمت وی بوده راه اغراق پیموده وگوید: «واقبل خلف بن‌احمد علی بذله الجایزة حتی‌استوذن له علی‌السلطان ففعل واهوی الی‌الارض شیبته ـ البیضاء . . . الخ» لیکن ابن اثیر (۹ص۶۰) با اینکه این‌اخبار را بقول خودش از قول عتبی نقل کرده این قسمت که خلف بخاك افتاده و ریش سپید بخاك سوده باشد ننوشته. دیگر عتبی قضیهٔ پسر کا کوی را ذکر نمیکند و مینویسد که: خلف رفتن بجوزجانان را اختیار کرد و او را بدانجا فرستادند و پس از چندی مراسلات وی بایلکخان بدست افتاد و خلف بن احمد را بقلعهٔ جردین فرستادند . . . الخ و عجب اینستکه عتبی با وجودیکه خود معترف است که طاهر آخرین فرزند خلف بوده، میگوید پس از آنکه خلف دررجب ۳۹۹ درقلعه جردین فرمان یافت سلطان ماترك اورا بفرزندش ابی‌حفص بگذاشت، وابن اثیر هم عین این خبر را از عتبی نقل کرده است!

(۲) اینجا درحاشیه با خط اصل کتاب نوشته شده است: ودرین وقت کواکب بدینمواضع بودداند: زحل [محو شده . .] (۱۵ درجه) مشتری ـ حوت (۱۸ درجه) مریخ ـ دلو (۲۶ درجه) شمس ـ [محو شده . .] . . میزان (توضیح آنکه درجات دراصل کتاب رمز بود).

ما ، چگوئی که میگویند تو هیچ محابا نکنی وسخن بریا نگوئی ؟ گفت **طاهر** نشاید این شغل را ، [سلطان] طاهر را بخواند و گفت ما اعتماد سیستان بر تو کرده بودیم ، اما **بوبکر نیهی** میگوید که تو این شغل را نشائی ، طاهر جلدی کرد و خردمندی ، چون گفته بود که او معتمدست ، قول اورا خلاف نیاورد و گفت راست گوید ؛ پس شهر وولایت **بهقبجی**[1] حاجب سپرد و کدخدایِ او **بوعلی شاد** را داد باختیار مشایخ ، و فرمود تا قبجی[1] را خطبه کردند . و این همه اندر صفر سنهٔ ثلث وتسعین وثلثمائه [بود] . و سلطان محمود براه بُست باز گشت و برفت .

ابتداء جلوس ترکان بر سجستانیان

وچون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ، ابتداء محنت سیستان آنروز بود ، و سیستانرا هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت ، و اندر جهان از روزگار **یعقوب و عمرو** هیچ شهری آبادان تراز سیستان نبود ، و **دار الدّوله** گفتندی نیمروز را ، تا آن روز که امیر **خلف** را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان برو کردند ، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند ، و ایزد تعالی داند که چند روزگار بر گیرد ؛ و این کار هم بر این جمله بود تا جمادی الآخر[ة] هم این سال ، شبی که هیچ خبر نبود ، تا غوغاء شهر وعیّاران وبحوح[2] بانك برآوردند وشهر بیاشفت ، که آن سرهنگان و عیّاران که **سلطان محمود** ایشان را برخویشتن برده بود باز آمدند که ایشان را ببست و غزنین گذاشته بود ، و خود بهندوستان فروشد چندان که هیچ خبراونیامد ، ایشان را ظن افتاد که مگر محمود برفت و سپری شد ، طمع فساد ایشان را بر گرفت ، و **بوبکر عبدالله** که نبیرهٔ امیر خلف بود از سوی دختر و **بوالحسن حاجب** ، آن عیّارانرا بیاوردند ، و مردم جمع کردند و طبل بزدند دمّهٔ بزرگ بر گرفتند و بزدند و

---

(١) اسـ : قبجی ـ قبحی ا راك ص ٢٥١ ح ٦) .

(٢) کذا ومظاهراً « و » زاید است وچنانکه قبلاً هم اشارت شد (خوخ ـ خوج ـ جوخ ؟) نام محلتی در زرنج یا ناحیتی متصل بشهر بوده واینجا میگوید : عیاران بخوج بانك برآوردند .

بانك **بوبكر** کردند، و شارستان بگرفتند و قصد **قبجی** کردند، و قبجی و لشکر بر نشستند اندر شب وبهزیمت ازشهر بیرون شدند و بکر کنك و کوی مبار فرود آمدند، و امیر بو بکر بقلعهٔ ارگ اندر شد وآنجا بنشست ومردم با اوجمع شد، روزآدینه اورا خطبه کردند، و محمود فرمان داده بود تا بارهٔ شهر را رخنها بسیار کرده بودند بگاه بازگشتن ازسیستان، تا فسادی تولد نکند، بوبکر بفرمود تا راست کردند[1]، وسپاه سلطان بکر کنك فرود آمد [ہبود]، ومردم بسیارازایشان نحو هزارسوار بمشیتی[2] رفته بودند اندر نواحی سیستان، و بیشتر هندوان کافر بودند؛ بیشتری ازیشان بکشتند و اسب و کالابستدند اندرپیش زره، [و] **بادار[3] بوالفضل وبادار مظفر** پسران **بانصر بوالعباس** [و] **باسحق عروه** وسواری صد ازآن[4] بر بنهار **امیر بوالحسن کاشنی** شدند، که او بر مردی دوهزار پیش زره[5] بود، واندرسلطان عاصی نشد بل که یاری سپاه او کرد، وامیر بوبکر نامها و رسولان فرستاد سوی وی، قبول نکرد ونیامد، وگفت بد کردی که این دولتی است شده، وممکن نیست که این کار پیش شود[6]، و غلامان **امیر خلفی** سواری صد نزدیك **امیر احمد** آمدند. [**بوالحسن کاشنی**] - چون **ارسلان زنگی** که نقیب بود وسرهنگان معروف، واو برندان[7] اقامت کرد تا اولیاء سلطان ازفراه و اوق وپیش زره با اوجمع شدند، پس قصد قصبه کرد وبرفت با لشکر سلطانی یکجا قرار گرفت، و بود

(۱) راست کردند، یعنی رخنه هارا چون اول ساختند و مرمت کردند.

(۲) در اصل « مسیبی » وظاهراً « بمشیتی » صحیح است. المشیة عوض عن مشیئة ، الأمر (المنجد) و « بتمشیتی » هم محتمل است، درچند صفحه بعد نیز مینویسد: با شرم و باسخاوت بود اندر تمشیت کافی - وبالجمله یعنی سه هزار سوار از مردم سلطان در پی کاری بنواحی سیستان رفته بودند و بیشتر آنها هندو بودند و سیستانیان بیشتری از ایشان را بکشتند.

(۳) جای دیگر هم « بادار بوجعفر » آورده است. وظاهرا بادار لقبی بوده که اعیان وصاحب ضیاع را بدان میخواندند. (رك : ص ۳۵۹ ح ۲)

(٤) یعنی از مردم سلطان که بمشیتی رفته بودند.

(٥) پیش زره روستائی بوده است در سیستان. (٦) یعنی: پیش برود.

(۷) رندان - ریدان - زندان ؟ نام جائی بوده است ونیز محتمل است مصحف (روذان) : که درینکتاب مکرر آمده است.

حرب فرو گرفت و سپهسالاری وی **بوالحسن حاجب** داشت ؛ و فریه گران[1] بر باره شدند، و هر روز حرب همی کردند ، چون خبربغزنین شد **با سعید حسین و بوعلی بوالحسن باقبجی**[2] دوسرهنگ بزرگ بودند با فوجی سپاه محمودی زآنجا بیامدند. وخبر باز گشتن سلطان یافته بودند از هندوستان ، وسپاه **محمود** از در نوایست[3] آن روز درآمد ، ومردم انبوه بود از پیاده با**امیر احمد بوالحسن کاشنی** وبسیار مردم عام کشته شد از مردم سیستان : وبوالحسن بوعلی باقبجی (کذا) هم اندران روز در پارس و در کرکوی بگرفت ، و با سعید حسین در طعام : و**بوبکر**را و مردم اورا اندر حصار کردند ، و ایشان حصار بگرفتند[4] ، وشهر وقصبه سپاه سلطان وعیاران ، [و] امیر احمد بوالحسن کاشنی بدر فارس فرود آمد، وبوالحسن بوعلی باقبجی بدر کرکوی ، وباسعید حسین بدر طعام ، و در حصار محکم فرو گرفتند ، و این همه آخر شعبان سنهٔ ثلث و تسعین وثلثمائه بود ، وهرروز بر کورها[5] حرب کردندی ، تا دگر روز عید گوسپند کشان[6]

(۱) فریه بکسراول وبفتح ثالث بمعنی نفرین ولعنت‌است چنانکه‌گویند فریهٔ خدای برشیطان وبعربی بمعنی بهتان باشد برهان) و فریه بفتح و بکسر عربی است وفریه گران کسانی بوده اند که درجنگها خاصه جنگهای حصار دشمن را دشنام داده ولعنت میکرده اند یا سنگ منجنیق میانداخته اند ـ الفریه (بکسر فا) الکذب واختلاقه . القذف ج فری (المنجد) .

(۲) اصل : باقبجی وظ بوعلی بوالحسن باقبجی یابوالحسن بوعلی نام یکنفراست ازآن دوسرهنگ واین نیزحدس مارا درمعنی «قبجی» تائید میکند واحتمال قوی میرود که «باقبجی» مخفف «باش‌قاپچی» باشد یعنی رئیس درب خانه یاحاجب ونیز محتمل است لفظ «بابا قاپچی» که امروز متداولست از ماده «بابا» به معنی پیر نباشد واز «باش قاپچی» گرفته شده باشد ، وظاهراً این شخص غیر از «قبجی» اولست که اورا ازسیستان رانده بودند . (۳) رجوع شود به تعلیقات .

(٤) ایشان حصار بگرفتند ـ یعنی بوبکر ومردم او حصاری شدند . چه حصار گرفتن چنانکه قبلاً هم گفتیم بمعنی فتح کردن حصار نیست بل بمعنی محصور شدن و جنگ از درون حصار کردن است و حصار ستدن وگشادن بمعنی فتح است .

(٥) کور بفتح اول وکوره بفتح وضم اول بمعنی زمین شکسته وپست وبلند است ودر اینجا مراد سنگرها وخاکریزهای اطراف حصار است .

(٦) ظ : دگرروز عیدگوسپندکشان یعنی فردای عید اضحی، وابن اثیرهم این‌جنگ وفتح حصاررا در ماه ذی‌الحجه ۳۹۳ میداند (کامل ج ۹ ص ٦۰) .

سلطان محمود فراز رسید با سپاه بسیار و بخلفباد[1] فرود آمد، ودگر روز برنشست و بلب پارگین پیرامن حصار همه بگشت و نگاه کرد و تدبیر حرب و حصار ستدن آغاز کرد و منجنیقها برنهـاد و کورهـا بستن فرو گرفت [و] انـدر پارگین بر هر روی برابر ارك منجنیقی **عروس**[2] برنهاد وبینداخت، وپارهٔ ازخضراء ارگ فرود افکندند: محمود گفت بفال نیك آمد، ظفر ماراست: چون پنج روز ازعید بگذشت روز آدینه بود اندر مسجد جامع سیستان هیچکس نماز نگزارد از شکسته دلی مردمان شهر و حصار: چون شب شنبه بود گاه نماز خفتن، **بوالحسن کهتر** گفتندی عیّاری دوست با سعید حسین بود[3]، در طعام بگشاد و بانگ محمود کرد و بوبکر را و گروه اورا هیچ خبر نبود تـا همه غلام سرای **محمود** بقلعه برشد[ند] و بسر باره بر آمدند و طبل زدند و بانگ محمود کردنـد و غارت و سوختن فرو گرفتند و بازارها و سرایها بسوختند ومسجد آدینه غـارت کردند و در حلواگران بسوختند و **عَلَوی خباز** را بکشتند اندر در مسجد آدینه، و انـدر کلیسا ترسا کشتند، ومرد مسلمانرا اندر خانهٔ او بکشتند، و بیش کسی نکشتنـد که غرض غارت بود نه کشتن، چون روز خواست بود، منادی کرد که غارت بیش مکنید و مردمان را امان داد و آن نایره فرو نشست، و **بوبکر** و **بوالحسن** حاجب بر ارك بودنـد، دیـگر روز بجانشان زنهار داد، فرود آمدند ومدّتی یسیر بود اینجا، [پس] برفت وامارت وخطبه دیگر راه **قبجی** را دادند، و عامل **محمد باحفص کلانه** را کردند، شش روز مانـده از ذی‌الحجّه سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه.

عمل امیر محمد باحفص کلانه

---

(۱) جای دیگر: حلفاباد.

(۲) منجنیق عروس، منجنیقی بوداست نزد حجاج بن یوسف که نام آن (عروس) بوده وگویند پانصد مرد آنرا میکشیده‌اند ومحمد بن قاسم درسنه ۸۹ هجری درمحاربات باهند آن منجنیق را استعمال کرد (تمدن اسلامی تألیف جرجی زیدان جلد ۱ ص ۱۴۳).

(۳) یعنی عیاری که اورا بوالحسن کهتر گفتندی دوست ابوسعید بود...

باز چون سال سنهٔ (کذا) خمس وتسعین اندرآمد **حاجب بهشتی** بیامد و خطبه باز برو کردند، تابجمادی‌الأولی سنهٔ ست وتسعین اوراباز طلبیدند وسیستان برکلانیان‌قرار گرفت، و **محمدِ باحفص** را پسران بود **باحفص** و **بونصر** و **بواحمد** و **بوالقسم**، هر سال یکی بحضرت[1] رفتی و یکسال بودی، دیگر برفتی او بـاز آمدی، و ایشان مردمانی‌جایر بودند، سیستان ویران کردند؛ واندرسال سنهٔ (کذا) اربعمائه غلّه تنگ شد و قحط افتاد، وخرواری گندم بدویست و چهل درم[2] شد، ومردمانرا رنج رسید، تا ماه رمضان این سال اندر آمد و خطبه بر سپاه سالار کردند **امیر نصر** بن **سبکتکین** رحمه‌الله، نرخ بحال خویش باز گشت و کارها نیکو تر گشت[3].

آمدن خواجه بومنصور خوافی بعمل داری سیستان

و اندر شوّال این سال **خواجه عمید بومنصور خوافی**[4] بسیستان آمد از جهت امیر نصر و عمل و شهر فرو گرفت و محمّد باحفص را و پسران را بند کرد، و مطالبت کرد، ومال ایشان بستد، و محمد باحفص زهر خورد و باحفص بحضرت[1] شد، پیش پیل افکندند، و دیگران برستند، و اندر سنهٔ احدی و اربعمائه وباء بزرگ افتاد بسیستان و مردم بسیار مردند، بازچون سنهٔ اثنی و اربعمائه اندر آمد، امیرنصر بنفس خویش بسیستان آمد و از غور نفیر آوردند[5] و مشایخ سیستان آنجا شدند، و **سلطان**

---

(۱) بحضرت، یعنی بپایتخت ودرگاه سلطان که آنروز غزنین بوده است،

(۲) درم، واحد نقد نقرهٔ آنزمان بوده ویك مثقال وزن داشته است.

(۳) عتبی گوید: در سنهٔ احدی و اربعمائه در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور قحط افتاد و بلا نازل شد.

(٤) خواف، با واو معدوله روستاق بزرگی است که از مضافات نیشابور بوده وامروز ازمضافات مشهد است و آنرا روی و خواف میگفتند و قصبهٔ آن قبل ازین خرگرد و اکنون خواف است و قصبهٔ دیگر هم داشته است مسماة به سلومد که بعد سلامت نوشته شده و حال سلامی گویند و قدیمترین قصبهٔ خواف اینجاست.

(٥) دراصل «نفر» بی نقطه است ـ نفیر آوردند یعنی فریاد واستغاثه کردند.

محمود بنفس خویش آنجا شد. و بکوه فشلنگ[1] حربی صعب کردند و بسیار مسلمان کشته و اسیر ماندند. و **خواجه بوالعباس خلیلی** رحمه الله زان اسیران یکی بود، باز رهائی یافت.

آمدن پسر بهاءالدّوله بسیستان

چون سال سنهٔ اربع و اربعمائه [بود] **امیر امیران ابوالفوارس** پسر **بهاءالدوله** بسیستان آمد واندرسرای **بادار**[2] **بوجعفرقوسی** فرود آمد، وبهاءالدوله پسر **عضدالدّوله فنا خسرو**[3] بود، و از سیستان بحضرت سلطان محمود شد و اورا

---

(۱) پشلنك بضم اول وفتح لام قلعتی را گویند که برقلهٔ کوهی واقع شده باشد (برهان) واین پشلنگ وفشلنگ یکی از قلاع معتبرهٔ غور است که در تخوم زمین داور واقع شده واصطخری گوید : « وبلادالداور اقلیم خصب وهو ثغر للغور وبغنین وخلج وبشلنك [بکسر با وفتح لام] وخواش . . . » (ص ۲٤۵) و هم در باب غور گوید : « اما الغور فانها دار کفر وانما ذکر ناه فی الاسلام لان به مسلمین وهی جبال عامرة ذات عیون وبساتین وانهار . . . و یحتف بالغور عمل هراة الی فره و من فره الی بلدی داور و من بلدی داور الی رباط کروان و من رباط کروان الی غرج الشار و منها الی هراة . . . » (ص ۲۷۲) و امروز مملکت غور مجموعاً جزء خاك افغانستان واقعست. فرخی درباب حصار طاق وارك زرنك وحصار فشلنك گوید :

آنکه برکند بیك حمله در قلعهٔ طاق   وآنکه بگشاد بیك تیر در ارگ زرنگ
آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بسود   بزمانی در و دیوار حصار پشلنگ

(نسخهٔ خطی نگارنده ص ۱۷٤)

وعجبست که عتبی در تاریخ خود اشاره بخسرانی که مطابق این تاریخ درین جنگ بلشکر سلطان محمود وارد آمده است ننموده وابن اثیر هم بدو اقتفا کرده وهمچنین ذکری از حصار پشلنگ که این تاریخ و شعر فرخی شاهد آنست نمیکند وابن اثیر نام قلعهٔ آهنگران را که از قلاع عمدهٔ غور است میبرد واین جنگ را در ٤۰۱ میداند (کامل ج ۹ ص ۷٦).

(۲) بادار ـ لقبی بوده که غالباً دهقانان را میخواندهاند وامروزهم درقاینات وافغانستان متداولست

(۳) عضدالدوله فناخسرو ملقب بشاهنشاه ومکنی به ابی‌شجاع پسر رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه است

بنواخت و سپاه داد، و **امیر بوالعباس طاهر**[1] را با اوبکرمان فرستاد تا جاه وملك بازیافت بیاری سپاه سلطان. واندرآن‌سال برفی‌صعب آمد بسیستان‌چنانك بسیاردرختان وخرما بُنان و کِشتها خشک گشت، و سرایها ویران شد از آن برف، و این همه اندر عمل **خواجه بو منصور خوافی** بود و او مردی با سیاست بود و مردم بسیار کُشت بسیستان، اما همه مفسدان را کشت، اهل خیر و صلاح را نیك بود، ومردی با شرم و باسخاوت بود، و اندر تمشیت عمل کافی، اما در روزگار وی بسیارمردم عاصی شد، چون **بولیث بوالقصر ملك**، و **طاهر بومحمد احمد طاهر حدیف** (کذا)، و با ایشان همیشه بسیار مردم درآب[2] بود وعصیان آورده بودند، واین هردو کشته شدند، و همیشه هزار مرد اندر سیستان بروزگار وی عاصی بودند، و او همی گرفت و کشت، واگرهمه قصّه بگویم درازشود؛ باز ازپس ایشان **ناصرمحمد کاژبن** (کذا) عاصی بود، واو بدست او نیامد، باز چون عزل او بود و**عزیز** بن **محمدالفوشنجی** آمد، بزینهار او[شد] وبمرگ خویش مرد[3]؛ چون روزگاربومنصوراندرگشت وبسیاراورابرداشت کردند[4]

قبرش در نجف است وفناخسرو را برخی بتشدید نون آورده اند و بعض دیگر خاصه ایرانیان بسکون نون ذکر کرده اند.

---

(۱) عتبی « ابوسعید طائی » آورده واین روایت صحیح است.

(۲) کذا... وشاید « بسیار مردم ودواب ». (۳) یعنی: ناصر محمد کاژبن.

(٤) برداشت کردند، بعقیدهٔ نگارنده بمعنی شکایت و تظلم کردن از کسی است بسلطان، و آن در اصل از مادهٔ « قصه برداشتن » بوده است، چه موافق اطلاعات وتتبعات تاریخی از عهد ساسانیان تا بعد ازاسلام، پادشاهان وامرای بزرگ روزهای مظالم وداد رسی عمومی بر بلندی یا غرفه یا تختی نشسته وبار عام داده وآنرا روز مظالم میگفتند ومردم شکایت وقصه های خود را نوشته و برسر دست یا سر چوبی برمیداشتند تاشاه آنرا دیده و بستاند یاحاجب آنرا گرفته بامیر یا شاه بدهد ـ در عربی این نوع داد خواهی را « رفع قصه » ودر فارسی « قصه برداشتن » مینامیدند ودر کتب قدیم این اصطلاح بسیار است، و اینجا هم اشاره بدان مطلب است که گوید: چون روزگار بو منصور اندرگشت، یعنی‌روزگار وی روی بتراجم نهاد ـ وبسیاراورا برداشت کردند ـ یعنی ازوی قصه وشکایت واخبار بسیاربغزنین نوشتند.. حسنك نیشابوری بسیستان‌آمد وعزیزفوشنجی را آنجا نصب کرد وبومنصوررا

و **امیرسپهسالار** اندر گذشته بود[1]، اندرین سنه ثمان عشرة واربع مائه نشابوری[2] بفرمان سلطان **محمود** بسیستان آمد و **عزیزفوشنجه** را برخویشتن [ا] اورد لیلة السّبت الثّانی من جمید[ی] الأولی اندرین سال بقصبه اندرآمد، و **بومنصور** را معزول کرد وعزیز را بعاملی بنشاند.

عمل عزیز محمد فوشنجی وعزل خواجه بومنصورخوافی

روز سه شنبه نهم رجب سنة ثمان وعشرة واربعمائه

وبومنصوررا بحضرت بردند؛ واندرشوّال این سال نرخ گران شد، کیلی گندم بهفت درم شد؛ و بومنصور خوافی فرمان یافت اندرسنهٔ تسع عشرة و اربعمائه؛ و اندر سنهٔ عشرین تگرگ بسیارآمد بسیستان چنانك مرغان اندر زره بسیار بمردند وبگرفتند که بال ایشان شکسته بود، و یکی از آن تگرگ برکشیدند ده درم سنگ بود؛ و عزیز مردی راست بود اندر عمل، اما گشاده دست شایگان[3] نبود و کارها بر خویشتن و بر

---

* بحضرت بردند... ودرحقیقت اسم خاص رفته رفته عام الاطلاق شد، واگرچه مورد ترافع وبرداشتن قصه بشرحی که گفته شد موردی خاص داشته، لیکن بعدها هرشکوه ای را ترافع ومرافعه ورفع قصه و قصه برداشتن وبالاخره برداشت کردن نام داده اند.

(۱) مراد از امیر سپهسالار ـ امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین برادر محمود است که در حیوة برادرش درگذشت.

(۲) وهو ابوعلی حسن بن محمدالمیکالی معروف به (امیر حسنك) آخرین وزرای سلطان محمود است و سلطان ابتدا ریاست نیشابور را بوی داد و او در انتظام آن خطه هنر و جربزه و کفایت از خود بروز داد و بدین عمل در چشم سلطان عزیز شد و کارهای دیوان غزنین بوی ارجاع گردید و عتبی در آخر کتاب خود وصفی بلیغ از وی کرده، عاقبت در بین سنه ۴۲۱ و ۴۲۲ در بلخ بدست سلطان مسعود و بتحریك و اغراء ابوسهل زوزنی مصلوب شد.

(۳) ظ: و شاگان ـ شایگان را چندین معنی کرده‌اند و یکی از آن گشادگی وفراخی وفراوانی است وظاهراً در اینجا این معنی مراد است.

....

مردمان تنگ گردانید، چون محرّم سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه اندر آمد، عمل سیستان **سلطان محمود** امیر اجل **سید ابو الفضل نصر بن احمد مولی امیر المؤمنین** را داد و عزیز معزول گشت.

آمدن امیر ابو الفضل نصر بن احمد بعمل سیستان

و او بسیستان آمد، و مردمانرا دل قوی گشت، که دولت روی بنیکوئی کرد چون از شهر ما مهتری برما سالار گشت، باز قضاء ایزد تعالی کار کرد، و سلطان محمودِ **سبکتکین** فرمان یافت روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه.

وفات سلطان محمود رحمة الله علیه

و اندر جهان قیامتی بپای گشت، و جهان برآشفت، و امیر بو الفضل یکچند ببود، تا نامهٔ **سلطان مسعود** آمد از عراق، امیر بو الفضل پیلان و لشگر بر گرفت و پذیرهٔ اوشد، و شهر عیّاران گرفتند وحرب وتعصّب پیوستند، و در پارس غارت کردند وسرای **امام فاخر** بن **معاذ** و از پسران او بسوختند و غارت کردند، اندر رمضان این سال؛ و خطبه بسیستان امیر مسعود بن سلطان محمود را کردند، و برادر وی امیر **محمّد** بغزنین بامیری نشسته بود، تا امیر بو الفضل بنشاپور رسید امیر مسعود از عراق آنجا آمد، وبرادر وی ازغزنین برفت که بسیستان آید و کینهٔ خلاف ازیشان باز **خواهد**[1] ایزد تعالی چنان قضا کرد که سپاه اورا بنشاندند و بند بر نهادند و روی سوی مسعود نهادند، چون نزدیك اوشدند همه ارکان دولت را بند برنهاد و بکشت؛ و امیر بو الفضل سیستان بچندان که او گفت قبول نکرد، باز سیستان **عزیز فوشنجه** را دادند.

---

(۱) این روایت که امیر محمد قصد سیستان داشته است، قدری خودمانی بنظر میرسد و تکیه‌گاه معلومی ندارد، چه باتفاق تواریخ وی بقصد حرب مسعود ازغزنین حرکت کرد ومعقول هم نیست که مسعود قصد نیشابور وخراسان کند وبرادرش اورا گذاشته بجنگ سیستانیان برود ـ وهو اعلم

امدن عزیز فوشنجی از دستِ[1] سلطان مسعود بعمل سجستان

واندر آمد شب چهارشنبه نیمهٔ محرّم سنهٔ اثنی وعشرین واربعمائه وامارت و خطبه بکتقدی[2] حاجب را دادند ، چون سنهٔ ثلث و عشرین اندر آمد ، خبر وفات **امیر المؤمنین** آمد از بغداد ـ **القادر بالله** ـ و امیر المؤمنین **القائم بامر الله** را خطبه کردند روز آدینه پانزدهم ماه رمضان سنهٔ ثلث وعشرین و اربعمائه و**عزیز** باز بسیستان آمد [و] از پیش وی **حاجب قضاء** آمده بود ـ **بوسعد جیمرتی** ـ و شورش عیّاران کمتر شده بود زانکه حاجب تنی چند بدو نیم کرد ، باز عزیز سرهنگان را باز گرفت و بتازیانه بزد و نقیبانرا[3] گردن بزد ودو نیمه کرد ، وکاری بسیاست فرو گرفت و مُصادرها ستد بسیارازسرهنگان قصبه ومهتران روستا و**ناصر کارش**[4] اندرین سال فرمان یافت ، و مال او از زن او بستد ، و اورا باز داشت . و چون سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه [اندرآمد] **بو المظفر فوشنجه**[5] اینجا آمد ، وعزیز [را] بفراه بُرد[6] ، وسیستان **امیر بو الفضل** را داد وعزیز [را] باخویشتن برد وبوسعد[7] جیمرتی اینجا بود چون خبر شنید **بگریخت** ، وامیر بوالفضل غرّهٔ رجب سنهٔ خمس وعشرین واربعمائه بر عمل اندر آمد بسیستان وکار فرو گرفت تا سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه ، باز عمل ، بو سعد جیمرتی را و **بوسعد قهستانی** را دادند بشرکت ، واینجا آمدند .

عمل بوسعد جیمرتی

---

(١) ازدست سلطان یعنی ازطرف سلطان ،

(٢) بکتغدی ، باغین هم ضبط کرده‌اند .

(٣) در اوایل کتاب گفته‌ایم که جماعت عیاران بسیستان بوده اند وسرهنگان ومهتران داشته‌اند واینجا نقیبان هم مربوط بتشکیلات عیاران است .

(٤) ظاهراً نام یکی از سرهنگان ـ یعنی رؤسای عیاران است .

(٥) این فوشنجه ، بجای فوشنجی مکرر استعمال شده است ،

(٦) بزد هم خوانده میشود ، (٧) اصل : بوسعید .

واندرعمل ایشان ترکمان[1] تاختن کردن گرفت بسیستان . باز **بوسعدقهستانی بیرونح**[2] شد واورا بکشتند ، وامیر **بوالفضل** اندرارگ محبوس بود، وعمل بر **بوسعد جیمرت** قـرار گرفت ، روز دوشنبه ده روز مانده از ذی الحجّه سنهٔ ثمان وعشرین و اربعمائه . بازچون سنهٔ تسع اندرآمد امیر بوالفضل را بحضرت خواندند و عمل سیستان بدو دادند .

آمدن امیر بوالفضل روز پنجشنبه ذی‌الحجه سنهٔ تسع و عشرین و اربعمائه

و بشهر اندر آمد روز آدینه ، [پس] **احمد** بن **طاهر** و **سحاق کاژبن**[3] **وشنکلیان** بسکر دو هزار مرد جمع شده بدو بریان[3] آمدنـد بحرب **امیر بوالفضل** ، [و امیر بوالفضل] ازداشن برفت وعیّاران شهر وسرهنگان و شحنگان ، و آنجا حرب کردند ، وایشانرا غلبه کردند ، وبسیار سالاران ایشانرا بگرفت ، **واحمدطاهر و سحق کاژبن**[3] بگریختند که کسی ایشانرا ندید ، و همه را بارگ محبوس کرد ، واندرین سال

(۱) ترکمان ، دراینجا مراد طایفهٔ معروف بسلاجقه‌اند که دربعض تواریخ آنان را غز مینویسند ، واین‌ترکمانان ازاواخر قرن سوم هجری دسته دسته ازترکستان بطریق خانه کوچ با حشم وخرگاهها وارد ماوراء النهر شده و مسلمان میشدند و بدین دستاویز مرتع و جا یگاه میگرفتند وچون امرای ماوراء النهر با ترکان خطای و دشت قبچاق که کفار بودند دراینوقت همواره جنگ داشته اند مقدم این‌طوایف را مغتنم میشمردند ، وازاین‌جمله یکدسته درحدود سنه ۳۷۵ و بقولی ۳۳٤ بماوراء النهر وازآنجا بخراسان افتادند و ازخراسان هم دستهٔ دو هزار نفری معروف بترکمانان ارسلانی بکرمان و عراق و آذربایجان رفتند ، خلاصه طوایف ترکمان در خراسان بفساد پرداختند و رؤسای آنان پسران سلجوق بودند وتاریخ آنان معروفست و مراد ازترکمانان در اینجا همین طوایف اند که رؤسای آنان طغرل ـ بیغو ـ چغری وابراهیم ینال بودند ، واینها در٤۳۱ مسعود بن محمودرا بشکستند وخراسان را پاك متصرف شدند وچیزی نگذشت که عراق را تا بغدادگرفتند ٤٤۷ ـ وبازدستهٔ دیگرازهمین طوایف از ماوراء النهر پیش آمدند موسوم به غز و آنها بودند که در سنهٔ ٥٤۸ سنجر را گرفتند و درقفس کردند وخراسان را بغارتیدند وخراب ساختند .

(۲) کذا ؟ . برونج .　　(۳) کذا ؟

بندِ کندك بشکست [و] درِ کرکوی آب ببرد، روز شنبه یازدهم از محرّم این سال، و **باعمرِ بالیث** و پسرش و **باتاجر** بر[1] **شنکلیان** یکی بودند و همه گرفته شدند؛ و اندر سنهٔ ثلثین و اربعمائه[2] غلّه گران شد، تا خرواری گندم بصد و سی درم شد، و **امیر بوالفضل** فرمود تا بارهٔ سیستان نو بسرآوردن گرفتند، و اندر سنهٔ اثنی و ثلثین بارهٔ شارستان تمام شد بردست امیر بوالفضل؛ بازاحمدِ طاهرمردم بسیارجمع کرد وباترکان یکی شد وبدرِ کرکوی فرود آمد وپیش زره غارت کردن گرفت، ودخلها بسبب وی بسته گشت، وامیر بوالفضل از **سلطان مسعود** لشکر خواست و نفرستاد، اندران حدیث فروماند، چاره ندید تا هم ازترکمان تقویت جست، وکس فرستاد، و آخر امیر **بانصر** برفت و **ارتاش**[3] را با پنجهزار سوار بیاورد، اندر ربیع‌الاول سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائه و ترکما[نا]ن هر روز بدر شهر از جهت احمد طاهر تاختن همی آوردند، آخر احمدطاهر مردمِ پیاده وسوارِ ترکمان همه برگرفت وبدرِ طعام شد، چون ارتاش بیامد بپای ارك فرود آمد، امیر بوالفضل نزدیك اوشد.

آمدن ارتاش و خطبه کردن بر بیغو[4]

---

(۱) بر، بمعنی : با (۲) اینجا درحاشیه باخطی قدیمی ودرشت نوشته شده « بودن قحط ».

(۳) این ارتاش برادر ابراهیم ینال وپسر عم طغرل سلجوقی است.

(٤) در شجره نامهٔ راحة الصدور بیغو نام غیر از موسی بیغو پسر سلجوق و عم سلطان طغرل و چغری بنظر نمیرسد ــ و در تاریخ سلاجقه لعماد الدین محمد بن محمد بن حامد، بیغوارسلان را یکی از رؤسای سلاجقه که بامسعود میجنگیدند نوشته واشاره باسارت وی بدست سلطان مسعودکرده است. در تاریخ بیهقی نام بیغو در ضمن رؤساست لیکن از اسارت وی ذکری نیست ــ ابن اثیر میگوید که از سلجوق سه پسر ماند: ارسلان ومیکائیل وموسی، لیکن بعد میگوید: بیغو وطغرل بك محمد وچغری بك داود پسران میکائیل بن سلجوق اند و بیغو را برادر طغرل و چغری میشمارد. وغلبهٔ تاریخ در اینست که بیغو همان موسی پسرسلجوق است که بعد از قسمت شدن خراسان بین سلاجقه مملکت سیستان و هراة و پوشنج و غور بنام او افتاد و از اینکه در اوایل امر سلاجقه خبراین بیغو یکباره منقطع میشود پیداست که مردی پیر وفرتوت بوده ودیر نمانده است، راوندی صاحب راحةالصدور که شجره نامهٔ

و عهدها بستند وخطبه بر **بیغو** کردند، و **ارتاش** کس فرستاد وآن ترکمانان را فرمود که با **احمدطاهر** بودند تا اورا و یاران اورا همه بنزدیك او آوردند بدر شهر، و احمد طاهر را بند برنهاد و همه اولیاء اورا، و بارگ آورد و ارتاش و **امیر بانصر** و سپاه برفتند و بدر بُست شدند، و بو الفضل، احمد طاهر را و **منوچهر** را و **مظفرحصین** را و **باجعفرحمدان درقی** وهمهٔ اولیاء وسرهنگان ایشانرافرمود امیر شهر را **بونصر کولکی** را تا برآویخت.

آمدن بیغو بسیستان

و بیغو بیامد اندر یازدهم ربیع الآخر سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائه، و امیر بوالفضل با اویکجا برفت و بدر بُست شدند وآن نواحی همه بگرفتند وغارت کردند؛ باز میان **بیغو** و **ارتاش** خلاف افتاد، و ارتاش ناگاه بازگشت و سپاه با او و بیغو نیـز بازگشت وبسیستان آمد، وحدیث سیستان با **امیربوالفضل** قرارگرفت و لشکر ترکمان همه بازگشت سوی خراسان .

کشته شدن سلطان مسعود

و **امیر مسعود** کشته شد هم اندر سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه و **مودود** بن مسعود بامیری نشست، و **بوسعد جیمرتی** و **باعمرِ بالیث** لشکر آوردند بسیستان از

---

* سلاجقهٔ مذکور در فوق از اوست درصفحه ۱۰۳ بعد از فتح خراسان بدست سلاجقه گوید: « پس هردو برادر چغری وطغرل وعم ایشان موسی بن سلجوق که اورا ینغو (کذا بتقدیم یا بر باء) کلان گفتند وعم زادگان و ... بهم بنشستند وعهدی ببستند ... الخ» وباز درصفحه ۱۰٤ درتقسیم ممالك گوید: « و موسی ینغو کلان بولایت بست و هراة و سیستان ونواحی آن چندانکه تواند کشود نامزد شد ... الخ» وخواجه فضل‌الله رشیدالدین نیزدرجامع عین این‌اخبار را کلمه بکلمه از راحة الصدور گرفته وروایت کرده است .

جهت امیر مودود، وسالار ایشان **قیماس الحاجب** بود، وبدرِ نوایست[1] فرود آمدند، و پسرِ **بوعمر بالیث بانصر**، وپسر **بوسعد جیمرتی** هردو بارگ اندر محبوس بودند، بگریختند که هیچکسی را ممکن نشد دانستن آن که چگونه گریختند.

آمدن قیماس با لشکر بجانب سیستان
وآمدن ارتاش و هزیمت دادن سپاه مودود را از سیستان[2]

وامیر **بوالفضل** باسپاه خاص خویش آنجاشد، با قیماس جنگ کردند وایشان را بشکستند وایشان باز گشتند سوی غزنین، وآن همه اندر سنهٔ اثنی وثلثین واربعمائه بود؛ باز حدیثها اندر افتاد و امیر مودود نامهاء نهان فرستادن گرفت بسیستان و امیر بوالفضل را از آن آگاهی بود، و ایشان ندانستند، تا روز چهار شنبه بیست و سیؤم از جمادی الاخر سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائه قاضی **باسعید محمد** بن **عبدالله** را و فقیهین **عبدالحمید** و **عبدالسلام** دو پسر **امام فاخر** را، **وامیر کنك** را **وامیر احمد کوتوال** را، امیر بوالفضل محبوس کرد بارگ، باز لشکر مودود فرا رسید با حاجب بزرگ وی مقدار دو هزار سوار و ده هزار مرد پیاده از **شنکلیان** باایشان جمع شدند، و بوسعد جیمرتی و با عمر با لیث با ایشان و برادر **احمد طاهر** و **بومنصور** و **باحاتم** پسران **ستکان جوینی** - روز یکشنبه بیست وپنجم ازرجب سنهٔ ثلث وثلثین و اربعمائه، و امیر بوالفضل با سپاه بیرون شد و حربی سخت بکردند و بسیار مردم از

---

(۱) این در نوایست باردوم است که دیده میشود و شاید دروازهٔ تازه ای بوده است که احداث شده زیرا درهای قدیم شهر زرنج را می شناسیم چه ازاینکتاب وچه ازکتاب اصطخری و چنین نامی درآنمیان نیست مگر اینکه ازحاشیهٔ نسخهٔ اصطخری استفاده کنیم درمورد «باب نوخیك» چه درحاشیهٔ آن چند نسخه بدل آورده که یکی از آن « نوخبرك » است که به « نوخیزك » خیلی شبیه میباشد، و هرگاه نوخیزك بر آید، بین نوخیزك و نوایست از مادهٔ ایستادن، شباهت تام خواهد بود. (رك، اصطخری ص ٢٤٠).

(۲) این سرفصل دراصل متعلق بصفحهٔ بعد بین سطر دهم ویازدهم بود و چون بیمورد بود اینجا قرار داده شد.

هر دو گروه کشته شد ویاران سرهنگ **طاهر محمد سجزی** برگشتند ، **وبونصری** وسپاه **مودودی** اندر آمدند ، امیر **بوالفضل** برحصارشد ، وایشان غارت کردند ، وبسیار مردم بکشتند ، و آن کردند که اندر دارالکفر نکنند ! اول حصار ازین روز بود و هر روز بدرهاء حصارحرب سخت میکردند ، وهمی[کشته] گشت ازهردو گروه چهارماه ـ صد وبیست روز ـ تا امیر بوالفضل بخراسان نامه کرد نزدیك **ارتاش** ، و او رفته بود بماوراء النهر که آنجا ترکمانان را حربی بود ، زآنجا برفت و آخر ذی‌القعده سنهٔ ثلث ، هیچکس را خبر نبود ـ نه بر حصار و نه فرود ـ تا او با سپاه فرا رسید ، وسپاه مودود بدر شهر شده بودند و لشکر جای آنجا برده ، بآمداد ارتاش و سپاه فرا رسیدند ، و یك ساعت حرب کردند ، ومرد شارستان با امیر بوالفضل فرود آمد ، وسپاه مودود بهزیمت برفت ، و گرفته شدند و کشته ، و مردند از تشنگی اندر بیابان ، تا از آن مردم اندکی ببست رسید **وقیماس وحاجبان** گروهی از **زرین کمران** ، **وبوسعد جیمرتی** راامیر بوالفضل بردار کرد بر قصر یعقوبی ، و ارتاش سپاه برگرفت و سوی بُست رفت ، بر پی سپاه [مودودی] و امیر بوالفضل با او برفت و مردم پیاده ، و حصار هاء بست بستدند وغارت بسیار کردند واندر ربیع‌الاوّل سنهٔ اربع وثلثین واربعمائه باز گشتند ازآنجا .

گرفته شدن امیر بانصر[1] بر دست طغرل

وبیغو دیگرراه بسیستان آمد اندرماه ربیع‌الآخر وزآنجا بازگشت وبخراسان شد وامیر **بانصر** بخراسان‌شد وخاتونرا بزنی کرد ویکچند ببود زآنجا بازگشت ، **طغرل**[2]

(۱) امیر بانصر منصور بن احمد مولی امیر المؤمنین برادر امیر ابوالفضل نصر بن احمد صاحب ـ ستان است .

(۲) ابن‌اثیردرکامل مینویسدکه طغرل غلام وحاجب امیرمودود ازامیرمودود هرچه درخواست‌کرد که سپاه بدو دهند تابترکمانان حمله‌کند نپذیرفت وعاقبت بعد ازفوت مودود ٤٤١ ونشستن امیرعبدالرشید بامارت باز طغرل خواهش خودرا تجدید کرد وعبدالرشید هزار سوار بدو داد و او بسیستان درآمد و بیغو وابوالفضل را بر در شهر سیستان هزیمت کرد (کامل ج ۹ ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲) ولی از این تاریخ معلوم میشود که روایت کامل کامل نیست .

حاجبِ **مودود** جاسوس بَرْوی داشت ، از بُست با دوهزار سوار جریده تاختن آورد واورا بدرهٔ هندقانان بگرفت ؛ واندرجمادی‌الآخر[ی] هم‌اندرین‌سال بیامدند هم ازسپاه بسیستان زیانها کردند ، و درکرکوی بستدند ، و بسیارمردم بکشتند گبر ومسلمان و غارت کردند ، و بکاشن شدند ، خانه[1] کاشن حصار داشتند ، بستدند و گروهی مردم کشتند و گرفتند وغارت کردند ، باز بپای حصار آمدند ، و باامیر **بوالفضل** دیدار کردند و گروهی بحصار بر آمدند و صلح گونه ساختند ، آخر برفتند و امیر بانصر را ببردند بغزنین و آنجا محبوس کردند .

کشته شدن ارتاش

و اندرسنهٔ سبع و ثلثین و اربعمائه ارتاش با سپاهی بزرگ برفتند که بغزنین شوم ، وسپاه مودود بیامدند و حرب کردند و ارتاش بهزیمت باز گشت و بشارستان آمد و آنجا فرود آمد ، و اندر سنهٔ ثمان و ثلثین **بیغو** بازآمد و **ارتاش** بسیستان ؛ وباز اندر سنهٔ تسع وثلثین فقیهین **عبدالحمید** و **عبدالسلام** را امیر بوالفضل خلاص کرد روز دوشنبه بیست و دویم از رجب سنهٔ تسع وثلثین و اربعمائه و حبس ایشان شش سال و یکماه بود ، و **امیر احمد کوتوال** را اندر روزگار حصار خلاص کرد و **امیر کملث** را فرمود تا بر کشیدند برقلعهٔ ارگ [و] **قاضی باسعید** پسر **قاضی بوالحسن** بگریخت و بمکران شد و آنجا فرمان یافت ، و ارتاش اندر سنهٔ اربعین و اربعمائه کشته شد بطبس بر دست غلامان از آنِ **امیر بوالعباس دُرهی** .

خلاص یافتن امیر بانصر

وامیر بانصر خلاص یافت ، بسبب خواجهٔ سعید پسر[2] **احمدِ حسنِ میمندی**

---

(۱) افتادگی دارد . یا : مردم کاشن خانه حصارداشتند

(۲) دراصل کتاب بین « خواجهٔ سعید » وجملهٔ بعد عنوان فصل قرارداده شده : « کشته‌شدن ارتاش وخلاص یافتن امیر بانصر » وفصل بعد بدینطریق آغاز شده : « پس احمد حسن میمندی » ومعلومست که جملهٔ آخر فصل بالا وجمله اول فصل بعد بهم متصل است ، ولفظ « پس » نیز غلط است و بایستی «

که او بسیستان محبوس بود و حاجبی چند که امیر جغری[1] گرفته بود بدل کردند، و روز پنجشنبه بیست و یکم از صفر سنهٔ احدی و اربعین بشهر اندر آمد، و شهر آئین بستند و مردمان سیستان نشاط کردند بسیار و صدقها دادند؛ بازسوی هری بازگشت، روز چهارشنبه سدیگر[2] جمادی الأولی هم اندرین سال، و باز از هری باز آمد و شب شنبه بیست و ششم از ذی‌القعده سنهٔ احدی [و] اربعین و اربعمائه بشهر اندر آمد. و **یوسف یعقوب صابر کمری**، **با جعفر صابر** را و پسرانرا بکشت، و سرای ایشان غارت کرد، و امیر **بوالفضل** تاختن کرد و اورا بگرفت[3] روز آدینه هفدهم ربیع الاول سنهٔ اثنی و اربعین و اربعمائه، و اندر ساعت فرمان داد تا بر میان دو نیم کردند.

خبر وفات ابی جعفر احمد بن منصور بن احمد مولی امیر المؤمنین نور الله حفرته

این امیر **احمد** پسر امیر **بانصر** بود، مردی از گردان عالم که اندرین ارکان دولت هیچ مردی بشجاعت و سخاوت و تواضع و نیکو عهدی وی نبود، باصورت تمام، که چنو بخشنده و نانده اگر گوئی که هرگز بسیستان برنیامد پس از **امیر طاهر بوعلی**؛ چنین قضا کرد، [که] شب چهارشنبه بیست و نهم از ربیع الآخر سنهٔ اثنی و اربعین واربعمائه فرمان یافت، و نه روز همه سیستان بدلی دردمند وچشمی گریان، خاص وعام

---

* «پسر» باشد، چه احمد حسن میمندی دراین وقت زنده نبوده ودرسنه ۴۲۴ وفات یافته‌است وگویا اصل جمله: «خواجهٔ سعید عبدالرزاق پسراحمد حسن میمندی» بوده است، چه این خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن در آخر روزگار مودود بوزارت نشست وسفری جنگی هم حسب‌الامر امیرمودود بسیستان کردکه سلاجقه را ازآن ولایت بیرون کند (کامل ج ۹ ص۱۹۳) ودر همان سفر بودکه مودود بدرد قولنج درغزنین بمرد (۴۴۱) ومعلوم میشود خواجه درآن محاربت اسیرافتاده و بعد با ابونصر مبادله شده است ـ بالجمله عنوان‌فصل مذکوررا دوحصه‌کرده هریك‌را بجای خود قراردادیم.

---

(۱) دراصل، امیرجعفری نوشته شده ولی شك نیست که چغریست، و او داود برادر طغرل‌بیك و صاحب مرو وبلخ است.

(۲) سدیگر ـ یعنی سوم.

(۳) یعنی یوسف یعقوب صابر را بگرفت نه بونصر را، چه بونصر را بعدها زنده بینیم.

اورا ماتم داشتند، زانکه عدیم‌المثل بود رحمة‌الله علیه، و پدر او امیر بانصر [منصور] روز دوشنبه هژدهم از جمادی‌الأولی سنهٔ اثنی [و] اربعین و اربعمائه برفت سوی هراة، وامیر بوالفضل روزی چند غمگین بود بسبب وی باز طرب بازشد برسم ملوک، و هیچ آسیب نبود اندرین روزگار بسیستان تا آمدن طغرل[1] ملعون نامبارک برخود.

[آمدن طغرل]

بروز یکشنبه سیوم از رجب سنهٔ ثلث و اربعین بحصار طاق فرود آمد و رسولان فرستادن گرفت و امیر بوالفضل زرق وی نخرید تا آخر حرب آغاز کرد برحصار، و کوتوال هلال درقی بود و بسیار مردیها کرد، آخر فرمان یافت و خلیفت امیر بوالفضل آنجا امیر بوسعید سموری بود، آن کار فرو گرفت و مردی کرد، و سرهنگان که آنجا بودند و عیّاران چون بالیث یوزی و بومحمّد منصور و یاران ایشان وفا داری کردند، تا پنجهزار سوار محمودی با پنج پیل ساخته و مقدار دو هزار پیادهٔ سجزی و غزنوی و بومحمد عسکر با ایشان بود، و آن حصار بهمه حیلها که کردند نیارستند ستدن، آخر قضا را طغرل با سواری هزار ساخته و پوشیده نیك اختیار کرد[2] و بدر شهر آمد، و امیر بیغو از هراة بیامد با لشگری که با سپاه طغرل حرب کنند، و کسی را از طغرل خبر نه، تدبیری کردند و طغرل را خبر کردند که اکنون بیغو همی اندر آید، تا او بکمین اندر نشست، تا از شهر امیر اجل سید ابوالفضل نصر بن احمد

(۱) این طغرل غلام امیر مودود غزنوی است که مودود ویرا برکشید وعزیزداشت وخواهر خودرا بوی داد و اورا حاجب خویش کرد و عاقبت درسنه ٤٤٤ (بقول ابن اثیر) از امیر عبدالرشید هزار سوار گرفت وبسیستان رفت وجنگ کرد وباز مدد خواست و باآن لشکر بغزنین بازگشت وعبدالرشید و تمام فرزندان و شاهزادگان محمودی و مسعودی را بکشت، و عاقبت در روز بار به تیغ همدستان خود کشته شد وخبر حملهٔ اول و اسیر کردن ابونصر درکامل نیست.

(۲) نیك اختیار کرد ـ جمله‌ای است مستعمل در هر مورد که کسی موقع مناسبی یاساعتی سعد یا محلی مستعد از برای جنگ وغیره اختیارکند ودرغالب نوشتهای قدیم فارسی این جمله درمحل خودش دیده میشود.

مولی امیرالمؤمنین رحمه‌الله بیرون شد و **بیغو** بلب آب فرود آمد که تا بُنه و لشکر فرا رسند، و جمع گردند، و اندر شهر آیند، و این روزشنبه بود بیست و دوئم رجب هم اندرین تاریخ، [ناگاه] **طغرل** خویشتن برعامهٔ شهر زد و نعره برخاست و بیغو بهزیمت شد بی لشکر و بی سلاح، و امیر بو الفضل دل وی نگاه داشت و با وی برفت و بهری شد که آنجا لشکر جمع کند و بحرب آید: پس طغرل بحصار طاق شد و آنجا روزی چند دیگر حرب کرد، وهیچ نیامد وبرا و **محمود گندمك** و برادران بگشتند [و] بنزدیك وی شدند، وهم چیزی نرفت با مردمان حصار، آخر بعجز باز گشت روز آدینه سیزدهم شعبان، و بغزنین شد، وغزنین بگرفت و **عبدالرشید** بن **محمود** را و بیشترین از آن ملك زادگان را بکشت، و خدای تعالی اورا نیز هلاك کرد چنانکه مستوجب او بود.

وامیربوالفضل چون خبررفتن او شنید لشکربگذاشت، وجریده بازمملکت[1] خویش‌آمد بطالع‌سعد [و] شب سه‌شنبه پانزدهم رمضان هم‌این‌سال اندرشهرآمد، وپسر امیر بیغو را با خویشتن بیاورد وبداشن فرود آورد: **امیراجل ابوالفتح قرا ارسلان بوری** بن **معزالدوله مولی امیرالمؤمنین**[2] و یکسال اینجا بود با بزرگی وجاه و پیروزی و امیراجل مؤید **ابوالفضل** اورا نیکو داشت؛ باز پدرش از هری رسولان و حُجّاب فرستاد تااورا ببردند، ورفتن او سوی هری روز دوشنبه هشتم شوال سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه [بود]،

(۱) دراصل چنین بوده و بعد بامرکب العاقی « بمملکت » شده و ما اصل را مراعات میکنیم و « باز مملکت خویش آمد » یعنی بمملکت خویش بازگشت.

(۲) قرا ارسلان بوری بن معزالدوله مولی امیرالمؤمنین ـ پسر امیرموسی بیغواست درانیکتاب، لیکن در شجرهٔ راوندی فرزندان بیغو را بقرار ذیل ضبط کرده است: یوسف ـ ارتاش ینال ـ مسعود ینال ـ الامیر فرخ زاد، و فقط درخاندان الب ارسلان دو تن بدین نام هستند یکی بوری بارس پسرش ودیگر بوری تکین نبیره‌اش پسر تکش ـ ونیز درحاشیه (۳) صفحه ۱۹ راحةالصدور نام «قرا ارسلان غازی» برده شده لیکن ویرا پسرقتلمش بن اسرائیل میشمارد نه موسی بیغو.

خطبه کردن **امیر طغرل محمد**[1] بن **میکال** ادام الله ملکه بسجستان یوم الجمعة الثامن من المحرّم سنهٔ خمس واربعین واربعمائه

وقعت بده

. . . .[2] مردمان سیستان بروستاق بده از جهت **قراتاش بن طغان بك عسی**[4] لعنه الله، روز دو شنبه بیست و هفتم رمضان سنهٔ خمس و اربعین و اربعمائه وقت قران نحسین اندر حوت.

و آنچنان بود که او بسیستان آمد وقصد آن کرده بود که بمکران رود، روزی چند اورا مهمان داشتند وگفتند اکنون بباید رفتن از بسیار الوافی (کذا) که میکردند لشکر او، گفت مرا پنج روز دیگر علف دهید تا عید سیستان ببینیم، پس بروم، ندادند، پس بخشم برفت و ببده فرود آمد، وبا رعیتان جنگ آغاز کرد، وخانهاء ایشان خراب کردن گرفت وایشانرا کشتن: شب دوشنبه امیر اجل سید **بوالفضل** امیر **بوری** را با فوجی ترکمانان نامزد کرد، **وامیر اسمعیل قوقهی وامیر بوجعفر قوقهی و امیر احمد** برادر وی را با مردمان اوق نامزد کرد، وسرکشان و مردمان پیش زره را بامیر اجل

(۱) بعداز لفظ طغرل بقدر دو کلمه در متن اصل کتاب سفید است ومعلوم میشود در اصل اصل کتاب آنجارا برای نوشتن لقب خالی گذاشته اند، ونیز بجای «محمد» دراصل «احمد» بود.

(۲) این جمله مانند آغاز فصل است لیکن درمتن اصل جزء مطلب درآمده است ـ و پس از آن هم تفصیلی ندارد ـ و کتاب تاریخ سیستان از اینجا رفته رفته سیاقش عوض میشود، و چنانکه از چند صفحه بعد خواهیم دید جملات متن کوتاه میشود و بجملههای مصدری شبیه بهمین جمله که بعنوان فصول شبیه تراست تا بادای تاریخ مبدل میگردد ـ و ازین رویه و بمناسبت لفظ «ادام الله ملکه» که نسبت بسلطان طغرل سلجوقی نوشته میتوان حدس زد که اصل کتاب در این زمان ـ یعنی در زمان ریاست امیر ابوالفضل نصر بن احمد مولی امیرالمؤمنین تألیف شده است.

(۳) از اول این فصل چیزی افتادهاست مانند «غارت شدن . . . یا «کشتن . . .»

(٤) علسی، هم خوانده میشود.

طاهر اسپرد واورا بایشان نامزد کرد، وغلامان خویش را هم با وی نامزد کرد. چون قریب سواری دویست از ترکمانان و غلامان خویش ومردی پانصد با سلاح تمام [وخود] با ایشان برفت تا بدرشهر، وهمه را وصیّت میکردکه نگاه دارید تا هیچ کس را نکشید و خون از سر نیارد (کذا) بانگ بر زنید تا بشوند؛ ایشان برفتند، و این ترکمانان که با امیر **بوری** بودند پیش ازآنکه بلشکر رسیدند بانگ کردند، ترکمانان لشکرگاه خویش بگذاشتند وخود برفتند، ایشان بیامدند و غارت کردند، وخویشتن را کالای بارکردند، وهمه متفرق شدند، وهرکسی جداگانه روی بشهرنهادند، چون بامداد روشن شد، ترکمانان باز آمدند و جنگ آغاز کردند، و تا نماز پیشین جنگ میکردند، ترکمانان **میربوری** بگریختند، و امیر بوری و **امیر طاهر** پشت بدادند، و پیادگانرا بدست ایشان بگذاشتند **وامیر اسمعیل** و **امیربوجعفر** بخانهٔ اندر شدند وحصارگرفتند وجنگ کردند یکدو روز دیگر [و] روز سیم ایشانرا فرود آوردند وبگرفتند، و قریب دویست مرد آنجا کشته شد، وامیر اسمعیل را بیست هزار دینار باز فروختند، و **امیر جلیل سید با نصر** آنجا رفت وگروکان وی میبود تا زر بدادند و او برفت والسلّم.

بندکردن خواجهٔ بزرگ[1]، امیر **بیغو** بقلعهٔ اسپهبد از میان لشکری که برخود آورده بود، و امیر بوری پسر بیغو پنجم شعبان سنهٔ خمس واربعین واربعمائه، ودیگر روز لشکرکه با وی بود وامیر بوری[2] قصد رفتن کردند باز هراة، واورا بیاوردند بقلعهٔ ارك و پنجم رمضان این سال کشته شد.

آمدن یاقوتی[3] دفعت اول بسیستان

روز پنجشنبه هشتم رجب سنهٔ ست و اربعین واربعمائه. و نه روز بود بسیستان با دوهزار سوار مهمان امیر اجل سید ملك مؤید **ابوالفضل** رحمة الله، که البته اندر همه سیستان از هیچکس بکمن کاه نستدند و هیچکس را بیك دانگ زیان نکردند، و

(۱) معلوم نیست این خواجهٔ بزرگ کیست، واین جمله تا سرفصل بسیار درهم وناتمامست.

(۲) ظ: بیغو.

(۳) امیر یاقوتی پسر داود چغری بیك وبرادر زاده سلطان طغرل سلجوقی است.

روز شنبه هفدهم رجب برفت بسوی مکران و بمکران ویرا خطبه کردند و خـواهر **امیر مهیّا** را بزنی بوی دادند، و باز گشت وخود براه بیابان کرمان بقاین رفت ولشکر وی بیشتری بسیستان بازآمدند وروزی چند آنجا ببودند، و **بوالمظفر حضر** (کذا) که نقیب درگاه[1] بود با [آن] لشکر بفرستاد، باز درسیستان ویرا بگرفتند و بندکردند[2] و با خویشتن بقاین[3] بردند و بیرون نگذاشتند تا بشکنجه و مطالبت ازو شش هـزار دینار ستدند، واز [اینجا] مکاشفت میان وی وآن امیر **بوالفضل** بیفتاد، تا او[4] بخراسان رفت و منشور سیستان طلبید از **امیرحضری**[5] پدر خویش [و کسی] را بعراق فرستاد ونامها نبشت بنزدیك **امیرطغرل** ومنشور سیستان بستد وبیامد بسیستان وبرون وجول[6] فرود آمد روز یکشنبه دوازدهم شعبان سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه.

آمدن یاقوتی بار دگر

روز آذر[7] سال برچهار صد و بیست وچهار از یزدجرد [بیامد]، وروزی

(۱) یعنی نقیب درگاه امیرابوالفضل بود و برای مهمان داری و رسیدگی بمایحتاج لشکر یاقوتی فرستاده شده بود.

(۲) یعنی کسان یاقوتی بوالمظفر خضر یا حضررا بگرفتند.

(۳) قصبهٔ قدیم وامروزی قهستان است.

(٤) یعنی، یاقوتی. (٥) ظ: چغری زیرا پدر یاقوتی امیر چغریست.

(٦) رون و جول ـ در اول کتاب «رَونْ» بفتح اول و ثانی ضبط شده و ظاهراً از اعمال سیستان است لیکن درکتب مسالك ذکری ازآن نیست.

(۷) روز آذر یعنی روز نهم ماه پارسی .... و عجبست که بدون رسم و عادت این تاریخ و با اینکه تا این جای روز ها و ماه ها و سال ها عربی وهجری مقرر بوده یکباره، روز آذر و سال چهار صد و بیست و چهار یزدجردی بیاد مورخ آمده است ـ گمان اینستکه تاریخ بـاز آمدن یاقوتی را از روی حافظهٔ برزگران و دهقانان یاد داشت کرده باشد، چه درین سفر یاقوتی در سیستان قتل وغارت فراوان کرده و درجوین بتنهائی که قصبه ای بیش نبود هزار ودویست مرد کشته و در سایر روستا ها مردان کشته و زنان برده کرده است ـ و روستائیان و برزگران هنوز تاریخ روز و ماه و سال*

چند آنجا ببود و مردمان رون و جول بساوی شدند و هیچکس را از آنجا نیازرد و رسولان فرستاد و منشورخویش‌عرضه کرد نپذیرفتند وقبول نکردند ، و **امیربوالفضل** گفت مرا بر قول تو هیچ اعتماد نیست ترا نخواهم و ترا خطبه نکنم ، سیستان از دست من بشمشیر بیرون توان کردن ! وی از آنجا برخاست و بجوین آمد ، ودیگر راه رسول فرستاد ، رسول ویرا باز فرستادند و گفتند تو هنوز بسیستان قلعهٔ نستدی و حصار نگرفتی و مردی نکشتی ، ترا بحجّت طاعت دهیم ، تا رسول وی برفت او بدرق آمده بود ، چون سخن بشنید باز گشت ، روز یکشنبه بیست و ششم شعبان بجوین نماز دیگر ناگاه خویش اندر انداخت ، و مردمان غافل بودند و بخانهاء خویش باز آمده ازآنچه بر ایشان بگذشته بود و نیازرده ، جنگ اندر گرفت و مردمانرا از حصار باز داشت .

وقعت جوین

و دیگر روز دوشنبه نماز بام[1] حصار بستد و غارت فرو گرفتند و چاشتگاه را **امیرشاهنشاه** را اندر جوین[2] بگرفتند و بلشکرگاه بردند و قریب هزار و دویست مرد از آن شهر کشته شد و بسیاری اسیر گرفتند و بندکردند و ببردند ، و بخراسان فرستاد ، و آنجا بنشست تا عید روزه بگذشت ، ببرونج آمد و اندر جانب مغرب بکلموه فرود آمد و مردمان قوقه چند بار باوی [آو]یختن بردند[3] و بسیاری گوسفند و اسب و کالای از آنِ وی ببردند ، ودرق را بازفروخت وقریب سیصد هزار درم ازیشان بستد و ایشانرا ایمن‌کرد ، و ازکلموه **بوالقسم ینال** را که سپاه سالار لشکر وی بود باسواری

«*را ازتقویم قدیم فارسی‌نگاه میداشته‌اند ـ چنانکه‌اکنون‌هم درقسمت زیادی ازعراق‌ایران نام‌ماههای زراعتی همان ماه های روستائی قدیمست .

---

(۱) نماز بام، یعنی نمازصبح ـ چه بام صبح ومقابل باشام‌است وبامداد مرکب ازآنست، سعدی‌گوید:
امشب سبکتر میزنند این‌طبل بی‌هنگام را یا وقت بیداری غلط بودست مرغ بام را
(۲) در اصل « اندر جوی بگرفتند » .
(۳) آویختن بردند ـ یعنی طرفیت کردند چه آویزه وآویزش بمعنی نبرد و زد و خورد است ، و « تاختن بردند » هم محتمل است ولی از کلمهٔ « باوی » آویختن بنظر میرسد ؟

دویست برسولی فرستاد، و گفت هین حصار بستدم و مرد کشتم و گرفتم، هیچ بهانه ماند؟ وامیر بوالفضل باز ابی[1] کرد وسر در نیاورد و گفت با چنین معاملت که تو میکنی ولایت خواستن نباشد! **بوالقسم ینال**[2] بازگشت وبنزدیك وی شد و امیر **بوالمظفر** و امیر **بوالحسن** بر امیر **بانصر** بقلعه برونج بودند و قریب ده هزار مرد با ایشان با سلاح تمام، آنجا یکروزجنگ آغازکرد وهیچ نیامد ویرا، چندکس ازآن وی بگرفتند [و] خسته کردند، باز رسول فرستاد **بوالقسم نیشابوری** را، و امیر **بوالفضل** گفت که اگر دست از کشتن و غارت کردن بداری فرمان برداری کنم، هفت روز هیچکس را نیازرد، و بهر دهی پیش رزه حنباشکی (؟) فرستاد، ومردمانرا همه ا ... د.

وقعت پیش زره

باز روز پنجشنبه بیستم شوال ناگاه بکمر[3] آمد **واصرم یعقوب صابر** پیش وی رفت با مرد کمر[4]، وخدمت کرد واو را مهمان داشت، و دیگر روز از آنجا ویرا بمارجویه آورد، وجنگ آغازکرد باحصار مارجویه ودیگر روز چاشتگاه را حصار بستد، وصد وهفتاد مرد را از آن حصار بکشت، وزنان را ایمن کرد، وپیش وی کس فرستادند، وهم آن روز برندن آمد ورود زرق و حصارهاء آن بستدند، وجمله مرد کشته شد، و زنان اسیر گرفتند، وبعضی ببردند وبعضی بیرون گذاشتند[5] و دیگر روز بحصار مهریان وبراون رفتند وبستدند[6] وخانهٔ براوند وخانهٔ **شهرزادی** برندن وخانهٔ بیش سر رندن

(۱) ابی بکسر اول و یاء مجهول بمعنی اباء و سر بر تافتن است و از باب اماله الف بدل بیاء شده است. (۲) اصل: ىنال.

(۳) کمر، ظاهراً همان است که قبلا دراین کتاب آنرا کمر زهیر نوشته است.

(٤) بامرد کمر ـ یعنی هرچه در آن روستا مرد بود ـ شاید هم «مردان کمر» بوده است.

(٥) بیرون گذاشتند، یعنی آزاد کردند.

(٦) نام این حصارها: کمر ـ مارجویه ـ رندن ـ رود زرق ـ مهریان ـ براون، را درجائی جز اینکتاب نیافته ام و امروزهم اثری ازآنها نیست. لیکن پیش‌زره را حدساً میتوان گفت همان بلوك «

[خراب کردند] وبسیاری مردم ببراون کشته شد. و این وقت قرآن تحسین بود اندر حمل[1] و هم آن روز بکدح[2] عمری حصاری بستدند و چهل مرد از آن بکشتند، و بیست و پنجم شوّال باز گشت و **بفرسفان برونج** فرود آمد. و دیگر روز بدرق شد و جنگ آغاز کرد ودو روز جنگ کرد و فرود قلعه[3] بستد و راه قاین گرفت. واین همه بیشتر بقوّتِ مردان سیستان کرد که پانصد مرد پیش از آن کوی[4] آمد از سیستان رفته بود[ند] و **محمود کندمك** با ایشان که بطغرل خواستند شد[5]، چون وی بسیستان آمد محمود کندمك بازگشت و پسر **بوبکرشادی** ومردی سیصد با وی بیامدند، و ازرون و جول و دیگر جایها نیز مردی سیصد دیگر همراه، [و] این همه جنگ و فتنه از ایشان [بود].

آمدن رسول میر جغری[6]

روز سه‌شنبه بیست ودوئم ماه ربیع‌الآخرسنهٔ ثمان واربعین واربعمائه برطالع سعد بیست و سه درجه، و آنروز [آنان را] در خانهٔ **میرارتاشی** که اندر شارستان سیستانست بدرِ لب آبِ مرمان[7] برد[ند] و بر راه سه هزار مرد نشسته بودند با خود و

---

* پیش آب امروزهٔ سیستان است و آنوقت معلوم میشود که حصارهای فوق و آنچه درین فصل است همه از دهات پیش آب آنروزی بوده است (رك، تعلیقات).

(۱) دراصل «حهل» بوده و با مرکب اصلی «حمل» شده است.

(۲) ظ، کده؟

(۳) در شهرها و قلعهای قدیم چنانکه امروز هم آثار آنها دیده میشود همیشه دو قلعه داشته اند ـ یکی زبرین و دیگر فرودین، که هرگاه در یکی عاجز می شده اند بحصار بالائی میرفته اند و اینجا فرود قلعه مراد قلعه پائین است.

(٤) مخفف (که اوی) است. (٥) یعنی نزد طغرل خواستند رفتن.

(٦) وهوابوسلیمان داود جغری‌بیك بن‌میکائیل بن‌سلجوق بن‌دقاق برادرسلطان طغرلبیك سلجوقی.

(۷) صفحهٔ بعد (بزیان).

وجوشن و زره و ساقه[1] و سپر[ونا]جخ ونیزهٔ قنه[2]، و چندانك کنگرهٔ قلعهٔ ارك بود از هر کنگرهٔ جوشنی سواری[3] وخودی وسپری کرگ، وساز سواری تمام، نهاده بودند از سر تا پای آراسته، و هنوز هیچ در سلاح خانه باز نکرده بودند، و این آن بود که اندر دست مردان بود؛ رسولان چون از آن سو بر لب آب رسیدند، کشتیها ببر ایشان بردند وایشانرا بکشتی گذاره آوردند، وحاجبی باسواری پنجاه ببر ایشان رفت، وبران سونِ (کذا) شهر تا بلب آب هیرمند که بدر شهر میرفت از آن سوی آب بزیان، و با ایشان همی آمدند تا بدرشارستان، چون رسولان وحاجب که با ایشان از لب آب آمده بودند اندر رفتند، در سخت کردند[4]، و آن دیگر آنرا اندر نگذاشتند، تا آنوقت که رسولان پیش امیراجل **بوالفضل** رفتند، اند رباغ میمون، واو اندر خنب کرکین (؟) نشسته بود، وغلامی صد و پنجاه خُرْد پیش وی بخدمت، ومردی دویست ازخاصگان وی با سلاح تمام؛ رسولان اندر آمدند ونماز بردند، چون برخاستند خاست[5] جوهری بـزرگ قیمتی [و] دینـاری هزار پیش وی نثـار کردند و برفتند و بخانهٔ ارتـاشی فرود آمدند.

---

(۱) کذا، واین لغت بایکی ازمعانی اسلحه درکتب لغت یافته نشد وشاید «ساقه» بمعنی ساعد بند و ساق بند باشد و آن صفحاتی فولادی بوده است که درزیرساعد وپیش ساق تازیر زانو می بسته‌اند.

(۲) در اصل «نیرهٔ قنه» با راء مهمله است و معنی آن مفهوم نشد و حدساً اولی را «نیزه» دانستیم ودومی لاینحل ماند ـ شاید : قبه (؟)

(۳) دراصل : «جوشی سواری» وازین عبارت معلوم میشود که درایران هم جوشن سوار و جوشن پیاده با یکدگر فرق داشته است.

(٤) در اصل «و در سخت کردند» و واو زائد بنظر رسید ـ یعنی در شارستان را بستند و کسان رسولان را بداخل حصار اصلی راه ندادند.

(٥) کذا فی‌الأصل، و قاعده بایستی «برخواستند خاست» باشد یعنی «خواستند که برخیزند» چه دراینجا خواستند از مادهٔ خواهش و خاست از مادهٔ خاستن وبرپا ایستادن است واملای معنی اول با خاء و واو معدوله و املای دوم بدون واو معدوله است.

خطبه کردن امیر جغری

پس روز آدینه بیست و پنجم این ماه ، شهر آذین[۱] بستند از درسرای ارتاشی تا در بتان[۲] ، و همه بخود و مغفر و زره و جوشن و دیبا بیاراستند ، و بسیاری درم و دینار ریختند از ضرب جغریك[۳] تا بمسجد آدینه اندر رفت ، و چون خطبه کردند بنام **امیر جغری** ، چندانی درم و دینار ریخته بودند که هر که کمتر یافته بود از مردمان مسجد ، بیست و سی دینار یافته بودند ، و اندران وقت طالع عقرب بود ، قریب [به] بیست درجه ، و مریخ اندر اسد بسه درجه ، و خورشید اندر سرطان [به] بیست و پنج درجه ، و ماه اندر جوزا بنوزده درجه ، و زحل اندر حمل [به] بیست و هشت درجه ، و مشتری اندر آن [به] بیست و نه درجه ، و زهره اندر جوزا بیازده درجه ، و عطارد اندر اسد بچهارده درجه .

---

(۱) آذین بمعنی آئین بستن است ، وازریشهٔ « آذوینك » پهلویست بمعنی رسوم وشعایر وآداب ملی وآئین ، و از ین یك ریشهٔ پهلوی چند لغت منشعب شده است : آئین ـ آذین ـ آئینه ـ آینه ـ آدینه (جمعه) و هر کدام بیك معنی خاص استعمال میشود و اصل آنمعانی همه از یك معنی واحد است که « آذوین » بمعنی آیین وشعایرملی باشد .

(۲) در اصل « بنان » بوده و بعد یك نقطه اضافه کرده‌اند وچنین دری درفهرست درهای‌شان چنانکه در اول کتاب ذکر کرده ایم نیست مگر اینکه مصحف « باب بارستان » و یا « نسنان » حاشیه اصطخری ص ۲۴۰ باشد .

(۳) درپهلوی همه‌جا یاء نسبت باکاف همراه است مانند «آسوریك» بجای «آسوری» وخراسانیك بجای خراسانی ولفظ «ضرب جغریك» بنظرمیرسد که‌کافش ازآن بابت باشد، واین تنها موردیست‌که این‌املاء کهنه بعد ازاسلام دیده میشود ـ ونمی‌شود گفت مراد « ضرب جغربك » است‌که مقصود جغری بیك باشد ـ چه در این کتاب هیچ جا جغری بیك ذکر نکرده وهمه‌جا جغری تنها وطغرل تنها یا بضمیمهٔ امیرذکرمیکند و بنظر حقیر اینجا محققاً «جغریك» بمعنی مذکور درفوق‌است وظاهراً چون‌کلمهٔ جغری خود دارای یائی درآخر بوده در موردنسبت از کاف قدیم که با یاهای نسبت همراه بوده استفاده شده است . والله اعلم

آمدن امیر بیغو بسیستان

چون حال بدین جمله بود، امیر **بیغو** بنزدیك **امیرطغرل** بعراق نامه کرد و بسیاری گله کرد از **میرجغری**، وعهد هاء[1] که اندران وقت کرده بود که از لب آب جیحون گذاره آمدند، وخراسان بگرفتند، همه یادکرد، وبسیار عتاب کرد. نامه جواب باز آمد، و منشوری نبشته ویرا بنزدیك **امیر بوالفضل** و مردمان سجستان، و گفته که: ما بنزدیك میر جغری نبشتیم تا دیگر چنین بی ادبی نکند، ومنشور سیستان میر بیغو را نبشتیم، چنان باید که پس ازین اورا خلاف نکنید، و گوش بفرمان وی دارید وخطبه اورا کنید، و مُهر درم ودینار بنام وی کنید، واگر لشکر جغری بدان جانب آید اورا فرمانبرداری نکنید، تا این جمله بدانید[2].

چون نامه و منشور بنزدیك میر بیغو رسید پسر خویش را **بوری** را با حاجبان و لشکر بسیستان فرستاد و نامه نبشت، که اینك منشور میر طغرل فرستادم، چنان باید که خطبه بنام من کنید و مُهر[3] بگردانید، و حمل[4] بفرستید وشحنه که ازآن میر جغری بنزدیك شماست بدست لشکر من دهید، ولشکر خویش را فرمود که بهیچ جای زیان نکنید، تا آن وقت که آنچه گفتم نکنند، آن وقت دست[5] آتش گیرید و یکی

(۱) درینکتاب مکرر دیده شده است که بعد از جمعهای هائی فارسی همزه ای گذاشته شده مانند «عهدهاء» و تصور نشود که این خطائی در املاء نویسنده کتابست، بلکه این همزه بجای یائی است که ما امروز در مورد اضافه بعد از کلمات فارسی مختوم بالف و یا بجای یاء نکره که استعمال میشود مینوشته اند و در واقع این همزه نیست و یائی کوچکست و این کلمهٔ «عهدهاء» همان «عهدهای» است

(۲) این عبارت: « تا این جمله بدانید » پایان منشور امیر طغرل است، و این همانست که در پایان فرامین قدیم مینوشتند که: « حکام ذوی العز والاحترام ومستوفیان عظام درعهده شناسند ».

(۳) مهر بگردانید، مراد همان مهر درم و دینار است که سکه باشد.

(٤) حمل، مراد مالیات نقدی و اجناسی است که ازمصنوعات یا مال‌التجارهٔ هرولایت و مملکت بنزد شاه میفرستاده اند و امروز آنرا بارخانه گویند و سابقاً بآن «حملان» هم میگفته اند که مصدری از باب حمل یحمل بوده است.

(٥) دستِ آتش - یعنی دستی آتش - و چون یاء نکره در خراسان مانند کسره تلفظ می شده

شمشیر ، و میکشید ومیسوزید تا آن وقت که بفرمان آیند . امیر بوری بیامد بسیستان روز پنجشنبه چهاردهم جمادی‌الأخر[ی] سنهٔ ثمان واربعین واربعمائه ، بآمداد برطالع میزان سه درجه ، چون بلب آب دیوانه رسید بدرشهر ، امیر [بوالفضل] حاجب بزرگ خویش‌را با سواری ده پذیرهٔ وی فرستاد ، چون بدرشارستان برسیدند ، دیگر کسی‌ندید که پذیره شد ، **وبوری** همچنان براند و بداشن فرود آمد ، و خود با سواری ده‌پانزده بشارستان آمد بنزدیك **امیر بوالفضل** بباغ میمون ، و سلام کرد ، ونماز پیشین خلعتها که از امیر بیغو آورده بود ، بدست حاجب بفرستاد ، ونامها برآن ، چون امیر بوالفضل نامه بر خواند گفت این نتوان کرد ، شما را این[1] . . . .

* است چنانکه امروز هم همانقسم تلفظ میشود ـ ظاهراً دراین کلمه املاء را از عین تلفظ گرفته و آن یا را انداخته است .

---

(۱) دراصل ،اینجا قریب نصف‌صفحه تاآخرسفید است و مطلب تاریخ هم بریده است و ۱۷ سال افتاده و ظاهراً قضیهٔ آمدن بیغو از هراة بسیستان و چگونگی حالات درضمن ۱۷ سال بقیهٔ احوال امیر بوالفضل نصر بن احمد امیرسیستان ازین تاریخ افتاده است و یا اصلاً مؤلف بنگاشتن آن موفق نشده وعجبست که مطلب کتاب چنانکه درصفحه بعد دیده میشود بنا گاه بریده شده‌است ، وازصفحه‌بعد مطالب تاریخ بشکل جملات مصدری و فهرست نوشته میشود و مانند اینست که نویسندهٔ اصل کتاب وفات کرده است و باقی تاریخ را دیگری بطریقی که ملاحظه میشود بختام رسانیده است چه از جملهٔ « امیرطغرل خلدالله ملکه » که درصفحات قبل دیده شد و نیز ازناتمام ماندن فصل « آمدن امیربیغو » معلوم میشود که مؤلف اصلی یاقسمت ماقبل این‌صفحه خود معاصرطغرل وبیغو وابوالفضل بوده و درینصورت پیداست که باقی کتاب را دیگری تمام کرده است . اتفاقاً در قسمت آخرکتاب‌کلمات و لغاتیست که درقسمت اول بنظر نمیرسد و عبارات هم بآن استحکام نمانده است .

وفات امیراجل **بوالفضل** بیست وسیؤم جمادی‌الاخر بسال چهارصد وشست و پنج ، و نشستن امیراجل **بهاءالدوله والدین طاهر** بن **نصر** بن **احمد** بیست و هفتم جمادی‌الاخر هم بدین سال .

آمدن امیر**بدرالدوله والدین شمس‌الملوك بوالعباس** ، اول بار که باوق آمد ، غرهٔ شوال بسال چهار صد و شست و هفت ؛ آمدن وی بحصار سمور ، **گرفتن آنهم** اندرین ماه ؛ و آمدن **امیر طاهر**[1] بدرق ، و امیر بوالعباس را در حصار **بشردن**[2] **خود** [و] لشکر سیستان ، پنجهزار مرد و سوار ، بروز آدینه هفدهم ماه و بازگشتن امیر طاهر ازحصار درق بروز یکشنبه نوزدهم این‌ماه . وبودن امیر بوالعباس درحصاردرق ، و پیوسته بودن این جنگ وخصومت هشت ماه ، تا بازگشت بخراسان شد[3] ، بعد از آن بکشت امیربوالعباس ، **امیرحرب** را نوزدهم شوال بسال چهار صد وهفتاد و نه ؛ وآمدن امیربوالعباس بقلعهٔ **کاه** ، پانزدهم ماه‌محرّم بسال چهارصد وهشتاد ، وگرفتن **اسماعیل** ابن **ابرم** بروز آدینه هم هشتم صفر هم بدین سال ، وکشتن امیراسمعیل را بقلعهٔ کاه ، شب چهارشنبه سیزدهم ماه صفر ، ومردن **امیرباجعفرقوقهی** شب چهار شنبه هژدهم ربیع‌الاخر هم درین سال . و خطبه کردن [به]قلعه برونج ، **امیر بونصر** شهنشاه روز چهارشنبه دویم جمادی‌الاولی هم اندرین سال . وخطبه‌کردن ببرونج بر نام امیر بدر - الدوله شمس‌الملوك بوالعباس بروز آدینه چهارم این ماه . و اندر آمدن اودربرونج ، و فرود آمدن در کوشه[4] برونج روزشنبه دوازدهم این‌ماه ، وشدن او بدرشهر وامیرطاهر را درحصار فشردن درشارستان ، غرهٔ ماه جمادی‌الاخر تا نزدیك ماه رمضان هم اندرین سال ، وجنگها و کشتنها بسیار رفت آنجا و نرخها عزیزشد ، یکمن گندم بهشت درم شد در شارستان هم درین سال . و برداشتن امیر بوالعباس از پای شهر درماه شعبان وآمدن

(۱) این بهاء الدوله امیر طاهر پسر امیر ابوالفضل نصر بن احمدست .

(۲) بشرون - یا بشردن بمعنی فشردن و تنك گرفتن‌کسی را درحصار - درچهد سطر بعد فشردن با فاء استعمال کرده است بهمین معنی و این لغت در قسمت اوایل کتاب دیده نشد .

(۳) تا بازگشت بخراسان شد - ظاهراً یعنی هر دو فریق بامرای خراسان در رفع خصومت و احقاق حق مراجعه کردند .   (٤) کوشه بمعنی کوشك - سابقه هم دارد .

وی ببرونج ، [و] بودن در برونج هژدهم ماه شعبان ، وآنجا بود تا بماه ذی‌القعده ، باز برخاست ، دیگر باره بشهر شد ، [و] بگرفتند قلعهٔ ارك فرودتر[1] را ، شب شنبه بیست ودویم این ماه ، و جنگ کرد بسیار بِدَرِ ارك ، وکشتن کرد فروانی[2] بدرشارستان ، دَرِ کرکوی عاقبت بستد ، و ارك را و قلعهٔ زَوَرین[3] را بعد از آن دیوال انرا[4] ببرید وخرك پیش‌نهاد[5] مرسَ کو (؟) نهاد آنرا وزینهارخواست **بادار عمار** کوتوالِ ارك ، خود [و] آن مردی بیست که با وی بودند آنجا [و] زنهار داد و براو[6] فرودآورد ایشانرا ، وخود برقلعه شد **امیر بوالعباس**[7] **امیر بونصر قوقه** ، اول ماه ذی‌الحجّه هم بدین سال .

و بیرون شدن **امیر طاهر** از شارستان درشب پنهان ، وکس شدن بَرِ وی ، وگرفتن اویرا و در ارك نشاندن اورا دویم ماه ذی‌الحجّه .

ونشستن امیر بوالعباس درشارستان و امیری گرفتن همه شهر را وقت زوال سیئوم ذی‌الحجّه ، و کشتن امیر طاهر شب پنجم ذی‌الحجّه ، امیر طاهر پانزده سال امیری کرده بود[8] .

و شدن **امیر مأمون** از سیستان شب دوشنبه سیؤم ذی‌الحجّه هم براین ماه و سال ، و شدن امیر بوالعباس بقلعهٔ نِه ، و لشکر سیستان بردن آنجا ، شب چهار شنبه

(١) ظاهراً: فرودین ، بهبینید دوسطر بعدرا که درمقابل فرودین زورین‌می‌نویسد ـ یعنی زبرین .

(٢) ظ : فراوانی .

(٣) زَوَرین ـ یعنی زبرین ، و مراد قلعه بالای شارستان وحصار میانین شهر است .

(٤) دیوال آنرا ببرید ـ دیوال همان دیوار است و راء ولام درفارسی مکرر بدل میشود چنانکه در همین کتاب غراغوش را غلاغوش نوشته بود ، و مراد اینست که دیوار قلعهٔ زورین وارگ را ببرید .

(٥) خرك ، چیزی‌که بران دیوار را رخنه کنند .

(٦) و براو فرودآورد ـ یعنی، وبرآن زنهار ایشانرا ازقلعه فرودآورد وخود یعنی امیربوالعباس برقلعه

(٧) بنظر میرسد که امیر بونصر پدر بوالعباس باشد چه درین اوراق ذکری ازین دومی‌نیست .

(٨) روضة الصفا چاپ تهران ج ٤ ص ٤٦٠ در ذیل (ملوك نیمروز) نخستین آنان را طاهر ابن محمد نگاشته و ظاهراً همین طاهر بن نصر بن احمد باشد ـ و نامی از امیرابوالفضل نصر بن‌احمد که پدر ملوك مزبور باشد نمیبرد و اطلاعاتی مختصر ازین خاندان میدهد (رك ، تعلیقات) .

غرّهٔ رجب بسال چهار صد هشتاد و یکی ، و برداشتن ویرا از پای قلعهٔ نهْ بصلح ، بسلخ این ماه ، وکس آمدن از پس وی[1] ازحضرت سلطان خراسان ، وشدن امیر **بوالعباس** ازسیستان اول بار بدرگاه **سلطان ملکشاه** پس ازین وقعتها غرّهٔ شوال هم برین سال وبازآمدن وی ازدرگاه سلطان ملکشاه [و] بامیری نشستن در ماه جمادی الأولی بسال چهارصد وهشتاد ودو ، وفات امیر بوالعباس **بوالفضل**[2] شب شنبه ششم ماه ذی‌الحجّه هم برین سال .

نشستن **امیر اجل بهاءالدوله خلف** بن **ابی الفضل** بامیری هشتم ماه ذی‌الحجّه ، هم بدین‌تاریخ شدن بهاءالدوله بخراسان ودرسیستان نشاندن **امیر بامنصور با جعفرقوقهی** را بامیری ، واتفاق کردن مردمان سیستان بر امیربامنصور ، و عاصی شدن وی بر بهاءالدوله بروز آدینه هفدهم ذی‌القعده بسال چهارصد و هشتاد و سه.

بازآمدن بهاءالدوله ازخراسان [به] برونج ، وآمدن امیر بومنصورقوقهی از سیستان [و] در برونج فشردن امیربومنصور ، بهاءالدوله را روز چهار شنبه دوازدهم ذی‌الحجّه هم بدین سال ، وبرونج حصار گرفتن بهاءالدوله پیش‌امیربومنصور از دوازدهم ذی‌الحجه تا بروز چهارم ماه محرّم بسال چهار صد وهشتاد و چهار ، و صلح کردند بر آنکه **بهاء الدوله** بشود از برونج بطبس ، و **امیربومنصور** برود بسیستان ، و درین سال بود که من گندم بشد به بیست درم نقد و سه من گندم[3] ، ومنی جو[4] بپانزده درم بنقد ، ومنی خرما بدوازده درم نقد ، [و] به‌اوق[5] [و] همه رودها[ء] سیستان آب پر

(۱) از پس وی ، یعنی بدنبال وی از دربار ملکشاه کسی آمدن

(۲) باید بطور اضافه خوانده شود ، زیرا یکنفر دارای دوکنیه نتواند بود وازینرو معلوم میشود این بوالعباس هم پسر ابوالفضل نصر بن احمد است .

(۳) سه من‌گندم بنسیه بعلاوه بیست درم نقد قیمت یکمن‌گندم بوده‌است ، وظاهراً این سه من‌گندم برسم سلف بوده نه سال دیگر یا در سر خرمن تحویل داده شود .

(٤) دراصل « گندم » نوشته شده است ولی معلومست که باید جو باشد .

(٥) « اوق » در سیستان بلوکی و رودیست ، زیرا که در صفحات سد هم در همین معنی ذکری از اوق شده است .

بود [و] بارانها[ی] نیکو آمده بود؛ وهم بدین سال غارت فرمودنِ درق را بردست امیر **بومنصورِ احمد قوقهی** [و] بازخریدن درق[1] را بصد هزار درم، روز آدینه غرّهٔ ماه صفر بدین سال.

وآمدن **بهاء الدوله** دیگرباره ببرونج، وآمدن **امیر بوالعباس قوقهٔ** هم درین ماه، وشدن امیر بوالعباس **وامیر بومنصورِ** بن **احمد** و لشکراوق باایشان بدرشهر، وکشتن امیر بوالعباس **امیر بو منصور بوجعفر** سپهسالار را، وخلق بسیار، وحربهاء بسیار بدر شهر رفت [و] چندان خلق کشته شد که عدد ایشان خدای داند، بیست ویکم صفر هم درین سال.

وکشتنِ امیر اجل بهاءالدوله دیگر باره بامیری روز دو شنبه بیست و پنجم صفر [و] کشتن امیربومنصوراحمدقوقهی‌را بهاءالدوله بروزپنجشنبه‌بیازدهم ذی‌القعدهٔ همین سال.

آمدن **امیرمؤیّد** بسیستان، و شارستان حصارگرفتنِ بهاء الدوله پیش وی، غرّهٔ جمادی الأولی بسال چهارصد وهشتاد وپنج، نشستن وی برپای شارستان تابغرّهٔ ماه رمضان همین سال. بعاقبت امیر بهاءالدوله ازشارستان بیرون شد وامیر مؤید بنشست بامیری، وبشد بهاء الدوله بقلعهٔ دره[2] با یاری **قزل سارع**[3]، کبورکندنِ[4] قرامطه آمده بود، آنجا بودند تابوفات[5] **سلطان ملکشاه** بود، و از آنجا بسیستان آمدند هردو بهم،

---

(۱) نام ناحیتی است ولی اعراب آن معلوم نشد.

(۲) حصاردره متصل بسیستان ازمضاف مؤمن‌آباد محل ملاحده. (جهانگشای جوینی۲چاپ‌طهران ص ۱۱۰).

(۳) اینجا وپائین، سارع دراصل کتاب با عین است و در بعض نسخ ویرا قزل سارق با قاف نویسند و مشارالیه از امرای سلطان ملکشاه سلجوقی است که بقلع وقمع اسمعیلیان قهستان که رئیس آنان حسین قاینی ودر قلعه دره ازمضافات مؤمن‌آباد تحصن جسته بود (۴۸۵) مأمور گردید وهم درین سال ملکشاه بمرد وملاحده قوت گرفتند وجوینی ویرا قزل ساریغ با غین ضبط کرده است (۳ص۱۱۰).

(۴) کذا... وظاهراً: که به ورکندن قرامطه آمده بودند ـ یعنی بقلع وقمع آنان، و ورکندن همان برکندن است وعبارت سرهم نوشته شده وکبورکندن شده.

(۵) کذا.. والظاهر، وفات.

درماه رمضان برین تاریخ ، بازآمدن بهاءالدوله : پس بیرون شد ، بسیستان، خود و امیر قزل سارع بپای شارستان [و]ده هزارمرد ازشارستان بروی جمع شد از اطراف ، چون همه بیامدند بپای سیستان جمع شدند ازدهم ماه ذی‌الحجّه سال چهارصد و هشتاد وشش تادهم ماه‌محرم ، یکماه آنجا بودند ، شب‌دوشنبه هزیمت کردند ده روزگذشته ازماه‌محرّم .

آمدن لشکر غزنین و امیر بهاء الدوله با ایشان ، دیگر باره بپای شارستان سیستان ، وحصار گرفتن امیر مؤید شارستانرا بروز دوشنبه پنجم ماه صفر بدین سال ، واین نوبت آنجا بنشستند ، ومردمانرا درشهر بشمردند ، که زین ایام که آنجا بودند قلیل وکثیر فرو نگذاشتند ازشهر ، ونگذاشتند که [کسی] درشد الا ماشاءالله [و] آنجابودند تا یازدهم ربیع‌الآخر ، روز سه شنبه همین سال ، و همه [بناگاه] بر کندند که چنین گفتند که هیچکس ندانست که چه شده است .

شدن امیر مؤید از شارستـــان ، خود و قوم خود بیست و هفتم ربیع الآخر همین‌ماه بشارستان[۲] بامیر بونصر شهنشاه سپردن ما[۲] ودرشهر بنشست بامیری ، وامیر اجل بهاءالدوله حصارطاق بگرفت ودر طعام ، و بادارمحموث قلعهٔ برونج بگرفت بر نام‌بهاءالدوله ، ونامه‌کردند اهل‌شهر وامیربوالفضل[۳] ، برامیرماموں ، تاازهراة بیاوردند ، ودر شارستان بنشاندند نیمهٔ ماه رجبِ همین سال [و] حربها میرفت میان ایشان درین سال تاروز پنجشنبه بیست وپنجم ماه جمادی‌الآخر بسال‌چهارصد و هشتاد و هفت بعضی مردمان سیستان از شارستان ببهاءالدّوله میل کردند و دری را بدادند ، و بهاءالدّوله بر شهر برآمد ، و چنین گویند که سیصد مرد را از شارستان بکشت ، از وقتِ روز بر ...د تا نیمروز ، و غارت کردند ورفت آنچه رفت ، و امیر بهاءالدوله در شارستان بنش...

(۱) این جمله باید عنوان باشد .

(۲) ازاینجا عبارت چنین که دیده میشود بسیارپریشان ودرهم است وظاهراً این‌عبارت چنین‌است ، وشارستان بامیر بونصر شهنشاه سپردن ، واودرشهر بنشست بامیری ، یعنی بونصرشهنشاه بامیری نست وامیر مؤید که شارستان بوی سپرده بود برفت .

(۳) یعنی امیر بوالفضل واهل شهر بامیرمأمون که درهراة بود نامه نوشتند واورا طلب داشتند ،

(٤) روز برآمد ، یعنی برآمدن روزوطلوع آفتاب .

بادار محمود ارگ را بگرفت و نایب امیر **بونصر شهنشاه** بود، و کوتوال ارگ بود از جهت **امیر بومنصور**، آخر الامر بادار محمود فرود آمد، پنجم ماه رجب [و] در باغ شارستان او را در حبس کردند و موکلان بر وی کردند تابیستم ماه رجب آنکه ویرا بکشتند و [سپاه] ببیرونج فرستادند و بروی کوتوال قلعه‌ببیرونج[1] بود قلعه بگرفت[2] و جنگ میکرد **امیر مودود** (کذا) ازقوقه بر[3] وی بود، درقلعه شدند هردو، قریب سه‌ماه آنجا بودند، تا بصلح فرود آمدند [و] قلعه بر دست امیر بهاءالدوله کردند[4].

هم در این سال آمدن لشکر **قرامطه** خذلهم‌الله و لعنهم بپای نه فرسنگ ماه (کذا ؟) و شدن لشکر سیستان بجنگ ایشان بنه، و پس ایشان بشدند تا بمحتاران خوانند[5] حربی رفت آنجا درمعنی حرب **بدر**[6] هزار و چهارصد مرد ازقرامطه خذلهم‌الله بدوزخ فرستادند، چنین صفت کردند[7] که یك مرد ازلشکرسیستان بردست قرامطه کشته شد وبس، آن جنگ درماه جمادی‌الأولی بود بسال چهارصد و هشتاد و نه، وآمدن **امیر التعاری**[8] بدرق چهاردهم جمادی الآخر چهار صد و نود، ومقیم شدن اوی بدرق و پیرامون آن بدهمولین[9] وبدستکرده تا دوازدهم ماه رجب هم بدین سال، وغارت کردن

---

(۱) ظ : قلعهٔ برونج .

(۲) یعنی کوتوال قلعهٔ برونج قلعه را حصار گرفت وجنگ میکرد .

(۳) این کلمه « بر » بافتح اول وکسر ثانی هم خوانده میشود ولی اصلا « بر »یست که «با» معنی میدهد، مثل اینکه قبلا هم مکرر آمده وگاهی بدان اشاره شده است و امیرمودود بروی ـ یعنی : باوی .   (٤) یعنی بدست او دادند .

(٥) یعنی دنبال قرامطه برفتند تابجائی که‌آنرا محتاران یامختاران‌خوانند (دربنباب، رك : تعلیقات)

(٦) درمعنی حرب بدر ـ یعنی مانند حرب بدر ، چنانکه امروز هم درخراسان وقتی که تشبیه‌کنند گویند : حکم فلان چیز ـ یعنی مثل آن .

(٧) صفت کردند ، یعنی‌تعریف‌کردند ووصف نمودند ، چه صفت بمعنی وصف وتعریف آمده است.

(٨) کذا وظ : الب غازی . . . والب غازی یکی ازامرای سلاطین غوراست وحکومت هراة را داشته ومحتمل است این همان « الب غازی » باشد چه هردو تاریخ همعصر هستند .

(۹) کذا . . . وشاید « بدیه مولین وبدستکرد » که دو ده باشند ؟

او نیمی‌درق را و باز فروختن او نیمی درق را بپانزده هزار دینار [که] بستدند درمدّتی خجاره[1] ، و آن هم بدین تاریخ بود .

آمدن **امیر بومنصور شهنشاه** ازخراسان و **امیرفرخشاه** با وی و **امیر مامون بوالعباس** از نه ، همه بهم شدند و امیراجل **بهاءالدوله** را درشارستان پشردند[2] در ماه شعبان بسال چهار صد و نود و دو ، و حربها میرفت میان ایشان تا بسلخ ماه صفر بسال چهار صد و نود و سه ، هفت ماه پیوسته .

درین سال بود که نرخها عزیز شد ، گندم منی بدویست درم نقد شد ، و جو بصد وهشتاد درم ، وخرما بصد وبیست درم ، وآب آمده بود پس نوروز ، یکماه درجوی برونج برفت و بچهل روز بر همه اوق فراخ شد ، این همه در سال چهار صد و هشتاد و سه بود ، و همچنان غلّه عزیز میشد تا منی گندم در ناحیهٔ سیستان بهزار و دویست درم رسمی شد ، وجو وگاورس وخرما هم بدین نرخ شد ، تا خدای عزّوجل نیکوکرد .

آمدن لشکر **قرامطه** خذلهم‌الله بدرق وکشتن دانشمند بوالحسن قاضی‌را روز سه شنبه هفت شب مانده از صفر بسال چهار صد و نود و پنج .

آمدن امیر مأمون ببرونج در ماه جمادی‌الأولی بسال چهار صد ونود وشش:
آمدن **امیر برغش**[3] سفهسالار **سلطان سنجر** بسیستان در آخر ماه صفر و شدن اوبپای شارستان وصلح کردن برآنك امیربهاءالدوله **خلف** وامیراجل **تاج‌الدّین ابوالفضل**[4]

---

(۱) خجاره ، بضم خاء و فتح آن ، کم و اندك را گویند (برهان) .

(۲) یعنی ، فشردند ، رجوع به ص ۳۲۶ حاشیه (۳) .

(۳) امیر برغش در سال ٤۹٤ مأمور قلع و قمع ملاحدهٔ قهستان و طبس شد و در ٤۹۷ طبس را فتح کرد (کامل ۱۰ ص ۱۱۲ ـ ۱۳۲) .

(٤) تاج‌الدین ابوالفضل پسربهاءالدوله خلف بن ابوالفضل نصربن‌احمداست وداستانهای شجاعت ورشادت وی ضبط صحف تاریخ میباشد ـ رجوع‌به ؛ (کامل ؛ ج۱۰ص ۳۵۵ـ۳۵۳) و (راحة‌الصدور ص۱٦۹ ـ ص۱۷۳ ـ ص۱۷٤) و(جامع رشیدی ـ غزنویه احوال بهرام شاه وارسلان شاه غزنوی) و تعلیقات شود .

بدو فرو شدند[1] وامیر تاج‌الدین را برخویشتن ببرد تا ببلخ و ترمذ، و آنجا ببود شش ماه تا ماه رمضان همین سال دراوّل ماه جمادی‌الآخر[ه] بسال چهار صد ونود و نه در آسمان علامتی پدید آمد هر شبی نماز شام پدید آمدی تا نیم شب یا زیادت چون ستونی یا مهتر[2]، ازروی زمین تا بکبد آسمان، آن سر که برزمین بودی پیوسته بایستاده بودی، رنگ آن سفید بودی، یکماه پیوسته همچنین بودی تا گم شد.

وعاصی‌شدن امیراجل **تاج‌الدّین‌ابو‌الفضل** برپدرخود غرّهٔ ماه رجب همین سال، وخصومتها میرفت میان ایشان تاآخرالامر تاج‌الدّین بشد [و] مرد اوق وسیستان بیشتر برٌوی گشتند، و همه سالاران سیستان برٌوی‌گشتند، و از اوق [و] پیش زره ونواحیهاء دیگر، و بشدند درغرهٔ ماه رمضان، در شارستان بگرفتند وجنگ آغاز کردند پیوسته، تا روزدوشنبه بیست و دوّم ماه رمضان همین‌سال، بعاقبت امیر اجل تاج‌الدّین ابوالفضل در شد در شارستان [و] بامیری بنشست بدین تاریخ، و **امیرشاهنشاه** برادر وی بگریخت وعاصی شد، بر وی و حصار طاق بگرفت و کوتوال آنرا بکشت و تاختنها میکردند بریکدیگر، وامیر **بهاءالدوله** درین وقتها درشارستان بود، آخرالامر بگریخت بشد بحصارطاق براميرشهنشاه یکی‌شد، و **امیرقلمش**[3] را ولشکر ویرا بکشید بسیستان و او در ناحیت اسفزار بود،

آمدن امیر قلمش بسیستان غرّهٔ ماه ذی‌القعده بسال پانصد، اندر سیستان [و] در نواحی آن پیوسته بودند، تا نیمهٔ ماه محرّم بسال پانصد و یکی، امیر بهاءالدوله بشد

---

(۱) یعنی: باعتماد او از حصار پائین آمدند.

(۲) یعنی: یابزرگتر از آن. (کامل ج ۱۰ ص ۱۴۵) در حوادث ۴۹۹ گوید: و فیها فی ربیع الاخر ظهرکوکب فی‌السماء له ذوابة کقوس قزح آخذة من المغرب الی وسط‌السماء ... الخ.

(۳) کذا ... قاف و بعد آن لام در هر سه نوبت ـ لیکن در میان اسامی ترکمانان «قتلمش» هست و قلمش نیست و اولین کسی باین نام در آن زمان قتلمش پسر اسرائیل و برادر بیغوی کلان و میکائیل وعم طغرل وچغری بوده که بعد از فتح ممالك خراسان مملکت جرجان واستراباد درحصهٔ وی افتاد ودیگری قتلمش پسر قتلمش مذکوراست، ومحتمل‌است که این شخص همان باشد وقتلمش سومین مجدالدین قتلمش پسر سلجوق شاه بن قتلمش دوم است (شجرهٔ سلاجقه ـ راحة‌الصدورص ۸۴ـ۸۵).

برلشکر **قلمش** تا برون وجول[1] تا آخرالامر امیر اجل ملك مؤید **تاج‌الدین ابوالفضل** باپدرخود صلح کرد **بهاء الدوله** ، [و] اورا بیاورد برآنکه بیاید بسیستان وهمه مرادهاء او بحاصل ، الاّ امیری اورا ندهم ، این من باشم .

آمدن امیر **فرخشاه** دیگرباره بسیستان بیستم ماه شعبان بسال پانصد ویکی[2] ، و آمدن لشکر **ملاحده**[3] بسال پانصد و بیست و سه ، و شدن تاج الدین بسمرقند بسال پانصد و سی وپنج[4] و آمدن از سمرقند در شوال بسال پانصد و سی و هشت ، وحادثه و بیماری در ماه شعبان بسال پانصد و پنجاه و نه .

و آمدن شمس الدین ازنیه غرهٔ رمضان هم بدین سال [و] یخ بستن خرماء سیستان در صفر بسال پانصد و شصت و دو ، و خورشید گرفتن بجمله [و] روز چون شب شدن و ستاره پدید آمدن روز بیست وهفتم جمادی‌الآخر[ه] هم بدین سال .

گرفتن پادشاهی امیر **تاج‌الدین حرب**[5] یازدهم شعبان بسال پانصد و شصت و چهار ، و آمدن **عزالملوك** ازنیه هم بدین سال .

[و] درمیان دو عید آمدن **غُزّ لعنهم‌الله** و مصاف شکستن روز عید اضحی

(۱) در اصل کتاب « رور وحول » نوشته لیکن در اوایل کتاب « رَوَن وجول » ذکر شده ویکی از بلوك سیستان است .

(۲) اینجا ۲۲ سال ازتاریخ افتاده و ذکر نشده‌است وبعدازدوسطر دیگر باز ۱۲ سال افتاده است .

(۳) ملاحده وقرامطه مراد اتباع حسن صباح است ، ودراوایل امرآنان را قرامطه نوشته واینك ملاحده مینویسد ـ از نوشتهٔ مورخان معلوم است که اسمعیلیان ایران تا آخرحکومت محمد بن کیا بزرگ امید ملحد نبوده‌اند وبسنن اسلامی پای بند بوده ولی از حکومت حسن بن محمد بن بزرگ امید که اورا علی ذکره السلام میخوانده اند ودر سنهٔ ۵۶۱ کشته شد ، کیش الحاد آشکارا کرده اند .

(٤) تاج الدین در سنه ۵۳۶ و بقولی ۵۳۵ در رکاب سلطان سنجر درجنگ معروف قطوان سمرقند با لشکرخطا حاضر بوده وشجاعت عجیبی بروز داده و همانجا اسیرشده ومدت یکسال بااحترام تمام نزدخان خطا بوده وبعد آزاد شده است (کامل ۱۱ ص ۳۳) (راحة الصدور ص ۱۸۳) .

(٥) تاج‌الدین حرب پسر پسرعزالملك ونبیرهٔ پسری تاج‌الدین ابوالفضل بزرگ است وقبل ازاو بگفتهٔ روضة الصفا وطبقات ناصری ـ ملك شمس‌الدین محمد امارت سیستان داشته است (روضه ص ٤٦٠)

هم درین سال [و] دیگر باره آمدن **غز** نیر دهم[1] محرم بسال پانصد و هفتاد وچهار ، وآمدن لشکر **ملاحده** لعنهم‌الله بدیه حورق (؟) و کشتن **ادیب با جعفر** را بروز چهار شنبه غرهٔ رجب سال بر پانصد و نود ، و شدنِ لشکرسیستان بقهستان پانزدهم این ماه ، و هزیمت لشگرسیستان بروز چهار شنبه بیست و دویم ماه رجب هم بدین سال ، دیگر باره‌آمدن‌ملاحده بدیه‌ربجن(؟) وحصار بستدن وبردن **قاضی‌طاهر** [و] **قاضی‌مسعود** را بروزچهارشنبه پنجم جمادی‌الآخر[ه] بسال پانصد ونود ویکی، شدن لشکر سیستان و غور و خراسان بدر قاین [و] کشتن ملحدان[2] . . . .

آمدن **تاج‌الدین‌ایلدوز**[3] بسیستان ، و**نصیرالدّین حسن**[2] ، وخراب کردن ، و خلاف کردن با یکدیگر و باز گشتن بسوی خراسان بسال ششصد و دو ، ورفتن لشکر سیستان بمدد **سلطان محمد**[4]**خوارزمشاه** بدرهراة وفتح هراة بسال ششصد وچهار ، وفات یافتن خداوند **ناصرالدّین عثمان** بن **حرب** بن **محمد نَوَّرالله قبرَه** هم درین

(۱) ظ : غز نیز دهم ـ یا : غز سیزدهم .

(۲) چند سطر قبل شانزده سال و اینجا باز یازده سال از تاریخ افتاده است ـ و در اصل کتاب مطلب دراینجا ناتمامست وتا آخرصفحه سفیداست ، واین واقعهٔ رفتن‌عساکرخراسان وغور وسیستان بدر قاین و جنگ با ملاحده در حدود سنهٔ ۵۹۶ بوده است که سلطان محمد خوارزمشاه بامر سلطان تکش خوارزمشاه پدرش لشکر بقلع وقمع ملاحدهٔ ترشیز قهستان کشید وبدون نیل مرام باز گشت و تکش در آن اوان بمرض خناق در گذشت .

(۳) صحیح « یلدوز » است تاج الدین یلدوز یکی از غلامان معزالدین محمد سام غوری است ، که بعد از کشته شدن معزالدین محمد پادشاهی غزنین بتاج الدین یلدوز رسید ومدت نه سال پادشاهی کرد و طبقات ناصری آمدن او را بسیستان و حرب کردنش با ملك تاج الدین حرب وخلاف کردن ملك نصیرالدین حسین امیر شکار که ازامرای وی‌بود باوکه هم اینجا بدان اشارتی رفته ذکر میکند (رجوع شود بطبقات ناصری ص ۱۳۴)

(٤) در اصل « محمود » . وصحیح : محمد وهو قطب‌الدین محمد بن تکش .

سال ، و رفتن **خواجهٔ زوزن**[1] بجانب کرمان و مدد طلبیدن ، و رفتن **شهاب‌الدّین محمود** با لشکر سیستان بمدد وی وفتح کرمان بردست ایشان بسال ششصد وشش .

وفات یافتن خداوند **ملك معظم تاج‌الحق والدین حرب بن‌محمد** نوّر الله مرقدَه در سوّم رجب سال بر ششصد وده .

قرار گرفتن تمامی‌ملك سیستان برخداوند **یمین‌الدین**[2] **بهرامشاه** بن **حرب** هم درین‌روز ؛ لشکرطلبیدن **سلطان محمد خوارزمشاه** ازسیستان ، وفرستادن‌خداوند یمین‌الدین **شمس‌الدین زنگی** بن[3] امیر **باحفص جوینی** را وسرهنگ **اصرم کمری**[4] را با شش هزار مرد بمدد وی بلب آب ترمد بسال ششصد وپانزده ، وقرب صد وپنجاه هزار سوار لشکر سلطان عرض داده بودند ، بیرون پیاده که صد هزار دیگر بودند ، چون لشکر **منغول**[5] بلب آب ترْمد [رسید] ، سلطان محمد خوارزمشاه هزیمت کرد ولشکرسیستان بجملهَ کشته شدند یا برآب غرق شدند واین بود بسال ششصد وشانزده ؛ و گرفتن لشکر منغول زمین خراسان را هم درین سال ، و کشته شدن یمین الدین بهرام شاه بن حرب بردست **ملاحده** که باسم **فدائی** بودند دربازار سرّاجان روز آدینه پنجم ماه ربیع الآخر بسال ششصد و هژده ، ونشستن خداوند زاده **تاج‌الدین‌نصر[ات]** بن

---

(۱) وهو خواجه رضی الدین ملك زوزن (رجوع شود بتاریخ سلاجقهٔ کرمان ص ۱۹۹-۲۰۰) .

(۲) احیاء الملوك (ورق آ ۳۵) شمس الدین و روضة الصفا او را یمین الدوله نوشته وگوید ؛ ابو نصر فراهی صاحب نصاب چند بیت در مدح وی گفته است ، واین چهار بیت از آن ابیات برسبیل تبرك ثبت افتاد .

شه نیمروزی و در روز ملکت	خجسته هنوز اول بامدادست
درین حرب کاندر قهستان نمودی	جهانی پر ازعدل وانصاف ودادست
بمان درجهان تا جهان را طراوت	ز آب و زآتش زخاك و ز بادست
نماند فراموش بر یاد خسرو	ثناء فراهی اگر هیچ یادست

(۳) احیاء ؛ وامیر باحفص .

(٤) احیاء ؛ کمرکی . (٥) در تمام نسخ فارسی و عربی (منغول) یا (مغل) ضبط شده ، لیکن در کتب اروپائی منغول مینویسند ، واینکتاب هم مغول وهم منغول ضبط کرده است .

....

بهرامشاه[1] بامارت سیستان روزیکشنبه هفتم ماه ربیع‌الآخرهم درین سال؛ خلاف کردن شاه **شمس‌الدّین زنگی** [و] **شجاع الدّین سام اصرم کمری و بادار نصر علی** برونجی، و بیرون آوردن خداوند زاده **رکن‌الدّین بومنصور** بهرامشاه ازارك حبس و طبل بنام وی زدن، و هزیمت کردن خداوند زاده **نصرت** بجانب بُست، درروزچهار شنبه بیست و چهارم جمادی‌الأولی هم درین سال، ونشاندن **امیرشهاب‌الدّین محمود** ابن**حرب** را، و در حبس کردن خداوند زاده رکن‌الدین هم درین روز [و] باز آمدن خداوند زاده نصرت از جانب بُست ومصاف کردن شهاب الدین محمود با وی، وبیرون آمدن رکن الدین از قلعهٔ ارك و بر ملك نشستن وی در اول رجب هم درین سال، و مدد طلبیدن خداوند زاده رکن‌الدین از لشکر**مغول** که ازجانب بُست می‌آمدند ورفتن خداوند زاده نصرت از پیش ایشان بجانب خراسان در ماه صفر بسال ششصد و نوزده، و کشته شدن رکن‌الدین بومنصور بهرامشاه بردست غلام ترك خود، پانزدهم ربیع‌الاول هم درین سال؛ و نشستن خداوند زاده **امیر بوالمظفرحرب** هم درین روز، [و] باز آمدن خداوند زاده نصرت ازجانب خراسان و برملك نشستن پانزدهم جمادی‌الاولی هم درین سال؛ آمدن لشکر کافر بار اول بسیستان در عهد دولت خداوند زاده نصرت غرهٔ ذی‌القعده هم‌درین‌سال و گرفتن شهرسیستان وخراب کردن [وکشتن خداوندزاده نصرت][2] روزآدینه بود، دهم ذی‌الحجّه بسال ششصد و نوزده.

آمدن **علاءالدّین احمد** بن **عثمان** بن **حرب** از جانب نیه بسال ششصد و بیست، وکشته شدن علاءالدین احمد بردست امیر**سام**[3]**جوجندیزی** بیست ونهم ماه رمضان هم درین سال، و نشستن خداوند زاده **امیرعلی بن حرب** بن **محمد** در ماه شوال‌هم درین سال؛ وخلاف کردن بزرگان سیستان ورفتن **بادارطاهرمامون‌درقی** بنیه و آوردن ملك **تاج‌الدین ینالتکین**[4]**شاه محمود** را، و نشستن وی در مُلك

---

(۱) روضة الصفا بنقل از طبقات ناصری، نصرت‌الدین بن بهرامشاه ضبط کرده ودرین‌کتاب نیز بعد ازین همه‌جا ویرا « خداوند زاده نصرت » مینویسد. (۲) از احیاء، ورق آ ۳۵.

(۳) سام - بی نقطه هم خوانده میشود.

(٤) کذا ظ؛ افتاده دارد.. نیالتکین هم دیده شده و این شخص بقول میر خواند بنقل ازطبقات ناصری ازابناء عم‌محمد خوارزمشاه است‌که بهندوستان‌افتاده ازآنجا دررکاب جلال‌الدین خوارزمشاه

سیستان وکشتن **امیرعلی** را درجمادی‌الاخر بسال ششصد وبیست ودو ، وعمارت کردن ارك وخندق زدن میان شهر وارك هم درین سال ، و رفتن **ملك ینالتکین** بجانب نیه ، وآمدن لشکر **ملاحده** بمصاف وی وهزیمت کردن پیش ایشان هم درین سال ، ونشاندن **اسد منجنیقی** بنیابت ، وبجانب فراه روانه شدن ، وخلاف کردن بزرگان سیستان ، و آوردن پسر **امیرخلف** ودربندان کردن[1] ارك بسال ششصد وبیست وچهار ، وآمدن ملك ینالتکین ازجانب فراه و آوردن **بیرکل ملك** (؟) را باخود ، وهزیمت کردن لشکر ازپای ارك ، و شدن باوق وقوقه را حصار گرفتن ، وآمدن ملك ینالتکین بشهر ؛ وبردن لشکر بمصاف قوقه و شکستن مصاف ایشان و کشته شدن ایشان بر دست وی ، هم درین سال ؛ و رفتن ملك ینالتکین بجانب گرمسیر و غور تا حدّ توالك و اسفزار ، و بردن لشکر سیستان وگرفتن آن ولایت و آوردن ملکان آن ولایت بخدمت ، بسال ششصد و بیست و شش ؛ و آمدن **جُرْماغون** ولشکر **مغول** و شدن ملك ینالتکین بکوه اسپهبد و در بندان کردن کوه ، چهل روز ، وخلاص یافتن ملك ینالتکین ازکوه بسال ششصد وبیست و هفت ، و آمدن **قراجه**[2] و **یغان سنقر** ، وپناه آوردن بسیستان بسال ششصد وسی ، وآمدن لشکر ملاعین[3] **خذلهم‌الله** درعقب ایشان درعهد دولت ملك ینالتکین پانزدهم ماه ذی‌القعده هم درین سال ، و گرفتن شهر در بیست و هفتم ماه رمضان بسال ششصد و سی و یکی ، و گرفتن قلعهٔ ارك واسیرکردن [ملك ینالتکین ، وکشتن] باقی مردم که مرده[4] بودند درچهاردهم

❊ بکرمان آمده و سبب شاه عثمان (؟) ازبراق حاجب استمداد نمود وبراق حاجب تاج‌الدین ینالتکین را بمدد وی فرستاد وشاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنك کرده وکشته شد و نیالتکین سیستان را متصرف شد . . الخ (روضة الصفا ج ٤ ص ٤٥١) (رك : تعلیقات) .

(۱) در بندان کردن ، همان حصار گرفتن است که تحصن وقلعه بندان باشد .

(۲) دراصل « قراحه » واینده از خوارزمیان اند .

(۳) یعنی لشکر مغول .

(٤) میرخواند مینویسد : لشکر مغول بار دیگر در ٦٢٥ بولایهٔ سیستان رفتند وتاج‌الدین نیالتکین در قلعه محصور بود وقریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت ولشکریان غوری و توالکی وسکزی و غیرهم ازاتراك که باوی درقلعه بودند اکثرهلاك شدند وتیری بچشم ملك‌آمده نور باصره‌اش زایل ❊

جمادی‌الأولی بسال ششصد و سی و دو . و درین مدت که دربندان بود بقدر صد هزار آدمی بیش یا کم از درد پـای و دهان و دندان ، هلاك شدند ، و نرخ اجناس حبوب و اطعمه و مأکولات بدین منوال انجامید که شرح داده شود :

فانید[1]		ل	روغن ستور	گوشت گوسپند
یکمن	یکمن	یکمن	یکمن	یکمن
ده دینار	پانزده دینار	دوازده‌دینار[2]	پنج دینار[3]	چهار دینار

گوشت گاو	پیـــــه	ر ـــ	سیرخشك[4]	حنـــــــــــا
یکمن	یکمن	یکمن	یکمن	از برای درد دهان وپای که
دو دینار	چهار دینار	شانزده‌دینار	بیست وپنج دینار	مفید بود، یکسیر هفت‌دینار

آملـــــــه	آر ـــ ـ د (کذا)
هم‌جهت این‌ادویه	دویست من
یکسیر هفت دینار	یك دینار

بیعت کردن معارف سیستان با **ملك شمس الدّین علی بن‌مسعود خلف**

کشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و نیالتکین را بقلعهٔ اسپهد برده کشتند . . . الخ (ج ٤ ص ٤٦١) .

---

(۱) فانید بروزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند (برهان) .

(۲) ازاینجا ببعد « دینار » بشکل سیاقی نوشته شده و « مار » خوانده میشود .

(۳) ستور را بدون نقطه نوشته ولی بقرینه بایستی همان باشد ، و مراد روغن چارپایان است از گاو وگوسفند وبز .

(٤) دراصل «سرحسك» است وکسی باخطی خیلی تازه در حاشیه «پنیرخشك» توضیح‌کرده . و « سیرخشك » که گویا برای دوا یامصرف خوردن بکار میرفته بحقیقت نزدیکتر است .

مهربانی، در ماه رمضان در سال ششصد وسی وسه.

جلوس وی بمملکت سیستان سیزدهم ماه ذوالقعده هم درین سال، و توجه نمودن وی بحضرت **قاآن**[1] در سال ششصد وسی شش و بنیابت نشاندن برادرخویش **مبارزالدین ابوالفتح** بن مسعود را.

آمدن **علاء الدین درهٔ کز**[2] بشمارهٔ[3] سیستان کرت اول درسال ششصد و سی و نه ورسم قلان و قبجور[4] نهادن، وخراب کردن قلعهٔ اسپهبد را **امیر ترمغی**[5] و **ملك مجدالدین کالیونی** درغرهٔ ماه محرم در سال ششصد و چهل.

آمدن سیلاب در ولایت سیستان چنانك در کنارهٔ خندق و حوالی شهر یك نیزه بالا آب میرفت و در طرف مغرب تا بیابان سر کنندهٔ کرمان آب داشت، و درطرف مشرق تا پای کوه دزدان، و در شمال تا پای کوه فراه، و در جنوب تا حدود مکران، بدین منوال آب بود، وازشهر مدت سه ماه بر کشتی میباید شد، ودرین مدت درخندق هشت مرد غرق شدند، ودر حوالی ولایت درین سیلاب قرب سیصد آدمی از مرد وزن و بسیار چهارپای هلاك گشتند، واغلب غلهٔ سیستان را آب ببرد، درروز آدینه نوزدهم

---

(۱) مراد اوکتای قاآن است که بعد ازچنگیزخان ایلخان شد، (۲) احیاء ورق ۳۵: ازدرهٔ کز.

(۳) شماره سیستان ـ مراد ممیزی و جمع بستن مالیات است ـ در روضة الصفا مسطور است که منکو قاآن هریك از گماشتگان را فرمود که در ولایات شمارهٔ نو کنند و مال بروجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند. (ج ۵ ص ۵۳۳ چاپ تهران)

(٤) اصل: قلان وقبحور (قوبچور ـ قبچور یاقبچو) دوکلمه مغولی‌است وهریك بمعنی نوعی از مال مقرردیوانی است که نزد رعایا میباشد ورسم مغول بوده است که مال هرجای را مقرر کرده وسپس آنرا بمقاطعه میدادهاند وغازان خان این رسم‌را برانداخت واصول کتابچهٔ تحصیلدار وجمع وخرج نهاد وازتواریخ برمی‌آید که قوبچور مالیات جنس ازچارپایان بوده واحیاءالملوك گوید: رسم سرگله گذاشت (رك: ـ حبیب السیرحالات غازان خان ـ ج ٤).

(٥) این نام ظاهراً مصحف (تمغا) باشد درصورتی که آنرا بضم‌اول وسکون ثانی وثالث والف مقصوره بخوانیم و تمغا از امرای مغول است که با هلاکو بایران آمد ـ همچنین شاید مصحف (طایر بوقا) باشد چه طایر [بوقا] بهادرنامی درهمین تاریخ مأمور دفع قراچه که از نوکران جلال‌الدین بود.

ماه شوال در سال ششصد و چهل و یکی .

وفات کردن خداوند **مبارزالدین ابوالفتح** بن **مسعود** نوّرالله قبرَه در ماه ربیع الاوّل بسال ششصد و چهل و هفت

دربندان کردن نیه را **امیر نکودر**[1] با سه هزارسوار ورفتن **ملك شمس الدین علي** بن **مسعود** بنیه ، و بیرون آوردن اهل نیه را بأیلی ، و بسیستان آوردن بسال ششصد وپنجاه ویکی ، ونهضت فرمودن ملك شمس الدین علی بن مسعود با لشکر سیستان بجانب شمال و مستونك ، و ستدن حصار قضدار[2] و مشکی وآن طرف ، بسال ششصد و پنجاه ودو ، وتوجه نمودن وی بخدمت امیرلشگر ، نام: **کدبغانویین**[3] هم درین سال .

آمدن **ملك شمس الدین کرت**[4] بحکم فرمان پادشاه وقت **منکوقاآن** بسیستان ، وخلاف کردن بزرگان سیستان درغیبت ملكِ خود ، وفرود آوردن اورا در قصر ملكِ خود شمس الدین علي بن مسعود در ماه محرّم سال برششصد و پنجاه وسه ، و بازآمدن ملك شمس الدین علي بن مسعود از خدمت کدبغانویین و خانه برِ وی فرو گرفتن و در خانه در شدن و اعتماد کردن بریشان ، و هم در روز کشته شدن در ماه صفر هم درین

---

* شده ودریکی ازقلاع سیستان مدت دوسال باوی جنگیده است . درجامع رشیدی مینویسد : «چون خبر فساد قراجه درخراسان بقا آن رسید فرمود ظاهر (طایر؟) بهادر از بادغیس لشکر کشیده و قراجه را دفع کند وآب درمنازل ومساکن ایشان اندازد .... وبعد میگوید که قراجه پناه باقلعهٔ ارگ سیستان داده طایر بمحاصرهٔ آن رفت ... (جامع نسخهٔ خطی ـ اوکتای) .

---

(۱) جهانگشا چاپ طهران ص۵۷ (تکودراغول) با تاء وامیرتکودر یکی ازپسران (جوجی اغول) و نوهٔ چنگیز است که همراه هلاکو مأمور ایران شد نکودر (با نون) هم پسر هلاکو است .

(۲) غالباً قصدارباصاد نوشته شده وقزدارهم دیده شد واحتمال قوی داردکه همان قصدارباشد وآن یکی ازولایات جنوبی سیستان قدیمست که آنرا طوران هم میخوانده اند وامروزجزء مملکت افاغنه است .

(۳) کتبوقانویان ـ کدبغانویین کیتبوقا وکیدبوقا وکیتوبوقا ... یکی ازامرای مغولست که درركاب هولاکوخان درخمسین وستمائه مأمورقلع وقمع ملاحده قهستان شده بود ودراحدی وخمسین وارد قهستان شده است . (جامع رشیدی خطی) و (جهانگشا ج ۳ ص۶۲) .

(٤) وهو ملك شمس الدین محمد بن ابی بکر (٦٤٤ ـ ٦٧٦) .

سال ، ورفتن ملك **شمس‌الدين كرت** بخدمت پادشاه زاده **هلاؤ**[1] . [و]نشاندن **ارسى شاه ينالتكين** را بنيابت خود درين ماه .

رفتن برادر زادهٔ **ملك علي مسعود** ، اسم او ملك **نصير الدين محمد** بن **ابى الفتح** بن مسعود بخدمت اميران **مغول** وفرمان ستدن ، و فرستادن سپهسالار اجل **شجاع‌الدين نصربن خلف مهربانى**[2] بنيابت خويش بامارت سيستان ، وخودرفتن در عقب ملك‌شمس الدين كرت بطلب‌خون عمّ خود ملك شمس الدين **علي**[بن] **مسعودبن** خلف مهربانى‌بخدمت پادشاهزاده هلاؤهم درين‌سال وبازآمدن وفرمان آوردن هم‌درين سال، وآمدن ملك‌شمس الدين [كرت] كرّت دويم بسيستان، ورفتن **ملك نصير الدين** بخدمت پادشاه هلاؤ و مدتى بودن در خدمت ، در سال ششصد و پنجاه وهفت .

باز آمدن ملك نصير الدين از خدمت پادشاهان ، و فرمان آوردن بامـارت سيستان، ونشستن بمملكت سيستان، درسال ششصدو پنجاه ونه ، منتصف جمادى‌الاولى و بيرون كردن نواب ملك شمس الدين كرت را از سيستان ، و كشتن انكسان كه با وى يار شده بودند بكشتن عمّ وى ملك شمس الدين علي بن مسعود ، چون **نوبت سالار**[3] **طاهر** بن **ابى الاسد**[4] **قوقهى** را ، ونقيب عميد [و] **مبارزالدين محمد** بن**حرب** بن

---

(۱) كذا . . و اصل آنچه معروفست هولاكو و هلاكو است و وى برادر منكو قاآن است و پسر تولو يا تولى خان بن چنگيز خان . قبل ازهولاكو امير ارغون از طرف اوكتاى قاآن امير خراسان و ايران بود وپيش ازوى‌كوركور ياغرغر (؟) نام وقبل ازاو جيتمور وقبل ازجيتمر چندگاه اميرجرماغون درخراسان بوده‌است وهولاكو بامربرادرش منكوقاآن كه ايلخان بزرگ‌بود درسنه (۶۵۱) مأمورايران وديارمغربى‌گرديد (جامع رشيدى جلد معروف بمغول خطى نسخهٔ نگارنده) (جهانگشا ج ۳ ص ۹۰) .

(۲) احياء ورق آ ۳۶ : مهربان .

(۳) نوبت سالار . منصبى بوده است ، يعنى سالار نوبت ونوبتيان ، ونوبت در اصل لغوى معلوم است ، و دراصطلاح علم شده است برطبلى‌كه بسه ياپنج نوبت بردرسراى ياخرگاه پادشاه ميزده‌اند و طبل زننده را نوبتى‌ميگفته‌اند چنانكه استادى‌گويد :

آنرا كه چار گوشهٔ عزلت ميسرست — گو پنج نوبه زن‌كه شه هفت‌كشورست

(٤) احياء (ورق ب ۳۶) : طاهر بن اسد .

مقاتل[1] **برونجی** را ، درسال ششصد وشصت ویکی . [و] فرارنمودن ابناء ایشان بفراه در ماه رجب هم درین سال .

اساس‌نهادن ملك معظم نصیرالحق والدین عمارت قلعه ارك و بارهٔ شهر ، که مدت چهل سال بود تا لشکر ملاعین خراب و هامون کرده بودند ، دراوایل رمضان هم درین سال .

جمع کردن لشکر ، **ملك شمس‌الدین کرت** ، از تمامت غور و خراسان و فراه و نیه ، و با چندین ملوك کبار و امراء بزرگ و جماعتی از مخالفان سیستان بدر شهر آمدن ، و شبیخون آوردن ، و جنگ کردن ، و شکسته شدن مصاف وی هم [در] ساعت ، و هزیمت شدن و باز گشتن از در شهر ، روز آدینه در سیزدهم ذی‌الحجّه هم درین سال .

آمدن ملك کبیر **عمادالدین کجوران**[2] ، والتجا ساختن بخدمت **ملك معظم نصیر الحق و الدین** درهژدهم شعبان هم درین سال ، ومراجعت کردن بجانب ولایت خود بخوش دلی تمام شهر[3] ، درین سال .

آمدن امیر **جنجو درنوبین** بسیستان وسپاه‌آوردن ، وبرروی زره لشکرگاه کردن ، و بهیرمند بزرگ یرگه[4] ساختن بر کنار آب ، سلخ صفر سال بر ششصد و شصت و سه .

آمدن امراء کبار ، **باغو و ارس نوبین**[5] با دوازده‌هزارسوار ، وملك شمس‌الدین کرت با جملگی لشکر غور وخراسان واسفزار وفراه و نیه وغیره ، و تمامت ملوك

---

(۱) احیاء : ومیرمقامل برونجی (ورق ٣٦ ب) . (۲) احیاء : کخوران .

(۳) چیزی افتاده است .

(٤) یرگه : شاید مراد جرگه باشد که نوعی است از شکار کردن ، چه مغولان هرسالی لشکر را بشکار جرگه وادار میکردند که در تیراندازی و سواری و انتظامات ورزیده باشند . جهانگشا چاپ طهران : نرگه با نون ضبط کرده است .

(٥) اسامی سه سطر بالاتر واین اسامی وآمدن این‌جماعت بسیستان درتواریخ دیده نشد . احیاء : ملك کبیر حنحو درنوس (بی نقطه) و ماغولاش (؟) .

و امراء این دیار ، ومخالفان سیستان ، ومصاف کردن با امیر بزرگ **جنجو درنوبین** ، و شکسته شدن مصاف وی ومنهزم بشهر آمدن ، و التجا ساختن بخدمت خداوند ملک معظم **نصیر الحق والدین** خلدالله ملکه ؛ ورفتن لشکرها تمام بجانب زره ، ودوازده روز توقف کردن ، وخرابی نمودن ، وبقتل آوردن بسیاری مردم را از **سجزی وبلوج**[1] و **مجوسی** ؛ و بیشتر مردم سواد کی بیرون بودند باایشان یارشدن ، و آمدن بدر شهر، غرهٔ ربیع الاول هم درین سال ، وچهل روز دربندان کردن ، وشبیخون آوردن ازدرون شهر بریشان در شب آدینه و بسیاری از لشکر ایشان را قتل کردن ، و سرها و علمها[2] و اسبان و سلاحها [ی] ایشانرا در شهر آوردن ، وایلی خواستن امراء بزرگ با **ملک معظم نصیر الحق والدین** ، ودرمیان آمدن **ملک نیه** ، و بیعت کردن وبیرون شدن ملک معظم بدر شهر ـ دروازهٔ طبق گران ـ ودیداری کردن ، وسخن گفتن باامراء بزرگ ، و برخواستن لشکر از در شهر ، منتصف ربیع الاخر هم درین سال و نشاندن **ملک تاج الدین ارسی شاه** را باوق با یکهزار مرد از سوار و پیاده از غور وهراة واسفزار و نیه وفراه و جدا گرفتن اوق از پیش زره ، وقلعهٔ برونج ودزها را عمارت کردن هم درین سال .

آمدن **ملک عزالدین تولك**[3] با چندین امراء بزرگ ازغور وخراسان و اسفزار و فراه بمقدار پانصد سوار بمدد ملک کبیر تاج الدین ارسی شاه ، در اوایل رجب سال برششصد وشست وشش ، آمدن ایشان باتمامت لشکر بهفشتهٔ ترکان[4] ، وجنگ

(۱) دراصل کتاب « بلوح » .

(۲) اصل : سرهاء و علمهاء واین همزه بعدازالفهای جمع فارسی درحالت اضافه درست است لیکن درغیر اینمورد صحیح نیست .

(۳) تولك نام قلعه ایست درحدود غور وغرشستان ـ منهاج السراج مؤلف طبقات ناصری شرحی از آن قلعه وصف کرده وجنگهای مردم آنرا با سپاه مغول آورده و خود هم در آن جنگها همراه بوده وگوید تا امروز (٦٥٩) آن قلعه در دست هزبرالدین محمد بن مبارك است که در شهور ثلث و عشرین وستمائه امیر تولك بوده است (طبقات ناصری چاپ کلکته ص ٣٦٤) .

(٤) دراصل « فشته » بی‌نقطه تاء است ـ و بامراجعهٔ بصفحه ٤٠٥ س۱ واحیاء الملوك معلوم شد

کردن با نقیبان کلما[ر]ود وچند نفرمردم ازیشان و ازنقیبان کلما[ر]ود بقتل آمدن؛ و بیرون رفتن لشکر[ملك] ازشهر، وفرستادن برادرخویش **ملك الامراء والكبار علاء۔الملت والدین**[1] را بالشکرساخته ، ورفتن ایشان ازپیش‌وی بهزیمت ، تا رباط دشت ، و جنگ کردن وشکسته شدن مصاف‌ایشان، وچندکس‌ازایشانرا بقتل‌آوردن و اسیر کردن ، ومنهزم شدن ایشان ، و بازگشتن لشکرازعقب ایشان درشانزدهم شعبان هم درین سال .

نهضت فرمودن رکاب مبارك ملك معظم باوق ، ودربندان‌کردن قلعهٔ قوقه را ، و نه روز جنگ کردن و ستدن فصیل ، و چند کس را زخم‌کردن ، و عاجزشدن ایشان ، و از سر عجز بیرون آمدن ، و دست عهد ستدن ، و امان خواستن و چند کس را از ایشان با خود آوردن از مهتران ، و بازگریختن ایشان از راه ، و بند کردن یکی را ازمهتران ایشان، وباردیگر [آن‌گروه] اساس‌نهادن وقلعه راست‌کردن وآغازجنگ را مستعدبودن ، دردوم ذی‌الحجه هم درین سال .

رفتن ملك‌الامراء والكبار ملك علاءالدولة والدین[2]**صفدرنیمروز** ، دام‌دولته بالشکر ، وخبریافتن **ملك تاج‌الدین ارسی‌شاه** ، وایشان جمع[3] کردن‌لشکر در دیه سمور[4] و بیرون شدن بصحرا ، ومصاف‌کردن وشکسته شدن ایشان ، وپناه بردن بقلعهٔ سمور [و] درعقب ایشان راندن **ملك الامراء والكبار علاءالدولة والدین** ، وچندکس را از ایشان درخندق حصار سمور انداختن ، وزخم وقتل‌کردن ، وبفیروزی بازگشتن ، در بیست وچهارم محرّم سال برششصد وشست وهفت .

---

* «فشته» است بمعنی «پشته» که نام بلندی واسم محلی بوده است احیاء (ورق‌ب۳۷) لشتهٔ ترکان .

(۱) دراصل ، الملتوالدین ـ ودرچند سطر بعد « دولت والدین » ذکر کرده و احیاء : علاءالدین برادر ملك نصیرالدین .

(۲) در اصل ، دولتوالدین ـ ودرسطور سابق کسی را باهمین القاب ، علاءالملتوالدین نوشته بود و هردو یکی است و او علاء الدین برادر ملك نصیرالدین است .

(۳) در اصل : وایشان وجمع‌کردن .

(٤) فی‌الاصل (وه سمور) ، وظاهراً : دیه سمور . احیاء : با مردم ثمور بیرون آمد .

دارالملك ساختن ملك نصیرالحق والدین خسرو نیمروز خلدالله ملکه در ارك ، و تمام کردن عمارت قلعهٔ ارك ، هم درین ماه وسال .

دفعهٔ دیگر نهضت فرمودن رکاب ملك معظم خسرو نیمروز ، با لشکر مغول باوق وبردن چند منجنیق ودربندان کردن حصارقوقه را ، ورکنی از باره را بمنجنیق خراب کردن ، و مضطرشدن ایشان و بعجز بیرون آمدن از صغار و کبار ، و قصدکردن لشگر مغول بزن وفرزند ایشان ، ومنازعت کردن ملك معظم جهت ایشان بامغولان ، و برهانیدن ایشان از حصار واز پیش مغولان ، وبازگشتن ملك معظم از پای حصار قوقه ، و لشکرگـاه کردن برکنار رود فراه ، وچند روز توقف کردن ، و بعد از آن بپای قلعهٔ برونج رفتن ، ومنجنیق برنهادن ، وچند روز جنگ کردن ، و عهد خواستن ایشان ، و بازگشتن ازپای قلعه بعهد وبیست ویکروز توقف شدن (کذا) و بازگشتن بجانب شهر و آوردن چندکس را از مهتران ایشان ، وبندکردن ، وخرابی فرمودن حصار قوقه را در دوازدهم ماه ربیع الآخر درین سال ؛ و تاخت کردن ملك تاج الدین ارسی شاه ، و امراء که در اوق بودند پیش زره را ، واموال مسلمانان بردن ودیهها را غارت کردن ، وبندها وخرمنها سوختن در اوایل شوّال هم درین سال .

نهضت فرمودن رکاب ملك معظم ، کرّتِ دوّم باوق، وبردن لشکر پیش زره ، وسوختن چرخهاء باد ، و خرابی کردن در اواخر شوّال هم درین سال ، و بیرون شدن ملك تاج‌الدین ، ودر بندان کردن قلعهٔ برونج ، وخالی کردن قلعه را از مردم ، وآمدن تمامت امراء ونقبا بخدمت ملك معظم نصیرالحق والدین ، و مطیع و منقاد شدن تمامت ولایت ، وخراب کردن همه قلعهاء اوق ، وآوردن مهتران ایشان را با خانها در نوزدهم جمادی‌الآخر هم درین سال .

فرستادن ملك نیه پسرخود شمس‌الدین محمدشاه رابخدمت ، باچندکس از بزرگـان ، در سیّم شوّال هم درین سال .

فرستادن ملك کبیر ارسی شاه ، سپهسالار کبیر قطب الدین محمود را ، که خواهر زادهٔ او بود ، در هفتم ماه ذی‌القعده هم درین سال .

فرستادن سپهسالار کبیر **شجاع‌الدین** افتخار نیمروز، **قاسم بن محمود** را دام اقباله، بحکومت قلعهٔ **گاه** در بیستم ذوالحجّه هم درین سال.

معمور گردانیدن مواضع برزره[1] وجوب برگ[2] شکسته‌را درزراعت‌آوردن، وجویها ورود ها بدان طرف بردن وآبادان شدن، که قرب دویست سال بود که خراب و معطّل مانده بود، چنان آبادان گشت که خلقی مرفه‌الحال درآن مواضع ومقام سکنی ساختند، سال بر ششصد وشست وسه.

معمور گردانیدن قلعهٔ سفید دز، کی معروفست بلاش، در اوق، بدست‌گرفتن وعمارت فرمودن، که ازهنگام **بهمن اسفندیار** خراب وویران مانده بود، و استظهار ولایت ورفاهیّت رعایا را آبادان کردن وبمؤنات و احوال آن طرف صرف کردن، سال وهفتاد و پنج.

معمور گردانیدن [ولایت خشکرود و] مواضعی که در مشرق قصبه است چون کدهٔ بلبلی[3]، و بارهٔ نونهادن وخندق زدن کدهٔ بلبلی را، که در قدیم نبوده است اصلاً، وآبادان کردن دیهها[ی] دهیجن[4] و ملکاباد و حوالی آن طرف، واز **هیرمند** تجنی[5] نو نهادن، و عمارت و زراعت درآن مواضع رفتن هم درین سال، وچند موضع دیگر از سیستان خراب ببود[6] که از تخریب[7] کفّار و استیلاء آن گروه آبادان نشده بود،

---

(۱) برزره ـ قسمتی‌است ازبلوك‌اطراف دریاچهٔ زره ـ ودرسایرکتب هم، پشت زره ودشت زره آمده وبرّ زره بمعنی دشت یادریاچهٔ زره هم محتمل است. احیاء ورق آ ۳۸ : برزره.

(۲) دراصل « جوب » با دو نقطهٔ زیر وبالا است و باید «جوب» بمعنی جوی باشد، چه جای دیگر هم این املاء درین کتاب دیده شده است. و جوب برگ شکسته ـ یعنی جوی برگ که بایر شده بود دایر ساخت واعراب « برگ » معلوم نیست چه هم برک بفتحتین وکاف و هم برگ بفتحه اول و سکون ثانی وکاف فارسی خوانده میشود. احیاء : جنوب ترکك (؟) ـ رك تعلیقات.

(۳) احیاء : کوه دنبلی. (٤) احیاء : تهحنس (؟)

(٥) درکتب لغت، معنی این‌لغت دیده نشده لیکن این‌لغت درخراسان برود سرخس اطلاق میشود ودر مازندران هم برودی که نزدیك ساری است وظاهراً مراد ازتجن شعبهٔ نهریست که ازنهر بزرگ کشیده شود. احیاء : ازهیرمند بندها بستند.

(٦) در اصل « نبود ». (۷) در اصل : تحریت.

چون لنبو، وپای کوشك **طاهری** ، و فشتهٔ سلطانی، رهیسونج، ومارجویه ؛ وازهیرمند رودی نهادن ، وآب روان کردن ، وآبادان گشتن آن طرف ، سال برششصد وهفتاد وپنج .

آمدن سلطان مظفر الدین حجاج از کرمان [1] ، والتجاساختن بخدمت خداوند **ملك معظم نصیر الحق والدین** ، ویکسال در سیستان مقام کردن ، و اعزاز واکرام درحق او فرمودن ، وبه استبداد رأی عزیمت هندوستان کردن ، ورفتن هم درین سال .

آمدن لشگر ابقا [2] پادشاه وقت بسیستان ، و مقدمهٔ ایشان **امیر جاردو** ، و دنعره [3] ، وطغان ، و چند امیر هزار دیگر از لشگر پادشاه ابقا ، و خرابی کردن در سواد ولایت ، وتلف و تاراج کردن غلّه و چهار پای بانج [4] دست دادشان [5] ، و بدرشهر آمدن ، و بیرون رفتن لشگر منصور و بریشان زدن ، و بسیاری مغول را از ایشان بقتل آوردن ، واسبان واسلحهٔ بسیار گرفتن ، ومقهور ومنهزم شدن ایشان هم درین سال .

خلاف کردن امیربار وهو **مکین الدین عمر بن ابی منصور مهربانی** [6] ، و **ملك سابق محمد رئیس** ، وجماعتی ازعشایروقبایل ایشان وخروج کردن، وازولایت ایشان را بیرون کردن ، و بنیه رفتن ایشان ، و لشگر منصور **نصرهم الله** ، متعاقب شدن، وازآنجا هزیمت بقهستان بردن ، ووفات **امیربار** درجوسف بسال ششصد وهشتاد ودو ، وقوم وی باز گریختن وبسیستان آمدن ، وسر در ربقهٔ خدمت وطاعت آوردن ، و چنانچه مراد ومرام رأی ملك معظم بود بصلاح انجامیدن هم درین سال .

آمدن رسول احمد سلطان [7] که ازنسل **چنگیز خان** بود ، وجلوس اوبتخت

(۱) مظفرالدین حجاج از بقایای امرای کرمان است که بعد از غزان بدانجا استیلا یافته بودند واو درحدود ٦٦٨ ـ ٦٦٩ درخراسان در اردوی اباقآن وجنگ شاهزاده براق حضور داشته است (روضة الصفا) .

(۲) اَبقا دراصل با اعراب دو زبر ، همان است که اباقاخان نویسند ، و او پسرهلاکوخان است که دررمضان ٦٦٣ در تبریز بتخت نشست .

(۳) احیاء : جاردونقره (ص ب ۳۸)

(٤) دراصل ، بانح ـ وبانج صحیح است مخفف ، بانچه .

(٥) اصل : نشان .

(٦) احیاء : عمرو محمد منصور وسابق رئیس .

(۷) مراد شاهزاده نکودر پسر هلاکوخان است که بعد از اباقاخان پادشاه شد و چون دین اسلام گرفته بود بسلطان احمد نامیده شد .

ایران ، و قوت دادن اسلام و مسلمان شدن او ، و تشریفهاء گرانمایه فرستادن جهت خداوند **ملك معظم نصير الحق والدين خلدالله ملكه** ، چون فرمان و پایزه[1] و چتر و علم وطبل وشمشیر و قباء خاصّ مرصّع ، ونوازش بسیار و منشور دادن جهت امارت سیستان و نیه وفراه و قلعهٔ کاه و بست وتکناباد ، وتمامی نواحی رود ، و اعزاز واکرام فرمودن ، درسال ششصد و هشتاد وسه .

معمور گردانیدن مواضع حصار طاق و جمع کردن مردم بسیار ازدرِ طعام و رود زدن ، و آب بردن بدین مواضع مذکور ، و عمارت حصار با تمام رسانیدن ، و مردم بسیار جمع شدن در آن طرف وروی بآبادانی نهادن ، در سال ششصد و هشتاد وچهار .

آمدن برادرطغان - وهو ترشیر ملك[2]، با لشکر انبوه از مغول بنیه وجنگ کردن بر درِ نیه و فرو آوردن **شمس الدين محمد** شاه را بارعایا ، وخانه خیز[3] بردن ایشان را بقهستان ، در سال ششصد وهشتاد وهشت .

فرستادن خدام ملك نصیرالدین خلدالله ملکه فرزند خود شاه **شمس الدين علی** را بنیه ، وآبادان کردن آن بقعه وازآنجا بجانب قهستان رفتن و گرفتن جوسف و بیرجند وباقی شیب طرف قهستان ، ومقام ساختن آنجا هم درین سال .

آمدن کمشو، ازنسل پادشاهان مغول با پنج هزارسوار، بولایت اوق وسوختن چند چرخ باد ، ورفتن بپای قلعهٔ سفیدکوه که معروفست بلاش ، ومشاهده کردن [سپاه] بسیار با عُدّت تمام ، و از آنجا مخوف بازگشتن بجانب خراسان هم درین سال مذکور .

آمدن اتابك یزد و **هواتابك معظم قطب الملّة والدّين اتابك علاءالدوله** ومقام ساختن در مدینهٔ سجستان مدت یکسال ، و ازینجا رفتن بخراسان بخدمت **امیر نوروز**[4] هم درین سال .

---

(١) پایزه وپایژه بمعنی دستخط ومنشور پادشاهی است .

(٢) کذا . احیاء : با ملك ترشیز (؟)

(٣) خانه خیز - بمعنی خانه کوچ حالیه است . (رك تعلیقات)

(٤) امیر نوروز یکی از امرای بزرگ عهد سلطان غازان خان است وازمغولانیست که اسلام

آمدن امیر بزرگ نوروز بفراه ، وشبیخون آوردن ، وتاخت کردن ، واهالی آن بقعه را اسیر کردن ، ونهب وقتل آن ولایت ؛ وگرفتن ملک **جلال الدین** بن ملک **تاج الدین** را ، وبردن بهراة ، وگرفتن قلعهٔ داوری ، ونشاندن ملک **رکن الدین** را بآن قلعه بامارت در سال ششصد ونود وسه .

آمدن رسولان ملک شمس الدین کرت ، وهماقاضیان مولانا **شمس الدین محمد قاضی غور** ، و مولانا زین **الدین** قاضی اسفزار باصلاح ذات البین و تمهید عذرهاء گذشته کردن هم درین سال .

آمدن شاه شمس الدین علی ، ازقهستان ببندگی خدّام ملک ، ولشکرطلبیدن ، وبمصاحبت او لشکری بقهستان فرستادن ، ومستخلص گردانیدن شهر قاین وباقی ممالک قهستان تا بترشیز ، در سال ششصد ونود وچهار .

آمدن ملک ینالتکین بن ملک تاج الدین ارسی شاه از[1] جانب عراق بـراه قهستان بولایت فراه ، وگرفتن دررج[2] را ، وجمع کردن جماعتی مردم فراه را ، والتجا ساختن ببندگی درگاه نیمروزومدد طلبیدن ، وفرستادن مخدوم ملک اسلام خلّدَملکه لشکر و استعداد ومعاونت کردن ملک را ومستخلص گردانیدن آن ولایت ، و نشستن در دزِ داوری وقحط وتنگی در آن بقعه ، آمدن ملک ینالتکین ببندگی خداوند ملک اسلام خلّدَ ملکه وتشریفات وانعامات فرمودن درحق او وغلّه فرستادن بفراه بجهت تخم و علوفهٔ اهالی آن بقعه ــ واجب یکساله[3] هم درین سال .

آمدن ملوک کرمان وبم ، ملک معظم **غیاث الدین نصرة ملک** ، وملک معظم **معزالدین علی ملک** ، ودیگر ملک زادگان و امراء واکابر آن دیار بحضرت خداوند

آورد و دارای صفات بزرگ وشجاعت و اطوار پسندیده بوده است در ٦٩٦ در نتیجهٔ غدر فخرالدین کرت بدست قتلق شاه در پای حصار هراة بقتل رسید .

(١) در اصل ، و از . (٢) کذا . احیاء ، دررح . وظ ، دز برج (؟)

(٣) واجب یکساله ، یعنی مایحتاج و مایلزم یکساله ــ و مواجب که امروز گفته میشود از ین بابت است .

ملك اسلام خلّد ملكه، بسبب منازعتی ووحشتی که میان خاندان سلطنت کرمان ظاهر شده بود ومقام ساختن درشهر و عنایت و تربیت در حق ایشان فرمودن و ساکن گردانیدن ایشان را در ولایت هم درین سال .

آمدن نکودریان[1] بولایت اوق بعزیمت تاخت سیستان عدد چهارهزارسوار وسوختن چند چرخ باد واز سرخوف ورعب منهزم شدن هم ازآنجا ومراجعت ایشان بهراة هم درین سال .

آمدن خداوند شاه شمس‌الدین علی کرّت دویم ببندگی مخدوم ملك اسلام خلّدملکه، جهت‌آمدن ده‌هزارسوار بقهستان وهم امیر **بابیك** و**تودکان**[2] وآنجا مقام ساختن، وازبندگی مخدوم‌ملك خلّدملکه لشکرطلبیدن، وفرستادن لشکر بمصاحبت او وآن ده هزارسوار را ازقهستان بیرون کردن هم درین سال .

فرستادن لشکر منصور بولایت گرمسیر و حوالی بُست و تکناباد وجماعتی دزدان و رنود را برانداختن و بعضی را قتل کردن وآن ولایت را از آن جماعت خالی گردانیدن وآوردن سرخیلان ومقدّمان ومردمان آن بقاع را بسیستان وراهها را ازشر وفساد ایشان ایمن گردانیدن در سال ششصد و نود وپنج .

آبادان کردن قریهٔ محروسهٔ دیورك و آب آوردن بآن موضع وآغاز عمارت که بعد از استیلاء ووقعت کفار **خذلهم الله** خراب ومعطل مانده بود هم درین سال .

قصهٔ احوال مخدوم شاه اعظم شهریار نیمروز رکن‌الحق والدین شاه محمود خلدالله ملکه[3]

---

(۱) مراد از نکودریان ظاهراً سپاهیان سلطان احمد نکودر پادشاه مغولست .

(۲) احیاء ورق ب ۳۹ : « وسبب آن بود که بتحریك مفسدان امیر بیك تودکان با لشکرعظیم بقهستان آمده بود . . . » وظ مفاد احیاء درستست و این شخص یکی از شحنـهای مغولست .

(۳) از اینجای کتاب بار دیگر تفصیل شروع میشود و فهرست نویسی منقطع میگردد ولی عبارت آن بعین بسبك قسمتهای فهرست است وشباهتی باوایل کتاب ندارد .

که پسر مهتر ملك معظّم **نصیرالحق والدّین** است، و چندگاه پدر بدیدار جهان آرای او شاد[1]، واودرخدمت بدر متفق‌اللّفظ والمعنی ملازم، تا چنان افتاد که بجهت جمعی ازعشایر وقبایلِ مادر، درمیان او وپدرآزاری ظاهرگشت، وچشم زخم افتاد، وشاه‌معظّم **رکن‌الدّین محمود** از سیستان بخشم برفت و عزیمت ماسژاباد[2] کرد و آنجا رفت، و مردم آن نواحی با او بیعت کردند وسر در ربقهٔ طاعت وی آوردند، مدت یکسال درآنجا مقام کرد، بعداز آن لشکر برگرفت وبسهداین[3] رفت، ومردم آنجا بحرب او بیرون آمدند، وشاه معظم رکن‌الدین محمود ایشان را هزیمت داد، و چند مرد ازیشان بقتل آورد و تمامت مال ومنال ایشان برگرفت، بعدازآن مردم آن قصبه چون خودرا طاقت مقاومت او ندیدند کس در میان کردند، و سر بطاعت او درآوردند، و حصار را تسلیم داشتند، بعد ازآن لشکر ازآنجا برگرفت و بسلامت[4] برد [و] جماعتی ازخداوند زادگان خواف وقهستان درحصار سلامت رفتند، و با شاه معظم رکن‌الدین محمود جنگ آغاز کردند، سه روز در میان ایشان حرب قائم گشت، تا عاقبت درمانده شدند، و حصار بدادند، و خود بعجز پیش او آمدند، و شاه معظم رکن الدین محمود ایشان را زنهار داد و ایمن کرد، و آن قصبه را در تحت تصرف خود در آورد، و از آنجا بحشرد[5] رفت، وآنجا هم

(۱) اصل : شد « شاد بود » چه در مورد خلف بن احمد و طاهر هم گوید : امیرخلف بدوشاد بود واو پدر شاد بود تا روز برآمد وچشم زدگی رسید .

(۲) کذا فی‌الاصل ودراحیاءالملوك ورق‌ب۳۹ یزن‌آباد . وممکن‌است «مژناباد» باشد، چه هم امروز درخواف بلوك معتبریست و باین نام خوانده میشود ـ واز فحوای مطالب بعد معلوم میدارد که شاهزاده بسوی خواف رهسپارشده بوده است .

(۳) احیاء : سهداون (؟)

(٤) این قریه هم از بلوك خواف است و اصطخری آنرا در متن « سلومك » و در حاشیه « سلومد » ضبط کرده (ص ۲۵٦) و درحاشیهٔ کتاب تاریخ سیستان نوشته شده « درین زمان سلاه سلومد میخوانند » و این خط هم بالنسبه کهنه است ـ و در این زمان که ما هستیم آن قریه را « سلامی » میخوانند . احیاء : سلامه .

(٥) این نام هم شبیه است به « خرجرد » که قصبه یا یکی از قصبات عمدهٔ خواف بوده است . احیاء : خواف .

جنگ کرد ، وآن قصبه را نیز بستد وچند روز درآنجا مقام افتاد وازآنجا لشکر برگرفت و بسنگان رفت ، و **امیرشهاب الدین سنگان** منهزم شد ، باقی مردم ولایت سنگان پیش آمدند ومطیع ومنقاد گشتند ، و ازآنجا بقصبه روزان[1] [شد] و مردم آن بقعه نیز پیش او آمدند و خدمتها کردند ، و شهر وقلعه تسلیم کردند ، وچند روز در آنجا اتفاق مقام افتاد ، و ازآنجا بسنگان برآباد[2] شد وچون مردم آن قصبه از وصول مبارك او خبر یافتند در حال و ساعت استقبال کرده پیش آمدند ، و همچنین تمامت ولایت خواف را مسخر گردانید ومردمان آنولایت بدو مستظهر و شادمان می بودند .

بعد از آن بولایت باخرز رفت ، تمامت مردم آن ولایت پیش اوآمدند وبا او بیعت کردند ، وخدمتها پذیرفتند ، **وامیر نوروز** که میرخراسان بود درپنهان لشکری جمع کرده آنجا فرستاد، چنانکه هیچکس را بران حال اطلاع نبود ، وشاه معظم **رکن الدین محمود** بردیهی از ولایت باخرز فرود آمده بود، ولشکرخودرا متفرق گردانیده، تا ناگاه لشکر امیرنوروز شبیخون کردند ، وشاه معظم رکن‌الدین محمود از لشکرخود جدا افتاده بود [و] با ده‌مرد ازخواص‌خود برجائی مختصرمانده بود، لشکرامیرنوروز بگرد آن خانه درآمدند و همه شب جنگ کردند ، چون روز شد ، تا نماز پیشین حرب میان ایشان قائم بود ، بعد از آن بزرگان لشکر ایشان بپای خانه نزدیك آمدند ، و با شاه معظم رکن‌الدین محمود گفتند که باتوعهد ومیثاق میکنیم که بهیچ نوع برتوگزندی نرسانیم ونقض عهدی ننمائیم ، وبخدمت تو پیش امیرنوروزرویم ، شاه معظم رکن‌الدین محمود برسخن ایشان اعتمادکرده بیرون آمد ، و باهم پیش امیر نوروز رفتند ، وامیر نوروز اورا در بندکرد و بغرجستان بقلعهٔ ویژویژ فرستاد ، ومدت یکسال دربند بماند ، بعد از آن امیر نوروز اورا خلاص کرد وپیش خود طلبید ، وخلعت داد وبانواع تربیت مخصوص گردانید ، ومدت یکسال دیگر پیش امیر نوروز بود ، بعد از آن اورا با برادر خود امیرحاجی بقهستان فرستاد ، واتفاق چنان افتادکه لشکرقهستان را هزیمت دادند

---

(۱) در حاشیه با خطی بالنسبه کهنه نوشته شده « قصبه زوزن » و زوزن هم یکی از قصبات خواف است احیا، هم زوزن ضبط کرده (ورق آ ٤٠) .   (۲) کذا ؟ احیا ندارد .

ومنهزم گردانیدند، وغنائم بسیار گرفتند، وامیرحاجی از آنجا باز گشت .

باز آمدن شاه معظم رکن‌الدین محمود از پیش امیر نوروز بولایت نیه

و شاه معظم رکن‌الدین محمود از آنجا بولایت نیه آمد و آن ولایت را لشکر مغول[1] **خذلهم الله** خراب وویران کرده بودند ومردم متفرق گشته، درآنجا مقام ساخت وآن قصبه را آبادان گردانید، وقلعه بساخت و کاریز هاء آنرا صالحه[2] کرد، و در شهر ومواضع باغها ودرختان مثمر در رسانید، ودرقدیم درشهر نیه درخت وباغها نبود، بعد ازآن چون قومی برو جمع گشتند بولایت خبیص رفت .

رفتن شاه معظم رکن‌الدین محمود بولایت خبیص

وشهرخبیص‌را بگرفت، ومردم آن ولایت را مستظهر وایمن گردانید، و از آنجا بدیه کرد رفت وقلعهٔ آنرا بگرفت، واز آنجا بحمق[3] رفت وآن نواحی را مسخر گردانید . بعد از آن بپای حصار [هشتاد] طاق[4] شد، ومنجنیقها برکار کرد و حرب آغاز کرد، تامردم آن قلعه فریاد عجز برآوردند وبجان امان خواستند وقلعه را تسلیم کردند ومالی که در آن قلعه بود بتمامی بدست آمد ودرهمه مواضع مردان ومعتمدان بنشاند، و آن نواحی هرچه ازین طرف کوه بود همه او را مسلّم گشت، و مردمان بدو شاد و خرم بودند، و از شهر کرمان سلطان **محمود شاه** ازخویشان ومتعلّقان خود با اسبان تازی و هدیهاء بسیار جمعی را بخدمت شاه معظم **رکن‌الدّین محمود** فرستاد، و او مدت یکسال در آنجا مقام کرد، و شهر خبیص را بارهٔ بساخت وخندقی فروبرد، درآن سال بسبب عفونت گرمسیر درآن ولایت بیماری صعب روی نمود، وخلقی بیمار گشت، وبیشتر مردم بمردند، و شاه معظم رکن الدین محمود نیز بیمار شد وتمامت یاران او

(۱) دراصل : موال . احیاء ورق آ ٤٠ : مغول ضبط کرده ، وموال معنی ندارد .

(۲) ظاهراً صالحه ضد بایره است . (۳) احیاء : حبق وسبق ـ نبق (؟) .

(٤) دراصل طاق ، و این طاق غیر از طاق سیستان است ، چه از فحوای فصل پیداست که این واقعه درکرمان رویداده واتفاقاً درکرمان هم حصاری باین‌نام بنظر نرسید وبعد ازمراجعه باحیاءالملوك معلوم شد اصل : هشتاد طاق است . و آن ازگرمسیرات کرمان بوده است .

همه بیمار گشتند، و چون چنین بود اورا در محفّه بولایت نیه آوردند و یکسال در آن بیماری حلیف‌فراش بماند، چون صحت یافت بنزدیك پدر کس فرستاد که مدت چندین گاهست تا این فرزند جلاء وطن نموده است، و بانواع مشقتِ غربت وتجربهٔ روزگار مشاهده کرده، امروزخدمت پدر پیرشده است، واجب آنست که این فرزند را ازولایت نصیبهٔ پیدا کند، این‌معنی را جوابی نیافت، دوسه کرّت دیگر کس فرستاد وهمین نوع عرضه داشت هیچ جوابی به‌صواب نفرمودند، تابنوئی[1] عداوات میان ایشان ظاهرگشت، وچند نوبت شاه‌معظم **رکن‌الدین محمود** بانوکران[2] خود درنواحی سجستان می‌آمد، ودراطراف سیستان خرابی میکرد، تایکنوبت باصد سوار نوکران خود بپشت شهرآمد، و بخدمت ملك معظم **نصیرالحق‌والدین** کس فرستاد وعرضه داشت، که دربندگی تو ازسوار و پیاده چندین هزار مرد لشکری‌اند، وخدمت ترا معلومست که مصاحب این فرزند قرب صد سوار بیش نیست، حرمت پدری و عزّت مخدومی تو نگـاه میدارم و خودرا درمعرض تو نمی‌آرم، باقی تمامت لشکر را و بزرگان و برادران من که هستند همه را نامزد فرمای تامصاف کنیم، اگرهمه‌را جواب گویم بدانکه ازهمه بهترم وچونکه ایشان مرا هزیمت دادند ترك ازسیستان گیرم و بهمان گوشانه[3] راضی شوم، ملك معظم نصیرالحق والدین چون این سخن استماع کرد، اثر غضب در بشرهٔ او متمکن گشت، و آتش غیرت بالاگرفت، وتمامت لشکرسجستان را بیرون آورد وتا قریهٔ مارجویه بیامد

جنگ کردن شاه‌معظم رکن الدین محمود بالشگر ملك نصیرالحق والدین و مظفر گشتن او برلشگر ملك

و شاه معظم رکن الدین **محمود** آنجا بود پیش پدرکس فرستاد که ازجهتِ نگاه داشت تونمیخواهم که با تو مواجهه کنم وشمشیرکشم، دیگران همه‌را بفرست، اوتمامت

(۱) یعنی بنوی و تازگی .

(۲) این اول دفعه است که درین کتاب کلمهٔ « نوکر » که از لغات مغولیست دیده میشود .

(۳) گوشانه با کاف فارسی بمعنی گوشه است (برهان) . احیاء : گوشهٔ قناعت .

شاهان وبزرگان سجستان را پیش خواند وسخن شاه معظّم **رکن الدّین محمود** باایشان تقریر کرد همه گفتند تن و جان ما فدای نام تو بادا ، اگر فرمان دهد جنگ کنیم ، **ملك معظم نصیر الحق والدین** در حال یکهزار سوار با تمامت شاهان و بزرگان سیستان بمصاف شاه معظم رکن الدین محمود روانه فرمود ؛ چون بیکدیگر رسیدند او با صد سوار از نوکران خود برین یکهزار سوار حمله کرد ، و ایشان را هزیمت داد و منهزم گردانید[1] ، وشاهان و بزرگان ایشانرا بگرفت ، وچون تنی چند بقتل آمده بودند بعد ازآن بفرمود تا دیگر کسی را نکشند ، و هرکه را گرفته بودند بگذاشت ، وآن لشکر شکسته وخسته وبیچاره حال پیش ملك معظم نصیرالحق والدین آمدند ، ودرحال لشکر از آنجاباز گشت وبشهر رفتند ، وشاه معظم رکن الدین محمود نیز منصور ومظفر روی بنیه نهاد .

تا بعد ازمدتی ملك معظم نصیرالحق والدین کسان بنیه فرستاد و شاه معظم رکن الدین محمود را باز طلبید وملك را بدو تسلیم داشت وخود بشهر بنشست ، وقلعهٔ ارك ودیگرقلعهاء مواضع سجستانرا بدوتفویض داشت . چون بدین سخن یکسال بگذشت ، ملك معظم نصیرالحق والدین ازسپردن مملکت بشاه معظم رکن الدین محمود پشیمان شد ، و شبی غوغاء شهر را جمع کرد و بدر ارك آمد و محاربت آغاز نهاد و تمامت مردم شهر با اوجمع شدند وده روزجنگ کردند وقرب دویست مرد کشته وخسته شدند ، بعد از آن شاه معظم رکن الدین محمود کسان [نزدیك] پدر فرستاد ، وگفت مرا بایراد[2] خود طلب داشتی ، وملك بمن ارزانی فرمودی ، امروز چون پشیمان گشتهٔ ، راه بازده تا من بولایت خود روم . همچنین کردند ، و شاه معظم رکن الدین محمود قوم و اتباع خود بر گرفت و بیرون آمد ، و بولایت نیه شد ، و آنجا بود تا وقت ادراك غلّه نزدیك آمد و ازآنجا بولایت سیستان آمد ومردم زره بروی جمع گشتند و بشهر رفتند و ملك معظم نصیرالحق والدین با ده هزار مرد از در شهرستان در طعام بحرب او بیرون

(۱) معلوم نیست ، چرا دو فعل یك معنی آورده ، چه هزیمت داد ، و منهزم گردانید ، هردو یك معنی است ودرصفحه ٤١٠ ـ ٤١١ نیزعیناً همین جمله را آورده است ؟ !

(۲) کذا ؟ س : اراده .

آمد، ورویاروی[1] شدند، وچون شاه‌معظم **رکن‌الدین محمود** ازمیان لشکر پدررا بدید تمامت لشکر خودرا بگذاشت و یك سواره بر پدر حمله کرد، ودرمیان ده هزارمرد در شد، و پدر را از اسب بیفکند، و بشمشیر بسر اورفت، و پدر از او زنهار خواست، و آوازداد که: محمود مزن! شفقت پدرفرزندی درنهاد شاه‌معظم رکن‌الدین محمود اثرکرد دست ازشمشیر بازداشت وملك معظم **نصیرالحق والدین** را بگردن[2] بشهربردند وپیش بروزان که جنگ کرد[3] مقرر کرده بودند که چون مصاف کنیم هرکدام که فیروز آیند ملك ازآن اوباشد، چون شاه معظم رکن‌الدین محمود درین مصاف مظفرگشت ولشکر پدر را بشکست دیگر روز پیش پدر کس فرستاد که مصاف کرده شد و ظفر مرا بود، اکنون ملك تسلیم بایدکرد، ملك معظم نصیرالدین بدان سخن نرسید؛ لشکرپیرامون شهر فرا گرفت و بدر هاء شارستان جنگ آغاز کردند، وهر روز بدو وقت حرب بود؛ و این در بندان مدت هشت ماه بماند، وقرب پانصد مرد فرو شد[4] وتمامت غلات تلف گشت، و انعام تاراج شد؛ بعد از آن ایمّه و مشایخ در میان آمدند، و قرار دادند که هیرمند درمیان باشد ــ ازاین سو از حساب ملك معظم ملك نصیرالحق والدین باشد، و از ان سو از حساب] شاه رکن‌الدین محمود. بدین عهد باز گشتند.

(۱) رویا روی ــ همانست که امروز رو بروگویند، ودرکلمات قدما برین وجه وارد شده همچون شعر حکیم حنظله که گوید:

یا بزرگی و عز و دولت و جاه   یا که مرد است ومرگ رویا روی

روباروی هم آمده‌است، واین درصورتیستکه یکطرف عظیم وطرفی دیگرحقیرباشد وجنبش ازیکطرف بود مانند اینکه: «چون روباه شیر را روباروی آمد»، و ازین است که برخی قافیهٔ شعر حنظله را روباروی با باء موحده خوانده اند وچنین روایت کرده اند: یا چو مردانت مرگ روباروی.

(۲) احیا ورق آ ٤۱: پدر را بمحفه نشانده محفه را بگردن گرفت و بشهر برد.

(۳) کذا.. وظ: وپیش‌تر ازآن‌که جنگ کرده باشند. احیاء: وپیش ازجنگ مقرر شده بود.

(٤) فرو شدن، یعنی نابود شدن ــ چنانکه فرو کردن بمعنی نابود ساختن آمده است چنانکه فرخی گوید،

از مجلس ما مردم دو روی برون‌کن   پیش‌آرگل سرخ و فروکن گل دوروی

وشاه رکن‌الدین محمود بنیه بازگشت و در نواحی زره کسان ومتعلقان خود را بگذاشت. دیگر باره **ملك معظم ملك نصیر الحق والدین** عهدهاء کرده همه خلاف کرد، و متعلقان وکسان خدام **شاه معظم رکن‌الدین محمود** را از ولایت معزول کرد، و در عقب او در نیه روانه کرد؛ شاه رکن‌الدین محمود بار دیگر بسیستان آمد و بطرف اوق و پیش زره بسیاری‌خرابی رفت، و بازرگانان اطراف منقطع گشتند، وباز بنیه شد؛ تا بعداز آن ملك معظم نصیرالحق والدین بجوار رحمت حق پیوست و درآن وقت شاه معظم شاه محمود در شکارگاه از اسب خطا شده بود و پای او شکسته، بدان سبب درسیستان نمیتوانست آمدن درشهر یکی‌از برادران اوشاه‌معظم **شاه نصرة الدین** بود، بدو کس فرستاد که چنین واقعه حادث شده است اکنون شهر را نگاه باید داشت: چون یکسال بگذشت و پای شاه رکن‌الدین محمود نیکو شد، تمامت اکابر و بزرگان ولایت زره بنزدیك او رفتند، وگفتند که البته بسیستان میباید رفت ـ وهنوز پای او قوّت رکاب نداشت ـ اورا بمحفّه بسیستان آوردند، وشاه معظم نصرةالدین درشهرمستقیم گشته بود، و مردم را با خود متفق کرده، و خزاین پدر بدیشان مصروف گردانیده، و چون شاه معظم رکن الدین محمود بیامد تمامت مردم مواضع سیستان همه پیش او آمدند، الاّ که شهر بماند؛ بدر شهر رفتند و حرب آغاز نهادند، و این مجادلت میان ایشان مدت دوماه بکشید و بسیاری مردم هلاك شد، تا آخر بصلح قرار دادند، ودیگر باره ایمّه و مشایخ و بزرگان درمیان آمدند، و همچنانکه درعهد پدر مقرر گشته بود مقرر داشتند که هیرمند درمیان باشد. برین قرارمدت هشت سال بگذشت و این‌ساعت همچنین مقررمیدارند، و فرزندان با هم مواصلت کردند، و بیکبار مقاومت و معاندت از میان برگرفتند، و باهم میگذرانند تا بآخر عمر. و بِاللهِ التّوْفیق.

[تم]

...نات و مستدرکات

اگر چه تعلیقات و تحقیقاتیکه در اینکتاب بایستی بعمل آید در هر صفحه بطریق حاشیه قید گردید وآنچه فوت آن موجب تأمل و اسباب سرگردانی خواننده بود بترتیب درزیرهرصحیفه‌ای نوشته آمد ـ لیکن بازتحقیقات دیگری لازم بود که در بعضی لغات واصطلاحات کتاب بعمل بیاید و همچنین آنجا که نقصانی در تاریخ یا اختلاف فاحشی دروقایع بنظر میرسید پس از مطابقه با سایر تواریخ وانمودگردد، ونظر بآنکه شرح این معانی در پایان هرصفحه موجب اطناب و باعث زحمت خوانندگان میشد و حواشی غالباً برمتن پیشی میگرفت، ناگزیر تا جائیکه ازدانستن آن‌گزیری نبود و از فوت آن مطلبی و معنائی یا لغتی از متن نـامفهوم و ناتمام میماند در حاشیه قید شد وآن قسمت که از فوت آن نقصانی متوجه کتاب نمیگردید علیحده یاد داشت شده و در زیر هریك از حواشی با علامت (رك : تعلیقات) خواننده را بمستدرکات مذکور حواله نمودیم، وقرار دادیم که بعد از اتمام کتاب تعلیقات مزبور را با اشاره بصفحات مربوطه دریکجا بطبع برسانیم. پس‌ازختم‌کتاب دیده شدکه این‌یادداشتها متجاوز ازصد صحیفه است. و با عجله‌ای‌که وزارت جلیلهٔ معارف وناشرکتاب در انتشار آن داشتند و نیز با مراعات حجم کتاب فعلاً از درج آن قسمت صرف نظر شد و امیدواراست بزودی بـا تحقیقات زیادتری بشکل کتابی مستقل برای تکمیل بهرهٔ خوانندگان عزیز این کتاب بیمانند بحلیهٔ طبـع و نشر آراسته گردد تا زحمات چند سالهٔ حقیر بهدر نرفته و این نامهٔ کهن سال بحد اعلای کمال و آراستگی مطلوب خود برسد.

در خاتمه بخوانندگان گرامی این کتاب اطمینان میدهد که یادداشتهـای مذکور در فوق بهیچوجه مربوط بحواشی وتعلیقات متصل ولاینفك این‌کتاب نیست و نه چنانست که مطالعه کننده از دانستن‌آنها ناگزیر باشد، بلکه نوعی از تفنن وتفرج ادبی و تاریخی و لغوی است، ونیز بخشی ازآن تکمیل قسمتهائی‌است ازتاریخ یعقوب وعمرو که ازین‌کتاب فوت شده وما ازکتب دیگر بدست آورده‌ایم ـ دراینصورت یقین داریم که عذر مارا پذیرفته و از تأخیر انتشار آن برما خورده نخواهند گرفت.

م. بهار

فهرست : اسماء الرجال

حرف الف

حرف با

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف دال

حرف ذال

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ض

حرف ط

حرف ع

حرف غ

حرف (ف)

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف (و)

حرف (ه)

حرف (ی)

اسماء البلاد والاماكن

حرف الف

حرف (ب)

حرف پ

حرف ت

حرف ث

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف ر

حرف ز

حرف ژ

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ى

توضيح : رخد رود ـ خاشرود (ص ١٥) فراه رود ـ خشكرود ـ زره ـ دهان شير (ص ١٦ ـ ٢٩) ناشيرود (٢٨) ازقلم افتاده است

قبایل و طوایف

حرف الف

حرف (ب)

حرف پ

حرف ت

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ع

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست کتب

حرف الف

حرف ب

حرف ت

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

توضیح : غالباً بجای نام بردن کتب درمتن بنام مؤلف مانند اصطخری ـ طبری مسعودی ـ یاقوت ـ ابن‌خلکان وغیره اکتفا رفته وآن نامها درفهرست اعلام‌الرجال ضبط شد بنا براین دراین قائمه آن ارقام تکرار نیافت .

خواهش

هر چند در متن کتاب بیش ازدو سه غلط جزئی نیست، و اگر اغلاط مختصری رویداده درحواشی است، معذلك از خوانندگان خواهشمندیم کتاب خود را از روی این غلطنامه درست کنند.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
و	۲۲	دو قدمت	در قدمت
که	۲۵	اسماء	اسماء اعداد
کط	۱۵	تا گفته	گفته
۱	۳	حکمَتُه	اثرُ حکمَته
»	۴	نَحْمِدُهُ	نَحْمَدُهُ
۱۰	۱۱	روشنك	روشنك را
۱۰	۱۵	گاه قلعه	قلعه‌گاه (اصل متن بنظر غلط میآید)
	۱۷	آنجا	اینجا
۲۸	۱۳	پشکنگ	پشلنگ
۴۶	۱۶	خویش	خویش را
۴۹	۲۰	الحی	اللحّی
۵۱	۹_۱۰	قُصَی	قُصَیّ
۵۴	۱۷_۱۹	کذا والظاهر ابرهة الضباح	زاید
»	»	الضباح	الصبّاح
۶۲	۱۲	کرد	کرد[ه]
»	۱۳	کرد[ه]	کرد
»	۱۹	گفتم	گفتا
۷۴	۲	عیینه	ابوعیینه
۷۸	۷	یودع	یبرد
۷۹	۱۳	ابونعز	ابوذر
۸۱	۱۷	میخواهند	میخواند
۱۰۳	۱۸	سَجَسْتان	سِجِسْتان
۱۴۶	۵	الا جادید	الأجاوید
۱۹۲	۲۳	صاد	ضاد
۲۰۰	۲۴	آثار الباقیه	آثار الباقیه ص ۱۳۲
۲۰۱	۶	خ: مصحف کبوجی	زاید
۲۰۱	۱۲	(۴)	(۴) خ: مصحف کبوجی
۲۰۳	۱۵	معز	معتز
۲۰۸	۲۲	کذا والظاهر	کذا: وجای دیگر
۲۱۰	۱۵	کست	گست
۲۱۵	۸	سُبَکری	سُبْکری
۲۱۶	۱۹	مردمان	مردمان بلخ
۲۲۱	۲۵	خلاف	خلاص
۲۲۵	۱۸	بیهقی	بیهق
۲۲۷	۱۹	ز ه	ز م
۲۲۸	۲۴	ابو جعفر	ابوالفرج
۲۳۰	۲۲	الأجناو	الأجناد
۲۶[illegible]	[illegible]	بود	بیود
۲۳۳	۱۳	علی	[معدل] علی
۳۲۱	۱۵	(۲) جهان	(۲) اصل: جهان
۳۸۹	۱۸	ص ۳۲۶ حاشیه ۳	ص ۳۸۳ حاشیه (۲)